حیات صحابه

**جلد سوم**

**مؤلف:**

**علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی**

**مترجم:**

**مجیب الرّحمن (رحیمی)**

**به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:**

**محمد احمد عیسی**

**(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبانی)**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | حیات صحابه (جلد سوم) | | | |
| **عنوان اصلی:** | حیاة الصحابة | | | |
| **نویسنده:** | علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی | | | |
| **مترجم:** | مجیب الرّحمن (رحیمی ) | | | |
| **محقق یا مصحح:** | محمد احمد عیسی | | | |
| **موضوع:** | سیره و زندگی‌نامه | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب 1](#_Toc441683516)

[باب هفتم: اهتمام و توجّه اصحاب به وحدت كلمه 25](#_Toc441683517)

[اقوال و گفتار اصحاب ش در كراهيت و بدى اختلاف 25](#_Toc441683518)

[قول ابوبكر س درباره اختلاف 25](#_Toc441683519)

[قول عمر س درباره اختلاف 25](#_Toc441683520)

[خطبه ابن مسعود س در برحذر نمودن از اختلاف 26](#_Toc441683521)

[قول ابوذر س درباره اختلاف 27](#_Toc441683522)

[قول ابن مسعود س كه: اختلاف شر است 27](#_Toc441683523)

[سخن علی س درباره اختلاف، و گفتارش درباره بدعت، جماعت و تفرقه 28](#_Toc441683524)

[موضع اصحاب درباره خلافت بعد از وفات پيامبر ص 29](#_Toc441683525)

[اجتماع صحابه ش بر ابوبكر صدّيق س 29](#_Toc441683526)

[خطبه عمر س و بيعت عمومی به دست ابوبكر س 31](#_Toc441683527)

[بيعت ابوبكر س در سقيفه 32](#_Toc441683528)

[قول مردی درباره خلافت ابوبكر س و بيانيه عمر س در آن‏باره و در مورد قصه سقيفه بنی ساعده 33](#_Toc441683529)

[حديث ابن عباس س درباره سخنانی كه در سقيفه درباره خلافت گفته شد 37](#_Toc441683530)

[حديث ابن سيرين س درباره آنچه در سقيفه در مورد خلافت واقع گرديد 39](#_Toc441683531)

[اصحاب و مقدّم ساختن ابوبكر س در خلافت، رضايت ايشان به وى و رَدّ كسى كه مى‏خواست در وحدت آنان اختلاف و پراكندگى ايجاد كند 39](#_Toc441683532)

[حديث ابن عساكر و قول ابوعبيده درباره خلافت ابوبكر صدّيق س 39](#_Toc441683533)

[حديث امام احمد و آنچه ابوعبيده و عثمان س درباره خلافت ابوبكر صدّيق س گفتند 40](#_Toc441683534)

[معذرت خواستن ابوبكر س در قبول خلافت و قول علی و زبير ب كه وی مستحق‏ترين مردم به خلافت است 40](#_Toc441683535)

[حديث ابن عساكر درباره آنچه ميان علی س و ابوسفيان درمورد خلافت ابوبكر صدّيق س اتفاق افتاد 41](#_Toc441683536)

[حديث عبدالرزاق و حاكم درباره آنچه در ميان علی س و ابوسفيان اتفاق افتاد 42](#_Toc441683537)

[آنچه در ميان عمربن الخطاب و خالدبن سعيد ب درباره خلافت ابوبكر صدّيق س اتفاق افتاد 42](#_Toc441683538)

[حديث ام خالد و آنچه در ميان ابوبكر س و خالدبن سعيد اتفاق افتاد 43](#_Toc441683539)

[خارج شدن ابوبكر س برای جهاد به تنهايی‏اش و قول س علی در اين باره 44](#_Toc441683540)

[مسترد نمودن خلافت براى مردم 44](#_Toc441683541)

[خطبه ابوبكر س درباره خلافت و سخن وی كه: «من هرگز هيچ شب و روزی بر آن حريص نموده‏ام» 44](#_Toc441683542)

[پاسخ صحابه به ابوبكر س و اين قول ايشان: به خدا سوگند تو بهترين ما هستی 44](#_Toc441683543)

[پاسخ علی س به ابوبكر س و سخن او در اين باره كه: نه استعفايت را قبول می‏كنيم و نه از تو می‏خواهيم كه استعفا بده 45](#_Toc441683544)

[قبول خلافت براى مصلحت دينى 46](#_Toc441683545)

[حديث ابورافع درباره خلافت و آنچه در ميان او و ابوبكر س در اين باره اتفاق افتاد 46](#_Toc441683546)

[حزن و اندوه بر قبول خلافت سخن ابوبكر به عمر س كه: تو مرا به اين امر مكلّف ساختی 46](#_Toc441683547)

[سخن ابوبكر س در وقت وفاتش به عبدالرحمن بن عوف س 46](#_Toc441683548)

[تعيين نمودن جانشين و خليفه مشورت ابوبكر با اصحابش درباره خلافت هنگام وفات 47](#_Toc441683549)

[آنچه در ميان ابوبكر، عبدالرحمن و عثمان ش درباره خليفه گردانيدن عمر س اتفاق افتاد 48](#_Toc441683550)

[نامه ابوبكر س درباره جانشين ساختن و خليفه گردانيدن عمر س و وصيتش برای او و برای مردم 48](#_Toc441683551)

[جواب ابوبكر س به طلحه در وقتی كه در خليفه ساختن عمر س با وی مخالفت نمود 51](#_Toc441683552)

[حديث امّ المؤمنين عائشه ل در اين امر 51](#_Toc441683553)

[حديث زيدبن حارث در اين امر 52](#_Toc441683554)

[محوّل ساختن كار شورى به اهل آن 52](#_Toc441683555)

[حكايت كشته شدن عمر س و سپردن امر به شش تن توسط او و ستايش ابن عبّاس س از وی 52](#_Toc441683556)

[حديث ابن سعد درباره دَيْن عمر س و دفنش با دو رفيقش و جانشين ساختن شش نفر 55](#_Toc441683557)

[حديث ابن ابی شيبه و ابن سعد در اين باره 56](#_Toc441683558)

[چه كسى خلافت را به دوش مى‏گيرد 58](#_Toc441683559)

[خطبه ابوبكر س در اين باره 58](#_Toc441683560)

[صفات خليفه از ديدگاه عمر س 58](#_Toc441683561)

[نرمش و شدّت خليفه 61](#_Toc441683562)

[نگهداری كسی كه باعث پراكندگی در امّت شود 63](#_Toc441683563)

[مشورت نمودن با اهل رأى 64](#_Toc441683564)

[مشورت پيامبر ص با يارانش، مشورت پيامبر ص با يارانش درباره قافله ابوسفيان و اسيران بدر 64](#_Toc441683565)

[روايت انس درباره مشورت خواستن پيامبر ص در قبال اسيران بدر 66](#_Toc441683566)

[روايت ابن مسعود س 66](#_Toc441683567)

[مشورت خواستن پيامبر ص از سعدبن عباده و سعدبن معاذ ب درباره ميوه‏های مدينه 68](#_Toc441683568)

[روايت ابوهريره س درباره اين مشورت خواستن 69](#_Toc441683569)

[مشورت خواستن ابوبكر س از اهل رأى 70](#_Toc441683570)

[مشورت وی با اهل رأی و چه كسانی در زمان او و زمان عمر فاروق س اعضای شورا بودند 70](#_Toc441683571)

[آنچه ميان ابوبكر و عمر ب در دادن زمينی برای بعضی صحابه اتفاق افتاد 71](#_Toc441683572)

[مسئله خراج بحرين 72](#_Toc441683573)

[مشورت نمودن ابوبكر س با صحابه در غزوات 72](#_Toc441683574)

[مشورت نمودن عمربن الخطاب با اهل رأى 73](#_Toc441683575)

[خواستگاری عمر از دختر علی ب و ابلاغ اين اين امر به مشاورينش 73](#_Toc441683576)

[مشورت نمودن عمروعثمان با عبداللَّه بن عباس ش و قول عمر و سعد ب درباره وی 74](#_Toc441683577)

[بيانيه بليغی از عمر س درباره مشورت نمودن 74](#_Toc441683578)

[نامه عمر س به سعد در جنگ 76](#_Toc441683579)

[مقرّر نمودن اميران نخستين اميری كه در اسلام مقرّر شده است 76](#_Toc441683580)

[امير تعيين نمودن برده تن 78](#_Toc441683581)

[امير تعيين نمودن در سفر 78](#_Toc441683582)

[چه كسى امارت را به دوش مى‏گيرد 78](#_Toc441683583)

[هر كسی كه در يك گروه قرآن را زيادتر می‏داند سزاوار امارت است 78](#_Toc441683584)

[روايت عثمان در محوّل ساختن امارت به كسی كه بيشتر قرآن می‏داند 79](#_Toc441683585)

[انكار و ناخشنودی ابوبكر س از امير نمودن اصحاب بدر و قول عمر س در اين باره 79](#_Toc441683586)

[نامه عمر س در تعيين نمودن اميران و قول وی در صفات امير 80](#_Toc441683587)

[چه كسی در امارت رستگار و كامياب می‏شود 81](#_Toc441683588)

[اجتناب و انكار از قبول امارت 82](#_Toc441683589)

[قصه مقدادبن اسود در انكار از امارت و قول او و انس در اين باره 82](#_Toc441683590)

[طبرانی و روايت قصه مقداد 83](#_Toc441683591)

[وصيت ابوبكر س برای رافع طائی درباره امارت 83](#_Toc441683592)

[آنچه ميان ابوبكر س و رافع درباره امارت اتفاق افتاد 84](#_Toc441683593)

[صحابه و ترجيح دادن جهاد بر امارت 85](#_Toc441683594)

[آنچه ميان عمروابان بن سعيد درباره امارت اتفاق افتاد و فرستادن علاء بن حضرمی به‌سوی بحرين 86](#_Toc441683595)

[انكار ابوهريره از قبول امارت 86](#_Toc441683596)

[انكار ابن عمر از قضاوت در ميان مردم 87](#_Toc441683597)

[آنچه ميان ابن عمر و ام المؤمنين حفصه ب درباره دومه الجندل اتفاق افتاد 88](#_Toc441683598)

[انكار عمران بن حصين س از قبول امارت 89](#_Toc441683599)

[احترام خلفا و امرا و اطاعت از اوامر‌شان 90](#_Toc441683600)

[آنچه ميان خالد و عمار ب در سريه‏ای اتفاق افتاد 90](#_Toc441683601)

[آنچه ميان عوف بن مالک و خالد ب اتفاق افتاد 92](#_Toc441683602)

[آنچه ميان عمر و سعدبن ابی وقاص ب در احترام والی اتفاق افتاد 93](#_Toc441683603)

[آنچه ميان عمروبن العاص و عمربن الخطاب ب در سريه‏ای اتفاق افتاد 93](#_Toc441683604)

[حديث عياض بن غُنْم درباره احترام امير 94](#_Toc441683605)

[قول حذيفه س درباره اسلحه كشيدن بر امير 95](#_Toc441683606)

[حديث ابوبكره س در احترام امير 95](#_Toc441683607)

[اطاعت از امير، فقط در كار پسنديده می‏باشد 96](#_Toc441683608)

[حديث ابن عمر ب در احترام امير 96](#_Toc441683609)

[وصيت رسول خدا ص به ابوذر س درباره احترام امير 97](#_Toc441683610)

[حديث عمر س در احترام امير و قصه وی با علقمه در اين باره 99](#_Toc441683611)

[قصه زنی مبتلا به جذام درباره احترام امير 99](#_Toc441683612)

[خطر نافرمانی امير 100](#_Toc441683613)

[فرمان بردارى اميران از يكديگر 100](#_Toc441683614)

[قصه عمروبن العاص، ابوعبيده و عمر ش در اين باره 100](#_Toc441683615)

[حق امير بر رعيت قول عمر س در اين باره 102](#_Toc441683616)

[نهى از دشنام و ناسزاگويى اميران 102](#_Toc441683617)

[حديث انس از رسول خدا ص در اين باره 103](#_Toc441683618)

[سكوت از قول حق نزد اميران 103](#_Toc441683619)

[قول ابن عمر برای عُرْوَه در اين باره: ما اين را نفاق به شمار می‏آورديم 103](#_Toc441683620)

[حديث علقمه بن وقاص درباره منع لهو و خنديدن نزد اميران 104](#_Toc441683621)

[قول حذيفه كه: دروازه‏های امرا ايستگاه‏های فتنه‏هااند 104](#_Toc441683622)

[نصيحت عباس به پسرش در اين باره 104](#_Toc441683623)

[قول حق نزد امير و رد نمودن امرش وقتى كه مخالف امر خدا باشد 105](#_Toc441683624)

[آنچه ميان عمروابی ب اتفاق افتاد و اين قول عمر س: در اميری كه حق نزدش گفته نمی‏شود، چيزی نيست 105](#_Toc441683625)

[قول بشيربن سعد به عمر: اگر چنان نمودی تو را چون راست نمودن تير، راست و برابر می‏نماييم 106](#_Toc441683626)

[قصه عمر و محمّدبن مسلمه ب در اين باره 106](#_Toc441683627)

[قول معاويه برای مردی كه بر وی رد نمود: اين مرا زنده نمود، خدا زنده‏اش كند 106](#_Toc441683628)

[قصه ابوعبيده و خالد ب در اين باره 107](#_Toc441683629)

[روايت حسن در اين باره 108](#_Toc441683630)

[عملكرد عِمران بن حُصَيْن درباره اموال 109](#_Toc441683631)

[حق رعيت بر امير پرسش عمر س از وفدها درباره خصلت‏های امير 109](#_Toc441683632)

[شرايط عمر س بر واليان و كارمندان 110](#_Toc441683633)

[قول عمر س در فرايض و وظايف امير 111](#_Toc441683634)

[قول ابوموسی در اين باره 111](#_Toc441683635)

[انكار و عيبگيرى بر بلندمنشى و پنهان شدن امير از نيازمندان 111](#_Toc441683636)

[آنچه ميان عمر بن الخطاب و عمروبن العاص ب در اين باره اتفاق افتاد 112](#_Toc441683637)

[نامه عمر به عمروبن العاص ب در شكستن منبر 112](#_Toc441683638)

[نامه عمر س به عتبه بن فرقد كه بر رعيّت تكبّر و فخرفروشی نكند 112](#_Toc441683639)

[عمر و س مؤاخذه امير حمص به خاطر بنا نمودن بالاخانه 112](#_Toc441683640)

[عمر و س مؤاخذه سعد وقتی كه قصری گرفت 113](#_Toc441683641)

[آنچه ميان عمربن الخطاب س و گروهی از صحابه در شام اتفاق افتاد 115](#_Toc441683642)

[بازرسی از احوال مردم قصه عمر و ابوبكر ب در اين باره 117](#_Toc441683643)

[مؤاخذه و حكم به ظاهر اعمال قول عمر س در اين باره 118](#_Toc441683644)

[نظارت و بررسی كار قول عمر س در اين باره 119](#_Toc441683645)

[تغيير و تبديل لشكريان 119](#_Toc441683646)

[حديث عبداللَّه بن كعب بن مالك انصاری در اين باره 119](#_Toc441683647)

[امير و رعايت مسلمانان در آنچه بر آنها نازل شده باشد 119](#_Toc441683648)

[قصه عمر و ابوعبيده ب در اين باره در طاعون عمواس 119](#_Toc441683649)

[رحمت و مهربانى امير 121](#_Toc441683650)

[حديث ابواسيد س در اين باره 121](#_Toc441683651)

[خطبه عمر س در اين باره 121](#_Toc441683652)

[حديث ابوعثمان نهدی در اين باره 122](#_Toc441683653)

[عدالت پيامبر ص و اصحابش 123](#_Toc441683654)

[عدالت پيامبر خدا ص 123](#_Toc441683655)

[حديث ابوقتاده س در اين باره 123](#_Toc441683656)

[قصه عبداللَّه بن ابی حَدْرَد اسلمی با يك يهودی 124](#_Toc441683657)

[قصه دو مرد از انصار در اين باره 125](#_Toc441683658)

[قصه اعرابيی در اين باره 125](#_Toc441683659)

[حديث خوله بنت قيس در اين باره 126](#_Toc441683660)

[عدالت ابوبكر صدّيق س 127](#_Toc441683661)

[حديث عبداللَّه بن عمرو در اين باره و اين گفته صديق: برای من روز قيامت در پيش خدا چه كسی می‏باشد 127](#_Toc441683662)

[عدالت عمر فاروق س 128](#_Toc441683663)

[قصه عمر و ابی بن كعب ب 128](#_Toc441683664)

[قصه عباس و عمر ب در توسعه مسجد نبوی 129](#_Toc441683665)

[حديث سعيد بن مسيب در اين باره 129](#_Toc441683666)

[قصه عبدالرحمن بن عمر بن الخطاب و ابو سِرْوَعَه ش 130](#_Toc441683667)

[داستان عمر س و زنی كه شوهرش نبود 131](#_Toc441683668)

[عملكردهای عمر س در موسم حج برای تأمين عدالت 132](#_Toc441683669)

[قصه مصری و فرزند عمروبن العاص 132](#_Toc441683670)

[عمر س و مؤاخذه والی‏اش بر بحرين 133](#_Toc441683671)

[حديث زيدبن وهب در اين باره 134](#_Toc441683672)

[قصه ابوموسی و مردی و نامه عمر س در اين باره 134](#_Toc441683673)

[قصه فيروز ديلمی با جوانی از قريش 135](#_Toc441683674)

[قصه كنيزك و عدالت عمر س 136](#_Toc441683675)

[قصه نبطيی با عباده بن صامت و عدالت عمر س 137](#_Toc441683676)

[داستان عوف بن مالك اشجعی با يك يهودی و عدالت عمر س 137](#_Toc441683677)

[داستان بكر بن شَدّاخ با يك يهودی و عدالت عمر س 138](#_Toc441683678)

[نامه عمر به ابوعبيده ب درباره قتل يك يهودی 139](#_Toc441683679)

[نامه عمر س به امير ارتشی درباره منع كشتن مشركين 140](#_Toc441683680)

[قصه هرمزان با عمر س 140](#_Toc441683681)

[عمر س و تعيين معاش برای مرد مسنّی از اهل ذمه 141](#_Toc441683682)

[داستان مردی از اهل ذمّه با عمر س 141](#_Toc441683683)

[داستان قضاوت وی به نفع يك يهودی برخلاف يك مسلمان 142](#_Toc441683684)

[داستان عمر و اياس بن سلمه ب 142](#_Toc441683685)

[عدالت عثمان ذى النّورين س 142](#_Toc441683686)

[قصه وی با غلامش در اين باره 142](#_Toc441683687)

[قصه عدالت وی درباره پرنده‏ای 143](#_Toc441683688)

[عدالت على س 143](#_Toc441683689)

[علی س و تقسيم مال اصفهان 143](#_Toc441683690)

[داستان وی س با زن عربی و مولای وی 144](#_Toc441683691)

[آنچه ميان علی س و جَعْده بن هُبَيره در اين باره واقع شد 144](#_Toc441683692)

[سخن اصبغ بن نباته در اين مورد 144](#_Toc441683693)

[عدالت عبداللَّه بن رواحه س 145](#_Toc441683694)

[داستان خيبر و عدالت وی با يهود ساكن آن، و اين قول ايشان كه: آسمان‏ها و زمين به اين استوارند 145](#_Toc441683695)

[عدالت مقداد بن اسود س 145](#_Toc441683696)

[سخن حارث بن سويد در اين باره و اين گفتار مقداد: من می‏ميرم تا اسلام عزيز باشد 145](#_Toc441683697)

[خوف خلفا ش 146](#_Toc441683698)

[حديث ضحاك درباره خوف ابوبكر صدّيق س 146](#_Toc441683699)

[حديث ضحاك درباره خوف عمر س 146](#_Toc441683700)

[حديث ابن عساكر و ابونعيم درباره خوف عمر س 146](#_Toc441683701)

[آنچه ميان عمر و ابوموسی اشعری اتفاق افتاد 147](#_Toc441683702)

[حديث ابن عباس ب درباره خوف عمر س هنگام وفاتش 147](#_Toc441683703)

[حديث ابن عمر ب و مِسْوَر درباره خوف عمر س هنگام وفاتش 148](#_Toc441683704)

[آيا امير از ملامت و سرزنش ملامت كننده مى‏هراسد 149](#_Toc441683705)

[حديث سائب بن يزيد در اين باره 149](#_Toc441683706)

[وصيت‏هاى خلفا به خلفا و اميران 149](#_Toc441683707)

[وصيت‏های ابوبكر به عمر ب: 149](#_Toc441683708)

[وصيت ابوبكر س هنگام رحلت درباره جانشين ساختن عمر و وصيتش به وی 150](#_Toc441683709)

[حديث عبدالرحمن بن سابط و غير وی در باره گفتار ابوبكر به عمر ب هنگام وفاتش 151](#_Toc441683710)

[وصيت‏هاى ابوبكر به عمروبن العاص و غير وى ش 152](#_Toc441683711)

[وصيت ابوبكر به عمرو ب وقتی كه وی را بر ارتش‌ها به‌سوی شام گسيل نمود 152](#_Toc441683712)

[نامه وی س به عمرو و وليدبن عقبه 153](#_Toc441683713)

[نامه وی به عمروبن العاص درباره خالد بن وليد ب 153](#_Toc441683714)

[حديث ابن سعد درباره نامه ابوبكر برای عمرو ب 154](#_Toc441683715)

[وصيت ابوبكر صدّيق به شرحبيل بن حسنه ب 154](#_Toc441683716)

[توصيه ابوبكر صدّيق به يزيد بن ابی سفيان ب 155](#_Toc441683717)

[وصيت‏هاى عمر س 156](#_Toc441683718)

[وصيت عمربن الخطاب س به ولی امر بعد از وی 156](#_Toc441683719)

[وصيت عمربن الخطاب به ابوعبيده بن جراح ب 157](#_Toc441683720)

[وصيت عمربن الخطاب به سعد بن ابی وقاص ب 158](#_Toc441683721)

[وصيت عمربن الخطاب برای عتبه بن غَزْوان س 159](#_Toc441683722)

[وصيت عمربن الخطاب به علاء بن حضرمی ب 160](#_Toc441683723)

[وصيت عمر بن الخطاب به ابوموسی اشعری ب 160](#_Toc441683724)

[وصيت عثمان ذی النّورين س 162](#_Toc441683725)

[حديث ابوسلمه بن عبدالرّحمن در اين باره 163](#_Toc441683726)

[حديث ابوهريره س در اين باره 164](#_Toc441683727)

[وصيت‏هاى على بن ابى طالب س به امرايش 164](#_Toc441683728)

[نامه وی س به يكی از واليانش 164](#_Toc441683729)

[همچنين نامه وی س به يكی از واليانش 165](#_Toc441683730)

[وصيت وی س برای والی عكبرا 165](#_Toc441683731)

[نصيحت رعيت به امام 166](#_Toc441683732)

[نصيحت سعيدبن عامر به اميرالمؤمنين عمر س 166](#_Toc441683733)

[حديث عبداللَّه بن بريده در اين باره 167](#_Toc441683734)

[نامه ابوعبيده و معاذ به عمر ش، و نامه عمر س به آن دو 168](#_Toc441683735)

[وصيت ابوعبيده بن جراح 169](#_Toc441683736)

[وصيت وی س به مسلمين هنگام وفاتش در اردن 169](#_Toc441683737)

[سيرت خلفا و اُمرا 170](#_Toc441683738)

[سيرت ابوبكر صدّيق س: سيرت وی قبل از عهده دار شدن خلافت و بعد از آن 170](#_Toc441683739)

[حكايت عميربن سعد انصارى س 173](#_Toc441683740)

[سيرت وی هنگامی كه عمر س او را به عنوان والی به حمص اعزام نمود، و گفتار عمر س درباره وی 173](#_Toc441683741)

[حكايت سعيد بن عامر بن حذيم الجمحى س 177](#_Toc441683742)

[سيرت وی هنگام والی بودنش در حمص 177](#_Toc441683743)

[حكايت ابوهريره س 179](#_Toc441683744)

[باب هشتم: انفاق اصحاب در راه خداوند **أ** 181](#_Toc441683745)

[ترغيب پيامبر ص و يارانش به انفاق و علاقمندى‌شان به آن 181](#_Toc441683746)

[ترغيب پيامبر ص به انفاق حديث جرير س در اين باره 181](#_Toc441683747)

[حديث جابر س در اين باره 182](#_Toc441683748)

[بيانيه پيامبر ص در فضيلت سخاوت و مذمّت بخل 183](#_Toc441683749)

[رغبت و علاقمندى پيامبر ص و يارانش ش به انفاق 183](#_Toc441683750)

[حديث عمر س در اين باره 183](#_Toc441683751)

[حديث جابر س در اين باره 184](#_Toc441683752)

[حديث ابن مسعود درباره امر نمودن رسول خدا ص به بلال برای انفاق 184](#_Toc441683753)

[حديث انس س درباره آنچه ميان پيامبر ص و خادمش اتفاق افتاد 185](#_Toc441683754)

[حكايت علی س از آنچه ميان عمر س و مردم درباره اضافگی مالی اتفاق افتاد 185](#_Toc441683755)

[حكايت تقسيم مال در ميان مسلمين و آنچه ميان عمر و علی ب در اين باره اتفاق افتاد 186](#_Toc441683756)

[حكايت ام سلمه ل با پيامبر ص در انفاق مال 186](#_Toc441683757)

[حديث سهل بن سعد س در اين باره 187](#_Toc441683758)

[حديث عبيداللَّه بن عباس در انفاق مال 188](#_Toc441683759)

[حديث ابوذر و آنچه ميان او و كعب در حضور عثمان ش اتفاق افتاد 188](#_Toc441683760)

[حديث عمر س و گفتارش در سبقت صدّيق در انفاق 189](#_Toc441683761)

[حكايت عثمان با مردی در اين باره 190](#_Toc441683762)

[حكايت گدايی با علی س 190](#_Toc441683763)

[حكايت مردی كه شتر چاقی را برای صدقه عرضه نمود 191](#_Toc441683764)

[سخاوت امّ المؤمنين عائشه و خواهرش اسماء ب 192](#_Toc441683765)

[حكايت جوانمردی معاذ س 192](#_Toc441683766)

[حديث جابر درباره سخاوت و جوانمردی معاذ س 193](#_Toc441683767)

[حديث عبداللَّه بن مسعود درباره سخاوت و جوانمردی معاذ 194](#_Toc441683768)

[انفاق نمودن آنچه محبوب است 195](#_Toc441683769)

[عمر س و صدقه نمودن زمينش در خيبر 195](#_Toc441683770)

[عمر و آزاد ساختن كنيزی كه از ابوموسی خواسته بود 196](#_Toc441683771)

[حكايت ابن عمر و كنيزی 196](#_Toc441683772)

[حكايت ابن عمر هنگام تذكّر اين آيه 196](#_Toc441683773)

[حديث نافع درباره انفاق ابن عمر ب 197](#_Toc441683774)

[حكايت ابن عمر س وقتی كه به جحفه فرود آمد 198](#_Toc441683775)

[ابوطلحه و صدقه نمودن بيرحاء 199](#_Toc441683776)

[زيدبن حارثه س و صدقه نمودن اسبش 199](#_Toc441683777)

[گفتار ابوذر: در مال سه شريك است 200](#_Toc441683778)

[انفاق در ضمن حاجت و نيازمندى 200](#_Toc441683779)

[حكايت پيامبر ص در اين باره 200](#_Toc441683780)

[حكايت ابوعقيل س 201](#_Toc441683781)

[حكايت عبداللَّه بن زيد س 202](#_Toc441683782)

[حكايت مردی از انصار 203](#_Toc441683783)

[حكايت هفت خانه 203](#_Toc441683784)

[كسى كه به خدا قرض داد 204](#_Toc441683785)

[حكايت ابودحداح در فروختن باغش در بدل درخت خرمايی در جنت 204](#_Toc441683786)

[حكايت گفتار ابودحداح كه: باغم را به پروردگارم قرض دادم 204](#_Toc441683787)

[انفاق براى اسلام 205](#_Toc441683788)

[حكايت مردی در اين باره 205](#_Toc441683789)

[حديث زيدبن ثابت در اين باره 206](#_Toc441683790)

[انگيزه اسلام آوردن صفوان بن اميّه و گفتارش درباره پيامبر ص 206](#_Toc441683791)

[انفاق در جهاد در راه خدا 206](#_Toc441683792)

[انفاق ابوبكر س: انفاق وی هنگام هجرت و آنچه ميان ابوقحافه و اسماء ب اتفاق افتاد 207](#_Toc441683793)

[انفاق عثمان بن عفّان 207](#_Toc441683794)

[انفاق وی س در ارتش سختی -[جيش العسره]- و قول پيامبر درباره او 207](#_Toc441683795)

[حديث عبدالرحمن بن سمره درباره انفاق عثمان س در ارتش سختی 208](#_Toc441683796)

[حديث حذيفه بن يمان درباره انفاق عثمان در ارتش سختی 208](#_Toc441683797)

[حديث عبدالرحمن بن عوف و قتاده و حسن در اين باره 209](#_Toc441683798)

[انفاق عبدالرحمن بن عوف عبدالرحمن بن عوف و انفاق نمودن هفتصد شتر با پالان و بارش در راه خدا 209](#_Toc441683799)

[انفاق وی س در راه خدا در زمان پيامبر خدا ص 210](#_Toc441683800)

[حديث زهری درباره انفاق وی در زمان پيامبر ص 210](#_Toc441683801)

[انفاق حكيم بن حزام انفاق وی بر كسی كه در راه خدا بيرون می‏شد 210](#_Toc441683802)

[حكيم س و وقف نمودن منزلش در راه خدا و برای مسكينان و غلامان 211](#_Toc441683803)

[انفاق ابن عمر و بقيه اصحاب 211](#_Toc441683804)

[ابن عمر و انفاق نمودن صد شتر در راه خدا 211](#_Toc441683805)

[انفاق عمر، عاصم بن عدی و غير آن دو از اصحاب ش در راه خدا 212](#_Toc441683806)

[انفاق زينب بنت جحش و غير وی از زنان 212](#_Toc441683807)

[انفاق وی ل در راه خدا، و آنچه زنان در غزوه تبوك فرستادند 212](#_Toc441683808)

[انفاق بر فقرا، مساكين و نيازمندان 213](#_Toc441683809)

[داستان زن اعرابيی با عمر س 213](#_Toc441683810)

[قصه بنت خفاف بن ايماء غفاری با عمر س 214](#_Toc441683811)

[انفاق سعيدبن عامر بن حذيم جمحى 215](#_Toc441683812)

[انفاق وی س هنگام والی بودنش در شام 215](#_Toc441683813)

[حديث عبدالرحمن بن سابط در اين باره 216](#_Toc441683814)

[انفاق عبداللَّه بن عمر ب 217](#_Toc441683815)

[حديث نافع درباره انفاق وی س 217](#_Toc441683816)

[حديث نافع از وجه ديگری در اين باره 217](#_Toc441683817)

[انفاق عثمان بن ابى العاص س 218](#_Toc441683818)

[حديث ابونضره در اين باره 218](#_Toc441683819)

[انفاق عائشه ل 218](#_Toc441683820)

[حكايت مسكينی با وی 218](#_Toc441683821)

[اعطاى چيزى به مسكين به دست خود 219](#_Toc441683822)

[قصه حارثه بن نعمان در اين باره، و گفتار پيامبر ص در دادن چيزی به مسكين به دست خود 219](#_Toc441683823)

[فضيلت دادن چيزی برای مسكين به دست خود 219](#_Toc441683824)

[قصه ابن عمر ب در اين باره 220](#_Toc441683825)

[انفاق بر درخواست كنندگان قصه اعرابيی با پيامبر ص 220](#_Toc441683826)

[قصه ديگری در اين باره 220](#_Toc441683827)

[حديث نعمان بن مقرّن س در اين باره 221](#_Toc441683828)

[قصه دكين بن سعيد خثعمی در اين باره 221](#_Toc441683829)

[قصه دكين نزد ابونعيم در الحليه 222](#_Toc441683830)

[معامله ابن عمر ب با درخواست كنندگان سائلان 222](#_Toc441683831)

[صدقات قصه ابوبكر و عمر ب در اين باره 222](#_Toc441683832)

[خريدن چاه رومه توسط عثمان س و صدقه كردن آن برای مسلمين 223](#_Toc441683833)

[حديث ابن عساكر در اين باره 223](#_Toc441683834)

[طلحه س و صدقه نمودن صدهزار درهم در يك روز 224](#_Toc441683835)

[صدقه نمودن عبدالرحمن بن عوف س در زمان پيامبر ص 224](#_Toc441683836)

[صدقه الولبابه س هنگامی كه خداوند توبه‏اش را پذيرفت 224](#_Toc441683837)

[عمل سلمان س در اين باره 224](#_Toc441683838)

[هدايا 224](#_Toc441683839)

[هديه عثمان س برای پيامبر ص در يكی از غزوات 224](#_Toc441683840)

[قول ابن عباس ب در فضيلت هديه 225](#_Toc441683841)

[اطعام 225](#_Toc441683842)

[قول علی س در فضيلت نان دادن 226](#_Toc441683843)

[حديث جابر س در اين باره 226](#_Toc441683844)

[حديث انس س در اين باره 226](#_Toc441683845)

[حديث شقيق بن سلمه در اين باره 227](#_Toc441683846)

[آنچه ميان عمر و صهيب در اين باره به وقوع پيوست 227](#_Toc441683847)

[اطعام پيامبر ص 227](#_Toc441683848)

[قصه جابر س در اين باره 227](#_Toc441683849)

[قصه عثمان س در اين باره 228](#_Toc441683850)

[حديث عبداللَّه بن بسر س در اين باره 228](#_Toc441683851)

[اطعام ابوبكر صدّيق س 229](#_Toc441683852)

[قصه آنچه ميان او و مهمانانش در اين باره اتفاق افتاد 229](#_Toc441683853)

[اطعام عمر س 230](#_Toc441683854)

[عمل عمر س در اين باره 230](#_Toc441683855)

[اطعام طلحه بن عبيداللَّه س 231](#_Toc441683856)

[عملكرد طلحه در اين باره و قول پيامبر ص درباره‏اش 231](#_Toc441683857)

[اطعام جعفربن ابی طالب س حديث ابوهريره س در اين باره 231](#_Toc441683858)

[اطعام صهيب رومى س 231](#_Toc441683859)

[قصه صهيب س با پيامبر ص در اين باره 231](#_Toc441683860)

[اطعام كردن عبداللَّه بن عمر ب 231](#_Toc441683861)

[حديث محمّدبن قيس در اين باره 232](#_Toc441683862)

[قصه وی س با يتيمی 232](#_Toc441683863)

[حديث ميمون بن مهران در اين باره 232](#_Toc441683864)

[قصه وی در اين باره هنگام موجوديتش در جحفه 232](#_Toc441683865)

[عمل ابن عمر در اين مورد هنگامی كه در سفر بود 233](#_Toc441683866)

[حديث معن در اين باره 233](#_Toc441683867)

[اطعام عبداللَّه بن عمروبن العاص ب 233](#_Toc441683868)

[قصه ضيافتش برای برادران و اهل شهرها و مهمانان 233](#_Toc441683869)

[اطعام سعدبن عباده س 234](#_Toc441683870)

[قصه وی در اين باره با پيامبر ص 234](#_Toc441683871)

[حديث انس س در اين باره و دعای پيامبر ص برای سعد س 234](#_Toc441683872)

[قصه ضيافت وی س در اين باره 235](#_Toc441683873)

[اطعام ابوشعيب انصارى س 235](#_Toc441683874)

[قصه وی ب با پيامبر ص در اين باره 235](#_Toc441683875)

[اطعام خياط خياط و دعوت نمودن پيامبر ص برای طعامی كه ساخته بود 236](#_Toc441683876)

[غذا دادن جابربن عبداللَّه ب قصه وی س در روز خندق 236](#_Toc441683877)

[حديث طبرانی در غذا دادن جابر س 238](#_Toc441683878)

[اطعام ابوطلحه انصارى س 238](#_Toc441683879)

[قصه وی س با پيامبر ص در اين باره 238](#_Toc441683880)

[اطعام اشعث بن قيس الكندى س 239](#_Toc441683881)

[قصه وليمه وی س 239](#_Toc441683882)

[اطعام ابو برزه س 240](#_Toc441683883)

[مهمانى تازه واردان به مدينه طيبه 240](#_Toc441683884)

[حديث طلحه بن عمرو س در اين باره 240](#_Toc441683885)

[مهمانی اهل صفّه در رمضان 241](#_Toc441683886)

[حديث عبدالرحمن بن ابی بكر ب در اين باره 242](#_Toc441683887)

[قصه قيس بن سعد ب در اين باره 243](#_Toc441683888)

[ضيافت اعراب در سال قحطی 243](#_Toc441683889)

[عملكرد اميرالمؤمنين عمر س در عام الرماده در ضيافت باديه نشينان 244](#_Toc441683890)

[حديث فراس ديلمی در اين باره 245](#_Toc441683891)

[قصه اميرالمؤمنين عمر س با اهل بيت گرسنه 245](#_Toc441683892)

[تقسيم طعام 246](#_Toc441683893)

[حديث انس س در اين باره 246](#_Toc441683894)

[حديث حسن س در اين باره 247](#_Toc441683895)

[پيامبر ص و تقسيم نمودن خرما در ميان يارانش 247](#_Toc441683896)

[نامه عمر برای عمرو بن العاص ب در عام الرماده و جواب او به عمر 247](#_Toc441683897)

[عمر و تقسيم نمودن طعام ارسالی عمرو ميان ساكنان مدينه منوّره 248](#_Toc441683898)

[پوشانيدن لباس و تقسيم نمودن آن 249](#_Toc441683899)

[قصه دادن دو جامه راهدار برای اسير توسط پيامبر ص 249](#_Toc441683900)

[قصه عمر س با دو نواسه پيامبر خدا ص در اين باره 250](#_Toc441683901)

[عملكرد اميرالمؤمنين عمر س در اين باره 250](#_Toc441683902)

[عملكرد اميرالمؤمنين علی س در اين باره 251](#_Toc441683903)

[پاداش پوشانيدن لباس برای يك مسلمان 252](#_Toc441683904)

[اطعام مجاهدين 252](#_Toc441683905)

[عملكرد قيس بن سعد س در اين باره، و قول پيامبر ص در اين مورد 252](#_Toc441683906)

[خارج شدن ماهی بزرگی در ساحل بحر برای مجاهدين 253](#_Toc441683907)

[قصه آنچه ميان عمر و بلال ب در اطعام مجاهدين رخ داد 253](#_Toc441683908)

[انفاق پيامبر ص چگونه بود 254](#_Toc441683909)

[قصه بلال س در اين باره با يك مشرك 254](#_Toc441683910)

[تقسيم نمودن اموال پيامبر ص و تقسيم نمودن مال و چگونگى تقسيم وى 256](#_Toc441683911)

[حديث امّ المؤمنين امّ سلمه ب در اين باره 256](#_Toc441683912)

[پيامبر ص و تقسيم نمودن هشتادهزاری كه علاء بن حضرمی برايش فرستاده بود 257](#_Toc441683913)

[ابوبكر و تقسيم نمودن مال و مساواتش در تقسيم 258](#_Toc441683914)

[عملكرد ابوبكر در اين باره و بيت المال در عهد وی 258](#_Toc441683915)

[حديث اسماعيل بن محمّد و غير وی درباره مساوات ابوبكر س در تقسيم مال 259](#_Toc441683916)

[قصه مال بحرين و تقسيم آن در ميان مردم 260](#_Toc441683917)

[عمر فاروق و تقسيم اموال و امتياز دادن بر اساس سابقه و نسب عملكرد وى س در اين باره، و ذكر معاشى كه براساس سابقه و نسبت تعين نموده بود. 261](#_Toc441683918)

[حديث انس س در اين باره 262](#_Toc441683919)

[حديث زيدبن اسلم در اين باره 263](#_Toc441683920)

[حديث ناشزه يزنی در اين باره 263](#_Toc441683921)

[تدوين ديوان عطايا و مستمرّى‏ها توسط عمر س 264](#_Toc441683922)

[حالت عمر س هنگامی كه ابوموسی مال زيادی را برايش آورد، و عملكرد وی در تقسيم نمودن آن 264](#_Toc441683923)

[تدوين ديوان مستمرّی توسط عمر و عطا نمودنش برای خويشاوندن رسول خدا ص در قدم نخست 265](#_Toc441683924)

[آنچه ميان عمر س و بنی عدی در قصه تقسيم مال اتفاق افتاد 266](#_Toc441683925)

[رجوع نمودن عمر به رأی ابوبكر و علی ش در تقسيم 266](#_Toc441683926)

[عمر و دادن مال عمر و دادن بقيه بيت المال برای عباس ب 267](#_Toc441683927)

[حديث عائشه ب در اين باره 267](#_Toc441683928)

[حديث انس س در اين باره 268](#_Toc441683929)

[قصه اعطای وی به مردی كه در راه خدا مورد اصابت ضربه‏ای قرار گرفته بود 268](#_Toc441683930)

[علی بن ابی طالب س و تقسيم نمودن مال 268](#_Toc441683931)

[تقسيم نمودن عمر و على ب همه آن‏چه را كه در بيت المال بود 269](#_Toc441683932)

[عمر س و تقسيم نمودن مال وردش بر مردی كه با او درباره ابقای آن صحبت نمود 269](#_Toc441683933)

[حديث ابن عمر ب در اين باره 269](#_Toc441683934)

[قصه عمر با عبدالرحمن بن عوف ب در اين باره 270](#_Toc441683935)

[نامه عمر س برای ابوموسی اشعری در اين باره 270](#_Toc441683936)

[نامه عمر س به حذيفه در اين باره 270](#_Toc441683937)

[عملكرد علی س در تقسيم نمودن همه مال 271](#_Toc441683938)

[نظر عمر س درباره حق مسلمانان در مال 272](#_Toc441683939)

[حديث اسلم در اين باره 272](#_Toc441683940)

[حديث مالك بن حدثان در اين باره 273](#_Toc441683941)

[طلحه بن عبيداللَّه س و تقسيم نمودن مال 275](#_Toc441683942)

[قصه طلحه با همسرش در اين باره 275](#_Toc441683943)

[حديث حس س در اين باره 275](#_Toc441683944)

[طلحه فياض 275](#_Toc441683945)

[زبيربن عوام و تقسيم نمودن مال 276](#_Toc441683946)

[قصه وی با غلام‏ها در اين باره 276](#_Toc441683947)

[قصه آنچه ميان او و پسرش عبداللَّه در قرضداری اش پيش آمد 276](#_Toc441683948)

[عبدالرّحمن بن عوف س و تقسيم مال 279](#_Toc441683949)

[قصه وی با بنی زهره و فقرای مسلمين و امّهات المؤمنين 279](#_Toc441683950)

[تقسيم نمودن مال توّسط ابوعبيده بن جراح، معاذبن جبل و حذيفه ش 279](#_Toc441683951)

[قصه ايشان در اين باره با اميرالمؤمنين عمر ش 279](#_Toc441683952)

[عبداللَّه بن عمر ب و تقسيم نمودن مال 281](#_Toc441683953)

[تقسيم نمودن مال زياد توسط وی در يك مجلس وانفاق آنچه معاويه برايش فرستاده بود 281](#_Toc441683954)

[انفاق هزاران درهم توسّط وی در يك روز 281](#_Toc441683955)

[قصه ديگری از وی بدين گونه 282](#_Toc441683956)

[اشعث بن قيس س و تقسيم نمودن مال 282](#_Toc441683957)

[عائشه بنت ابی بكر ب و تقسيم نمودن مال 283](#_Toc441683958)

[امّ المؤمنين سوده بنت زمعه ل و تقسيم نمودن مال 283](#_Toc441683959)

[امّ المؤمنين زينب بنت جحش ل و تقسيم نمودن مال 283](#_Toc441683960)

[قصه وی با اميرالمؤمنين عمر س 283](#_Toc441683961)

[قصه ديگری از وی بدين گونه 284](#_Toc441683962)

[حقوق و مستمرّى براى نوزاد 284](#_Toc441683963)

[قصه عمر س با زنی در اين باره و تعيين نمودن مستمرّی برای هر نوزاد در اسلام 284](#_Toc441683964)

[احتياط در مصرف از بيت المال برخود و خويشاوندان 285](#_Toc441683965)

[سيرت عمر س در مال مسلمانان و عفّت وی در آن 285](#_Toc441683966)

[آنچه ميان عمر س و مسئول بيت المال واقع شد 285](#_Toc441683967)

[قصه عمر و عبدالرّحمن بن عوف در اين باره 285](#_Toc441683968)

[قصه عمر س در گرفتن عسل از بيت المال 286](#_Toc441683969)

[آنچه ميان عمر و دخترش حفصه ب درباره مال مسملين واقع شد 286](#_Toc441683970)

[قصه عمر س با عبداللَّه بن ارقم در اين باره 286](#_Toc441683971)

[قصه تقسيم نمودن مشك و عنبری كه از بحرين آمده بود 287](#_Toc441683972)

[قصه ابن عمر با پدرش درباره دختر خود 288](#_Toc441683973)

[قصه عاصم بن عمر ب در اين باره 288](#_Toc441683974)

[قصه خانم عمر س با وی در اين باره 289](#_Toc441683975)

[قصه شتر ابن عمر با پدرش عمر ب در اين باره 289](#_Toc441683976)

[عمر س و توبيخ دامادش هنگام خواستن چيزی از بيت المال 289](#_Toc441683977)

[قصه اميرالمؤمنين علی س در اين باره 290](#_Toc441683978)

[رد نمودن مال پيامبر ص و رد نمودن مالى كه برايش عرضه شده بود 290](#_Toc441683979)

[قصه وی با جبرئيل و ملك ديگری در اين باره 290](#_Toc441683980)

[قصه ديگری از وی ص با جبرئيل در اين باره 291](#_Toc441683981)

[حديث ابوامامه س در اين باره 291](#_Toc441683982)

[حديث علی س در اين باره 292](#_Toc441683983)

[قصه ديت مقتول مشركی در اين باره 292](#_Toc441683984)

[قصه جامه ذی يزن 293](#_Toc441683985)

[قصه اهدای اسب و شتری در اين باره‏ 294](#_Toc441683986)

[ابوبكر صدّيق س و رد نمودن مال 295](#_Toc441683987)

[قصه مسترد نمودن معاشش از بيت المال 295](#_Toc441683988)

[قصه آنچه ميان او و امّ المؤمنين عائشه ب در اين باره گذشت 295](#_Toc441683989)

[عمربن الخطاب س و رد نمودن مال 296](#_Toc441683990)

[قصه وی با پيامبر خدا ص در اين باره 296](#_Toc441683991)

[قصه وی با ابوموسی اشعری در اين باره 297](#_Toc441683992)

[قصه فروش كوهپايه مقطم 297](#_Toc441683993)

[ابوعبيده بن جراح و رد نمودن مال 298](#_Toc441683994)

[قصه وی در اين باره با عمربن الخطاب ب در عام الرماده 298](#_Toc441683995)

[سعيدبن عامر س و رد نمودن مال 298](#_Toc441683996)

[قصه وی با عمر در وقتی كه هزار دينار به او داد 298](#_Toc441683997)

[حديث حاكم و بيهقی در اين باره 299](#_Toc441683998)

[عبداللَّه بن سعدى س و رد نمودن مال 299](#_Toc441683999)

[قصه وی با عمر س در اين باره 299](#_Toc441684000)

[حكيم بن حزام س و رد نمودن مال 300](#_Toc441684001)

[قصه وی با پيامبر ص در اين باره 300](#_Toc441684002)

[قصه وی با عمر س در اين باره 301](#_Toc441684003)

[عامربن ربيعه س و رد نمودن پاره زمينی قصه وی با مردی از عرب 301](#_Toc441684004)

[قصه وی با حبيب بن مسلمه ب در اين باره 303](#_Toc441684005)

[قصه وی با حارث قريشی 303](#_Toc441684006)

[ابورافع مولاى پيامبر خدا ص و رد نمودن مال 303](#_Toc441684007)

[قصه وی با پيامبر ص در اين باره 303](#_Toc441684008)

[عبدالرّحمن بن ابى بكر صدّيق ب و رد نمودن مال 305](#_Toc441684009)

[قصه وی با معاويه ب در اين باره 305](#_Toc441684010)

[عبداللَّه بن عمر و رد نمودن مال 305](#_Toc441684011)

[قصه وی با عمروبن العاص ب در اين باره 305](#_Toc441684012)

[عبداللَّه بن جعفر بن ابى طالب و رد نمودن مال 306](#_Toc441684013)

[قصه وی با یک تاجر 306](#_Toc441684014)

[عبداللَّه بن ارقم س و رد نمودن مال 306](#_Toc441684015)

[قصه وی با عثمان ب در اين باره 306](#_Toc441684016)

[عمرو بن نعمان بن مقرّن و رد نمودن مال 306](#_Toc441684017)

[قصه وی با مصعب بن زبير در اين باره 307](#_Toc441684018)

[اسماء و عائشه دختران ابوبكر صدّيق و رد نمودن مال 307](#_Toc441684019)

[قصه اسماء با مادرش قتيله بنت عبدالعزی 307](#_Toc441684020)

[قصه عائشه ب با يک زن مسكين 307](#_Toc441684021)

[احتراز از درخواست نمودن 308](#_Toc441684022)

[قصه ابوسعيد س با پيامبر ص در اين باره 308](#_Toc441684023)

[قصه عبدالرحمن بن عوف س با پيامبر ص در اين باره 309](#_Toc441684024)

[قصه ثوبان س در اين باره 309](#_Toc441684025)

[قصه صدّيق س در اين باره 310](#_Toc441684026)

[خوف و هراس از بسط و فراخى دنيا خوف و هراس پيامبر ص 310](#_Toc441684027)

[روايت عقبة بن عامر در اين باره 310](#_Toc441684028)

[گفتار پيامبر ص هنگامی كه ابوعبيده با مالی از بحرين آمد 311](#_Toc441684029)

[حديث ابوذر در اين باره 311](#_Toc441684030)

[حديث ابوسعيد در اين باره 311](#_Toc441684031)

[حديث سعدبن ابی وقاص در اين باره 312](#_Toc441684032)

[حديث عوف بن مالك س در اين باره 312](#_Toc441684033)

[خوف عمربن الخطاب س و گريه‏اش بر گسترش و فراخى دنيا 312](#_Toc441684034)

[روايت مسوربن مخرمه در قصه غنيمت‏های قادسيه 312](#_Toc441684035)

[روايت ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف در اين باره 313](#_Toc441684036)

[روايت حسن بصری در قصه پوستين و دستبندهای كسری 313](#_Toc441684037)

[روايت ابوسنان الدؤلی درباره گريستن بر بسط و گسترش دنيا 314](#_Toc441684038)

[روايت ابن عباس درباره گريستن وی ب بر بسط و گسترش دنيا 314](#_Toc441684039)

[قصه وی با عبدالرحمن بن عوف و گريه‏اش بر بسط و گسترش دنيا 316](#_Toc441684040)

[خوف عبدالرحمن بن عوف س و گريه وى بر گسترش و بسط دنيا 316](#_Toc441684041)

[قصه گريه وی در وقت خوردن طعام 316](#_Toc441684042)

[قصه ديگری از وی در اين باره 317](#_Toc441684043)

[درخواست وی از امّ سلمه در ارتباط با بسط و گسترش دنيا و جواب او به وی 317](#_Toc441684044)

[خوف خباب بن ارت و گريه‏اش بر بسط و گسترش دنيا 318](#_Toc441684045)

[قصه خوف وی هنگام بيمار پرسی بعضی اصحاب از وی 318](#_Toc441684046)

[قصه وی س در اين باره هنگام وفاتش 318](#_Toc441684047)

[حديث بخاری درباره خوف خباب س 320](#_Toc441684048)

[خوف سلمان فارسى س و گريه‏اش بر بسط و گسترش دنيا 320](#_Toc441684049)

[حكايت وی بر مردی از بنی عبس در اين باره 320](#_Toc441684050)

[عيادت سعدبن ابی وقاص از سلمان و آنچه ميان ايشان اتفاق افتاد 321](#_Toc441684051)

[انگيزه ناراحتی و ناشكيبايی سلمان س هنگام وفات 322](#_Toc441684052)

[خوف و هراس ابوهاشم بن عتبه بن ربيعه قريشى 323](#_Toc441684053)

[قصه وی با معاويه ب در وقت وفات 323](#_Toc441684054)

[هراس ابوعبيده بن جراح س و گريه وی بر بسط و گسترش دنيا 324](#_Toc441684055)

[زهد و روى گردانيدن پيامبر ص و يارانش از دنيا و بيرون شدن از آن بدون آميزش وابستگى به آن 324](#_Toc441684056)

[زهد پيامبر ص: حديث عمر س در باره تأثير بوريا بر پهلوی پيامبر ص 324](#_Toc441684057)

[فرش خواب پيامبر ص 326](#_Toc441684058)

[طعام و لباس پيامبر ص 327](#_Toc441684059)

[آنچه ميان پيامبر خدا ص و ام ايمن در پختن نان گرد نازك به وقوع پيوست 327](#_Toc441684060)

[حديث سلمی همسر ابورافع درباره خوردن پيامبر ص 327](#_Toc441684061)

[حديث ابن عمر ب درباره زهد و پارسايی پيامبر ص 328](#_Toc441684062)

[روايت امّ المؤمنين عائشه ب در اين باره 329](#_Toc441684063)

[زهد و پارسايى ابوبكر صدّيق س 329](#_Toc441684064)

[حديث زيدبن ارقم در اين باره 329](#_Toc441684065)

[حديث عائشه درباره اين كه ابوبكر ب چيزی از خود به‌جای نگذاشت 330](#_Toc441684066)

[آنچه ميان او و عمر ب و روزی كه به خلافت برگزيده شد، اتفاق افتاد 331](#_Toc441684067)

[روايت حميدبن هلال درباره آنچه ميان ابوبكر و عمر ب واقع شد 331](#_Toc441684068)

[زهد و پاراسى عمربن الخطاب 331](#_Toc441684069)

[علاقمندی بعضی از اصحاب در زياد نمودن معاش عمر س و قبول ننمودن او 332](#_Toc441684070)

[حديث حسن بصری درباره تذكّر زهد عمر س در [مسجد] جامع بصره 333](#_Toc441684071)

[زهد و پارسايی وی س در خوردن 336](#_Toc441684072)

[قصه وی با پسرش عبداللَّه و دخترش حفصه در اين باره 337](#_Toc441684073)

[ذكر طعام وی س در روايت انس و سائب بن يزيد 338](#_Toc441684074)

[قصه وی با ابوموسی اشعری و وفد بصره در اين باره 339](#_Toc441684075)

[قصه وی با عتبه بن فرقد در اين باره 341](#_Toc441684076)

[خوف وی هنگامی كه آب مخلوط با عسل آورده شد 341](#_Toc441684077)

[لباس، نفقه و شمه‏ای از سيرت وی س در اين باره 342](#_Toc441684078)

[زهد عثمان بن عفّان س 343](#_Toc441684079)

[ازار وی و خواب نمودنش در مسجد بر بوريا و طعامش 343](#_Toc441684080)

[زهد علی بن ابی طالب س طعام وی س 344](#_Toc441684081)

[قول علی س هنگامی كه فالوده آورده شد 345](#_Toc441684082)

[شلوار وی س 345](#_Toc441684083)

[فروختن شمشيرش به خاطر خريدن شلوار 345](#_Toc441684084)

[حديث وی درباره آنچه برای خليفه از مال خدا جواز دارد 346](#_Toc441684085)

[زهد ابوعبيده بن جراح س 346](#_Toc441684086)

[حديث عروه درباره زندگی وی 346](#_Toc441684087)

[زهد و پارسايى مصعب بن عمير س 347](#_Toc441684088)

[حديث علی در زهد مصعب ب و قول پيامبر ص درباره او 347](#_Toc441684089)

[مشكلاتی كه بعد از اسلام به مصعب رسيد 348](#_Toc441684090)

[زهد عثمان بن مظعون س لباس وی س 349](#_Toc441684091)

[قصه وفات وی س 349](#_Toc441684092)

[زهد سلمان فارسى س 350](#_Toc441684093)

[گفتار وی س وقتی كه به خوردن طعامی مجبور گردانيده شد 350](#_Toc441684094)

[زهد سلمان هنگامی كه امير بود 350](#_Toc441684095)

[آنچه ميان او حذيفه در بنای خانه واقع شد 351](#_Toc441684096)

[قصه ديگری از وی در اين باره 351](#_Toc441684097)

[زهد ابوذر غفارى س 351](#_Toc441684098)

[زهد وی وقتی كه در ربذه بود 351](#_Toc441684099)

[قُوت و خوراك وی س 352](#_Toc441684100)

[زهد ابودرداء س 352](#_Toc441684101)

[حديث وی س در ترك تجارت و روی آوردن به عبادت 352](#_Toc441684102)

[انگيزه زهد و پارسايی وی س 353](#_Toc441684103)

[آنچه ميان او و عمر ب واقع شد 354](#_Toc441684104)

[زهد و پارسايى معاذبن عفراء س 354](#_Toc441684105)

[قصه وی با عمر ب درباره لباس 354](#_Toc441684106)

[زهد لجلاج غطفانى س 355](#_Toc441684107)

[امتناع ورزيدنش از سيری از ابتدايی كه اسلام آورده بود 355](#_Toc441684108)

[زهد عبداللَّه بن عمر ب 355](#_Toc441684109)

[زندگی وی س 356](#_Toc441684110)

[گفتار وی هنگامی كه جوارش برايش اهدا شد 356](#_Toc441684111)

[زهد وی پس از درگذشت پيامبر ص 357](#_Toc441684112)

[حديث جابر و سُدی در اين باره 357](#_Toc441684113)

[زهد و پارسايی حذيفه بن يمان س 357](#_Toc441684114)

[انكار بر كسى كه در دنيا زهد پيشه ننمايد و از آن لذت ببرد و وصيت در تحفظ و دورى از آن 358](#_Toc441684115)

[انكار پيامبر ص بر عائشه به خاطر دو مرتبه خوردن در يك روز 358](#_Toc441684116)

[وصيت پيامبر ص به امّ المؤمنين عائشه ل 358](#_Toc441684117)

[وصيت پيامبر ص برای ابوجحيفه 359](#_Toc441684118)

[آن‏چه ميان او ص و مردی شكم كلان واقع شد 359](#_Toc441684119)

[انكار عمر بر جابر هنگام خريدن گوشت به خانواده‏اش 360](#_Toc441684120)

[انكار عمر س بر فرزندش عبداللَّه س وقتی كه نزد وی گوشت را ديد 361](#_Toc441684121)

[وصيت عمر س به يزيدبن ابی سفيان 361](#_Toc441684122)

[عمر س و بدگويی دنيا در پيش روی يارانش 362](#_Toc441684123)

[نامه عمر س به ابودرداء وقتی كه در دمشق ساختمان بلندی ساخت 362](#_Toc441684124)

[نامه عمر س به عمروبن العاص در مورد منهدم ساختن بالاخانه خارجه بن حذافه 362](#_Toc441684125)

[امّ طلق و وصيت عمر س 363](#_Toc441684126)

[نامه وی به سعد وقتی كه از وی اجازه ساختن خانه‏ای را طلب نمود 363](#_Toc441684127)

[انكار عمر بر مردی كه [خانه خود را] با خشت پخته بنا نموده بود 363](#_Toc441684128)

[انكار ابوايوب بر ابن عمر به خاطر تزيين ديوارها در مراسم عروسی پسرش 363](#_Toc441684129)

[وصيت ابوبكر س به سلمان س هنگام وفاتش 364](#_Toc441684130)

[سخن ابوبكر س به عبدالرحمن بن عوف هنگام وفاتش 364](#_Toc441684131)

[حديث عمروبن العاص درباره زهد پيامبر ص و انكار عمرو بر ياران خود در عدم زهدشان 365](#_Toc441684132)

[قول عبداللَّه بن عمر س به پسرش وقتی كه از وی شلوار خواست 365](#_Toc441684133)

[آنچه ميان ابوذر و ابودرداء در ساختن خانه اتاق افتاد 366](#_Toc441684134)

[قول ابوبكر برای عائشه ب وقتی كه لباس جديدی را پوشيد 366](#_Toc441684135)

[قصه ابوبكر س با يكی از فرزندانش كه در بستر مرگ قرار داشت 366](#_Toc441684136)

[قول عمار برای ابن مسعود هنگامی كه وی را به ديدن منزلی كه ساخته بود دعوت نمود 367](#_Toc441684137)

[قول ابوسعيد خدری وقتی كه به وليمه‏ای دعوت شد 367](#_Toc441684138)

باب هفتم:  
اهتمام و توجّه اصحاب به وحدت كلمه

چگونه اصحاب ش به وحدت کلمه، اتحاد احکام و اجتناب از اختلاف و منازعه در میان‌شان، در دعوت به‌سوی خدا و پیامبرش، و جهاد در راه خدا، اهتمام و توجّه می‏نمودند.

اقوال و گفتار اصحاب ش در كراهيت و بدى اختلاف

قول ابوبكر س درباره اختلاف

بیهقی (145/8) از ابن اسحاق در خطبه ابوبکر صدّیق س در آن روز (یعنی روز سقیفه بنی ساعده) روایت نموده، که گفت: برای مسمانان دو امیر جایز نیست، و هر وقتی که چنین باشد، امر و احکام آنها دچار اختلاف می‏شود، جماعت‌شان پراکنده می‏گردد و در میان آنها منازعه و کشمکش پدید می‏آید. و این است که، سنّت ترک می‏شود، بدعت ظاهر می‏گردد، فتنه بزرگ می‏شود و آن به صلاح هیچ کس نیست.

قول عمر س درباره اختلاف

وی همچنین (145/8) از سالم بن عبید روایت نموده... و حدیث را در بیعت ابوبکر س یادآور شده، و در آن آمده: آن گاه مردی از انصار گفت: مردی از ما باشد، و مردی از شما. عمر س پاسخ داد: دو شمشیر در یک غلاف؟! با هم جور نمی‏آیند.

خطبه ابن مسعود س در برحذر نمودن از اختلاف

طبرانی از عبداللَّه بن مسعود س روایت نموده، که وی گفت: ای مردم به اطاعت و جماعت متمسّک باشید، چون این همان حبل (طناب) خداست که بدان دستور داده است، و آنچه را در جماعت بد می‏بینید، بهتر از آنچه است که در تفرقه دوست می‏دارید. زیرا خداوند ﻷ هرچیزی را که آفریده، برای آن پایانی هم قرار داده، که به آن ختم می‏شود، و برای اسلام ثباتی به وجود آورده است، و نزدیک است که به پایان خود برسد، و بعد از آن تا روز قیامت زیاد و کم می‏شود، و نشانه آن فقر و تنگدستی است، و کار آن قدر به زشتی می‏کشد که فقیر کسی را نمی‏یابد تا نزدش برود، و غنی به این فکر می‏باشد که آنچه دارد، برایش کفایت نمی‏کند، و حتّی انسان به برادر و پسرعموی خود شکایت می‏کند، ولی چیزی به او داده نمی‏شود! و سئوال کننده در بین دو جمعه راه می‏رود، ولی در دستش چیزی گذاشته نمی‏شود! تا این که سخن به این جا کشید، زمین صدایی می‏کشد، و اهل هر منطقه فکر می‏کنند که در منطقه آنها صدا کشیده است، بعد از آن تا وقتی که خداوند بخواهد برای‌شان خاموش می‏شود، و بعد زمین آنچه را در دل خود دارد بیرون می‏اندازد، و پاره‏های جگر خود را بالا می‏آورد. گفته شد: ای ابوعبدالرحمن، پاره‏های جگر آن چیست؟ گفت ستون‏های طلا و نقره، و از همان روز تا روز قیامت دیگر از طلا و نقره سود گرفته نمی‏شود[[1]](#footnote-1). هیثمی (328/7) می‏گوید: طبرانی این را به سندهایی روایت نموده، که در آن مُجَالِد آمده، وی ثقه دانسته شده، ولی با این همه درباره‏اش اختلاف است، و بقیه رجال یکی از آن سندهای ثقه‏اند.

و این را ابونُعَیم در الحلیه (249/9) از غیر طریق مجالد روایت نموده، و در روایت وی آمده: وصله رحم‏ها قطع می‏شود، به حدّی که غنی جز از فقر نمی‏ترسد، و فقیر کسی را نمی‏یابد که به وی توجّه و مهربانی نماید، به حدّی که انسان از محتاجی و ناتوانی شکایت می‏کند - و پسرعمویش غنی است - ولی بر وی به کمترین چیز هم مهربانی و توجّه نمی‏نماید... و ما بعد آن را ذکر ننموده است.

قول ابوذر س درباره اختلاف

احمد از مردی روایت نموده، که گفت: چیزی را برای ابوذر س بار نموده بردیم، و می‌خواستیم آن را به وی بدهیم، و به رَبَذَه[[2]](#footnote-2) آمدیم و از وی پرسیدیم و نیافتیمش. گفته شد: برای حج اجازه خواست، و به او اجازه داده شد، آن گاه در شهر منی نزدش آمدیم. و در حالی که ما پیش او بودیم، ناگهان به وی گفته شد: عثمان س چهار رکعت خواند[[3]](#footnote-3). این بر وی گران تمام شد، و قول شدیدی گفت، و افزود: با رسول خدا ص نماز خواندم، وی دو رکعت نماز خواند، و با ابوبکر و عمر هم نماز خواندم. بعد از آن ابوذر س برخاست و چهار رکعت خواند، به او گفته شد: چیزی را بر امیرالمؤمنین عیب گرفتی، و باز خودت آن را انجام می‏دهی؟ گفت: اختلاف شدیدتر است، رسول خدا ص برای ما خطبه‏ای ایراد فرموده گفت: «بعد از من سلطانی می‏باشد، وی را ذلیل نسازید، کسی که خواست وی را ذلیل سازد، به درستی که حبل (طناب) اسلام[[4]](#footnote-4) را از گردن خود کشیده است، و توبه وی قبول نمی‏شود، تا این که همه رخنه و روزنه‏اش را (که ایجاد کرده) بند ننماید - و او این کار را نمی‏کند -، و بعد از آن برنگردد، و از جمله کسانی نباشد، که وی را یاری و نصرت می‏کنند»، رسول خدا ص ما را امر نموده است که: بر ما در سه چیز غلبه نکنند: (اینکه) به معروف امر کنیم، از منکر نهی نماییم و سنّت‏ها را به مردم بیاموزیم[[5]](#footnote-5). هیثمی (216/5) می‏گوید: در این سند راوی است که از وی نام برده نشده، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

قول ابن مسعود س كه: اختلاف شر است

عبدالرزاق از قتاده روایت نموده که: رسول خدا ص و ابوبکر و عمر و عثمان در ابتدای خلافتش ش در مکه و منی دو رکعت نماز می‏خواندند، و بعد از آن عثمان، آن را چهار رکعت خواند، و این خبر به ابن مسعود رسید، وی استرجاع[[6]](#footnote-6) خواند، و بعد از آن برخاست و چهار رکعت نماز گزارد. به او گفته شد: استرجاع خواندی، و بعد از آن چهار رکعت نماز به‌جای آوردی؟ گفت: اختلاف شر است[[7]](#footnote-7). این چنین در الکنز (242/4) آمده است.

سخن علی س درباره اختلاف، و گفتارش درباره بدعت، جماعت و تفرقه

بخاری، ابوعبید در کتاب الاموال و اصبهانی در الحجّة از علی س روایت نموده‏اند که گفت: آن چنان که فیصله می‏نمودید، فیصله کنید، چون من اختلاف را بد می‏دانم، تا این که برای مردم جماعت باشد، و یا چنان که یارانم مرده‏اند من هم بمیرم. ابن سیرین بر این باور بود که: عموم آنچه را از علی س روایت می‏کنند، دروغ است[[8]](#footnote-8). این چنین در المنتخب (50/5) آمده است[[9]](#footnote-9).

و عسکری از سلیم بن قیس عامری روایت نموده، که گفت: ابن کوّاء[[10]](#footnote-10) از علی س در مورد سنت، و بدعت، و جماعت و تفرقه پرسید. وی گفت: ای ابن کوّاء، مسئله را حفظ نمودی، جواب را نیز بفهم: سنت - به خدا سوگند - سنت محمّد ص است، وبدعت آنچه است که با آن فرق کند، و جماعت - به خدا سوگند - اتحاد با اهل حق است، اگرچه اندک باشند، وتفرقه، یکجایی بااهل باطل است، اگرچه زیاد باشند. این چنین در الکنز (96/1) آمده است.

موضع اصحاب درباره خلافت بعد از وفات پيامبر ص

اجتماع صحابه ش بر ابوبكر صدّيق س

حكايت وفات پيامبر ص و خطبه ابوبكر س

بیهقی از عروه بن زبیر س روایت نموده، که گفت: ابوبکر س از سُنُح[[11]](#footnote-11) سوار بر مرکب خود می‏آمد تا اینکه بر دروازه مسجد پایین آمد، و اندوهگین و پریشان بود، و برای ورود به خانه دخترش عائشه ل اجازه خواست، و عائشه به او اجازه داد. وی در حالی داخل گردید، که رسول خدا ص بر بستر وفات نموده بود، و زنان در اطرافش بودند، آنها صورت‏های خود را پوشیدند، و خود را از ابوبکر در پرده نمودند، جز عائشه. بعد، او از رسول خدا ص پرده را برداشت، و روی زانو بر وی نشست، و او را می‏بوسید و گریه نموده می‏گفت: آنچه ابن خطاب می‏گوید چیزی نیست، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، رسول خدا ص وفات نموده است! رحمت خدا بر تو باد ای رسول خدا، که در زندگی و مرگت چقدر پاکیزه بودی.

و بعد از آن او را با لباس پوشانید، و به سرعت به طرف مسجد بیرون آمد، و از لابه‏لای صف مردم میگذشت تا این که به منبر آمد، و عمر س هنگامی که ابوبکر را دید به طرفش می‏آید، نشست. ابوبکر س در یک طرف منبر ایستاد و مردم را بانگ نمود، آنها نشستند و ساکت شدند، ابوبکر [کلمه] شهادت را آن چنان که می‏دانست به زبان آورد، و فرمود: خداوند خبر مرگ نبی خود را در وقتی به وی داده بود که او در میان شما زنده بود، و خبر مرگ شما را برای خودتان نیز داده، و آن عبارت از فوت نمودن است، به حدّی که هیچ یک از شما به جز خداوند ﻷ باقی نمی‏ماند. خداوند فرموده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾ [آل عمران: 144].

ترجمه: «محمّد فقط پیامبر خداست، و قبل از وی پیامبران گذشته‏اند».

عمر س گفت: این آیه در قرآن است؟! به خدا سوگند، ندانستم که این آیه قبل از امروز نازل شده باشد!! و خداوند تعالی به محمّد ص گفته است:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30].

ترجمه: «به درستی که تو هم مردنی هستی و ایشان هم مردنی هستند».

و خداوند تعالی گفته است:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥۚ لَهُ ٱلۡحُكۡمُ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾ [القصص: 88].

ترجمه: «هرچیز هلاک شونده است مگر ذات او تعالی، حکم از آن اوست و به‌سوی او بازگردانیده می‏شوید».

و خداوند متعال گفته است:

﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ ٢٦ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ٢٧﴾ [الرحمن: 26-27].

ترجمه: «هر چیزی که بر روی زمین است فنا شونده است، و روی پروردگار تو که صاحب بزرگی و عظمت است باقی می‏ماند و بس».

و گفته است:

﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۗ وَإِنَّمَا تُوَفَّوۡنَ أُجُورَكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [آل عمران: 185].

ترجمه: «هر نفسی چشنده مرگ است و مزدهای اعمال شما روز قیامت به طور کامل به شما داده می‏شود».

و افزود: خداوند برای محمّد ص تا آن وقت عمر داد، و وی را باقی داشت که دین خدا را استوار گردانید، و امر خدا را پیروز و غالب گردانید، و رسالت خداوند را ابلاغ نمود، و در راه خدا جهاد نمود، و بعد از آن خداوند وی را بر آن حالت میرانید، و شما را بر راه و طریقه ترک نمود، و هر هلاک شونده‏ای که هلاک شود، بعد از بینه و قرآن[[12]](#footnote-12) هلاک می‏شود، و کسی را که خداوند پروردگارش بود، خدا زنده است و نمی‏میرد، و کسی که محمّد ص را عبادت می‏نمود، و او را منزلت خدایی می‏داد، معبود وی هلاک گردیده است. ای مردم از خدا بترسید، و به دین‌تان چنگ زنید، و بر پروردگارتان توکل کنید، چون دین خدا قایم و استوار است، و کلمه خدا تمام است، و خداوند نصرت دهنده کسی است که دینش را یاری دهد، و عزّت دهنده دینش است، و کتاب در میان ما هست، و آن نور و شفا می‏باشد، و توسط همین کتاب خداوند محمّد ص را هدایت نمود، و در همین حلال و حرام خداوند است. به خدا سوگند، از تجمّع کسی از خلق خدا بر خویش باک نداریم، شمشیرهای خدا از غلاف بیرون است، که ما هنوز آنها را نگذاشته‏ایم، و با کسی که همراه ما مخالفت کند، جهاد می‏کنیم، چنان که در رکاب رسول خدا ص جهاد نمودیم، و هر کس ستم کند، مسؤولیت آن به دوش خود است. بعد از آن مهاجرین با وی به طرف رسول خدا ص برگشتند[[13]](#footnote-13). این چنین در البدایه (243/5) آمده است.

خطبه عمر س و بيعت عمومی به دست ابوبكر س

بخاری از انس س روایت نموده، که وی خطبه اخیر[[14]](#footnote-14) عمر س را هنگامی که بر منبر نشست شنید، و آن فردای آن روزی بود که رسول خدا ص وفات نموده بود - و ابوبکر خاموش بود، و حرف نمی‏زد -. وی گفت: آرزوی من این بود که رسول خدا ص زنده بماند تا آخرین‏ها باشد - هدفش این است که پیامبر ص بعد از همه آنها وفات می‏نمود - و حالا اگر محمّد مرده باشد، خداوند در میان شما نوری را قرار داده، که توسط آن هدایت می‏شوید. خداوند محمّد ص را هدایت نمود، و ابوبکر رفیق رسول خدا، و دومین نفر است[[15]](#footnote-15)، و او از همه مسلمانان به امور شما اولی و بهتر است، بنابراین برخیزید و همراهش بیعت کنید.

و گروهی با وی قبل از این در سقیفه بنی ساعده بیعت نموده بودند، ولی بیعت عمومی بر منبر بود. زهری به روایت از انس می‏گوید: در آن روز از عمر شنیدم که برای ابوبکر ب می‏گفت: به منبر بلند شو و برین قول خود اصرار نمود تا این که او به منبر بلند گردید، و عموم مردم همراهش بیعت نمودند[[16]](#footnote-16).

بيعت ابوبكر س در سقيفه

نزد ابن اسحاق از زهری از انس س روایت است که گفت: هنگامی که با ابوبکر س در سقیفه بیعت صورت گرفت، فردای آن ابوبکر س بر منبر نشست (و عمر س) برخاست[[17]](#footnote-17) و قبل از ابوبکر صحبت نمود، و پس از حمد و ثنای الهی که سزاوار اوست، گفت: ای مردم، من دیروز برای‏تان چیزی گفتم، که نبود، و آن را در کتاب خدا نیافتم، و نه هم عهدی بود که رسول خدا ص به من سپرده بود، ولی من بر آن بودم که رسول خدا ص تدبیر کار ما را خواهد نمود - می‏گوید: [هدفش این بود، که وی بعد از همه ما می‏میرد، و به این صورت] آخر ما می‏باشد -، و حالا خداوند کتاب خود را که رسول خدا ص را توسط آن هدایت نمود، در میان شما باقی گذاشته است، که اگر به آن چنگ زنید، خداوند شما را هدایت می‏کند، طوری که وی را هدایت نموده بود، و خداوند کار شما را بر بهترتان جمع نموده است: رفیق رسول خدا، و دومین نفر وقتی که آنها در غار بودند، بنابراین برخیزید و با او بیعت کنید. و مردم با ابوبکر، پس از بیعت سقیفه، به شکل عمومی بیعت نمودند.

بعد از آن ابوبکر صحبت نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند طوری که سزاوار اوست گفت: «اما بعد، ايهاالناس: فاني قد وليت عليكم ولست بخيركم، فان احسنت فاعينوني، وان أسأت فقوموني. الصدق امانة، والكذب خيانة، والضعيف فيكم قوي عندي حتى ازيح علته ان شاءاللَّه[[18]](#footnote-18)، والقوى فيكم ضعيف (عندي) حتى آخذ منه الحق ان شاءاللَّه، لايدع قوم الجهاد في سبيل اللَّه اءلا ضربهم اللَّه بالذل، ولا يشيع قوم قط الفاحشة الا عمهم اللَّه بالبلاء، اطيعوني ما اطعت اللَّه ورسوله، فاذا عصيت اللَّه ورسوله فلا طاعة لي عليكم، قوموا الى صلاتكم يرحمكم اللَّه». ترجمه: «امّا بعد ای مردم: من فرمانروای شما شده‏ام، و از شما بهتر نیستم، اگر نیکی و خوبی نمودم، کمکم کنید، و اگر بدی نمودم، راستم نمایید. راستی، امانت است و دروغ خیانت، و ضعیف در میان شما نزد من قوی است، تا این که علت وی را، ان شاءاللَّه، دور کنم، و قوی در میان شما) نزد من(ضعیف است، تا این که حق را از وی، ان شاءاللَّه، بگیرم. قومی که جهاد در راه خدا را ترک کند، خداوند ایشان را ذلیل می‏سازد، و هر قومی که فحشا را شایع گرداند، خداوند ایشان را دچار بلا می‏سازد. از من تا آن وقت اطاعت کنید، که اطاعت خدا و پیامبرش را می‏کنم، و چون از خدا و پیامبرش نافرمانی نمودم، اطاعت من بر شما لازم نیست، برخیزید به‌سوی نمازتان، خدا رحمتتان کند»[[19]](#footnote-19). این چنین در البدایه (248/5) آمده، و می‏گوید: این اسناد صحیح است.

قول مردی درباره خلافت ابوبكر س و بيانيه عمر س در آن‏باره و در مورد قصه سقيفه بنی ساعده

احمد از ابن عباس روایت نموده، که عبدالرحمن بن عوف س به اقامتگاه خود برگشت - ابن عباس می‏گوید: من عبدالرحمن بن عوف را برای مهمانی دعوت می‏نمودم - و او مرا در حالی یافت که انتظارش را می‏کشیدم، و این در منی و در آخرین حجی بود که عمربن الخطاب س به‌جای آورد. عبدالرحمن بن عوف س گفت: مردی نزد عمربن الخطاب آمده و گفت: فلان می‏گوید: اگر عمر بمیرد با فلان بیعت می‏کنم (و به خدا سوگند، بیعت ابوبکر یک عمل ناگهانی بود که انجام شد). عمر گفت: من امشب ان شاءاللَّه در میان مردم می‏ایستم، و آن‏ها را از این گروه که درصدد غصب امر آنها‌اند برحذر می‏دارم. عبدالرحمن می‏گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین، این کار را نکن، چون موسم[[20]](#footnote-20) مردم نادان و سفله را جمع می‏کند، و اینها کسانی‌اند، که اگر تو در میان مردم برخیزی، اکثریت اهل مجلست را تشکیل می‏دهند، و من می‏ترسم که تو چیزی بگویی، و آنها این را با خود ببرند، و بعد درست درکش نکنند، و آن را در جایش قرار ندهند، ولیکن تا برگشت و رسیدن به مدینه صبر کن، چون آنجا دار هجرت و سنت است، و در آنجا علمای مردم و اشراف آنها را جمع کن، و آنچه را می‏گویی با تمکین و اطمینان بگو، آنها سخن تو را درک می‏کنند، و در جاهایش قرار می‏دهند. عمر س گفت: اگر سالم به مدینه رسیدم، در نخستین سخنرانی که ایراد نمودم، در این باره با مردم صحبت خواهم نمود.

هنگامی که در آخر ذی الحجه به مدینه آمدیم - روز جمعه بود - و من به سرعت به‌سوی مسجد مثل) صکه اعمی(رفتم - به مالک گفتم:) صکةالاعمى (چه معنی دارد؟ گفت: خروج بدون در نظر داشت گرمی و سردی در هر ساعتی، و یا مثل این -. و سعید بن زید را نزد رکن راست منبر دریافتم، که از من سبقت نموده بود، و در پهلویش نشستم، و زانویم به زانویش رسیده بود. و دیری نگذشت که عمر ظاهر گردید، هنگامی که وی را دیدم، گفتم این بیگاه وی بر این منبر سخنی را خواهد گفت، که هیچ کس قبل از وی، آن را بر این منبر نگفته است. می‏گوید: سعید بن زید س آن را نامأنوس دید و گفت: قبول نمی‏کنم وی چیزی را بگوید، که هیچ کسی قبل از وی نگفته است. عمر س بر منبر نشست، هنگامی که مؤذن خاموش گردید، ایستاد و بعد از ثنای خداوند طوری که سزاوار است، گفت: امّا بعد: ای مردم، من سخنی را می‏گویم، که برایم مقدر شده تا آن را بگویم، نمی‏دانم، شاید آن در پیش روی اجلم باشد، کسی که آن را فراگرفت و آن را دانست، باید هر جایی که سواریش وی را رسانید، آن را بیان کند، و کسی که آن را فرانگرفت، من برایش حلال نمی‏دانم که بر من دروغ بگوید.

خداوند محمّد ص را به حق مبعوث گردانید، و کتاب را بر وی نازل فرمود، و در آنچه بر وی نازل نموده بود آیه رجم بود، ما آن را خواندیم، و فرا گرفتیم و آن را دانستیم، و رسول خدا ص رجم نمود، و ما هم بعد از وی رجم نمودیم، و من می‏ترسم که اگر زمان بر مردم طولانی گردد، گوینده‏ای بگوید: ما آیه رجم را در کتاب خدا نمی‏یابیم، و به ترک فریضه‏ای که خداوند ﻷ آن را نازل نموده گمراه شوند. بنابراین رجم در کتاب خدا بر کسی که از زنان و مردان محصن باشد و زنا نماید، در وقتی که شاهد آورده شود، یا حامله باشد و یا اعتراف صورت پذیرد حق است. آگاه باشید، که ما می‏خواندیم: «لاَ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ أَبِيهِ فَهُوَ كُفْرٌ». ترجمه: «از پدران خویش اعراض نکنید زیرا اعراض‌تان از پدران‌تان برای شما کفر است»[[21]](#footnote-21)، آگاه باشید، که رسول خدا ص گفته است: «مرا آنچنان مدح و ستایش نکنید، که عیسی بن مریم (علیهماالصلاه والسلام) مدح و ستایش کرده شد، من فقط بنده هستیم، و بگویید: بنده خدا و رسول وی».

و به من خبر رسیده، که گوینده‏ای از شما می‏گوید: اگر عمر س بمیرد با فلان بیعت می‏کنم، کسی فریب نخورد و ادعا نکند که: بیعت ابوبکر س یک عمل ناگهانی بود و انجام شد. آگاه باشید، بیعت وی همینطور بود، مگر این که خداوند از شر آن نگه داشت، و امروز در میان شما کسی نیست، که چون ابوبکر س در کار خیر از دیگران سبقت داشته باشد، و حکایت ما هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود، چنین بود که: علی، زبیر ب و کسی که با آن دو بود، در خانه فاطمه دختر رسول خدا ص باقی ماندند، و انصار همه جدا از ما در سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند، و مهاجرین نزد ابوبکر جمع شدند، من به وی گفتم: ای ابوبکر، بیا حرکت کنیم و نزد برادران انصارمان برویم، و جهت رفتن نزد آنها حرکت نمودیم، تا این که دو مرد صالح با ما روبرو گردیدند، و آنچه را انصار نموده بودند، به ما یادآور شدند، و گفتند: ای گروه مهاجرین کجا می‏روید؟ گفتم: نزد برادران انصارمان، آن دو گفتند: بر شما ای گروه مهاجرین باکی نیست که کار خود را فیصله کنید و به آنها نزدیک نشوید. گفتم: به خدا سوگند، حتماً نزدشان می‏رویم. آنگاه به راه افتادیم تا در سقیفه بنی ساعده نزدشان آمدیم، و ایشان [در آنجا] جمع شده بودند، و در میان‌شان مردی بود چادرپوش، گفتم: این کیست؟ گفتند: سعدبن عباده، پرسیدم: وی را چه شده است؟ گفتند: مریض است.

هنگامی که نشستیم، خطیب‌شان برخاست، و پس از ثنای خداوند آن طوری که سزاوار اوست، گفت: امّا بعد: ما انصار خدا، و لشکر[[22]](#footnote-22) اسلام هستیم، و شما ای گروه مهاجرین قوم و قبیله نبی ما هستید، و گروهی از شما اندک حرکتی انجام دادند، (گفت: متوجّه شدم که آنها می‏خواهند اصل ما را به خود بگیرند، و امر را از ما غصب نمایند)[[23]](#footnote-23)، وقتی که خاموش شد، خواستم حرف بزنم - و سخنانی را آماده نموده بودم که خوشم آمده بود، و خواستم آن را در پیش روی ابوبکر بگویم، و می‏خواستم اندکی تندی را از او دفع کنم[[24]](#footnote-24) (ابوبکر س گفت: ای عمر آهسته باش، و نخواستم که او را خشمگین سازم) - چون او از من حکیم‏تر و باوقارتر بود، به خدا سوگند، کلمه‏ای را هم که در سخنانم آماده نموده بودم و دلم می‏خواست، باقی نگذاشت مگر این که آن را (یا مثل آن را) و یا بهتر از آن را بدون تکلّف و تفکر گفت، [تا اینکه] خاموش گردید. وی گفت:

امّا بعد: آنچه را از خیر متذکر شدید، شما اهل آن هستید، ولی عرب این امر را جز برای این قریه قریش برای دیگری نمی‏شناسد، این‏ها از بهترین و شریف‏ترین نسب و منزل در میان عرب‌ها برخوردارند، و من نسبت به یکی از این دو مرد برای‌تان راضی شدم، با هر یک از ایشان که خواستید (بیعت کنید)، و دست من و دست ابوعبیده بن جراح را گرفت، من (هیچ چیز) از گفته‏های وی را غیر از این بد و ناخوشایند ندیدم - به خدا سوگند - اینکه پیش کرده شوم، و گردنم زده شود، و مرا این گردن زدن به گناهی نزدیک نسازد، برایم محبوب‏تر و بهتر از آن است که بر قومی امیر شوم که در آن ابوبکر موجود باشد!! (مگر این که نفسم در وقت مرگ تغییر نماید)[[25]](#footnote-25). آن گاه گوینده‏ای از میان انصار گفت: در این قضیه من کنده آنم که بدان خاریده می‏شود، و من خرمای باردار آنم که بدان تکیه می‏شود[[26]](#footnote-26). از ما امیری باشد، و از شما هم امیری، از مالک پرسیدم: هدفش از (انا جذیلها الـمحكك «وعذیقها الـمرجب[[27]](#footnote-27)») چیست؟ گفت: گویی که وی می‏گوید: من دانای به آن هستم [و می‏توانم آن را با زیرکی و خوبی حل کنم].

می‏گوید: بگو مگو بسیار شد، صداها بلند گردید، طوری که از اختلاف ترسیدیم، آن گاه گفتم: ای ابوبکر دستت را دراز کن، و او دست خود را پیش آورد، و من با او بیعت نمودم، و مهاجرین هم همراهش بیعت کردند، بعد از آن انصار همراهش بیعت نمودند، و بر سعد بن عباده اعتراض نموده و او را زیر پای نمودیم، و گوینده‏ای از ایشان گفت: سعد را کشتید، گفتم: خداوند سعد را بکشد. عمر س می‏گوید: به خدا سوگند، در آنچه ما حاضر شدیم، کاری را پسندیده‏تر و نیکوتر از بیعت ابوبکر ندیدیم، و ترسیدیم که اگر از انصار جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، شاید آنها بعد از ما بیعتی کنند، و در آن صورت، باید ما همراه‌شان بر چیزی بیعت کنیم که از آن رضایت نداریم، و یا این که همراه‌شان مخالفت کنیم، و فسادی برپا گردد، بنابراین کسی که با امیری بدون مشورت مسلمانان بیعت کند، بیعت وی مدار اعتبار نیست، و نه بیعت کسی مدار اعتبار است که همراهش بیعت صورت گرفته است، و خوف این وجود دارد، که این دو تن به قتل برسند[[28]](#footnote-28).

زهری از عروه س متذکر گردیده، این دو مرد که همراه‌شان روبرو گردیدند: عویم بن ساعده و معن بن عدی بودند. و از سعید بن مسیب س روایت است که گوینده: (انا جذیلها الـمحكك وعذیقها الـمرجب)، حباب بن منذر بود. این را مالک روایت نموده، و از طریق وی این حدیث را جماعت[[29]](#footnote-29) روایت نموده‏اند. این چنین در البدایه (245/5) آمده است. این را همچنین بخاری، ابوعبید در الغرائب، بیهقی و ابن ابی شیبه به مانند آن به شکل طویل، چنان که در کنزالعمال (139 138/3) آمده، روایت نموده‏اند.

حديث ابن عباس س درباره سخنانی كه در سقيفه درباره خلافت گفته شد

نزد ابن ابی شیبه در حدیث ابن عباس از عمر ش آمده که وضع مردم این طور بود: رسول خدا ص وفات نموده بود، کسی نزد ما آمد و به ما گفته شد که انصار در سقیفه بنی ساعده با سعدبن عباده جمع شده‏اند و بیعت می‏کنند، آن گاه من برخاستم، و ابوبکر و ابوعبیده بن جراح هم هراسان به طرف‌شان برخاستند، که مبادا آنان در اسلام چیز جدیدی ایجاد کنند. و با دو مرد صادق از انصار برخوردیم - عویم بن ساعده و معن بن عدی - و گفتند: کجا می‏روید؟ گفتیم: نزد قوم شما، به خاطر آنچه از کار ایشان برای ما رسیده است. آن دو گفتند: برگردید، که با شما هرگز مخالفت صورت نخواهد گرفت، و عملی هم واقع نخواهد شد، که از آن خوش‌تان نیاید. امّا ما به رفتن اصرار ورزیدیم - و من سخنانی را آماده می‏نمودم که در آنجا صحبت کنم - تا این که به قوم رسیدیم، و دیدیم که ایشان در آنجا بر سعدبن عباده، که مریض است و بر تختی قرار دارد گرد آمده‏اند. هنگامی که ما در میان‌شان داخل شدیم، صحبت نموده گفتند: ای گروه قریش، از ما امیری باشد و از شما هم امیری. و حباب بن منذر گفت: (انا جذیلها الـمحكك وعذیقها الـمرجب)، اگر خواسته باشید، به خدا سوگند، آن[[30]](#footnote-30) را به شدت برمی‌گردانیم. ابوبکر گفت: آرام باشید، و من خواستم که صحبت کنم، گفت: خاموش باش ای عمر. و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: ای گروه انصار، ما - به خدا سوگند -، از فضیلت شما و از درجه و منزلت‌تان در اسلام و حق‌تان بر ما انکار نمی‏کنیم، ولی شما می‏دانید که قبیله قریش در میان عرب منزلت و جایگاهی دارد، که غیر ایشان در آن موقعیت قرار ندارند. و عرب هرگز، جز بر مردی از آنها جمع نمی‏شود، بنابراین ما امرا هستیم و شما وزرا، و از خدا بترسید و در اسلام شکاف ایجاد نکنید، و نخستین کسانی نباشید که در اسلام چیز جدیدی پیدا نمودند. آگاه باشید، من نسبت به یکی از این دو مرد - من و ابوعبیده بن جراح - راضی شدم، و با هر یک از ایشان که بیعت کنید، برای‏تان ثقه و قابل اعتماد است. عمر س گوید: به خدا سوگند، چیزی از آنچه را که من دوست داشتم بگویم، باقی نگذاشت مگر این که آن را در آن روز گفت، به غیر از این کلمه، به خدا سوگند، اگر کشته شوم و باز زنده گردانیده شوم، و باز کشته شوم و باز زنده گردانیده شوم در غیرگناه و معصیت برایم محبوب‏تر است، از این که امیر قومی باشم، که ابوبکر در آنها باشد. بعد از آن گفتم: ای گروه انصار، ای گروه مسلمین، اولی و بهتر مردم به امر رسول خدا ص بعد از وی دوم دو تن است، آن گاه که آنها در غار بودند، ابوبکر سبقت کننده آشکار. بعد از آن از دست وی گرفتم، و مردی[[31]](#footnote-31) از انصار از من سبقت نمود، و قبل از اینکه من با او بیعت کنم، او بیعت کرد. آن گاه مردم پیگیری نمودند، و از سعدبن عباده روی گردانیدند. این چنین در کنزالعمال (139/3) آمده است.

حديث ابن سيرين س درباره آنچه در سقيفه در مورد خلافت واقع گرديد

و نزد ابن ابی شیبه همچنین از ابن سیرین / روایت است که مردی از زُرَیق گفت: وقتی آن روز پیش آمد ابوبکر و عمر ب خارج شدند، و نزد انصار آمدند. ابوبکر گفت: ای گروه انصار، ما از حق شما انکار نمی‏کنیم، و مؤمنی حق شما را انکار نمی‏کند، و ما - به خدا سوگند - هر خیری را که نصیب شده‏ایم، شما در آن با ما شریک بوده‏اید، ولی عرب‏ها جز بر مردی از قریش راضی نشده و گردن نمی‏نهند، چون آنها از همه مردم زبان‏های فصیح دارند، و از همه مردم روهای نیکو دارند، و متوسط‌ترین عرب به اعتبار منزل و مقام‌اند، و از همه مردم در عرب سخی تراند، بنابراین به‌سوی عمر بشتابید و همراهش بیعت کنید. گفتند خیر. عمر گفت: چرا؟ گفتند: از ترجیح دادن دیگران بر خویش می‏ترسیم. عمر گفت: اما تا وقتی که من زنده هستم این طور نخواهد شد، با ابوبکر بیعت کنید. ابوبکر به عمر گفت: تو از من قوی‏تر هستی، عمر فرمود: تو از من افضل هستی. و ابوبکر آن را برای دومین بار گفت: هنگامی که، در مرتبه سوم آن را گفت، عمر به او گفت: قوت من همراه فضیلتت برای تو باشد، و با ابوبکر س بیعت نمودند. و مردم در وقت بیعت ابوبکر نزد ابوعبیده بن جراح آمدند، وی گفت: در حالی که دوم دو تن در میان شماست، نزد من نیایید[[32]](#footnote-32). این چنین در الکنز (140/3) آمده است.

اصحاب و مقدّم ساختن ابوبكر س در خلافت، رضايت ايشان به وى و رَدّ كسى كه مى‏خواست در وحدت آنان اختلاف و پراكندگى ايجاد كند

حديث ابن عساكر و قول ابوعبيده درباره خلافت ابوبكر صدّيق س

ابن عساکر از مسلم روایت نموده، که گفت: ابوبکر س کسی را نزد ابوعبیده س فرستاد که بیا تا تو را خلیفه بگردانم، چون من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «برای هر امت امینی است، و تو امین این امت هستی». ابوعبیده گفت: من از مردی پیش نمی‏شوم که رسول خدا ص وی را امر نموده بود، تا ما را امامت کند[[33]](#footnote-33). این چنین در الکنز (136/3) آمده است. و این را حاکم (267/3) از مسلم بطین از ابوالبختری به مانند آن روایت نموده، و می‏گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و ذهبی می‏گوید: منقطع است. و این را ابن عساکر، ابن شاهین و غیر ایشان از علی بن کثیر به مانند آن، چنان که در کنزالعمال (126/3) آمده، روایت نموده‏اند.

حديث امام احمد و آنچه ابوعبيده و عثمان س درباره خلافت ابوبكر صدّيق س گفتند

احمد از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمر به ابوعبیده ب گفت: دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنم، چون من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «تو امین این امت هستی». ابوعبیده گفت: من در برابر مردی جلو نمی‏افتم، که رسول خدا ص وی را امر نموده بود تا امامت مان کند، و او تا وفات وی - رسول خدا - امامت مان کرد[[34]](#footnote-34). هیثمی (183/5) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‏اند، جز این که ابوالبختری از عمر نشنیده است، و این را همچنین ابن عساکر مانند آن، چنان که در الکنز (140/3) آمده، روایت کرده است. و این را ابن سعد و ابن جریر از ابراهیم تیمی به مانند آن، چنان که در الکنز (140/3) آمده روایت نموده‏اند و در حدیث وی آمده: ابوعبیده گفت: (قبل از این) از تو ضعف و کم زوری، از ابتدایی که اسلام آورده‏ای ندیدم، آیا در حالی با من بیعت می‏کنی، که صدیق، دوم دو تن، در میان‌تان است؟. و نزد خیثمه اطرابلسی از حُمران روایت است، که عثمان بن عفان گفت: ابوبکر صدّیق مستحق‏ترین مردم به آن - یعنی خلافت - است، وی صدیق، دوم دو تن و رفیق رسول خدا ص است. این چنین در کنزالعمال (140/3) آمده است.

معذرت خواستن ابوبكر س در قبول خلافت و قول علی و زبير ب كه وی مستحق‏ترين مردم به خلافت است

حاکم (66/3) و بیهقی (152/8) از سعدبن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف س روایت نموده‏اند که: عبدالرحمن بن عوف با عمر بن الخطاب بود، و محمّدبن مسلمه شمشیر زبیر س را شکست، بعد از آن ابوبکر س برخاست و برای مردم خطبه‏ای ایراد فرمود، و با تقدیم معذرت خویش به آنان گفت: به خدا سوگند، من هرگز، هیچ روز و شبی بر امارت حریص نبودم، و نه هم به آن رغبت و علاقمندی داشتم، و نه آن را در خفا و نه در آشکار از خدا خواسته بودم، ولی من از فتنه ترسیدم، و در امارت برایم راحتی نیست بلکه امر بزرگی به گردنم انداخته شد، که طاقت آن را ندارم، و نه هم مرا بر آن دستی است جز به تقویت خداوند ﻷ، و دوست دارم که قوی‏ترین مردم بر آن، امروز به‌جای من می‏بود. مهاجرین ازوی آنچه را گفت، و به آنچه معذرت خواست، قبول نمودند. و علی و زبیر ب گفتند: ما فقط به خاطر این خشمگین شدیم، که از مشورت خواستن مؤخر گردانیده شدیم، و ما ابوبکر را مستحق‏ترین مردم به آن، بعد از رسول خدا ص می‏بینیم، وی رفیق غار و دوم دو تن است، و ما شرف و بزرگی وی را می‏دانیم، او را رسول خدا ص به نماز گزاردن برای مردم در وقتی امر نموده بود که خودش زنده بود.

حديث ابن عساكر درباره آنچه ميان علی س و ابوسفيان درمورد خلافت ابوبكر صدّيق س اتفاق افتاد

ابن عساکر از سُوَیدبن غَفْله روایت نموده، که گفت: ابوسفیان نزد علی و عبّاس ب داخل گردید و گفت: ای علی، و تو ای عبّاس، این امر در ذلیل‏ترین و کم‏ترین قبیله قریش چه می‏کند، به خدا سوگند، اگر خواسته باشم این وادی را بر وی[[35]](#footnote-35) پر از اسبان و مردان می‏کنم. علی به او گفت: خیر، به خدا سوگند، نمی‏خواهم که آن را بر وی پر از اسبان ومردان کنی، اگر ما ابوبکر را برای آن اهل نمی‏دیدیم، خلافت را برایش نمی‏گذاشتیم. ای ابوسفیان، مؤمنین بعضی‌شان برای برخی دیگر خود نصیحت کننده‏اند، و یکدیگر را دوست دارند، اگرچه جسدها و دیارهایشان از هم دور باشند، و منافقین قومی‏اند، که بعضی‌شان برای برخی دیگر خاین و فریبکاراند. این چنین در الکنز (141/3) آمده است. و این چنین این را ابواحمد دهقان به معنای آن روایت نموده، و درباره منافقین افزوده است: گرچه دیار و جسدهایشان نزدیک باشد، قومی هستند که بعضی‌شان برای برخی دیگر خاین و فریبکاراند، ما با ابوبکر بیعت نموده‏ایم و او برای آن اهل بوده است[[36]](#footnote-36). این چنین در الکنز (140/3) آمده است.

حديث عبدالرزاق و حاكم درباره آنچه در ميان علی س و ابوسفيان اتفاق افتاد

و این را عبدالرزاق از بن ابجر[[37]](#footnote-37) روایت نموده، که گفت: هنگامی که برای ابوبکر صدّیق بیعت صورت گرفت، ابوسفیان نزد علی آمده گفت: آیا اندک‏ترین خانه در قریش در این امر بر شما غلبه نمود؟! اما به خدا سوگند، من این [وادی] را از اسبان و مردان (اگر خواسته باشم)[[38]](#footnote-38) پر خواهم نمود. علی گفت: حالا هم دشمن اسلام و اهل آن هستی، ولی این دشمنی اسلام و اهلش را چیزی ضرر نرسانیده است، ما ابوبکر را برای آن اهل دیدیم. این چنین در الاستیعاب (87/4) آمده. و این را حاکم (78/3) از مرّةالطیب روایت نموده، که گفت: ابوسفیان بن حرب نزد علی بن ابی طالب آمد و گفت: چه شده است که این امر به کم‏ترین قریش، و ذلیل‏ترین آن - یعنی ابوبکر - تعلّق گرفته است، به خدا سوگند، اگر خواسته باشم، این [دره] را بر وی پر از اسبان و مردان خواهم نمود. علی س گفت: دشمنی‏ات با اسلام و اهل آن، ای ابوسفیان، به درازا کشیده است، اما آن برای اسلام چیزی ضرر نرسانیده است، ما ابوبکر را برای آن اهل یافتیم.

آنچه در ميان عمربن الخطاب و خالدبن سعيد ب درباره خلافت ابوبكر صدّيق س اتفاق افتاد

طبری (28/4) از صخر نگهبان پیامبر ص روایت نموده، که گفت: خالدبن سعید بن العاص در زمان پیامبر ص در یمن بود، و رسول خدا ص در حالی وفات نمود، که او در همانجا قرار داشت، و بعد از یک ماه از وفات پیامبر ص آمد، در حالی که جبه ابریشمی بر تن داشت، با عمربن الخطاب و علی بن ابی طالب ب روبرو گردید، عمر برای کسانی که نزدیکش قرار داشتند، فریاد کشید: جبه‏اش را که بر تن دارد پاره کنید، آیا او ابریشم را بر تن می‏کند، در حالی که [پوشیدن] آن در حالت صلح در میان مردان ما ممنوع و مهجور است؟! و جبه وی را پاره نمودند. آن گاه خالد گفت: ای ابوالحسن، ای بنی عبدمناف، آیا بر آن مغلوب گردیدید؟ علی گفت: آیا این را مقابله و کشمکش می‏بینی یا خلافت؟ گفت: ای عبدمناف، بر این امر بهتر از شما دست نمی‏یابد. عمر به خالد گفت: خدا دهانت را بشکند! دروغگو همیشه در همین چیزی که گفتی غوطه ور می‏باشد، و در نهایت جز به نفس خودش ضرر نمی‏رساند. الحدیث. و این را سیف و ابن عساکر از صخر به اختصار، چنان که در الکنز (59/8) آمده، روایت نموده‏اند.

حديث ام خالد و آنچه در ميان ابوبكر س و خالدبن سعيد اتفاق افتاد

ابن سعد (97/4) از ام خالد بنت خالدبن سعیدبن العاص روایت نموده، که گفت: پدرم از یمن بعد از این که با ابوبکر بیعت شده بود به مدینه آمد، و به علی و عثمان ب گفت: ای بنی عبدمناف، آیا راضی شدید، که غیر از شما این امر [خلافت] را بر شما عهده دار شود؟ و عمر این را برای ابوبکر نقل نمود، ولیکن ابوبکر آن را از خالد بر دل نگرفت، و اما عمر آن را از وی با خود نگه داشت، و خالد سه ماه درنگ نمود و با ابوبکر بیعت نکرد. بعد از آن ابوبکر در وقت ظهر بر وی گذشت، و او در منزلش بود و به او سلام داد، خالد به وی گفت: آیا دوست داری که همراهت بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: دوست دارم در صلحی داخل شوی که مسلمانان در آن داخل شده‏اند. خالد گفت: موعدت شبانگاه باشد، و همراهت بیعت می‏کنم، و او در حالی آمد که ابوبکر بر منبر قرار داشت و همراهش بیعت نمود. و نظر ابوبکر در قبال وی نیکو بود، و او را احترام و تعظیم می‏نمود، هنگامی که ابوبکر عساکر را به طرف شام اعزام داشت، او را بر مسلمانان امیر مقرر نمود، و با پرچم به خانه‏اش آمد، آن گاه عمر با ابوبکر صحبت نموده گفت: خالد را امیر تعیین می‏کنی، و او گوینده همان چیزی است که گفت!! و تا آن وقت بر وی اصرار داشت، که ابوبکر ابواَرْوِی دَوْسی را فرستاد، و او گفت: خلیفه رسول خدا ص به تو می‏گوید: پرچم ما را برای مان برگردان، و خالد آن را بیرون نموده به او داد، گفت: به خدا سوگند نه امیر تعیین کردن‌تان ما را مسرور گردانید، و نه هم عزل‌تان برای ما بدی رسانید، ملامت غیر توست، [ام خالد می‏گوید:] اندکی نگذشته بود که ابوبکر نزد پدرم داخل شده برایش معذرت پیش نمود، و او را سوگند می‏داد که عمر را به حرفی یاد نکند. به خدا سوگند، پدرم بر عمر تا وقتی که درگذشت، دعای رحمت می‏نمود!.

خارج شدن ابوبكر س برای جهاد به تنهايی‏اش و قول س علی در اين باره

ساجی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: پدرم در حالی که شمشیرش را از غلاف بیرون آورده بود، سوار بر سواری‏اش، به طرف ذی القصّه بیرون آمد، آن گاه علی بن ابی طالب آمد و از جلو سواری‏اش را گرفت و گفت: کجا می‏روی ای خلیفه رسول خدا؟ من به تو آنچه را می‏گویم، که رسول خدا ص در روز احد برایت گفت: «شمشیرت را در غلاف کن، و ما را با نفست در مصیبت منه»، به خدا سوگند، اگر تو را از دست بدهیم، بعد از تو ابداً برای اسلام نظامی نخواهد بود، بعد او برگشت و ارتش را فرستاد. این چنین در الکنز (143/3) آمده. و این را دار قطنی همچنین مانند آن، چنان که در البدایه (315/6) آمده، روایت نموده است.

مسترد نمودن خلافت براى مردم

خطبه ابوبكر س درباره خلافت و سخن وی كه: «من هرگز هيچ شب و روزی بر آن حريص نموده‏ام»

ابونعیم در فضائل الصحابه از ابوبکر س روایت نموده، که وی گفت: ای مردم، اگر گمان نموده باشید، که من خلافت شما را به سبب رغبت در آن، و یا به هدف استبداد و تک روی بر شما و بقیه مسلمانان پذیرفته باشم، این طور نیست، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من آن را به خاطر رغبت بدان، و استبداد و تک روی بر شما و بر یکی از مسلمانان نگرفته‏ام، و هرگز هیچ شب و روزی بر آن حریص نبوده‏ام، و نه از خداوند در پنهان و جهر آن را طلب کرده‏ام، و به درستی که امر بزرگی را به گردن انداختم، که مرا طاقت و توانایی آن نیست، جز این که خداوند کمک نماید، و دوست دارم که این، برای کسی دیگری از اصحاب رسول خدا ص باشد، فقط به شرط این که در آن عدالت نماید. بنابراین خلافت برای شما مسترد است، و از شما بیعتی نزد من نیست، و آن را برای کسی که دوست دارید واگذار کنید، و من هم مردی از شما هستم. این چنین در الکنز (131/3) آمده است.

پاسخ صحابه به ابوبكر س و اين قول ايشان: به خدا سوگند تو بهترين ما هستی

و نزد طبرانی از عیسی بن عطیه روایت است که گفت: ابوبکر س فردای همان روزی که با او بیعت گردید، برخاست، و برای مردم صحبت نمود و گفت: ای مردم من بیعت‌تان را برای‌تان مسترد گردانیدم[[39]](#footnote-39) چون من بهتر شما نیستم. بنابراین با بهترتان بیعت کنید، و آنها به طرف وی برخاستند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا ص، تو - به خدا سوگند - بهتر ما هستی. گفت: ای مردم، مردم به خوشی و زور داخل اسلام شده‏اند، آنان در پناه خدا و همسایگان خدایند، اگر توانستید که خداوند شما را از چیزی در ذمّه‏اش مطالبه نکند این کار را انجام دهید، من شیطانی دارم که نزدم حاضر می‏شود، وقتی مرا دیدید، خشمگین شده‏ام، خود را از من باز دارید، تا شما را عقاب نکنم. ای مردم! دست آوردهای غلام‏های‏تان را مورد ارزیابی قرار دهید[[40]](#footnote-40)، چون برای گوشتی که از حرام رشد کرده است، نمی‏سزد که داخل جنّت شود. آگاه باشید! و مرا با چشم‌هایتان مراقبت کنید، اگر راست و برابر بودم، کمکم کنید، و اگر کجی نمودم، راست و برابرم گردانید، و اگر خدا را اطاعت نمودم، اطاعتم کنید، و اگر خدا را نافرمانی نمودم، نافرمانی‏ام نمایید. این چنین در الکنز (135/3) آمده است. هیثمی (184/5) می‏گوید: در این روایت عیسی بن سلیمان آمده، و ضعیف است، و عیسی بن عطیه را نشناختم.

پاسخ علی س به ابوبكر س و سخن او در اين باره كه: نه استعفايت را قبول می‏كنيم و نه از تو می‏خواهيم كه استعفا بده

نزد عُشّاری از ابوجحَّاف روایت است که گفت: هنگامی که با ابوبکر س بیعت صورت گرفت، سه روز دروازه خود را بست، و در هر روز برای‌شان بیرون می‏آمد، و می‏گفت: ای مردم، بیعت‏تان را فسخ نمودم، کسی را که دوست دارید، همراهش بیعت کنید. و در هر بار علی بن ابی طالب س در برابر وی می‏ایستاد و می‏گفت: نه استعفایت را قبول می‏کنیم، و نه از تو می‏خواهیم که استعفا بدهی، تو را رسول خدا ص پیش نموده است، کیست که عقبت دارد؟! این چنین در الکنز (141/3) آمده. و این را ابن نجار از زیدبن علی از پدرانش ش روایت نموده، که گفت: ابوبکر س بر منبر رسول خدا ص ایستاد و گفت: آیا کسی هست که ناخوشایند باشد، تا آن را برایش مسترد کنم؟ - این را سه بار گفت - در آن هنگام علی بن ابی طالب برخاست و گفت: نه، به خدا سوگند، نه استعفایت را قبول می‏کنیم، و نه هم از تو می‏خواهیم که استعفا بدهی، چه کسی است که تو را مؤخّر و عقب می‏دارد، در حالی که رسول خدا ص تو را پیش نموده است؟! این چنین در الکنز (140/3) آمده است.

قبول خلافت براى مصلحت دينى

حديث ابورافع درباره خلافت و آنچه در ميان او و ابوبكر س در اين باره اتفاق افتاد

ابن راهویه، عدنی، بغوی و ابن خزیمه از رافع بن ابی رافع روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه برگزیدند، گفتم: وی همان رفیقم است که مرا امر نموده بود، تا بر دو مرد امیر مقرّر نشوم، بنابراین سفر نمودم و به مدینه آمدم، و خود را به ابوبکر رسانیده به او گفتم: ای ابوبکر آیا مرا می‏شناسی؟ گفت: بلی. گفتم: آیا چیزی را که برایم گفته بودی به خاطر داری، که بر دو مرد امیر مقرّر نشوم، و حالا خودت امر امّت را به دوش گرفته‏ای؟! گفت: رسول خدا ص رحلت نمود، و مردم به زمان کفر نزدیک بودند، آن گاه من بر آنها از این ترسیدم که مرتد شوند و اختلاف کنند، و در حالی به آن داخل شدم که ناخوشایند بودم، و یارانم هم بر من اصرار نمودند. و تا آن وقت که برایم دلیل آورد که وی را معذور دانستم. این چنین در الکنز (125/3) آمده است.

حزن و اندوه بر قبول خلافت سخن ابوبكر به عمر س كه: تو مرا به اين امر مكلّف ساختی

ابن راهویه و خیثمه در فضائل الصحابه و غیر ایشان از مردی از آل ربیعه روایت نموده‏اند، که به وی خبر رسیده: هنگامی که ابوبکر به خلافت برگزیده شد، در خانه خود حزین و اندوهگین نشست، عمر نزدش آمد، و ابوبکر به طرفش روی گردانید، و او را ملامت نموده گفت: تو مرا به این امر مکلّف ساختی، و از حکم نمودن در میان مردم به وی شکایت نمود. عمر به وی گفت: آیا نمی‏دانی که رسول خدا ص گفته است: «والی اگر اجتهاد نماید، و به حق برسد برای وی دو اجر است. و اگر اجتهاد نماید، و حق را خطا نماید، برایش یک اجر است»، گویی که وی بر ابوبکر س سهل و آسان گردانید. این چنین در الکنز (135/3) آمده است.

سخن ابوبكر س در وقت وفاتش به عبدالرحمن بن عوف س

ابوعبیده، عقیلی، طبرانی، ابن عساکر، سعیدبن منصور و غیر ایشان از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده‏اند که: ابوبکر صدّیق س هنگام وفاتش به او گفت: من جز بر سه چیز که آنها را انجام دادم، و دوست داشتم که انجام‌شان نمی‏دادم، دیگر بر چیزی اندوهگین نیستم. و سه چیز دیگر را انجام ندادم، و دوست داشتم که آنها را انجام می‏دادم. و سه چیز دیگر را دوست داشتم که درباره آن‏ها از رسول خدا ص می‏پرسیدم... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: دوست داشتم در روز سقیفه بنی ساعده امر را به گردن یکی از این دو مرد می‏انداختم: ابوعبیده بن جراح یا عمر، و او امیر می‏بود و من وزیر می‏بودم، و متذکر شده: دوست داشتم هنگامی که خالد را به طرف شام فرستادم، عمر را به طرف عراق می‏فرستادم، که به این صورت دستهای خود را به راست و چپ در راه خدا دراز نموده بودم. و اما آن سه چیزی که دوست داشتم، درباره آنها از رسول خدا ص من پرسیدم: دوست داشتم، که وی را می‏پرسیدم، که این امر برای کی می‏باشد، تا اهل آن بر آن نزاع ننمایند، و دوست داشتم، که وی را می‏پرسیدم، آیا برای انصار در این امر چیزی هست؟. این چنین در الکنز (135/3) آمده. و هیثمی (203/5) می‏گوید: در این علوان بن داود بجلی آمده، که ضعیف می‏باشد، و این حدیث از جمله آنهایی است که بر آنها انکار[[41]](#footnote-41) صورت گرفته.

تعيين نمودن جانشين و خليفه مشورت ابوبكر با اصحابش درباره خلافت هنگام وفات

ابن سعد (199/3) از ابوسلمه بن عبدالرحمن و غیر وی روایت نموده، هنگامی که مریضی ابوبکر صدّیق س شدت یافت، عبدالرحمن بن عوف س را خواست و گفت: از عمربن الخطاب به من خبر بده؟ عبدالرحمن گفت: مرا از امری می‏پرسی که خود، به آن از من عالم‏تر می‏باشی، ابوبکر گفت: اگر چه اینطور باشد. عبدالرحمن س گفت: وی - به خدا سوگند - بهترین کسی است که نظرت درباره‏اش است[[42]](#footnote-42) بعد عثمان بن عفّان س را خواست و گفت: از عمر به من خبر بده؟ عثمان گفت: تو از وی برای مان خبر[[43]](#footnote-43) بده. ابوبکر گفت: علی رغم آن همه‏ای ابوعبداللَّه! آن گاه عثمان گفت: بار خدایا[[44]](#footnote-44)، علم من درباره وی همین است که نهان وی از آشکارش بهتر است، و این که مثل او در میان ما نیست. آن گاه ابوبکر س گفت: خدا بر تو رحمت کند، به خدا سوگند، اگر وی را می‏گذاشتم، از تو تجاوز نمی‏نمودم، و در ضمن آن دو با سعیدبن زید ابو اعور و اسید بن حضیر و غیر آن دو از مهاجرین و انصار مشورت نمود. اسید گفت: به خدا سوگند، من وی را زبده‏ترین فرد بعد از تو می‏دانم، که برای رضا، راضی[[45]](#footnote-45) می‏گردد، و برای خشم خشمگین. و آنچه را پنهان و پوشیده می‏دارد، بهتر از آنچه است که آشکار می‏کند، و هیچ کسی قوی‏تر از وی، این امر را به دوش نگرفته است.

آنچه در ميان ابوبكر، عبدالرحمن و عثمان ش درباره خليفه گردانيدن عمر س اتفاق افتاد

و بعضی از اصحاب رسول خدا ص از وارد شدن عبدالرحمن و عثمان نزد ابوبکر ش، و خلوت آن دو با وی شنیدند، آن گاه نزد ابوبکر رفتند، و کسی از ایشان به وی گفت: تو برای پروردگارت، وقتی که از تو درباره خلیفه گردانیدن عمر بر ما، بپرسد، در حالی که تو غلظت و شدت وی را هم می‏بینی، چه می‏گویی؟ ابوبکر گفت: مرا بنشانید، آیا مرا در مورد [سئوال] خداوند [از استخلاف] می‏ترسانید؟ کسی که از امر شما به ظلم توشه گرفته باشد، زیان‏مند گردد!! می‏گویم: بارخدایا، من بهترین اهل تو را بر ایشان خلیفه گردانیدم. آنچه را به تو گفتم، آن را از من برای کسی که در عقب توست برسان، و بعد از آن به پهلو تکیه نمود، و عثمان بن عفّان را خواست و گفت: بنویس:

نامه ابوبكر س درباره جانشين ساختن و خليفه گردانيدن عمر س و وصيتش برای او و برای مردم

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد أبوبكر بن أبي قحافة في آخر عهده بالدنيا خارجا منها، وعند أول عهده بالآخرة داخلاً فيها، حيث يؤمن الكافر، ويوقن الفاجر، ويصدق الكاذب: إني استخلفت عليكم بعدي عمر بن الخطاب، فاسمعوا له وأطيعوا، وإني لم آل الله ورسوله ودينه ونفسى وإياكم خيرًا، فإن عدل فذلك ظنى به، وعلمى فيه وإن بدل فلكل امرئ ما اكتسب (من الإثم)[[46]](#footnote-46) والخير أردت، ولا أعلم الغيب ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾[[47]](#footnote-47)والسلام عليكم ورحمة الله».

ترجمه: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این عهد و پیمانی است، که ابوبکربن ابی قحافه آن را در آخر عهد و زمان خود در دنیا، در حالی که از آن خارج می‏شود، و هنگام ابتدا و اول عهد و زمانش به آخرت، در حالی که به آن داخل می‏شود، از خود به‌جای گذاشته است، جایی که کافر ایمان می‏آورد، و فاجر یقین می‏نماید، و دروغگوی راست می‏گوید[[48]](#footnote-48): [در همین حال] من بعد از خودم عمربن الخطاب را بر شما خلیفه گردانیدم، بنابراین از وی بشنوید و اطاعت کنید، و من درباره خدا، پیامبرش، دین وی، نفس خودم و شما در خیر تقصیری ننموده‏ام، اگر وی عدالت نمود، همان گمان من در قبال وی، و علمم درباره‏اش است، و اگر تغییر نمود، برای هر شخص همان چیزی است که (از گناه) کسب نموده است، و من خیر را اراده نموده‏ام، و غیب را نمی‏دانم، «و آنانی که ستم نموده‏اند، به زودی خواهند دانست، که به کدام سو بر می‏گردند»، والسلام علیکم و رحمه اللَّه».

بعد امر نمود، و نامه را مهر کرد. و بعضی از راویان می‏گویند: هنگامی که ابوبکر س ابتدای این نامه را برای کاتب گفت و او نوشت، ذکر عمر باقی ماند، و قبل از این که نام کسی را ببرد، بیهوش گردید. آن گاه عثمان س نوشت: من بر شما عمربن الخطاب را خلیفه گردانیدم. سپس ابوبکر به هوش آمد و گفت: آنچه را نوشتی برایم بخوان. و او برای وی ذکر عمر را خواند، آن گاه ابوبکر س تکبیر بلند نموده گفت: فکر می‏کنم که ترسیدی اگر جانم در همان بیهوشی‏ام برمی‏آمد، اختلاف صورت می‏گرفت، تو را خداوند از اسلام و از اهل آن جزای خیر بدهد، به خدا سوگند، برای آن اهل بودی. و بعد از آن او را امر نمود، و او با نامه در حالی که مهر شده بود، و عمربن الخطاب و اسیدبن سعید قرظی همراهش بودند، بیرون گردید. و عثمان به مردم گفت: آیا با کسی که در این نامه هست بیعت می‏کنید؟ گفتند: بلی. و برخی از آنها گفتند: ما وی را دانستیم - ابن سعد می‏گوید: گوینده علی بود - او عمر است. و همه‌شان به آن اقرار نمودند، و به آن راضی شدند و بیعت کردند.

بعد از آن ابوبکر عمر را تنها فراخواند، و او را به آنچه بود وصیت کرد، و بعد از آن از نزد وی بیرون آمد، و ابوبکر س دست‏های خود را بلند نموده گفت: بارخدایا، من به آن جز صلاح‌شان را نخواستم، و از فتنه بر ای‌شان ترسیدم، و در میان آنها کاری نمودم، که تو به آن داناتری، و برای‌شان به رأی خود اجتهاد نمودم، و بهتر و قوی‌تر، و حریص ترشان را به آنچه که به هدایت آنان منتهی گردد، برای‌شان والی گردانیدم، و از امرت[[49]](#footnote-49) آنچه برایم حاضر شده، حاضر شده است، بنابراین تو جانشین من در میان‌شان باش، چون آنها بندگانت‏اند، و سرنوشت‌شان به دست توست، والی‌شان را برای‌شان اصلاح بگردان، و او را از خلفای رهیابت بگردان، که هدایت نبی رحمت را، و هدایت صالحین بعد از او را، پیروی نماید و رعیتش را برایش اصلاح بگردان. این چنین در الکنز (145/3) آمده است.

و نزد ابن عساکر و سیف از حسن س روایت است که گفت: هنگامی که ابوبکر س مریض گردید، برایش هویدا گردید که وی در خواهد گذشت، لذا مردم را جمع نمود و به آنها گفت: برایم آنچه نازل شده است، که می‏بینید، و گمان می‏کنم که می‏میرم، و خداوند تعالی سوگندهای شما را از بیعت من گشوده است، و عقد مرا از شما باز نموده است، و امرتان را دوباره برای‌تان مسترد نموده است، بنابراین کسی را که دوست دارید بر خود امیر مقرّر کنید، و اگر شما در زندگی من کسی را امیر مقرّر کنید، بهتر و سزاوارتر از آن جهت است که بعد از من اختلاف نکنید. بعد آنها به خاطر آن کار برخاستند، و او را تنها رها نمودند، ولی جور نیامدند، و دوباره نزد وی برگشتند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا، ما را راهنمایی کن. گفت: شاید شما اختلاف کنید. گفتند: نه. گفت: بر شما عهد خدا باشد که راضی می‏شوید. گفتند: بلی. فرمود: برایم مهلت بدهید، تا برای خدا، و دینش و بندگانش فکر کنم. آن گاه ابوبکر کسی را نزد عثمان فرستاد و گفت: مردی را به من معرفی کن، به خدا سوگند، تو نزد من برای این کار اهل و قابل اطمینان هستی. عثمان گفت: عمر. (ابوبکر فرمود:) بنویس، وی نوشت تا این که به اسم رسید، آن گاه ابوبکر س بیهوش شد، و باز به هوش آمد و گفت: بنویس عمر.

جواب ابوبكر س به طلحه در وقتی كه در خليفه ساختن عمر س با وی مخالفت نمود

و نزد لالکائی از عثمان بن عبیداللَّه بن عبداللَّه‌بن عمر ش روایت است که گفت: هنگامی که مرگ ابوبکر صدّیق فرا رسید، عثمان بن عفّان س را طلب نمود، و عهد خویش را بر وی املاء گفت و او نوشت، و قبل از این که نام کسی را بگوید، بر ابوبکر س بیهوشی آمد، و عثمان نوشت: عمربن الخطاب، بعد ابوبکر به هوش آمد، و به عثمان گفت: کسی را نوشتی؟ پاسخ داد: گمان نمودم وفات نموده باشی، و از اختلاف و پراکندگی ترسیدم، بنابراین عمربن الخطاب نوشتم. ابوبکر گفت: خدا بر تو رحمت کند! اگر خودت را می‏نوشتی به درستی که برای آن اهل بودی آن گاه طلحه بن عبیداللَّه بر وی داخل گردید و گفت: من فرستاده کسانی هستم که پشت سر من‏اند، و می‏گویند:

درشتی عمر را بر ما در زندگی‏ات می‏دانی، وی بعد از وفاتت چگونه خواهد بود، به ویژه وقتی که امور ما را به وی سپرده باشی؟ خداوند تو را از وی می‏پرسد، پس ببین که تو چه می‏گویی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آیا در مورد [بازخواست] خدا [از استخلاف] مرا می‏ترسانی، کسی که در امور شما از وهم استفاده کند، زیان‏مند گردد، وقتی که خداوند از من بپرسد، می‏گویم: بر اهل تو[[50]](#footnote-50) بهترشان را برای خودشان خلیفه گردانیدم. این را از من به آنها برسان.

حديث امّ المؤمنين عائشه ل در اين امر

و نزد ابن سعد (196/3) از عائشه ل روایت است که گفت: هنگامی که مرگ ابوبکر فرارسید، عمر را خلیفه خود گردانید، آن گاه علی و طلحه ب بر وی داخل گردیده گفتند: کی را خلیفه گردانیده‏ای؟ گفت: عمر را. آن دو گفتند: پس تو برای پروردگارت چه داری که بگویی؟ گفت: آیا مرا در مورد [بازخواست] خدا [از استخلاف] می‏ترسانید؟ من به خدا و به عمر از شما داناترم، می‏گویم: بهتر اهل تو را بر ایشان خلیفه گردانیدم. این چنین در الکنز (146/3) آمده. و این را بیهقی (149/8) به مانند آن از عائشه ل روایت کرده، و ابن جریر (54/4) به معنای آن را از اسماء بنت عمیس ل روایت نموده است.

حديث زيدبن حارث در اين امر

و این را ابن ابی شیبه از زیدبن حارث روایت نموده، که: هنگامی که مرگ ابوبکر س فرارسید، کسی را دنبال عمر فرستاد، که او را خلیفه تعیین کند، مردم گفتند: عمر درشت خوی و سخت‏گیر را بر ما خلیفه تعیین می‏کنی؟! اگر وی والی ما گردد، درشت خوی‏تر و سخت گیرتر خواهد بود، پس وقتی که با وی روبرو گردیدی، در حالی که عمر را بر ما خلیفه گردانیده‏ای، به پروردگارت چه می‏گویی؟ ابوبکر گفت: آیا مرا درمورد پروردگارم می‏ترسانید؟ می‏گویم: بار خدایا، بهترین اهلت را بر آنها خلیفه گردانیدم. این چنین در الکنز (146/3) آمده است.

محوّل ساختن كار شورى به اهل آن

حكايت كشته شدن عمر س و سپردن امر به شش تن توسط او و ستايش ابن عبّاس س از وی

طبرانی از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابولؤلؤ عمر س را با کارد زد، او را دو ضربه زد، و عمر س گمان نمود که وی در میان مردم گناهی دارد که آن را نمی‏داند، بنابراین ابن عباس س را - که دوست داشت و به خود نزدیک می‏گردانید، و از وی می‏شنید - طلب نمود و گفت: دوست دارم بدانم که آیا این طرف گروهی از مردم بوده است؟[[51]](#footnote-51) آن گاه ابن عباس ل بیرون آمد، و از نزد هر جماعتی از مردم که می‏گذشت آنها گریه می‏نمودند، بعد به طرف عمر برگشت و گفت: ای امیرالمؤمنین! از نزد هر گروهی که عبور نمودم، دیدم آنان را که گریه می‏کردند، انگار آنها امروز فرزندان جوان خویش را از دست داده باشند. آن گاه گفت: کی مرا کشت؟ پاسخ داد ابولؤلؤ مجوسی، غلام مغیره بن شعبه. این عباس می‏گوید: آنگاه من بشاشت و گشایش را در روی وی دیدم، و گفت: ستایش خدایی راست، که مرا کسی نکشت که «لا اله الا الله» را برایم حجّت آورد [و با آن با من مجادله کند]. اما من شما را از این که یکی از کفّار[[52]](#footnote-52) را به‌سوی ما جلب کنید بازداشته بودم، ولی از من نافرمانی کردید!!.

بعد از آن گفت: برادرانم را برایم طلب کنید. پرسیدند: کی را؟ گفت: عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص ش را، و دنبال آنها فرستاد، و بعد از آن سر خود را در آغوشم نهاد. هنگامی که آنها آمدند گفتم: اینها حاضر شده‏اند گفت: بلی، در امر مسلمانان دیدم و شما را - ای شش تن - یافتم که سران مردم و رهبران‌شان هستید، و این امر جز در شما نمی‏باشد، تا وقتی که درست و راست باشید، امر مردم درست و راست می‏باشد، و اگر اختلافی باشد در شما می‏باشد - هنگامی که از وی شنیدم اختلاف و شقاق را یاد نمود، و اگر باشد را، گمان نمودم که آن واقع شدنی است، چون وی به ندرت کاری را گفته است، مگر این که من آن را دیده‏ام - بعد از آن خون از وی به شدت جاری بود، و آنها در میان خود به آهستگی صحبت نمودند، طوری که ترسیدم آنها با مردی از میان‌شان بیعت کنند، گفتم: امیرالمومنین هنوز زنده است، و دو خلیفه نمی‏باشد که یکی به طرف دیگری ببیند. عمر گفت: مرا بردارید، این کار را کردیم. گفت: سه روز مشورت کنید، و صهیب امام جماعت نماز باشد. گفتند: ای امیرالمؤمنین با چه کسی مشورت کنیم؟ گفت: با مهاجرین و انصار و بزرگان، کسی که از آنها اینجا باشد، با او مشورت نمایید.

بعد از آن نوشیدنی‏ای از شیر را خواست و آن را نوشید، و سفیدی شیر از هر دو زخم آشکار گردید، و دانست که این مرگ است، آن گاه گفت: اکنون اگر دنیا همه‏اش برایم می‏بود آن را به خاطر رهایی از هول قیامت فدیه می‏دادم، ولی نیست، و ستایش خدا راست که جز خیر را ندیدم. (ابن عبّاس) گفت: اگر چه این را گفتی، خداوند به تو جزای نیکو دهد، آیا رسول خدا ص دعا ننموده بود، که خداوند دین و مسلمانان را وقتی که در مکه می‏ترسیدند، توسط تو عزّت بخشد، و وقتی که اسلام آوردی، اسلامت عزّت بود، و توسط تو اسلام، رسول خدا ص و اصحابش آشکار گردیدند، و به‌سوی مدینه هجرت نمودی، و هجرتت فتح بود، بعد از آن از هیچ معرکه‏ای که رسول خدا ص در قتال مشرکین در روز فلان و فلان اشتراک ورزید، غایب نگردیدی. بعد از آن رسول خدا ص در حالی وفات نمود که از تو راضی بود، و بعد از وی خلیفه را به خط مشی رسول خدا ص یاری و مساعدت نمودی، و با کسی که روی آورده بود، کسی را که روی گردانیده بود زدی، طوری که مردم به خوشی و ناخوشی داخل اسلام گردیدند. بعد از آن خلیفه در حالی درگذشت که از تو راضی بود. بعد از آن به شکل بهتری بر مردم والی شدی، و خداوند توسط تو شهرها را آباد نمود[[53]](#footnote-53)، و توسط تو اموال را جمع کرد، و توسط تو دشمن را نابود ساخت، و خداوند توسط تو بر هر خانواده توسعه در دین و فراخی در رزق‏هایشان آورد، و بعد از آن خاتمه‏ات را شهادت گردانید، و این برایت مبارک باشد!!.

آن گاه عمر س گفت: به خدا سوگند، مغرور کسیست که او را فریب می‏دهید، بعد از آن گفت: ای عبداللَّه، آیا روز قیامت نزد خداوند برایم شهادت می‏دهی؟ گفت: بلی، عمر س گفت: بارخدایا، ستایش تو راست، ای عبداللَّه بن عمر، گونه‏ام را بر زمین بگذار، آنگه او را بر ران خود قرار دادم. گفت: گونه‏ام را بر زمین بگذار، آن گاه ریش و گونه وی را رها نمود تا این که به زمین رسید، در این حال گفت: وای بر تو، و وای بر مادرت ای عمر، اگر خداوند تو را نبخشد ای عمر! و بعد از آن جان سپرد، خداوند رحمتش کند. هنگامی که درگذشت، دنبال عبداللَّه بن عمر ب فرستادند، وی گفت: اگر شما آنچه را که او شما را به آن امر نموده است، انجام ندهید، و با مهاجرین و انصار و بزرگان ارتش کسی که از آنها اینجا هست مشورت نکنید من نزدتان نمی‏آیم. حسن[[54]](#footnote-54) - وقتی که عملکرد عمر س در وقت مرگش، و ترس او را از پروردگارش برایش ذکر کردند - گفت: مؤمن اینطورمی باشد، که نیکی و خوف را در خود جمع می‏کند، و منافق بدی و بی باکی و غرور را در خود جمع می‏نماید، به خدا سوگند، من در آنچه گذشت و در آنچه باقی مانده است، بنده‏ای را نیافتم، که احسان و نیکی برایش افزون گردیده باشد، مگر اینکه خوف و هراسش ازخداوند زیاد شده است، و همچنین در آنچه گذشت و در آنچه باقی مانده، شخصی را نیافتم که در بدی و عصیان زیاده روی نموده مگر این که بی باکی و غرورش زیاد شده است. هیثمی (76/9) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

حديث ابن سعد درباره دَيْن عمر س و دفنش با دو رفيقش و جانشين ساختن شش نفر

ابن سعد (344/3)، ابوعبید، ابن ابی شیبه، بخاری، نسائی و غیر ایشان از عمروبن میمون روایت نموده‏اند: و حدیث را در داستان شهادت عمر س یادآور گردیده، و در آن آمده: به عبداللَّه بن عمر گفت: ببین که من چه قدر بدهکارم، و آن را حساب کن، وی گفت: هشتادوشش هزار. فرمود: اگر مال آل عمرآن را کفایت نمود، آن را از طرف من از اموال ایشان بپرداز، وگرنه از بنی عدی بن کعب بخواه، اگر اموال ایشان کفایت کرد خوب، در غیر آن از قریش بخواه، و از آن‏ها به غیرشان تجاوز نکن، و آن را برای من ادا کن. نزد عائشه‏اُم المؤمنین برو، سلام برسان و بگو: عمربن الخطاب اجازه می‏خواهد - و نگو امیرالمؤمنین، چون من امروز امیرالمؤمنین نیستم - که با) هردو رفیقش (دفن شود. عبداللَّه بن عمر س نزدش آمد، و او را در حالی یافت که نشسته است و گریه می‏کند، سلام داد و بعد از آن گفت: عمربن الخطاب اجازه می‏خواهد که با) هر دو رفیقش (دفن گردد. عائشه گفت: - به خدا سوگند - آن را برای خودم می‏خواستم، ولی امروز او را بر نفس خود ترجیح می‏دهم. هنگامی که عبداللَّه آمد، عمر گفت: در دستت چه داری؟ گفت: به تو اجازه داد. عمر گفت: چیزی از آن نزدم مهم‏تر نبود، بعد از آن گفت: وقتی که من مردم، مرا بر تختم حمل کنید، بعد از آن اجازه بخواه، و بگو: عمربن الخطاب اجازه می‏خواهد، اگر [عائشه] به تو اجازه داد، مرا داخل کن، و اگر اجازه نداد، مرا به قبرستانهای مسلمانان برگردان.

هنگامی که حمل گردید، گویی مردم را جز در آن روز مصیبتی نرسیده بود، عبداللَّه بن عمر سلام داد و گفت: عمربن الخطاب اجازه می‏خواهد، و عائشه به وی اجازه داد (و او دفن گردید، خداوند رحمتش کند)، و خداوند وی را (با پیامبر ص و ابوبکر) عزّت بخشید. هنگامی که مرگ او فرارسید، به وی گفتند: جانشین تعیین کن، گفت: هیچ کسی را از این افرادی که رسول خدا ص وفات نمود و از ایشان راضی بود، به این امر مستحق‏تر نمی‏بینم، هر کدام‌شان را که خلیفه تعیین کردند، همان شخص بعد از من خلیفه است، و نام علی، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعد ش را برد. اگر امارت برای سعد رسید، وی خلیفه است، در غیر آن هر کدام‌شان که خلیفه تعیین گردید، از وی کمک گرفته شود، چون من وی را به خاطر عجز و خیانت برکنار ننموده‏ام[[55]](#footnote-55) و عبداللَّه را هم همراه‌شان تعیین نمود که با وی مشورت کنند، ولی چیزی از امر[[56]](#footnote-56) برای وی نبود. هنگامی که جمع شدند، عبدالرحمن بن عوف گفت: کارتان را به سه تن محوّل کنید، آن گاه زبیر حق رأی خود را به علی محوّل ساخت و طلحه حق رأی خود را به عثمان محوّل گردانید و سعد حق رأی خود را به عبدالرّحمن محوّل نمود. بعد از آن سه تن، وقتی که مسؤولیت و کار به آنها سپرده شد به مشورت پرداختند. عبدالرحمن گفت: کدام یک از شما از این کار دست می‏کشد، و کار را برای من محوّل می‏سازد؟ و از طرف شما خدا بر من باشد، که از افضل و خیرتان برای مسلمانان دریغ و صرفه نکنم. آن دو تن گفتند: بلی. آن گاه با علی خلوت نموده گفت: خودت از قرابت و نزدیکی با رسول خدا ص و سابقه [در اسلام] برخوردار هستی، و از جانب من خداوند حافظ تو باشد، که اگر خلیفه تعیین شدی، عدالت کنی، و اگر عثمان را خلیفه تعیین نمودم، باید بشنوی و اطاعت کنی، گفت: بلی. و با عثمان خلوت نمود، و برای وی مثل این را گفت، عثمان گفت: بلی. بعد از آن به عثمان گفت: ای عثمان دستت را پیش آورد، وی دست خود را پیش آور، و او همراهش بیعت کرد، آن گاه علی و مردم همراهش بیعت نمودند[[57]](#footnote-57)-[[58]](#footnote-58).

حديث ابن ابی شيبه و ابن سعد در اين باره

و نزد ابن ابی شیبه و ابن سعد همچنین از عمرو روایت است، هنگامی که مرگ عمربن الخطاب س فرارسید گفت: علی، طلحه، زبیر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف و سعد ش را برای من طلب کنید، ولی با هیچ یک از آنها جز با علی و عثمان صحبت ننمود. به علی گفت: ای علی، (شاید) این افراد قرابت تو را با رسول خدا ص (و داماد بودنت را برای وی) و آن‏چه را خداوند از علم و فقه به تو اعطا نموده بدانند، اگر این امر را به عهده گرفتی از خدا بترس، و بنی فلان[[59]](#footnote-59) را بر گردن‏های مردم بلند نکن. و به عثمان گفت: ای عثمان (شاید(47)[[60]](#footnote-60)) این قوم دامادیت را برای رسول خدا ص و سن و شرفت را بدانند، اگر تو این امر را به دوش گرفتی از خدا بترس، و بنی فلان را بر گردن‏های مردم بلند نکن. و افزود: صهیب را برایم طلب کنید، گفت: سه روز برای مردم نماز بده، و این گروه باید در یک خانه جمع شوند، و اگر بر مردی اتفاق نمودند، سر کسی را که همراه‌شان مخالفت نمود بزنید.

و نزد ابن سعد از ابوجعفر روایت است که گفت: عمربن الخطاب س به اعضای شورا گفت: درباره کارتان مشورت کنید، اگر دو تن، دو تن و دوتن[[61]](#footnote-61) بود، دوباره به شورا برگردید، و اگر چهارتن و دو تن بود، همان صنف زیاد و اکثر را بگیرید. و از اسلم از عمر روایت است که گفت: اگر نظر سه تن و سه تن جمع شد، صنف و طرف عبدالرحمن را پیروی کنید، و بشنوید و اطاعت نمایید.

و از انس س روایت است که گفت: عمربن الخطاب س یک ساعت قبل از مردنش کسی را به‌سوی ابوطلحه س فرستاد و گفت: ای ابوطلحه، با پنجاه تن از قومت از انصار با این افراد اعضای شورا باش، چون آنها طوری که من گمان می‏کنم، در خانه یکی‌شان جمع خواهند شد، پس تو با یارانت برآن دروازه بایست، و هیچ کسی را نگذار که نزدشان داخل شود، و آنها را نیز نگذار که روز سوم را بدون این که یکی از خویشتن را امیر مقرر کنند سپری نمایند، بارخدایا، تو خلیفه من (برای‌شان هستی[[62]](#footnote-62)). این چنین در الکنز (157 156/3) آمده است.

چه كسى خلافت را به دوش مى‏گيرد

خطبه ابوبكر س در اين باره

ابن عساکر از عاصم روایت نموده، که گفت: ابوبکر س در حالی که مریض بود، مردم را جمع نمود، و کسی را امر نمود که او را به منبر حمل کند، و این آخرین خطبه‏ای بود که ایراد نمود، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای مردم، از دنیا برحذر باشید، و برآن اعتماد نکنید، (چون دنیا[[63]](#footnote-63)) فریب دهنده است، و آخرت را بر دنیا ترجیح دهید و دوستش داشته باشید، چون به دوستی هر یک از آنها دیگرش بد دیده می‏شود، و این امری که ما عهده دارش هستیم، آخر آن جز به همان چیزی که اول آن، به آن صلاح یافته بود، صلاح نمی‏یابد، بنابراین آن را جز بهترتان در قدرت، و مالک‏ترتان بر نفس خود، و شدیدترتان در حال شدت، و نرم‏ترتان در حال نرمش، و عمل کننده ترتان به نظر اصحاب رأی به عهده نگیرد. کسی که به چیزی که برای وی اهمّیت ندارد مشغول نگردد، و به چیزی که بر وی نازل نمی‏شود خفه نشود، و از تعلّم حیا نکند، و نزد واقعه ناگهانی متحیر نشود، بر اموال قوی باشد، و چیزی از آن را به تیزی و تجاوز خیانت نکند، و نه در آن تقصیر نماید، مترقّب آنچه باشد که می‏آید، و آمادگی‏اش از ترس و طاعت باشد، و او عمربن الخطاب است. و بعد از آن پایین آمد. این چنین در کنزالعمال (147/3) آمده است.

صفات خليفه از ديدگاه عمر س

و ابن سعد از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: برای عمر س آنچنان خدمت نمودم که هیچ یک از اهل بیتش آن طور خدمت ننموده است، و برای وی آن چنان لطف نمودم که چنان لطفی را هیچ یک از خانواده‏اش ننموده است، روزی در خانه‏اش با وی خلوت نمودم - وی با من می‏نشست مرا احترام می‏نمود - ناگاه آنچنان نفس سختی[[64]](#footnote-64) کشید، که گمان نمودم نفس وی با آن بیرون خواهد شد، گفتم: آیا از ترس [اینطور نمودی] ای امیرالمؤمنین؟ گفت: از ترس. پرسیدم: و آن چیست؟ گفت: نزدیک شد، و من هم نزدیک گردیدم، و افزود: برای این امر هیچ کس را نمی‏یابم، گفتم: نظرت درباره فلان، فلان، فلان، فلان، فلان و فلان چطور است - همان شش تن اهل شورای را برایش نام برد - و او از هر یک ایشان به قولی برایش جواب داد، و بعد از آن گفت: برای این امر جز شخص قوی به دور از خشونت، نرم به دور از ضعف، سخی به دور از اسراف و امساک کننده به دور از بخل، دیگری سزاوار نیست.

و نزد ابوعبید در الغریب، و نزد خطیب در رواة مالک آمده، که گفت: من با عمربن الخطاب س روزی نشسته بودم، ناگهان نفسی کشید، که گمان نمودم پهلوهایش گشاده شدند. گفتم: ای امیرالمؤمنین، این را جز شری از تو نکشید. گفت: شری، من نمی‏دانم این امر را پس از خود به چه کسی بسپارم. بعد از آن به طرف من متوجّه شد و گفت: شاید تو رفیقت را برای آن، اهل ببینی. گفتم: او برای آن، به خاطر سابقه و فضیلتش، اهل است. گفت: او چنان است که گفتی، ولی او مردی است که در او شوخی و مزاح وجود دارد... و آن را متذکر شده تا این که گفت: برای این امر جز شدید به دور از خشونت، نرم به دور از ضعف، سخی به دور از اسراف، و ممسک به دور از بخل دیگری سزاوار نیست. و ابن عباس ب می‏گفت: این خصلت‏ها جز در عمر س جمع نشده بود.

و نزد ابن عساکر آمده، که گفت: من خدمت عمربن الخطاب س را می‏نمودم، و او را گرامی و بزرگ می‏داشتم، روزی نزد وی در خانه‏اش داخل شدم، که خود به تنهایی خلوت نموده بود، و آنچنان نفسی کشید که گمان نمودم جانش برآمد، بعد از آن سر خود را به طرف آسمان بلند نمود و نفس دردناکی کشید. می‏گوید: آن گاه خود را مکلّف کردم و به خود جرأت داده گفتم: به خدا سوگند، از وی خواهم پرسید، گفتم: به خدا سوگند، ای امیرالمؤمنین، این را از تو جز اندوهی بیرون نکشید. گفت: به خدا سوگند، اندوه و اندوه شدید!! برای این امر جای گذاشتنی نیافتم - هدفش خلافت است -. بعد از آن گفت: شاید تو بگویی که دوستت - علی س - برای آن اهل است. می‏گوید: عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، آیا او اهل آن در هجرت خود، و اهل آن در صحبت خود و اهل آن در قرابت خود نیست؟ گفت: او چنان است که متذکر شدی، ولی مردی است که در وی مزاح وجود دارد... و آن را متذکر گردیده، تا این که گفت: این امر را جز شخص نرم به دور از ضعف، و قوی به دور از خشونت، و سخی به دور از اسراف، و ممسک به دور از بخل نمی‏تواند به دوش بگیرد. می‏گوید: عمر س گفت: کسی توان این امر را ندارد جز مردی که مداهنه نکند، و ریا ننماید و حرص و آرزوگرایی را دنبال نکند، و کسی توان امر خداوند را ندارد جز مردی که حرفی را که از اراده‏اش ناشی نشده باشد به زبان نیاورد، و به حق بر گروه و حزب خود حکم کند - و در اصل آمده - بر وجوب آن. این چنین در الکنز (159 158/3) آمده است.

و نزد عبدالرزاق از عمر س روایت است که گفت: می‏سزد این امر را کسی به عهده بگیرد، که چهار خصلت در وی موجود باشد: نرمی به دور از ضعف، شدت به دور از خشونت، امساک به دور از بخل و بخشش به دور از اسراف، و اگر یکی از اینها ساقط گردد، سه مورد دیگر فاسد می‏شود. و همچنین نزد وی و ابن عساکر و غیر ایشان از عمر س روایت است که گفت: امر خداوند را کسی می‏تواند برپا کند که مداهنه نمی‏کند، ریا نمی‏نماید، از خواهش‏های نفس پیروی نمی‏کند، عزت خود را نگه می‏دارد و در خشم و تندی خود، حق را کتمان نمی‏نماید. این چنین در کنزالعمال (165/3) آمده است.

و ابن سعد (221/3) از سفیان بن ابی العوجاء[[65]](#footnote-65) روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س فرمود: به خدا سوگند، من نمی‏دانم خلیفه هستم یا پادشاه؟ اگر پادشاه باشم این امری است دشوار و بزرگ!. گوینده‏ای گفت: ای امیرالمؤمنین، در میان آن دو فرق است، خلیفه حق را می‏گیرد، و آن را در حق می‏گذارد، و تو بحمداللَّه این طور هستی، و پادشاه بر مردم ستم می‏کند، و از این می‏گیرد و به آن می‏دهد، آن گاه عمر خاموش شد. و نزد وی همچنین از سلمان روایت است که عمر س به او گفت: آیا من پادشاه هستم یا خلیفه؟ سلمان به او گفت: اگر تو از سرزمین مسلمانان یک درهم یا کم‌تر و یا بیشتر از آن را جمع‌آوری کنی، و بعد آن را در غیر حقش بگذاری پادشاه هستی و نه خلیفه، آن گاه چشم‏های عمر پر از اشک شد و گریست، این چنین در منتخب کنزالعمال (383/4) آمده است.

و نزد نعیم بن حماد در الفتن از مردی از بنی اسد روایت است که: وی حاضر و شاهد بود، که عمربن الخطاب س از اصحاب خود سؤال نمود، و در میان آنها: طلحه، سلمان، زبیر و کعب ش نیز بودند، و گفت: من از شما چیزی می‏پرسم، از اینکه به من دروغ بگویید برحذر باشید چون در آن صورت مرا هلاک می‏کنید و خود را هم هلاک می‏سازید، شما را به خدا سوگند می‏دهم، که آیا من خلیفه هستم یا پادشاه؟ طلحه و زبیر گفتند: تو ما را از امری می‏پرسی که ما آن را نمی‏دانیم، و نمی‏فهمیم که فرق خلیفه با پادشاه چیست. آن گاه سلمان گفت: با گوشت و خون خود شهادت می‏دهد[[66]](#footnote-66) که تو خلیفه هستی و پادشاه نیستی. عمر گفت: اگر تو این را می‏گویی، تو نزد رسول خدا ص داخل می‏شدی و با وی می‏نشستی. بعد از آن سلمان گفت: این بدان خاطر است که تو در میان رعیت عدالت می‏کنی، در میان‌شان مساوی تقسیم می‏نمایی، بر آنها شفقت و مهربانی می‏کنی مانند مردی که به اهلش شفقت و مهربانی می‏کند و به کتاب خداوند تعالی داوری می‏نمایی. آن گاه کعب س گفت: من گمان نمی‏نمودم که در مجلس هیچ کسی غیر از من فرق میان خلیفه و پادشاه را بداند، ولی خداوند سلمان را از حکمت و علم پر نموده، بعد از آن کعب افزود: شهادت می‏دهم که تو خلیفه هستی و پادشاه نیستی. عمر س به او گفت: و این چطور؟ پاسخ داد: تو را در کتاب خدا می‏یابم. عمر پرسید: مرا به نامم می‏یابی؟ گفت: نخیر، ولی به صفتت تو را می‏یابم: نبوت را، بعد از آن خلافت و رحمت را بر خط مشی نبوت، بعد از آن خلافت و رحمت را بر منهج نبوت و بعد از آن پادشاهی مبتنی بر ستم را. این چنین در منتخب الکنز (389/4) آمده است.

نرمش و شدّت خليفه

حاکم ولالکائی و غیر ایشان از سعیدبن المسیب س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب س متولّی خلافت گردید، برای مردم از فراز منبر رسول خدا ص خطبه‏ای ایراد فرمود، و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت:

ای مردم، من دانستم که شما از من شدت و خشونت احساس می‏کنید، و آن بدین خاطر بود که من با رسول خدا ص بودم، و غلام و خادم او بودم، و او چنان بود که خداوند گفته است: ﴿بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ[[67]](#footnote-67)﴾. و در پیش روی او چون شمشیر از نیام بیرون آورده شده بودم، جز این که او مرا در نیام می‏انداخت و یا از امری نهی می‏نمود، و دست باز می‏داشتم، در غیر آن بر مردم به خاطر نرمش وی پیش می‏شدم، و با رسول خدا ص همین طور بودم، تا این که خداوند او را در حالی از دنیا برد، که از من راضی بود، و خدا را بر این ستایش بسیار باد، و من هم به آن نیک بخت و خرسندم. بعد از آن در همان مقام با ابوبکر خلیفه رسول خدا ص بعد از وی ایستادم. و شما او را در کرمش و آسانگیری‏اش و نرمی‏اش می‏شناسید، پس من خادمش چون شمشیر در پیش رویش بودم، که شدت و سختی ام را با نرمی‏اش مخلوط می‏گردانیدم، مگر این که به‌سوی من پیشی می‏گرفت، در غیر آن من پیش می‏شدم. و همینطور بود، تا این که خداوند او را از دنیا برد، و او از من راضی بود، و بر آن خدا را ستایش بسیار باد، و من به آن نیک بخت و خرسندم. بعد از آن امرتان امروز به من محوّل گردیده است، من می‏دانم گوینده‏ای خواهد گفت: وقتی که امر مربوط غیر خودش بود بر ما آن قدر شدت و سختی روا می‏داشت، و حالا که به خودش محول گردیده است، چگونه خواهد بود؟ بدانید که درباره من از هیچ کس نمی‏پرسید، شما مرا شناخته‏اید و تجربه‏ام نموده‏اید، و آنچه را که از سنّت نبی‌تان دانسته‏ام شما هم دانسته‏اید، و بر چیزی پشیمان نشده‏ام، که دوست داشتم آن را از پیامبر خدا ص بپرسم، مگر این که از وی پرسیدم. بدانید، آن شدتم را که می‏دیدید، پس از به عهده گرفتن خلافت، چندین برابر زیاد شده است، البته بر ظالم و متجاوز و در گرفتن حق ضعیف مسلمانان از قوی‌شان، و بعد از آن شدتم، گونه‏ام را برای اهل عفاف و دست دارنده و اهل تسلیم شما بر زمین می‏گذارم، و از این ابا ندارم که اگر در میان من و یکی از شما، از احکام‌تان چیزی باشد، که نزد کسی که دوست داشتید، بروم، و باید یکی از شما در میان من و او قضاوت کند. بندگان خدا! از خدا بترسید، و با نفس‏های خود و با نگه داشتن آن از من با من همکاری کنید، و مرا بر نفسم (به امر[[68]](#footnote-68)) به معروف و نهی از منکر، و حاضر نمودن نصیحت به من در آنچه خداوند مرا از امرتان مقرر نموده است، کمک و یاری‏ام کنید[[69]](#footnote-69). این چنین در کنزالعمال (147/3) آمده است.

ابن سعد (206/3) و ابن عساکر از محمّدبن زید س روایت نموده‏اند که گفت: علی، عثمان، زبیر، طلحه، عبدالرحمن بن عوف و سعد ش، که با جرأت‏تر آنها بر عمر، عبدالرحمن بن عوف بود، جمع شدند و گفتند: ای عبدالرحمن با امیرالمؤمنین درباره مردم صحبت کن، [و به او بگو:] مردی در طلب حاجت و نیازی می‏آید، ولی هیبتت او را باز می‏دارد، که درباره ضرورت و نیازش با تو صحبت کند، و بدون این که نیاز خود را رفع نموده باشد، بر می‏گردد، آن گاه عبدالرحمن نزد عمر داخل گردید، و با او صحبت نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین، برای مردم نرم شو، چون کسی از جایی می‏آید ولی هیبت تو او را باز می‏دارد، که (درباره حاجت و نیازمندی‏اش) همراهت صحبت کند، (و بدون این که با تو صحبت نموده باشد بر می‏گردد[[70]](#footnote-70)). عمر گفت: ای عبدالرحمن، تو را به خدا سوگند می‏دهم، آیا علی، عثمان، طلحه، زبیر و سعد تو را به این نمودند؟ گفت: بارخدایا، بلی. افزود: ای عبدالرحمن، به خدا سوگند، آن قدر برای مردم نرم شدم، تا این که از خداوند در نرمی ترسیدم، باز بر آنها شدت و سختی روا داشتم تا این که از خداوند در شدت و سختی ترسیدم، راه خروج و رهایی کجاست؟ آن گاه عبدالرحمن گریه کنان و چادرکشان برخاست و با اشاره به دست خود می‏گفت: وای بر آنها بعد از تو، (وای بر آنها بعد از تو)[[71]](#footnote-71).

و نزد ابونعیم در الحلیه از شعبی روایت است که گفت: عمر س فرمود: به خدا سوگند، قلبم برای خداوند آنقدر نرم شد، حتی از سر شیر هم نرم‏تر، و قلبم برای خداوند آن قدر سخت و شدید گردید، حتی از سنگ هم سخت‏تر.

و نزد ابن عساکر از ابن عباس ب روایت است که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب س به خلافت انتخاب گردید، مردی به او گفت: نزدیک بود بعضی مردم این امر را از تو برگردانند. عمرگفت: چرا؟ پاسخ داد: گمان می‏کنند، تو درشت خو هستی. عمر گفت: ستایش خدایی (راست)[[72]](#footnote-72) که قلبم را برای آنها پر از رحمت نموده است، و قلب‏های آنها را برای من پر از رعب و ترس گردانیده است. این چنین در منتخب الکنز (382/4) آمده است.

نگهداری كسی كه باعث پراكندگی در امّت شود

سیف و ابن عساکر از شعبی روایت نموده‏اند که گفت: عمر وفات ننموده بود که قریش او را ناراحت کرده بود، چون وی ایشان را در مدینه نگه داشته[[73]](#footnote-73)، و برای‌شان همه چیز را به کثرت فراهم ساخته بود، و گفت: از چیزی که من بر این امّت بسیار می‏ترسم، تفرقه و پراکندگی شما در شهرهاست. اگر مردی برای رفتن به جهاد از وی اجازه می‏خواست، و از مهاجرینی می‏بود که در مدینه نگه داشته شده بودند - چون این کار را برای غیر ایشان از اهل مکه ننموده بود -، به او می‏گفت: در جنگ‌هایت با رسول خدا ص همان قدر برایت بوده است، که کفایتت کند، و برایت امروز از جنگ این بهتر است که دنیا را نبینی و) نه هم (آن تو را ببیند. هنگامی که عثمان س انتخاب گردید، راه‌شان را گشود، و در شهرها پراکنده شدند، و مردم به طرف ایشان رجوع نموده دورشان جمع شدند. محمّد و طلحه می‏گویند: و آن نخستین سستی و ضعفی بود که بر اسلام داخل گردید، و نخستین فتنه‏ای بود که در میان عموم به وقوع پیوست[[74]](#footnote-74). این چنین در الکنز (139/7) آمده. و این را طبری (134/5) از طریق سیف به مانند آن روایت نموده است. و نزد حاکم (120/3) از قیس بن ابی حازم روایت است که گفت: زبیر نزد عمربن الخطاب س آمد برای جهاد از وی اجازه خواست، عمر گفت: در خانه ات بنشین چون با پیامبر ص جنگیده‏ای، می‏افزاید: او آن را برای عمر تکرار نمود، و عمر برای وی در بار سوم و یا مرتبه بعدی آن گفت: در خانه ات بنشین، چون به خدا سوگند من بر این باورم که اگر تو و یارانت بیرون شوید، باعث فساد برای اصحاب محمّد ص می‏گردید. ذهبی می‏گوید: صحیح است.

مشورت نمودن با اهل رأى

مشورت پيامبر ص با يارانش، مشورت پيامبر ص با يارانش درباره قافله ابوسفيان و اسيران بدر

احمد از انس س روایت نموده که: رسول خدا ص هنگامی که خبر برگشت ابوسفیان به او رسید مشورت نمود. می‏گوید: آن گاه ابوبکر س صحبت نمود، ولی پیامبر ص از وی روی برگردانید. بعد عمر س صحبت نمود، و پیامبر ص از وی هم روی گردانید... و حدیث را چنان که در ابتدای باب جهاد (183/2) گذشت، متذکر شده.

احمد و مسلم از حدیث عمر س در قصه بدر روایت نموده‏اند، و در آن آمده: رسول خدا ص از ابوبکر، علی و عمر ش مشورت خواست، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، اینها پسران عمو، اقارب (و برادران)[[75]](#footnote-75)اند، و من بر آن هستم که از ایشان فدیه بگیری، و آنچه ما از (ایشان)[[76]](#footnote-76) می‏گیریم، قوتی (برای ما)[[77]](#footnote-77) در مقابل کفار می‏باشد، و شاید خداوند ایشان را هدایت نماید، و برای ما بازو [و کمک] باشند. رسول خدا ص فرمود: «ای ابن الخطاب، تو چه می‏بینی؟» می‏گوید: گفتم: به خدا سوگند، من نظر و رأی ابوبکر را ندارم، و بر آن هستم، که فلان را - از خویشاوندان عمر - به دست من بدهی و گردنش را بزنم، و علی را بر عقیل دست دهی که گردنش را بزند، و حمزه را بر فلان - برادرش[[78]](#footnote-78) - دست دهی که، گردنش را بزند، تا خداوند بداند که در قلب‏های ما نرمی، مهربانی و مدارا برای مشرکین وجود ندارد، و این‏ها نیرومندان، امامان و رهبران آنهااند. آن گاه رسول خدا ص آنچه را ابوبکر گفته بود، پذیرفت، و به آنچه من گفتم میلی ننمود، و از ایشان فدیه گرفت. عمر می‏گوید: چون فردای آن شد، بامداد نزد رسول خدا ص و ابوبکر رفتم، که هردوی‌شان می‏گریستند، گفتم: ای رسول خدا، به من خبر بده، که چه تو را و همراهت را می‏گریاند؟ که اگر من هم گریه‏ای را یافتم گریه کنم، و اگر گریه‏ای را نیافتم، به گریه شما گریه کنم[[79]](#footnote-79). رسول خدا ص فرمود: «بر همان چیزی (گریه می‏کنم) که یارانت در گرفتن فدیه به من عرضه نمودند، و عذاب‌شان بر من نزدیک‏تر از این درخت - به درختی که نزدیک بود [اشاره نمود] - عرضه شده است، و خداوند تعالی نازل فرموده:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ...﴾ [الانفال: 67].

ترجمه: «برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که اسیر بگیرد...»[[80]](#footnote-80).

و این را همچنین ابوداود، ترمذی، ابن ابی شیبه، ابوعوانه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن حبان، ابوشیخ، ابن مردویه، ابونعیم و بیهقی، چنان که در الکنز (265/5) آمده، روایت نموده‏اند.

روايت انس درباره مشورت خواستن پيامبر ص در قبال اسيران بدر

و نزد احمد از انس س روایت است که گفت: رسول خدا ص از مردم درباره اسیران در روز بدر مشورت خواست و گفت: «خداوند شما را بر ایشان قدرت داده است» عمر بن الخطاب س گفت: ای رسول خدا، گردن‏هایشان را بزن. راوی می‏گوید: رسول خدا ص از وی روی گردانید، باز پیامبر ص برگشته گفت: «ای مردم، خداوند شما را بر ایشان قدرت داده است، و جز این نیست که آنها برادران دیروزی شمااند». باز عمر س مثل آن را گفت، و رسول خدا ص از وی روی گردانید. باز رسول خدا ص برگشت و مثل آن را گفت. آن گاه ابوبکر س گفت: ای رسول خدا، ما بر آن هستیم که ایشان را عفو نمایی، و فدیه را از ایشان قبول کنی. [راوی] می‏افزاید: از روی رسول خداص آنچه از غم وجود داشت رفت، و بعد آنها را عفو نمود، و فدیه را از ایشان قبول نمود، و خداوند نازل فرمود:

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الانفال: 68].

ترجمه: «اگر فرمان سابق خدا نبود، عذاب بزرگی به خاطر چیزی که گرفتید به شما می‏رسید»[[81]](#footnote-81).

این چنین در نصب الرایۀ (403/3) آمده. و هیثمی (87/6) می‏گوید: این را احمد از شیخ خود علی بن عاصم بن صهیب روایت نموده، و موصوف کثیرالغلط و الخطاء می‏باشد، که چون درست به وی گفته شود، آن را نمی‏پذیرد، ولی بقیه رجال احمد، رجال صحیح‏اند.

روايت ابن مسعود س

و نزد احمد از ابن مسعود س روایت است که گفت: در روز بدر رسول خدا ص فرمود: «درباره این اسیران چه می‏گویید؟» می‏گوید: ابوبکر س گفت: ای رسول خدا، قوم و اهلت هستند، ایشان را بگذار و به آنها مهلت بده، شاید خداوند توبه آنان را قبول نماید. می‏گوید: و عمر گفت: ای رسول خدا، تو را بیرون کردند، و تکذیبت نمودند، نزدیک‌شان نما و گردن‏هایشان را بزن. می‏افزاید: و عبداللَّه بن رواحه س گفت: ای رسول خدا، در درّه پر از چوب، ایشان را داخل نما، و بعد از آن همان دره را برای‌شان آتش بزن. می‏گوید: رسول خدا ص داخل گردید، به آنها پاسخی نداد. بعد گروهی گفتند: قول ابوبکر را می‏گیرد، و گروهی گفتند: قول عمر را می‏گیرد، و مرد می‏گفتند: قول عبداللَّه بن رواحه را می‏گیرد. وی نزد آنها بیرون آمد و گفت: «خداوند قلب‏های مردانی را در این [باره] نرم می‏کند، حتی از شیر هم نرم‏تر می‏باشد، و خداوند قلب‏های مردانی را در این [باره] سخت می‏گرداند، حتی که از سنگ‏ها هم سخت‏تر می‏باشد. و مثال تو ای ابوبکر چون مثال ابراهیم است که گفت:

﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [ابراهیم: 36].

ترجمه: «هر کسی که از من پیروی نمود او از من است و هرکه از من نافرمانی نمود، تو آمرزنده و مهربانی».

و مثال تو ای ابوبکر چون مثال عیسی است که گفت:

﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: 118].

ترجمه: «اگر آن‏ها را مجازات کنی، بندگان تواند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی».

و مثال تو ای عمر چون مثال نوح است که گفت:

﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: 26].

ترجمه: «ای پروردگار من! هیچ ساکن شونده‏ای را از کافران بر زمین باقی مگذار».

و مثال تو ای عمر چون مثال موسی است که گفت:

﴿رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَلَا يُؤۡمِنُواْ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ﴾ [یونس: 88].

ترجمه: «پروردگارا! اموال‌شان را نابود کن و دل‏هایشان را سخت ساز، که تا عذاب دردناک را نبینند، ایمان نیاورند».

شما فقیر هستید، و هیچ کس بدون فدیه و یا زدن گردن رها نگردد». عبداللَّه میگوید: گفتم: ای رسول خدا ص، مگر سهل[[82]](#footnote-82) بن بیضاء، چون من از وی شنیدم که اسلام را یاد می‏کرد[[83]](#footnote-83). می‏گوید: خاموش گردید. می‏افزاید: خود را در هیچ روزی خوفناکتر از آن روز نیافتم، از ترس این که از آسمان سنگ بر من بریزد، تا این که گفت: «مگر سهل بن بیضاء». می‏گوید: آن گاه خداوند نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ﴾ - تا آخر هر دو آیه -[[84]](#footnote-84). و این چنین این را ترمذی و حاکم روایت نموده‏اند، و حاکم می‏گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و این را ابن مردویه از طریق عبداللَّه بن عمر و ابوهریره ش به مانند آن روایت نموده است، و از ابوایوب انصاری س به مانند آن روایت شده است. این چنین در البدایه (297/3) آمده است.

مشورت خواستن پيامبر ص از سعدبن عباده و سعدبن معاذ ب درباره ميوه‏های مدينه

و ابن اسحاق از زهری روایت نموده، که چون مصیبت و آزمایش بر مردم شدید و سخت گردید[[85]](#footnote-85) در میان او و ایشان صلح جاری گردید، حتی قرارداد صلح را هم نوشتند، ولی شهادت و کار نهایی صلح، به جز مذاکرات (در آن مورد) صورت نگرفته بود. هنگامی که رسول خدا ص خواست آن را انجام دهد، نزد هر دو سعد[[86]](#footnote-86) فرستاد، و آن را برای آن دو متذکر گردید و از هردوی‏شان در مورد موضوع مشورت خواست، آن دو گفتند: ای رسول خدا، آیا این کاری است که دوست داری و ما آن را انجام بدهیم، و یا چیزی است که خداوند تو را به آن امر نموده است، و به آن عمل کنیم، و یا چیزی است که آن را برای ما انجام می‏دهی؟ فرمود: «بلکه چیزی است که آن را برای شما انجام می‏دهم، و به خدا سوگند، من آن را به این خاطر انجام می‏دهم که عرب را دیدم، شما را از یک کمان هدف قرار داده‏اند، و از هر طرف با شما دشمنی نموده و حمله آورده‏اند، بنابراین خواستم شوکت آنها را از شما به یک امری بشکنم». آن گاه سعدبن معاذ س به او گفت: ای رسول خدا، در حالی که (ما) و آنها بر شرک به خدا، و عبادت بت‏ها قرار داشتیم، نه خدا را می‏پرستیدیم، و نه هم او را می‏شناختیم، آنها طمع این را نداشتند که از آن یک خرما را هم بخورند، مگر به ضیافت یا خریدن، آیا در وقتی که خداوند ما را به اسلام فضیلت بخشیده است، و به آن هدایت مان نموده، و به تو و به آن عزت مان داده است، اموال مان را به آنها بدهیم.) به خدا سوگند)[[87]](#footnote-87) ما به این ضرورتی نداریم، و به خدا سوگند، جز شمشیر را برای‌شان نمی‏دهیم تا این که خداوند در میان ما و آنها فیصله کند. آن گاه رسول خدا ص فرمود: «تو و آن». بعد سعدبن معاذ س ورقه را گرفت، و نوشته‏ای را که در آن بود محو نمود، و گفت: باید که بر ما تلاش کنند[[88]](#footnote-88) -[[89]](#footnote-89). این چنین در البدایه (104/4) آمده است.

روايت ابوهريره س درباره اين مشورت خواستن

این را بزار از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: حارث نزد رسول خدا ص آمده گفت: خرمای مدینه را با ما نصف کن، در غیر آن مدینه را بر تو از اسبان و مردان پر خواهم نمود، پیامبر ص فرمود: «تا این که با سعدها مشورت کنم: سعدبن عباده و سعدبن معاذ» یعنی می‏خواهد با ایشان مشورت نماید. آن دو گفتند: خیر، به خدا سوگند، ما (ذلت را)[[90]](#footnote-90) بر خود در جاهلیت نپذیرفته‏ایم، و حالا چگونه می‏پذیریم که خداوند اسلام را آورده است. آن گاه به طرف حارث برگشت و به او خبر داد، موصوف گفت: ای محمّد خیانت نمودی. و نزد طبرانی از ابوهریره س روایت است که گفت: حارث غطفانی نزد رسول خدا ص آمد و گفت: ای محمّد[[91]](#footnote-91) خرمای مدینه را با ما نصف کن، رسول خدا ص فرمود: «تا اینکه با سعدها مشورت کنم»، و نزد سعدبن معاذ، سعدبن عباده، سعدبن ربیع، سعدبن خیثمه[[92]](#footnote-92) و سعدبن مسعود ش فرستاد و گفت: «من دانستم که عرب‏ها شما را از یک کمان هدف قرار داده‏اند، حارث از شما خواسته است که خرمای مدینه را با او نصف کنید، اگر خواسته باشید امسال را به او در امرتان بدهید؟»[[93]](#footnote-93). آنها گفتند: ای رسول خدا، آیا این حکم وحی از آسمان است، که در برابر امر خدا گردن نهیم یا این که از رأی و نظر شماست، که رأی و نظر ما هم پیروی نظر و رأی شماست، ولی اگر رحم و شفقت نمودن ما باشد، به خدا سوگند، تو ما و آنان را وقتی بر یک دین قرار داشتیم دیده بودی، که یک خرما را هم از ما بدون خریدن یا به مهمانی به دست آورده نمی‏توانستند، [و حالا که ما مسلمان و عزتمند شده‏ایم چگونه ممکن است که آن را به دست آورند]. رسول خدا ص فرمود: «این است آن، آنچه را که می‏گویند می‏شنوید، گفتند: ای محمّد خیانت نمودی». هیثمی (132/6) می‏گوید: در رجال بزار و طبرانی محمّدبن عمرو آمده، و حدیث وی حسن است، ولی بقیه رجال وی ثقه‏اند. و مسدد از عمر س روایت نموده که: رسول خدا ص شب را در مشورت در امری از امور مسلمانان نزد ابوبکر س روز می‏نمود، و من همراهش بودم. این چنین در کنزالعمال (45/4) آمده، و حدیث صحیح است.

مشورت خواستن ابوبكر س از اهل رأى

مشورت وی با اهل رأی و چه كسانی در زمان او و زمان عمر فاروق س اعضای شورا بودند

ابن سعد از قاسم روایت نموده که هنگامی برای ابوبکر صدّیق س کاری پیش می‏آمد، که در آن مشورت اهل رأی و اهل دانش را می‏خواست، مردانی از مهاجرین و انصار را طلب می‏نمود، و عمر، عثمان، علی، عبدالرحمن بن عوف، معاذبن جبل، ابی بن کعب و زیدبن ثابت ش را نیز طلب می‏کرد، و همه اینها در خلافت وی فتوا می‏دادند، و فتوای مردم به اینها بر می‏گشت. ابوبکر بر همین حالت درگذشت، و بعد از آن عمر انتخاب گردید، او نیز همین افراد را طلب می‏نمود، و او در حالی که خلیفه بود، فتوای مردم به عثمان و ابی و زید بر می‏گشت. این چنین در الکنز (134/3) آمده است.

آنچه ميان ابوبكر و عمر ب در دادن زمينی برای بعضی صحابه اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه، بخاری در تاریخ خود، ابن عساکر، بیهقی و یعقوب بن سفیان از عبیده س روایت نموده‏اند که گفت: عیینه بن حصین[[94]](#footnote-94) و اقرع بن حابس نزد ابوبکر س آمدند و گفت[[95]](#footnote-95): ای خلیفه رسول خدا، نزد ما زمینی است شوره زار، که نه در آن چراگاهی است و نه منفعتی، اگر خواسته باشی آن را به ما بده، شاید آن را شیار کنیم و کشتش نماییم، آن گاه آن را به آن دو داد، و بر آن برای آنها نامه‏ای هم نوشت، و عمر س را - که در میان قوم نبود - شاهد گرفت، آن دو به طرف عمر رفتند تا او را (در آن) شاهد بگیرند. هنگامی که عمر آنچه را در کتاب بود شنید، آن را از دست آن دو گرفت، بعد از آن، در آن آب دهن خود را انداخت، و آن را از بین برد. آن دو بر (وی) برآشفتند، و (به او) حرف بدی گفتند. عمر گفت: رسول خدا ص شما را در وقتی نزدیک می‏ساخت که در آن روز اسلام ذلیل بود - (کم بود) -، حالا خداوند اسلام را عزت بخشیده است، بروید و کاری را که می‏خواهید (برضد من)[[96]](#footnote-96) بکنید انجام دهید، اگر در آن تقصیر نمودید، خدا شما را رعایت نکند. بعد آن دو در حالی به طرف ابوبکر روی آوردند که برآشفته بودند، و گفتند: به خدا سوگند، ما نمی‏دانیم که تو خلیفه هستی یا عمر؟ پاسخ داد: بلکه او، اگر می‏خواست بود. آن گاه عمر خشمناک آمد، تا این که بر ابوبکر ایستاد و گفت: مرا از همان زمینی که به این دو مرد داده‏ای خبر بده، که آیا زمینی است مخصوص، و یا درمیان مسلمانان عام است؟ گفت: بلکه در میان عموم مسلمانان است. گفت: پس چه چیز تو را واداشت که این دو تن را بدون جماعت مسلمانان به آن خاص گردانی؟ پاسخ داد: از این‏ها که در اطرافم هستند مشورت خواستم، و آنها نظر دادند. گفت: وقتی که با آنها مشورت نمودی که در اطرافت قرار دارند، آیا همه مسلمانان را در مشورتی دخیل ساختی، و رضایت آنها را جلب نمودی؟ ابوبکر گفت: من به تو گفته بودم که: تو بر این[[97]](#footnote-97) از من قوی‏تر هستی، ولی تو بر من غلبه نمودی. این چنین در الکنز (189/2) آمده، و در الاصابه (55/3) و (59/1) آن را به بخاری در تاریخ صغیرش و یعقوب بن سفیان نسبت داده، و گفته است، به اسناد صحیح است، و از علی بن مدینی متذکر شده که: این منقطع است، چون عبیده قصه را درک ننموده، و نه هم از عمر روایت شده که او از وی شنیده است، و گفته: از عمر از این اسناد بهتر روایت نمی‏شود. و این را عبدالرزاق از طاووس به اختصار، چنان که در الکنز (80/1) آمده، روایت کرده است.

مسئله خراج بحرين

سیف و ابن عساکر از صعب بن عطیه بن بلال از پدرش و از سهم بن منجاب روایت نموده‏اند که آن دو گفتند: اقرع و زبرقان به طرف ابوبکر ش رفته و گفتند: خراج بحرین را به ما اختصاص بده، و ما برایت ضمانت می‏کنیم که هیچ کس از قوم ما برنگردد[[98]](#footnote-98)، و او اینطور نمود و خط را نوشت. کسی که به عنوان واسطه در میان‌شان رفت و آمد می‏نمود، طلحه بن عبیداللَّه بود، و گواهانی را شاهد گرفتند که از جمله آنها عمر س بود. وقتی که خط نزد عمر س آورده شد و به آن نگاه نمود شهادت نداد، بعد از آن گفت: و عزت هم نیست، و خط را پاره نمود، و محوش گردانید. آن گاه طلحه خشمگین شد، و نزد ابوبکر آمده گفت: تو امیر هستی یا عمر؟ پاسخ داد، عمر، مگر این که طاعت برای من است، و وی خاموش گردید. این چنین در منتخب الکنز (390/4) آمده است.

مشورت نمودن ابوبكر س با صحابه در غزوات

طبرانی از عبداللَّه بن عمرو ب روایت نموده، که گفت: ابوبکر س به عمروبن العاص نوشت: رسول خدا ص در جنگ مشورت نموده بود، و تو هم باید آن را رعایت کنی. هیثمی (319/5) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی ثقه دانسته شده‏اند. و این را همچنین بزار و عقیلی که سند آن حسن است، چنان که در الکنز (163/2) آمده، روایت نموده‏اند. و مشورت خواستن ابوبکر س از اهل رأی در جنگ علیه روم، در حدیث عبداللَّه بن ابی اوفی در (213/2) به شکل طولانی گذشت.

مشورت نمودن عمربن الخطاب با اهل رأى

خواستگاری عمر از دختر علی ب و ابلاغ اين اين امر به مشاورينش

ابن سعد و سعیدبن منصور از ابوجعفر روایت نموده‏اند که عمربن الخطاب س ام کلثوم دختر علی بن ابوطالب ب را خواستگاری نمود، علی س گفت: دخترهایم را برای پسران جعفر نگه داشته‏ام، عمر گفت: ای علی وی را به نکاح من درآور، به خدا سوگند، آن چنان که من حسن صحبت و همزیستی را با وی رعایت می‏کنم هیچ کسی در روی زمین رعایت نمی‏کند، آن گاه علی فرمود: بلی این کار را نمودم. بعد عمر در مجلس مهاجرین در میان قبر[[99]](#footnote-99) و منبر که: علی، عثمان، زبیر، طلحه و عبدالرحمن بن عوف ش می‏نشستند، آمد. وقتی که کاری برای عمر از هر گوشه‏ای [از خلافت اسلامی] می‏آمد، نزد آنها تشریف می‏آورد، و آن را به آنان خبر می‏داد، و از ایشان مشورت می‏خواست، آن گاه عمر آمد و گفت: به من تبریک بگویید، و به او تبریک گفته و گفتند: به کی ای امیرالمؤمنین؟ گفت: به دختر علی بن ابوطالب، بعد از آن به آنان خبر داد و گفت: پیامبر ص گفته است: «هر سبب و نسب در روز قیامت قطع شدنی است، مگر سبب و نسب من»[[100]](#footnote-100)، من با وی هم صحبت بودم، و خواستم این نیز باشد[[101]](#footnote-101). و این را ابن راهویه به اختصار روایت نموده است. این چنین در الکنز (98/7) آمده. و این را حاکم (142/3) نیز به اختصار روایت نموده، و گفته است: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. و ذهبی می‏گوید: منقطع است.

مشورت نمودن عمروعثمان با عبداللَّه بن عباس ش و قول عمر و سعد ب درباره وی

و ابن سعد از عطاء بن یسار س روایت نموده که: عمر و عثمان ب ابن عباس را می‏خواستند، و همراه با اهل بدر مشورت می‏داد، و در عهد عمر و عثمان تا روزی که درگذشت فتوا می‏داد. و از یعقوب بن یزید روایت است که گفت: عمربن الخطاب س در کاری که برایش جدّی و مهم می‏بود از عبداللَّه‏بن عبّاس ب مشورت می‏خواست و می‏گفت: فرو رو، ای غواص![[102]](#footnote-102) و از سعدبن ابی وقاص س روایت است که گفت: هیچ کس را تیزفهم‏تر، عقلمندتر، عالم‏تر و بردبارتر از ابن عباس ندیدم، دیدم که عمربن الخطاب وی را برای معضلات فرا می‏خواند، و بعد می‏گفت: مشکلی پیش آمده است، و بعد از قول وی، در حالی که در اطرافش اهل بدر از مهاجرین و انصار می‏بودند، تجاوز نمی‏کرد. و بیهقی و ابن سمعانی از ابن شهاب روایت نموده‏اند که گفت: چون کار مشکل و مصیبتی پیش می‏آمد، عمربن الخطاب س جوانان را می‏خواست و از ایشان مشورت می‏خواست و از تیزی عقل‏های آنان پیروی می‏نمود. و نزد بیهقی از ابن سیرین روایت است که گفت: عمربن الخطاب همیشه مشورت می‏کرد، حتی با زن هم مشورت می‏نمود، و گاهی در قول وی چیزی را می‏دید، که آن را خوب می‏دانست و بدان عمل می‏نمود. این چنین در الکنز (163/2) آمده است.

بيانيه بليغی از عمر س درباره مشورت نمودن

ابن جریر (83/4) از طریق سیف از محمّد و طلحه و زیاد به اسناد آنها روایت نموده، که گفتند: عمر بیرون گردید تا این که بر آبی که به آن صرار گفته می‏شد، پایین آمد، و در آن، اردوگاه برپا نمود، و مردم نمی‏دانستند که چه می‏خواهد؟ حرکت می‏کند، یا اقامت می‏نماید؟ و اگر می‏خواستند چیزی را از وی بپرسند، آن را توسط عثمان یا عبدالرحمن بن عوف ب به او می‏رسانیدند، و عثمان در امارت عمر ردیف خوانده می‏شد - گفته‏اند: ردیف در زبان عرب کسی است که بعد از مرد قرار داشته باشد، و عرب‏ها این را به مردی می‏گویند که او را بعد از رئیس‌شان خواهان باشند - وقتی که این دو به دانستن چیزی که آنها می‏خواستند، قادر نمی‏شدند، نفر سوم عباس س را روان می‏نمودند. آن گاه عثمان به عمر گفت: چه برایت رسیده است؟ و چه می‏خواهی؟ عمر صدا نمود: (الصلاة جامعة)[[103]](#footnote-103). آن گاه مردم نزد وی جمع شدند، و موضوع را به آنها اطلاع داد، بعد دید که مردم چه می‏گویند، عامه مردم گفتند: برو و ما را هم همراهت ببر، و او با ایشان در نظر و رأی‌شان موافق گردید، و ناپسند دید که آنها را بگذارد، و منتظر ماند تا ایشان را از آن رأی و نظریه به نرمی بیرون کند. بنابراین گفت: آماده شوید، که من هم رونده هستم، مگر این که نظر و رأی بهتر از این بیاید. بعد از آن دنبال اهل رأی فرستاد، و چهره‏های [شناخته شده] اصحاب رسول خدا ص، و دانشمندان عرب نزد وی جمع شدند. گفت: نظرتان را به من بدهید، چون من رونده هستم. بعد آنها همه جمع شدند، و اکثریت‌شان بر این اتفاق نمودند که مردی از اصحاب رسول خدا ص را فرستاده و خود اقامت گزیند، و برای او عساکر را اعزام نماید، و اگر فتح، که آن را دوست دارد، نصیب شد، این همان چیزی است که آن را می‏خواهد و آنها نیز می‏خواهند، در غیر این صورت شخص دیگری [عوض فرمانده اول] مقرر کند و سربازان دیگری روان نماید، و در این عملکرد چیزی است که دشمن را به خشم می‏آورد، و مسلمانان را راحت می‏کند، و نصرت خداوند برای برآورده ساختن وعده‏اش فرا می‏رسد. آن گاه عمر صدا نمود: (الصلاة جامعة)، و مردم به‌سوی وی جمع شدند، و کسی را دنبال علی، که او را بر مدینه جانشین خود تعیین نموده بود، فرستاد و او نزدش آمد، و دنبال طلحه که او را به مقدمه و پیشقراول فرستاده بود، روان نمود و او هم به‌سوی وی برگشت، و در دو طرف راست و چپ ارتش زبیر و عبدالرحمن بن عوف ب را (گماشت(82)[[104]](#footnote-104)) و خود در میان مردم برخاست و گفت:

خداوند ﻷ بر اسلام اهل آن را جمع نموده است، و در میان قلب‏ها الفت ایجاد نموده، و آنها را در اسلام برادر گردانیده است، و مسلمانان در میان خود چون یک جسد‌اند، هیچ عضو آن، از مشکلی که به عضو دیگرش برسد راحت نمی‏ماند، و بر مسلمانان لازم است که چنین باشند، و می‏سزد که امرشان در میان‌شان شورا باشد، البته در میان اهل رأی آن‏ها، و مردم پیرو کسی‏اند که به این کار قیام کند، وقتی که آنها بر این اجماع نمودند، و به آن راضی شدند [آن امر] بر مردم لازم است، و در آن امر پیرو همان اهل رأی‏اند، و کسی که به این امر در متابعت از صاحبان رأی‌شان، در آنچه آن‏ها برای‌شان دیدند، و به آن از مکر و حیله در جنگ برای‌شان راضی شدند، قیام نماید، در آن پیرو همان اهل رأی‏اند. من هم چون یک مرد شما بودم، تا اینکه صاحبان رأی شما مرا از بیرون شدن منصرف نمودند، و بر آن شدم که خود باشم و مردی را بفرستم، و در این امر کسی را که پیش فرستاده بودم، و کسی را که عقب خود گذاشته بودم، حاضر ساختم.

علی س خلیفه او بر مدینه بود، و طلحه س پیش قراول وی در اعوص، و هردوی‌شان را در آن حاضر ساخت. و این روایت را همچنین ابن جریر از عمربن عبدالعزیز س روایت نموده، که گفت: وقتی که خبر کشته شدن ابوعبیدبن مسعود س و اجتماع اهل فارس بر مردی از آل کسرا برای عمر س رسید، در میان مهاجرین و انصار فریاد برآورد و بیرون رفت تا این که به صرار آمد... و حدیث را به اختصار چنان که گذشت، متذکر گردیده.

نامه عمر س به سعد در جنگ

طبرانی از محمّدبن سلام یعنی بیکندی روایت نموده، که گفت: عمروبن معدیکرب در جاهلیت جنگ‏ها و واقعاتی داشت، اسلام را نیز درک نمود، و نزد پیامبر ص آمد، عمربن الخطاب وی را به طرف سعدبن ابی وقاص ب در قادسیه فرستاد، و او در آنجا کار نیکویی از خود نشان داد، عمر س به سعد نوشت: من دو هزار مرد را به سویت حرکت دادم، و یا به آن امدادت نمودم: عمروبن معدیکرب و طلیحه بن خویلد ب، - وی طلیحه بن خویلد اسدی است -، با آنها در جنگ مشورت کن، و بر چیزی مقررشان مکن[[105]](#footnote-105). هیثمی (319/5) می‏گوید: این چنین این را طبرانی منقطع الاسناد روایت نموده است.

مقرّر نمودن اميران نخستين اميری كه در اسلام مقرّر شده است

احمد از سعدبن ابی وقاص س روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خداص به مدینه تشریف آورد، جهینه[[106]](#footnote-106) نزدش آمد و گفت: تو دیگر در میان ما پایین آمده‏ای، بنابراین (به ما)[[107]](#footnote-107) پیمان بده، تا ما نزدت بیاییم و قوم ما[[108]](#footnote-108) [ هم بیایند]، آن گاه رسول خدا ص برای‌شان پیمان بست، و آنها اسلام آوردند. و مأمورمان ساخت تا بر قبیله‏ای از بنی کنانه که در پهلوی جهینه قرار داشت حمله نماییم، ما بر آنها حمله نمودیم و [تعدادشان] زیاد بود، لذا ما به جهینه پناه بردیم، و آنها از ما حمایت نموده گفتند: چرا در ماه حرام جنگ می‏کنید؟ (گفتیم: ما فقط با کسی می‏جنگیم، که ما را از شهر حرام در ماه حرام بیرون کرده است)[[109]](#footnote-109)، آن گاه برخی از ما به بعضی دیگر گفت: چه فکر می‏کنید؟ بعضی از ما گفتند: نزد نبی خدا ص می‏رویم و به او خبر می‏دهیم، و قومی گفتند: نه، بلکه همین جا اقامت می‏کنیم، و من با مردمی که همراهم بودند گفتم: خیر، بلکه به‌سوی قافله قریش می‏رویم و آن را می‏گیریم، در آن وقت موضوع غنیمت چنان بود که هر کسی چیزی را می‏گرفت، از خودش می‏بود، آن گاه‏ما به طرف قافله حرکت نمودیم، و یاران ما به‌سوی پیامبر خدا ص حرکت کردند، و آن خبر را به او رسانیدند. وی خشمگین شد و در حالی که رویش سرخ گردیده بود برخاست و گفت: «از نزد من یک جا رفتید، و پراکنده برگشتید! کسانی را که قبل از شما بودند، فقط پراکندگی هلاک گردانید، و مردی را بر شما خواهم فرستاد، که بهتر شما نیست، ولی پرصبرتر شما در گرسنگی و تشنگی است». آن گاه عبداللَّه‏بن جحش اسدی را بر ما فرستاد، و او نخستین امیری بود که در اسلام (امیر تعیین گردید)[[110]](#footnote-110)- [[111]](#footnote-111). و این را همچنین ابن ابی شیبه، چنان که در الکنز (60/7) آمده، و بغوی، چنان که در الاصابه (287/2) آمده، روایت نموده‏اند. و این را همچنین بیهقی در الدلائل، چنان که در البدایه (248/3) آمده، روایت نموده،) و بعد از: چرا در ماه حرام جنگ می‏کنید؟ افزوده است: گفتند: در ماه حرام با کسی می‏جنگیم که ما را از شهر حرام اخراج نموده است)[[112]](#footnote-112). هیثمی (66/6) می‏گوید: در این سند مُجَالدین سعید آمده، و نزد جمهور ضعیف می‏باشد، ولی نسائی وی را در روایتی ثقه دانسته، و بقیه رجال احمد رجال صحیح‏اند.

امير تعيين نمودن برده تن

ابن ابی شیبه - که اسنادش صحیح است - از شهاب عنبری پدر حبیب روایت نموده، که گفت: من نخستین کسی بودم، که بر دروازه تستر آتش افروختم، و اشعری مورد اصابت قرار گرفت و افتید[[113]](#footnote-113)، و هنگامی که آن را فتح نمودند، مرا بر ده تن از قومم امیر نمود[[114]](#footnote-114). این چنین در الاصابه (159/2) آمده است.

امير تعيين نمودن در سفر

بزار، ابن خزیمه، دار قطنی و حاکم از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: وقتی که در سفر سه تن باشند، باید یکی‌شان را امیر مقرر کنند، و آن امیری است که آن را رسول خدا ص تعیین نموده است[[115]](#footnote-115). این چنین در الکنز (344/3) آمده است.

چه كسى امارت را به دوش مى‏گيرد

هر كسی كه در يك گروه قرآن را زيادتر می‏داند سزاوار امارت است

ترمذی - که آن را حسن دانسته -، ابن ماجه و ابن حبان - و لفظ از ترمذی است - از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص لشکری را فرستاد، که تعدادشان به چند تن می‏رسید، و از آن‌ها طالب قرائت گردید، و از هر مرد خواست که بخواند - یعنی آنچه از قرآن حفظ داشت -. (می‏گوید): و بر مردی که از همه‌شان کوچکتر بود آمد و گفت: ای فلان همراه تو چیست؟ گفت: همراه من فلان و فلان و سوره بقره است. فرمود: «آیا همراهت سوره بقره است؟» گفت: بلی. فرمود: «برو تو امیر ایشان هستی». آن گاه مردی از اشراف آنها گفت: به خدا سوگند، مرا از تعلیم بقره جز خوف عدم قیامم به آن باز نداشت. رسول خدا ص فرمود: «قرآن را بیاموزید، و بخوانیدش، چون مثال قرآن برای کسی که آن را بیاموزد، و بخواند، مانند کیسه‏ای است مملو از عطر که بوی آن در هر مکان می‏وزد و کسی که آن را بیاموزد و بخواند و قرآن در سینه‏اش باشد، مثال او چون کیسه‏ای است که در آن عطر بسته شده باشد»[[116]](#footnote-116). این چنین در الترغیب (12/3) آمده است.

روايت عثمان در محوّل ساختن امارت به كسی كه بيشتر قرآن می‏داند

و طبرانی از عثمان س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص و فدی را به یمن فرستاد، و کسی را از میان آنها که کوچک‏ترین ایشان بود، بر آنها امیر نمود، وی روزهایی درنگ نمود و حرکت نکرد، پیامبر ص با مردی از آنها روبرو گردید و گفت: «ای فلان، تو را چه شده، آیا حرکت نکرده‏ای؟» گفت: ای رسول خدا، امیر ما از پایش شکایت دارد، آن گاه رسول خدا ص نزد وی آمد، و بر وی چنین خواند: «بِاسْمِ اللَّهِ، وبالله، أَعُوذُ بِاللَّهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَافيها» ترجمه: «به نام خدا، و به خدا، به خدا و قدرت وی از شرّی که در آن است پناه می‏برم» - هفت مرتبه - و آن مرد تندرست گردید. شیخی به رسول خدا ص گفت: ای رسول خدا، آیا او را در حالی بر ما امیر می‏کنی که کوچک‏ترین ماست؟ رسول خدا ص خواندن قرآن وی را برایش متذکر گردید. شیخ گفت: ای رسول خدا، اگر ترس این برایم نبود، که بخوابم و به آن قیام نکنم، حتماً آن را می‏آموختم، رسول خدا ص فرمود: «مثال قرآن چون کیسه‏ای است که آن را پر از عطر نموده باشی و بوی آن برآید این چنین است مثال قرآن وقتی که آن را بخوانی و در سینه ات باشد». هیثمی (161/7) می‏گوید: در این یحیی بن سلمه‏بن کهیل آمده، که جمهور او را ضعیف دانسته است، و ابن حبان وی را ثقه دانسته، و گفته است: در احادیث پسرش از وی منکرهای است، می‏گویم [مؤلف]: این از روایت پسرش از وی نیست.

انكار و ناخشنودی ابوبكر س از امير نمودن اصحاب بدر و قول عمر س در اين باره

و ابونعیم در الحلیه و ابن عساکر از ابوبکر بن محمّد انصاری روایت نموده‏اند که: برای ابوبکر س گفته شد: ای خلیفه رسول خدا، آیا اهل بدر را امیر تعیین نمی‏کنی؟ گفت: من جایگاه آنها را می‏دانم، ولیکن درست نمی‏دانم که آنها را به دنیا آلوده و لکه‏دار سازم. این چنین در الکنز (146/1) آمده است. و ابن سعد (60/3) از عمران بن عبداللَّه روایت نموده، که گفت: ابی بن کعب برای عمربن الخطاب ش گفت: تو را چه شده است که مرا امیر نمی‏کنی؟ گفت: درست نمی‏دانم که دینت آلوده و لکه دار شود.

نامه عمر س در تعيين نمودن اميران و قول وی در صفات امير

ابن سعد، حاکم و سعیدبن منصور از حارثه بن مضرّب روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س برای ما نوشت:

«اما بعد: فاني قدبعثت اليكم عمـاربن ياسر اميرا، وعبدالله بن مسعود معلمـا ووزيرا، وهـمـا من النجباء من اصحاب محمّد ص من اهل بدر، فتعلموا منهمـا، واقتدوا بـهمـا، واني آثرتكم بعبدالله على نفسى. وبعثت عثمـان بن حنيف على السواد ورزقتهم كل يوم شاة، فاجعل شطرها وبطنها لعمـاربن ياسر والشطر الثاني بين هؤلاء الثلاثة».

«اما بعد: من عماربن یاسر را به عنوان امیر به طرف شما فرستادم، و عبداللَّه بن مسعود را به عنوان معلم و همکار ارسال داشتم، و آن دو از نیکوان و نجبای اصحاب محمّدص از اهل بدراند، بنابراین از آن دو بیاموزید، و به هردوی آنها اقتدا کنید، و من عبداللَّه را با وجود ضرورتم به وی با ایثارگری برای شما فرستادم[[117]](#footnote-117). و عثمان بن حنیف را بر سواد عراق اعزام داشتم[[118]](#footnote-118)، و برای‌شان هر روز یک گوسفند) اعاشه مقرر نمودم(، نصف آن را و شکمش را برای عماربن یاسر می‏گردانم، و نصف دوم را در بین آن سه تن»[[119]](#footnote-119).

این چنین در الکنز (314/2) آمده است، و طبرانی مثل این را روایت نموده، مگر این که وی متذکر نشده: و عثمان را فرستادم... تا آخر آن. هیثمی (291/9) می‏گوید: رجال آن، رجال صحیح می‏باشد. غیر حارثه که ثقه است، و این را بیهقی (136/9) نیز به سیاق دیگری طولانی‏تر روایت نموده است.

و حاکم در الکنی از شعبی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س فرمود: مرا به مردی دلالت کنید، که وی را بر امری از امر مسلمانان که مرا به خود مشغول ساخته و برایم مهم است مقرر کنم. گفتند: عبدالرحمن بن عوف. گفت: ضعیف است. گفتند: فلان. گفت: به آن نیازی ندارم. گفتند: چه کسی را می‏خواهی؟ گفت: مردی را که وقتی امیرشان باشد، گویی مردی از آنهاست، و وقتی که امیرشان نباشد، گویی امیرشان است. گفتند: جز ربیع بن زیاد حارثی را به این [صفت دیگری را] نمی‏دانیم. فرمود: راست گفتید. این چنین در الکنز (164/3) آمده است.

چه كسی در امارت رستگار و كامياب می‏شود

طبرانی از ابووائل شقیق بن سلمه روایت نموده، که: عمربن الخطاب س بشربن عاصم س را بر صدقات هوازن مقرر نمود، ولی بشر تخلّف ورزید و عمر همراهش روبرو گردیده گفت: چه چیز تو را به تخلّف وا می‏داشت؟ آیا شنیدن و اطاعت از ما [بالای شما لازم] نیست؟ گفت: بلی هست، ولیکن از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که به چیزی از امر مسلمانان مقرر شود، روز قیامت آورده می‏شود، تا این که او را بر پل جهنم متوقف می‏کنند، اگر نیکوکار باشد کامیاب می‏شود، و اگر بدکار باشد، پل پاره می‏گردد، و او هفتاد خزان[[120]](#footnote-120) در آن فرو می‏رود». می‏گوید: آن گاه عمر س اندوهگین و جگرخون بیرون گردید، و در این اثنا ابوذر س همراهش روبرو گردید وگفت: چرا من تو را پریشان و جگرخون می‏بینم؟ پاسخ داد: چرا پریشان و جگرخون نباشم، در حالی که از بشربن عاصم شنیدم می‏گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «کسی که به چیزی از امر مسلمانان مقرر شود، روز قیامت آورده می‏شود، تا این که او را بر پل جهنم متوقّف می‏سازند، اگر نیکوکار باشد کامیاب می‏شود، و اگر بدکار باشد، پل شکسته می‏شود، و او هفتاد خزان در آن فرو می‏رود؟!» ابوذر س گفت: آیا این را از پیامبر خدا ص نشنیدی؟ گفت: خیر. ابوذر گفت: شهادت می‏دهم که از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «کسی که یکی از مسلمانان را والی مقرر کند، روز قیامت آورده می‏شود، تا این که او را بر پل جهنم متوقّف می‏سازند، اگر نیکوکار باشد نجات می‏یابد، و اگر بدکار باشد پل شکسته می‏شود، و او در آن هفتاد خزان فرو می‏رود، و جهنم سیاه و ظلماتی می‏باشد». کدام یک از این دو حدیث برای قلبت درد دهنده‏تراند. فرمود: هردوی‌شان قلبم را دردمند ساخته‏اند، با این حال این [خلافت] را با آنچه در آن است کی می‏گیرد؟ ابوذر س گفت: کسی که خداوند بینی اش را قطع نموده باشد و گونه‏اش را بر زمین چسبانیده باشد، اما ما جز خیر[[121]](#footnote-121) نمی‏دانیم، و شاید اگر کسی را بر آن مقرر کنی که در آن عدالت ننماید، از گناه آن نجات نیابی[[122]](#footnote-122). این چنین در الترغیب (441/3) آمده. هیثمی (205/5) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن سویدبن عبدالعزیز آمده، که متروک می‏باشد. و این را همچنین عبدالرزاق، ابونعیم، ابوسعید نقاش، بغوی و دار قطنی در المتفق از طریق سوید، چنان که در الکنز (163/3) آمده، روایت نموده‏اند. و ابن ابی شیبه و ابن منده از غیر طریق سوید این را، چنان که در الاصابه (152/1) آمده، روایت کرده‏اند.

اجتناب و انكار از قبول امارت

قصه مقدادبن اسود در انكار از امارت و قول او و انس در اين باره

بزار از انس س روایت نموده که: رسول خدا ص مقدادبن اسود س را بر حریده جبل[[123]](#footnote-123) امیر مقرر نمود. هنگامی که آمد گفت: چگونه دیدی؟ گفت: آنها را دیدم که بلند می‏کنند و می‏گذارند، حتی گمان نمودم من آن[[124]](#footnote-124) نیستم. پیامبر ص فرمود: «آن همان است» مقداد گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است، بر عملی ابداً کار نمی‏کنم، بعد برای وی می‏گفتند: پیش شو برای ما نماز بده و او ابا می‏ورزید[[125]](#footnote-125). هیثمی (201/5) می‏گوید: در آن سوار بن داود ابوحمزه آمده، وی را احمد، ابن حبان و ابن معین ثقه دانسته‏اند، و در وی ضعف است، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند. و این را ابونعیم در الحلیه (174/1) از انس س به مانند آن روایت نموده، و در روایتی گفته: من حمل کرده می‏شدم و گذاشته می‏شدم تا این که دیدم برای من بر قوم فضیلتی است. فرمود: «آن همان است، یا بگیر یا بگذار». گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، ابداً بر دو تن هم امیر نمی‏شوم. و این را همچنین از مقداد به اختصار روایت نموده است.

طبرانی و روايت قصه مقداد

و نزد طبرانی از مقدادبن اسود س روایت است که گفت: رسول خدا ص مرا به جایی فرستاد، هنگامی که برگشتم به من گفت: خودت را چگونه می‏یابی؟ گفتم: همین طور بودم تا این که گمان نمودم، همراهانم برایم خدمه هستند، و به خدا سوگند، بعد از این ابداً بر دو مرد امیر نمی‏شوم[[126]](#footnote-126). هیثمی (201/5) می‏گوید: رجال وی، به جز عمربن اسحاق که ابن حبان و غیر وی او را ثقه دانسته، و ابن معین و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند، رجال صحیح می‏باشند، و عبداللَّه بن احمد ثقه و مأمون است.

و نزد طبرانی از مردی روایت است که گفت: رسول خدا ص مردی را بر سریه‏ای مقرر نمود، هنگامی که رفت، و دوباره به طرف وی برگشت، به او گفت: «امارت را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: چون اقلیت قوم بودم، وقتی که سوار می‏شدم، سوار می‏شدند، وقتی که پایین می‏آمدم پایین می‏آمدند. رسول خدا ص فرمود: «سلطان بر دروازه تباهی و مشکلات است، مگر کسی که خداوند ﻷ او را نگه دارد». آن مرد گفت: به خدا سوگند، برایت کار نمی‏کنم[[127]](#footnote-127)، و نه هم ابداً برای غیرت. آن گاه رسول خدا ص خندید تا این که دندان‌های پسینش نمایان گردید[[128]](#footnote-128). هیثمی (201/5) می‏گوید: در این روایت عطاء بن سائب آمده، که مختلط گردیده بود، ولی بقیه رجال وی ثقه‏اند.

وصيت ابوبكر س برای رافع طائی درباره امارت

ابن مبارک در الزهد از رافع طائی روایت نموده، که گفت: در غزوه‏ای هم صحبت ابوبکر س بودم، هنگامی که برگشتیم گفتم: ای ابوبکر تو مرا وصیت کن. گفت: نماز فرض را در وقتش برپا کن، زکات مالت را با طیب خاطر ادا نما، رمضان را روزه بگیر، حج خانه را به‌جای آور، و بدان، که هجرت در اسلام نیکوست، و جهاد در هجرت پسندیده است، و امیر مباش. بعد از آن گفت: این امارتی را که امروز اهلش به آن اختیار می‏شود، نزدیک است که عام گردد، و زیاد شود، حتی کسی آن را به دست آورد که اهل آن نیست، و کسی که امیر باشد، حسابش از همه مردم طولانی‏تر، و عذابش از همه سخت‏تر می‏باشد، و کسی که امیر نباشد، او از همه حساب‏اش آسان‏تر، و عذاب‏اش سهل‏تر باشد. چون امیران در ظلم بر مؤمنان از همه نزدیک تراند، و کسی که بر مؤمنین ظلم روا دارد، عهد خداوند را می‏شکند. مؤمنان همسایگان خدا، و بندگان وی‏اند، به خدا سوگند، چون گوسفند و یا شتر همسایه یکی از شما را چیزی برسد، خشمگین و ناقرار شب سپری نموده می‏گوید: گوسفند همسایه‏ام و یا شتر همسایه‏ام، و خداوند به حق‏تر است که برای همسایه خود خشمگین شود. این چنین در الکنز (162/3) آمده است.

آنچه ميان ابوبكر س و رافع درباره امارت اتفاق افتاد

و این را طبرانی از رافع روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عمروبن العاص س را بر ارتش ذات السلاسل فرستاد، و همراه وی در همان ارتش ابوبکر، عمر و نخبگان اصحاب خود را روان نمود. آنها حرکت نمودند تا این که بر دو کوه طی فرود آمدند. عمر س گفت: مردی را ببینید که راه دان باشد. گفتند: جز رافع بن عمر و راکه «ربیل» بود. دیگری را نمی‏شناسیم. از طارق پرسیدم: «ربیل» چیست؟ گفت: دزدی که با قوم به تنهایی می‏جنگد و دزدی می‏کند. رافع می‏گوید: هنگامی که غزوه مان را سپری نمودیم، و به همان جایی رسیدم که از آن بیرون رفته بودیم، به ابوبکر س چشم دوختم، و نزدش آمده گفتم: ای صاحب حلال[[129]](#footnote-129)، من چشمم را از میان یارانت به تو دوختم، بنابراین چیزی را به من بگو، که چون آن را حفظ نمودم از شما باشم، و مثل‌تان باشم. گفت: آیا پنج انگشت را حفظ[[130]](#footnote-130) می‏داری؟ گفتم: بلی. گفت: گواهی بده که معبودی جز خدای واحد و لاشریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست، نماز را برپا دار، زکات را اگر برایت مال باشد بده، حج خانه را به‌جای آر و رمضان را روزه بگیر. حفظ نمودی؟ گفتم: بلی. گفت: و دیگر این که: بر دو تن هم امیر نشو. گفتم: آیا امارت در غیر از شما اهل بدر هم می‏باشد؟ گفت: نزدیک است که عام شود حتی به تو برسد و به کسی برسد که از تو پایین‏تر است. خداوند ﻷ وقتی که پیامبر خود را ص مبعوث نمود، مردم به اسلام داخل شدند، کسی از آنها داخل گردید و خداوند هدایتش نمود، و کسی از آنها را شمشیر مجبور گردانید، به این صورت آنها در پناه خداوند ﻷ و همسایگان خدا و در ذمّه خدااند. انسان وقتی امیر باشد، و مردم در میان خود ظلم روا دارند، و از برخی آنها برای برخی دیگر نگیرد، خداوند از وی انتقام می‏گیرد. مردی از شما گوسفند همسایه‏اش گرفته می‏شود، و در بی قراری به خاطر خشم نسبت به همسایه‏اش سپری می‏کند، و خداوند هم به دنبال همسایه خود است. رافع می‏گوید: یکسال درنگ نمودم، و بعد از آن ابوبکر س خلیفه تعیین گردید، سپس به طرف وی سوار شدم. گفتم: من رافع هستم، من نماینده‏ات[[131]](#footnote-131) در فلان و فلان مکان بودم. گفت: شناختم. رافع افزود: تو مرا از امارت نهی نموده بودی، بعد از آن خودت بزرگتر از آن را سوار شدی، [امور] امّت محمّد ص. گفت: بلی. کسی که در میان آنها کتاب خدا را برپا نکند. لعنت خدا بر وی باد. هیثمی (202/5) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند.

صحابه و ترجيح دادن جهاد بر امارت

حاکم[[132]](#footnote-132)، ابونعیم و ابن عساکر از عمربن سعیدبن العاص روایت نموده‏اند که: عموهایش: خالد، ابان و عمر و فرزند[[133]](#footnote-133) سعیدبن العاص ش از کارهای خویش هنگامی که خبر وفات رسول خداص برای‌شان رسید برگشتند، ابوبکر س گفت: هیچ کس برای کار از کارمندان رسول خداص بهتر نیست (به کارهای خویش برگردید)[[134]](#footnote-134)، آنها گفتند: (بعد از رسول خدا ص)[[135]](#footnote-135) برای هیچ کس کار نمی‏کنیم[[136]](#footnote-136). بعد آن‏ها به طرف شام بیرون رفتند، و تا آخرین نفرشان کشته شدند. این چنین در الکنز (126/3) آمده است.

آنچه ميان عمروابان بن سعيد درباره امارت اتفاق افتاد و فرستادن علاء بن حضرمی به‌سوی بحرين

و نزد ابن سعد از عبدالرحمن بن سعیدبن یربوع روایت است که گفت: عمربن الخطاب س وقتی که به مدینه آمد به ابان بن سعید گفت: این حق تو نبود که وظیفه‏ات را ترک کنی و بدون اجازه امام‏ات، باز به این حالت، بیایی؟ اما تو از طرف وی خود را در امان دانستی [و از این جهت این جرأت را نمودی] ابان گفت: - به خدا سوگند - من برای هیچ کس بعد از رسول خدا ص کار نمی‏کنم، و اگر برای کسی بعد از رسول خدا ص والی می‏بودم، حتماً به خاطر فضیلت، سابقه داری و قدیم بودن اسلام ابوبکر س برای وی والی می‏بودم، ولی بعد از رسول خدا ص برای هیچ کس کار نمی‏کنم. و ابوبکر س با اصحاب خود مشورت نمود که چه کسی را به بحرین بفرستد، عثمان بن عفّان س به او گفت: مردی را بفرست، که رسول خدا ص وی را برای‌شان فرستاده بود، و با اسلام و طاعت آنها نزد پیامبر ص آمده بود[[137]](#footnote-137)، و آنها وی را شناختند، و او هم ایشان را شناخت و با وطن‌شان هم آشنا گردید - علاء بن حضرمی س -. ولی عمر حرف وی رانپذیرفت و گفت: ابان بن سعیدبن العاص را مجبور می‏سازم، چون وی مردی است که همراه‌شان اختلاط داشته است[[138]](#footnote-138). ولی ابوبکر س از مجبور ساختن وی ابا ورزید و گفت: این را نمی‏کنم، مردی را که می‏گوید، بعد از رسول خدا ص برای هیچ کس کار نمی‏کنم، مجبور نمی‏سازم. ابوبکر س تصمیم گرفت که علاء بن حضرمی س را به‌سوی بحرین روان نماید. این چنین در الکنز (133/3) آمده است.

انكار ابوهريره از قبول امارت

و ابونعیم در الحلیه (380/1) از ابوهریره روایت نموده که: عمربن الخطاب س وی را فراخواند، تا وی را استخدام[[139]](#footnote-139) کند، ولی او از این که برای وی کار کند، ابا ورزید. عمر گفت: آیا کار را بد می‏دانی، در حالی که کسی که از تو بهتر بود آن را طلب نموده بود؟ پرسید: کی؟ گفت: یوسف بن یعقوب علیه السلام. ابوهریره س گفت: یوسف نبی خدا و فرزند نبی خداست، و من ابوهریره بن (امیمه) هستم[[140]](#footnote-140)، و از سه و دو می‏ترسم. عمر س گفت: چرا پنج نگفتی؟ گفت: می‏ترسم که به غیر علم بگویم، و بدون حکم فیصله کنم، و پشتم زده شود و مالم کشیده[[141]](#footnote-141) شود و ناموسم دشنام داده شود. این را همچنین ابوموسی در الذّیل روایت نموده است، در الاصابه (241/4) می‏گوید: سند آن جدّاً ضعیف است، ولی آن را عبدالرزاق از معمر از ایوب روایت نموده، و بنا بر این قوی گردیده است. و این را ابن سعد (59/4) از ابن سیرین ازابوهریره به معنای آن با زیادتی در اوّلش روایت کرده است.

انكار ابن عمر از قضاوت در ميان مردم

طبرانی در الکبیر والاوسط از عبداللَّه بن موهب روایت نموده که: عثمان به ابن عمر ب گفت: برو در میان مردم قضاوت کن. گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرا معاف می‏کنی؟ گفت: نخیر، من تو را سوگند می‏دهم که برو و قضاوت کن. گفت: عجله نکن. از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «کسی که به خدا پناه ببرد، به پناهگاهی محکم برگشته است». گفت: بلی. ابن عمر گفت: من به خداوند پناه می‏برم از این که قاضی باشم. پرسید، چه چیز تو را باز می‏دارد، در حالی که پدرت قضاوت می‏نمود؟ گفت: من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «کسی که قاضی باشد، و به جهل در میان مردم حکم نماید، از اهل آتش می‏باشد، و کسی که قاضی عالم باشد و به حق - یا عدل - داوری نماید، برگشت[[142]](#footnote-142) را به صورت کفاف طلب نماید»، دیگر بعد از این چه تمنّا نمایم؟! هیثمی (193/4) می‏گوید: این را طبرانی در الکبیر والاوسط، بزار و احمد هردوی‌شان به اختصار، روایت نموده‏اند، و رجال احمد ثقه‏اند، و احمد افزوده است: آن گاه وی را معاف نمود و گفت: کسی را مجبور نمی‏سازم[[143]](#footnote-143). -[[144]](#footnote-144) و نزد طبرانی از ابن عمر ب روایت است که گفت: عثمان از وی خواست تا در قضاوت کار کند، ولی او ابا ورزیده گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «قاضیان سه گونه‏اند: یکی کامیاب است و دو تن دیگر در آتش، کسی که به جور یا هوا و خواهش قضاوت و داوری نماید هلاک گردیده است، و کسی که به حق قضاوت و داوری نماید کامیاب شده است». هیثمی (193/4) می‏گوید: این را طبرانی در الاوسط والکبیر روایت نموده، و رجال الکبیر[[145]](#footnote-145) ثقه‏اند. و ابویعلی این را به مانند آن روایت نموده است. و ابن سعد (108/4) این را از عبداللَّه بن موهب به معنای آن و طولانی روایت کرده است.

آنچه ميان ابن عمر و ام المؤمنين حفصه ب درباره دومه الجندل اتفاق افتاد

طبرانی در الکبیر از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: روزی که علی و معاویه س در دومه الجندل[[146]](#footnote-146) جمع شدند، امّ المؤمنین حفصه ل به من گفت: برایت زیبنده نیست از صلحی که خداوند توسط آن در میان امّت محمّد ص صلح می‏آورد تخلّف کنی، تو برادر خانم رسول خدا ص و فرزند عمربن الخطاب هستی. معاویه در آن روز بر شتر بزرگی آمد و گفت: چه کسی در این امر طمع می‏ورزد، و آن را آرزو می‏کند و یا برای آن گردن خود را بلند می‏کند؟ ابن عمر می‏گوید: قبل از آن روز دیگر برای نفسم به دنیا صحبت نکرده بودم، رفتم[[147]](#footnote-147) که بگویم: در آن کسی طمع می‏کند که تو را و پدرت را بر اسلام زد، تا این که شما را در آن داخل نمود، آن گاه جنت و نعمت آن را به یاد آوردم، و از آن برگشتم و اعراض نمودم. هیثمی (208/4) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند، ظاهر این است که هدف وی صلح حسن بن علی س است، ولی راوی در اینجا دچار وهم شده است. و این را ابن سعد (134/4) از ابن عمر به مانند آن روایت نموده است. و همچنین از ابوحصین روایت نموده، که معاویه گفت: چه کسی از ما به این امر مستحق‏تر است؟ عبداللَّه بن عمر س می‏گوید: خواستم بگویم: مستحق‏تر از تو کسی است که بر آن تو را و پدرت را زده است، بعد از آن آنچه را در جنت هاست به یاد آورم، و ترسیدم که در آن فساد باشد. و از زهری روایت است که گفت: هنگامی که علی و معاویه جمع شدند، معاویه گفت: چه کسی از من به این امر مستحق‏تر بود؟ ابن عمر می‏گوید: آماده شدم که بگویم: مستحق‏تر به آن کسی است که تو را و پدرت را بر کفر زده است، آن گاه ترسیدم که به من غیر از آنچه که در من است گمان شود[[148]](#footnote-148).

انكار عمران بن حصين س از قبول امارت

احمد از عبداللَّه بن صامت س روایت نموده، که گفت: زیاد خواست عمران بن حصین س را [به عنوان والی] به خراسان بفرستد، ولی او از قبول حرف وی سرباز زد، یارانش به او گفتند: چرا از والی شدن بر خراسان منصرف شدی؟ گفت: به خدا سوگند، مرا خشنود نمی‏سازد که، من به گرمی آن داخل شوم، و آنها به سردی‏اش داخل شوند[[149]](#footnote-149). من از این می‏ترسم وقتی که در سینه دشمن باشم نامه‏ای از زیاد برایم بیاید، که اگر بروم هلاک شوم، و اگر برگردم گردنم زده شود. بنابراین وی حکم بن عمر و غفاری را برای آن کار خواست، و او امرش را پذیرفت. می‏گوید: عمران گفت: آیا کسی نیست که حکم را برایم طلب نماید؟ می‏گوید: آن گاه فرستاده‏ای به راه افتاد، می‏افزاید: و حکم نزد وی آمد. گوید: و نزد وی داخل گردید، عمران به حکم گفت: آیا از رسول خداص شنیدی که می‏گفت: «برای هیچ کس در معصیت خداوند تبارک و تعالی اطاعت نیست»[[150]](#footnote-150). گفت: بلی. عمران گفت: الحمدللَّه - یا - اللَّه‏اکبر !. و در روایتی از حسن آمده: زیاد، [حَکم] غفاری را بر ارتش مقرر نمود، عمران بن حصین س نزد وی آمد و در میان مردم همراهش روبرو گردیده گفت: آیا می‏دانی چرا نزدت آمده‏ام؟ به او گفت: چرا؟ پاسخ داد: آیا قول رسول خدا ص را برای مردی که امیرش به وی گفت: خود را در آتش و یا در دریا انداز، و او توسط شخص دیگری گرفته شد و از دخول در آتش بازداشته شد و آن حکایت به رسول خدا ص رسید به یاد داری، که [پیامبر ص] فرمود: «اگر در آن می‏افتاد هردوی‌شان داخل آتش می‏شدند، اطاعتی در معصیت خداوند تبارک و تعالی نیست». گفت: بلی. گفت: فقط خواستم همین حدیث را به یادت بیاورم[[151]](#footnote-151). هیثمی (226/5) می‏گوید: احمد این را به الفاظی روایت نموده، و طبرانی به اختصار روایت کرده (و در بعضی طرق وی آمده: «طاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست»)[[152]](#footnote-152)، و رجال احمد رجال صحیح‌اند.

احترام خلفا و امرا و اطاعت از اوامر‌شان

آنچه ميان خالد و عمار ب در سريه‏ای[[153]](#footnote-153) اتفاق افتاد

ابن جریر و ابن عساکر از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص خالدبن ولیدبن مغیره مخزومی را به سریه‏ای فرستاد، عماربن یاسر ب هم همراهش در سریه بود. می‏گوید: خارج شدند تا این که نزدیک همان قومی آمدند که می‏خواستند بر آن صبحگاهان هجوم آورند، و در یک وقت، شب مستقر شدند. می‏گوید: ترساننده‏ای برای قوم آمد، و به مجرد شنیدن و دریافت خبر به جایی که توانستند فرار نمودند، ولی مردی از آنها که خود و اهل بیتش اسلام آورده بودند، اقامت نمود، و اهل خود را امر نمود و بار نمودند، و به آنها گفت: توقّف کنید تا این که من نزدتان بیایم، بعد از آن آمد و نزد عمار س داخل گردید و گفت: ای ابوالیقظان، من و اهل بیتم اسلام آورده‏ایم، آیا این برایم در صورت اقامتم مفید است، چون قومم به مجرد شنیدن از [آمدن] شما فرار نموده‏اند؟ می‏گوید: عمار به او گفت: اقامت گزین تو در امان هستی. آن گاه آن مرد و خانواده‏اش [از رفتن] منصرف شده، و برگشتند. می‏گوید: خالد صبحگاهان بر قوم هجوم آورد، و دریافت که آنها رفته‏اند، بعد آن مرد و خانواده‏اش را گرفت. عمار به او گفت: برای تو بر این مرد راهی نیست، او اسلام آورده است. گفت: تو را به آن چه کار؟ در حالی که من امیر هستم به من پناه می‏دهی[[154]](#footnote-154) گفت: بلی، به تو در حالی که امیر هستی پناه می‏دهم، این مرد اسلام آورده است، و اگر می‏خواست چنان که یارانش رفته‏اند می‏رفت، و من وی را به خاطر اسلامش به باقی ماندن امر نمودم. و بر این امر با هم منازعه نمودند، حتی به یکدیگر ناسزا گفتند. هنگامی که به مدینه آمدند، هردوی‌شان نزد رسول خدا ص جمع شدند، و عمار آن مرد را با عملکرد خودش ذکر نمود، رسول خدا ص امان دادن عمار را اجازه داد، و در همان روز امان دادن کسی را بر امیر منع نمود. بعد آن دو نزد رسول خدا ص به یکدیگر ناسزا گفتند، خالد گفت: ای رسول خدا، آیا این غلام نزد تو مرا ناسزا می‏گوید؟ اما - به خدا سوگند - اگر تو نبودی به من ناسزا نگفته بود. پیامبر خدا ص فرمود: «ای خالد از عمار دست بردار، چون کسی عمار را بد بداند خداوند ﻷ وی را بد می‏داند، و کسی که عمار را لعنت کند خداوند ﻷ وی را لعنت کند». آن گاه عمار برخاست و روی گردانید، و خالدبن ولید وی را دنبال نمود، تا این که لباسش را گرفت، و تا آن وقت طالب رضامندی وی گردید، که خداوند از او راضی گردید - و در روایت دیگری آمده: تا آن که او از وی راضی گردید -، و این آیه نازل شد:

﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [المائدة: 92]. ترجمه: «و از خداوند اطاعت کنید، و از پیامبر و صاحبان امر از میان خودتان اطاعت نمایید». یعنی امیران سریه‏ها را.

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: 59].

ترجمه: «و اگر در چیزی اختلاف نمودید، آن را به خدا و پیامبرش ارجاع دهید».

بنابراین کسی که در آن حکم می‏کند خدا و پیامبرش می‏باشد،

﴿ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا﴾ [انساء: 59].

ترجمه: «فرجام این عمل بهتر و نیکوست».

می‏گوید این عاقبت و فرجام نیکو دارد[[155]](#footnote-155). این چنین در الکنز (242/1) آمده. و این را همچنین ابویعلی، ابن عساکر، نسائی، طبرانی و حاکم از حدیث خالد س به معنای آن و به شکل طولانی روایت نموده‏اند، و این را ابن ابی شیبه، احمد و نسائی به اختصار، چنان که در الکنز (73/7) آمده، روایت کرده‏اند. حاکم (390/3) می‏گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و ذهبی می‏گوید: صحیح است، هیثمی (294/9) گفته است: این را طبرانی به شکل طولانی، و مختصر روایت نموده، که بعضی آن روایات با [روایت] احمد موافق آمده، و رجال آن ثقه‏اند.

آنچه ميان عوف بن مالک و خالد ب اتفاق افتاد

احمد از عوف بن مالک اشجعی س روایت نموده، که گفت: با کسانی که همراه زیدبن حارثه س از مسلمانان در غزوه موته خارج شدند بیرون رفتم، و امدادی ام[[156]](#footnote-156) از یمن (همراهم یکجا بیرون رفت)[[157]](#footnote-157) که جز شمشیرش با وی چیزی نبود، مردی از مسلمانان شتری را کشت، و آن امدادی بخشی از پوست آن را از وی طلب نمود، و او آن را به وی اعطا نمود، و آن را به شکل سپر ساخت، بعد رفتیم و با گروه‏های روم روبرو شدیم، مردی از آنها بر اسب سرخ رنگ خود که زین طلا کاری شده و سلاح طلا کاری شده داشت سوار بود، و آن رومی در کشتن مسلمانان زیاد روی می‏نمود، همان کمکی برای وی در پشت سنگی نشست، و آن رومی از نزد وی گذشت (و او پای اسب وی را قطع نمود)[[158]](#footnote-158)، و او افتاد و مسلمان بر او چیره شده به قتلش رسانید، و اسب و سلاح وی را تصاحب نمود. هنگامی که خداوند برای مسلمانان فتح را نصیب فرمود، خالدبن ولید س کسی را دنبال وی فرستاد (و آن وسایل و تجهیزات را از وی گرفت)[[159]](#footnote-159)، عوف می‏گوید: من نزدش آمدم و گفتم: ای خالد، آیا ندانستی که رسول خداص وسایل و تجهیزات [مقتول] را به قاتل داده است؟ گفت: بلی، ولی من آن را زیاد دانستم[[160]](#footnote-160). گفتم: یا آن را به وی مسترد می‏کنی، و یا این که تو را نزد رسول خدا ص معرفی می‏کنم، ولی او از مسترد نمودن آن ابا ورزید. عوف می‏گوید: بعد نزد رسول خدا ص جمع شدیم و من قصه آن کمکی را با عملکرد خالد برایش بازگو نمودم. رسول خدا ص فرمود: «ای خالد، چه چیز تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: ای رسول خدا، من آن را زیاد دانستم. پیامبر خدا ص فرمود: «ای خالد، آنچه را از وی گرفته‏ای به او مسترد کن». عوف می‏گوید: گفتم: ببین ای خالد، آیا به تو نگفتم و مسؤولیتم را در قبال تو وفا نکردم؟ رسول خدا ص فرمود: «آن چطور؟» به او خبر دادم. رسول خدا ص خشمگین گردید و گفت: «ای خالد، آن را به وی مسترد نکن، آیا شما امیرانم را برایم می‏گذارید؟[[161]](#footnote-161) خوبی امر آنها برای شما، و بدی آن برای خودشان»[[162]](#footnote-162). این را مسلم روایت نموده، و ابوداود هم مانند آن را روایت کرده. این چنین در البدایه (249/4) آمده، و این را بیهقی (310/6) به مانند آن روایت نموده است.

آنچه ميان عمر و سعدبن ابی وقاص ب در احترام والی اتفاق افتاد

ابن سعد (206/3) از راشدبن سعد روایت نموده که: برای عمربن الخطاب س مالی آمد، و او شروع به تقسیم نمودن آن در میان مردم نمود و آنها بر وی ازدحام کردند، آن گاه سعدبن ابی وقاص س روی آورد و با فشار آوردن بالای مردم خود را به وی رسانید، عمر س او را با شلاق زد و گفت: تو در صورت و شکلی روی آوردی که از پادشاه خدا در زمین نمی‏ترسیدی، بنابراین خواستم برایت روشن کنم که پادشاه خدا هرگز از تو نمی‏ترسد.

آنچه ميان عمروبن العاص و عمربن الخطاب ب در سريه‏ای اتفاق افتاد

بیهقی (41/9) از عبداللَّه بن یزید روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عمروبن العاص را در سریه‏ای فرستاد که در میان آنها ابوبکر و عمر ب بودند. هنگامی که به‌جای جنگ رسیدند عمروبن العاص به آنها دستور داد تا آتش نیفروزند، عمر خشمناک گردید، و تصمیم گرفت که نزدش بیاید[[163]](#footnote-163)، ولی ابوبکر وی را نهی نمود، و به او خبر داد که رسول خدا ص وی را بر تو جز به خاطر علمش به جنگ استخدام ننموده است، آن گاه عمر س در برابر وی خاموش و آرام گردید. و این را حاکم (42/3) از عبداللَّه بن بریده از پدرش روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عمروبن العاص را در غزوه ذات السلاسل فرستاد... و آن را به مانند این ذکر نموده، و گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

حديث عياض بن غُنْم درباره احترام امير

حاکم (290/3) از جُبَیربن نُفَیر روایت نموده، که عیاض بن غنم اشعری، سردار و بزرگ دارا[[164]](#footnote-164) را وقتی که فتح گردید، زد. هشام بن حکیم نزدش آمد و نسبت به او پرخاشگویی نمود. هشام پس از درنگ نمودن شب‌هایی برای معذرت خواستن آمد، و به عیاض گفت: آیا نمی‏دانی که رسول خدا ص گفته است: «شدیدترین عذاب روز قیامت در مردم نصیب کسی می‏باشد که در دنیا مردم را شدید عذاب نموده باشد». عیاض به او گفت: ای هشام، ما همان چیزی را که شنیده‏ای شنیده‏ایم، و همان چیزی را که دیده‏ای دیده‏ام، و کسی را که صحبت نموده‏ای، صحبت نموده‏ایم. ای هشام آیا نشنیدی که رسول خدا ص گفت: «کسی که برای صاحب قدرتی نصیحت داشته باشد، در مورد ایراد وی علناً با او صحبت نکند، باید دست وی را بگیرد، و با او خلوت کند، اگر آن را پذیرفت، پذیرفت، در غیر این صورت آنچه را که بر وی است و آنچه را که برای اوست ادا نموده». و تو ای هشام، خیلی جسور هستی که بر پادشاه خدا جرأت نمایی آیا نترسیدی که سلطان خدا تو را بکشد[[165]](#footnote-165)، و کشته شده سلطان خدا باشی؟ حاکم می‏گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. و ذهبی می‏گوید: در این زریق آمده که واهی است. و بیهقی (164/8) این را به این اسناد به مثل آن روایت کرده است. و در مجمع الزوائد (229/5) آن را بدون ذکر تخریج کننده‏اش ذکر نموده، بعد از آن گفته: رجال وی ثقه‏اند و اسنادش متّصل است. و این را احمد از شُرَیح بن عُبَید و غیر وی روایت نموده، که گفت: عیاض بن غنم کلان دارا را وقتی که فتح گردید شلّاق زد، هشام بر وی درشتی نمود... و حدیث را به مانند آن ذکر نموده. هیثمی (229/5) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند مگر این که من برای شریح اگرچه تابعی است سماع از عیاض و هشام نیافتم.

قول حذيفه س درباره اسلحه كشيدن بر امير

و بزار از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: مردم بر امیری در زمان حذیفه س چیزی را ایراد گرفتند، آن گاه مردی در مسجد - مسجد بزرگ - به پیش آمد، و از میان مردم گذشت، و به حذیفه که در حلقه‏ای نشسته بود رسید، و نزدش ایستاد و گفت: ای یار رسول خدا ص آیا امر به معروف و نهی از منکر نمی‏کنی؟ حذیفه س سر خود را بلند نمود و خواست وی را بشناسد، حذیفه به او گفت: امر به معروف و نهی از منکر کار نیکو و پسندیده‏ای است، و از سنّت نیست که بر امیرت اسلحه بکشی و بلند نمایی[[166]](#footnote-166). هیثمی (224/5) می‏گوید: در این حبیب بن خالد آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و ابوحاتم می‏گوید: قوی نیست.

حديث ابوبكره س در احترام امير

و بیهقی (163/8) از زیادبن کسَیب عدوی روایت نموده، که گفت: عبداللَّه بن عامر برای مردم در حالی سخنرانی می‏نمود، که لباس نازک بر تن می‏داشت و موهایش شانه شده بود. می‏گوید: روزی نماز را به‌جای آورد و داخل گردید. می‏افزاید: و ابوبکره در پهلوی منبر نشسته بود، مرداس ابوبلال[[167]](#footnote-167) گفت: آیا به امیر مردم و سیدشان نمی‏بینید، که [لباس] نازک بر تن می‏کند، و خود را مشابه فاسقان می‏سازد؟! ابوبکره آن را شنید و برای پسرش صیلع گفت: ابوبلال را برایم صدا کن، او را برایش فراخواند. ابوبکره گفت: من گفتارت را اندکی قبل به امیر رساندم، از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که سلطان خدا را عزت کند، خداوند عزتش می‏کند، و کسی که سلطان خدا را اهانت کند، خداوند اهانتش می‏کند»[[168]](#footnote-168).

اطاعت از امير، فقط در كار پسنديده می‏باشد

و شیخین از علی ابن ابی طالب س روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص مردی از انصار را به سریه‏ای مقرر نمود، ایشان را فرستاد، و به آنان دستور داد که از وی بشنوند و اطاعت نمایند. می‏گوید: او را در چیزی خشمناک ساختند، گفت: برایم چوب جمع کنید، و جمع نمودند، بعد گفت: آتش برافروزید، و آنها برافروختند، سپس گفت: آیا رسول خدا ص به شما دستور نداده است که از من بشنوید و اطاعت کنید؟ گفتند: بلی. گفت: در این آتش داخل شوید. می‏گوید: آن گاه برخی ایشان به طرف برخی دیگر دیده، و گفتند: ما از آتش به طرف رسول خدا ص فرار نموده‏ایم[[169]](#footnote-169). می‏گوید: غضب وی آرام شد، و آتش خاموش گردید. هنگامی که نزد رسول خدا ص برگشتند، آن را به وی اعلام کردند، وی فرمود: «اگر در آن داخل می‏شدند، از آن در نمی‏آمدند، اطاعت فقط در معروف است»[[170]](#footnote-170). و این قصه در صحیحین هم از ابن عباس ب ثابت است، این چنین در البدایه (226/4) آمده است. و این را ابن جریر از ابن عباس، و ابن ابی شیبه از ابوسعید به معنای آن روایت نموده‏اند. و ابوسعید آن مرد انصاری را عبداللَّه بن حذافه سهمی[[171]](#footnote-171) نامیده است، چنان که در الکنز (170/3) آمده. و همچنین وی را در بخاری به روایت ابن عباس، چنان که در الاصابه (296/2) آمده، [عبداللَّه بن حذافه سهمی] نامیده است.

حديث ابن عمر ب در احترام امير

و ابویعلی و ابن عساکر - که رجالش ثقه‏اند - از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که: رسول خدا ص در میان عدّه‏ای از یاران خود قرار داشت، و روی خود را به طرف آن‏ها گردانیده گفت: «آیا نمی‏دانید که من رسول خدا به‌سوی شما هستم؟» گفتند: بلی، شهادت می‏دهیم که تو رسول خدا هستی. گفت: «آیا نمی‏دانید که هر کس مرا اطاعت نماید، خداوند را طاعت نموده است، و از اطاعت خداوند طاعت من است؟» گفتند: بلی، شهادت می‏دهیم که کسی تو را اطاعت نماید خداوند را طاعت نموده است، و از اطاعت خداوند طاعت توست. گفت: «از طاعت خداست که مرا اطاعت نمایید، و از طاعت من است که امیران‌تان را طاعت کنید، و اگر نشسته نماز خواندند، نشسته نماز بخوانید»[[172]](#footnote-172)- [[173]](#footnote-173). این چنین در الکنز (168/3) آمده است.

وصيت رسول خدا ص به ابوذر س درباره احترام امير

و ابن جریر از اسماء بنت یزید روایت نموده که: ابوذر غفاری س خدمت رسول خداص را می‏نمود، و وقتی که از خدمت وی فارغ می‏شد، به مسجد روی می‏آورد، و همان خانه‏اش بود که در آن می‏خوابید، رسول خدا ص روزی وارد مسجد گردید، و ابوذر را بر زمین خوابیده یافت، آن گاه وی را با پای خود حرکت داد، تا این که برخاست و نشست. بعد رسول خدا ص به او گفت: «آیا تو را در این خوابیده نمی‏بینم؟» ابوذر گفت: ای رسول خدا کجا بخوابم؟ غیر از این خانه‏ای ندارم. آن گاه رسول خدا ص نزدش نشست و گفت: «وقتی که تو را از آن بیرون کنند چگونه خواهی بود؟» گفت: خود را به شام می‏رسانم، چون شام زمین هجرت و زمین محشر و زمین انبیا است، و مردی از اهل آن می‏باشم. گفت: «وقتی که تو را از شام بیرون کنند چگونه خواهی بود؟» گفت: به‌سوی این مسجد بر می‏گردم، و خانه و منزلم می‏باشد. گفت: «وقتی که تو را دوباره از آن بیرون کنند چگونه می‏باشی؟» گفت: شمشیرم را می‏گیرم و می‏جنگم تا این که بمیرم. رسول خدا ص به‌سوی وی لبخند زد، و به دستش وی را ثابت گردانیده گفت: «آیا تو را به چیزی که از آن بهتر است، راهنمایی و دلالت کنم». گفت: بلی - پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا -، پیامبر خدا ص فرمود: «هر جایی که تو را بردند برای‌شان گردن بنه، و هر جایی که تو را بردند همراه‌شان برو، تا این که با من ملاقات کنی و تو بر آن باشی»[[174]](#footnote-174). این چنین در الکنز (168/3) آمده. و این را همچنین احمد از اسماء به مثل آن روایت نموده است. هیثمی (223/5) می‏گوید: در این شَهْربن حَوْشَب آمده و ضعیف است، و [از جانب بعضی] ثقه دانسته شده است.

و این را همچنین ابن جریر از ابوذر س مانند آن روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: گفت: «وقتی که از آن اخراج شوی چه کار می‏کنی؟» گفتم: شمشیرم را می‏گیرم، و به آن کسی را که بیرونم کند، می‏زنم. آن گاه با دست خود بر شانه‏ام زد و گفت: «ای ابوذر آنها را ببخش، هر جایی که تو را بردند به آنها گردن بنه، و هر جایی که تو را بردند همراه‌شان برو، اگر چه یک غلام سیاه هم باشد» می‏گوید: هنگامی که در ربذه پایین آمد، نماز برپا شد و مرد سیاهی که برای جمع آوری زکات آن منطقه مقرر شده بود، پیش شد. می‏گوید: وقتی که مرا دید، برگشت و مرا پیش می‏نمود، گفتم: در جایت باش، بلکه به امر رسول خدا ص گردن می‏نهم!![[175]](#footnote-175).

و این را همچنین عبدالرزاق از طاووس روایت نموده، و در حدیث وی آمده: هنگامی که ابوذر س به رَبَذَه رفت، غلام سیاهی از عثمان س را در آنجا یافت، وی اذان داد و اقامه گفت، بعد از آن گفت: ای ابوذر پیش شو. گفت: نه، رسول خدا ص امرم نموده است که بشنوم و اطاعت کنم، اگر چه غلام سیاه هم باشد. بعد او پیش شد و ابوذر پشت سرش نماز خواند[[176]](#footnote-176). این چنین در الکنز (168/3) آمده است. ابن ابی شیبه، ابن جریر، بیهقی، نعیم بن حماد و غیر ایشان از عمر س روایت نموده‏اند که [پیامبر ص برای ابوذر] گفت: «بشنو و اطاعت کن، اگرچه غلام حبشی دست و پا بریده بر تو امیر مقرر شود، اگر به تو ضرر رسانید صبر کن، اگر به کاری امرت نمود، آن را بپذیر، اگر تو را محروم ساخت صبر کن، اگر ظلم نمود، صبر کن و اگر خواست از دینت کم کند، بگو: خونم پیشرو در دفاع از دینم است، و از جماعت جدا نشو». این چنین در الکنز العمال (167/3) آمده است.

حديث عمر س در احترام امير و قصه وی با علقمه در اين باره

و یعقوب بن سفیان به اسناد صحیح که به حسن می‏رسد روایت نموده، که گفت: عمر س با عَلْقَمَه بن عُلاَثَه در دل شب روبرو گردید، - عمر مشابه به خالدبن ولید س بود - علقمه به او گفت: ای خالد، این مرد تو را برطرف نمود! به درستی در این عمل بخل ورزیده است، من و پسرعمویم نزدش آمده‏ایم که چیزی از وی بخواهیم، اما از این که این کار را نموده است[[177]](#footnote-177) هرگز از وی چیزی نمی‏خواهیم، عمر به وی گفت: بگو دیگر نزدت چیست؟ علقمه افزود: آنها[[178]](#footnote-178) قومی‏اند که از ایشان بر ما حقی است، و ما حق‌شان را برای‌شان ادا می‏کنیم و اجر و پاداش مان بر خداست. هنگامی که صبح نمودند، عمر به خالد گفت: شب، علقمه به تو چه گفت؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، چیزی به من نگفته است. گفت: سوگند هم می‏خوری. و از طریق ابونضره مثل آن را روایت نموده، و افزوده است: علقمه به خالد می‏گفت: باز ایست، ای خالد و این را سیف بن عمر از وجه دیگری از حسن روایت نموده، و در آخر آن افزوده: عمر گفت: هردوی‌شان راست گفتند. این چنین این را ابن عائذ روایت نموده، و افزوده است: برای علقمه اعطا نمود و ضرورت[[179]](#footnote-179) وی را برآورده ساخت. و زبیربن بکار از محمّدبن سلمه از مالک روایت نموده، و مانند آن را به اختصار شدید ذکر کرده، و در آن گفته است: نزدت چیست؟ گفت: نزدم جز شنیدن و اطاعت نیست، و افزوده است: بعد عمر س گفت: اگر کسانی که در عقب من هستند بر رأی تو باشند، برایم از فلان چیز و فلان چیز محبوب‏تر است. این چنین در الاصابه (504/2) آمده است.

قصه زنی مبتلا به جذام درباره احترام امير

و مالک از ابن ابی ملیکه روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س زنی مبتلا به جذام را دید، که بر خانه [کعبه] طواف می‏نمود، به او گفت: ای کنیز خدا، مردم را اذیت نکن، اگر در خانه‏ات بنشینی، [همین نشستن برایت بهتر است]، بعد آن زن [در خانه‏اش] نشست سپس مردی بر وی گذشت و گفت: کسی که تو را نهی نموده بود، مرده است، حالا دیگر بیرون شو. پاسخ داد: من چنان نیستم که در زندگی اش از وی اطاعت کنم، و بعد از مردنش از وی نافرمانی نمایم. این چنین در کنزالعمال (192/5) آمده است.

خطر نافرمانی امير

و ابن ابی شیبه از شمر از مردی روایت نموده، که گفت: من در زمان علی س مهتر و بزرگ[[180]](#footnote-180) بودم، وی ما را به کاری دستور داد و گفت: آیا آنچه را بدان دستورتان دادم انجام دادید؟ گفتیم: نه، گفت: به خدا سوگند، یا آنچه را به آن مأمور می‏شوید انجام دهید، یا این که یهود و نصارا بر گردن‏های‏تان سوار می‏شوند[[181]](#footnote-181). این چنین در الکنز (167/3) آمده است.

فرمان بردارى اميران از يكديگر

قصه عمروبن العاص، ابوعبيده و عمر ش در اين باره

بیهقی از عروه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عمروبن العاص س را به‌سوی ذات سلاسل از مشارف شام در بلی[[182]](#footnote-182) و عبداللَّه و کسانی که از قضاعه نزدیک‌شان بودند فرستاد - بنی بلی پدر بزرگ‏های عاص بن وائل‏اند -. هنگامی که بدانجا رسید، از کثرت دشمن خود ترسید، بنابراین [کسی را] نزد رسول خدا ص جهت کمک خواستن فرستاد. و رسول خدا ص مهاجرین نخستین را برای این کار فراخواند، و ابوبکر و عمر از سران مهاجرین س اجمعین بیرون آمدند، و رسول خدا ص ابوعبیده بن جراح س را برای‌شان امیر مقرر نمود. هنگامی که نزد عمرو رسیدند، [عمرو] گفت: من امیرتان هستم، چون من نزد رسول خدا ص فرستاده بودم، و شما را از وی کمکی خواستم، مهاجرین گفتند: بلکه تو امیر یاران خود هستی، و ابوعبیده امیر مهاجرین است. عمرو گفت: شما نیروهای کمکی هستید که به کمک من فرستاده شده‏اید. وقتی که ابوعبیده این را ملاحظه فرمود - وی مرد نیکو اخلاق و نرم طبیعت بود - گفت: ای عمرو می‏دانی، آخرین چیزی که رسول خدا ص به عهده من گذاشت، این بود که گفت: «وقتی که نزد صاحبت رسیدی از همدیگر خود اطاعت کنید»، اگر تو از من نافرمانی نمودی، من از تو اطاعت خواهم نمود. و ابوعبیده امارت را برای عمروبن العاص تسلیم نمود[[183]](#footnote-183). -[[184]](#footnote-184) این چنین در البدایه (273/4) آمده. و این چنین این را ابن عساکر از عروه، چنان که در الکنز (310/5) آمده، روایت نموده است، و در آن مشارق عوض مشارف آمده است.

و همچنین از زهری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص دو لشکر را به طرف کلب و غسان و کفار عرب که در مشارف[[185]](#footnote-185) شام بودند اعزام داشت، و بر یکی از لشکرها ابوعبیده بن جراح را امیر مقرر نمود، و بر لشکر دیگر عمروبن العاص ب را امیر گماشت، و در لشکر ابوعبیده ابوبکر و عمر ب نیز بیرون آمدند، در وقت بیرون رفتن لشکر رسول خدا ص ابوعبیده و عمرو را طلب نمود و گفت: «از یکدیگر نافرمانی نکنید». هنگامی که از مدینه فاصله گرفتند، ابوعبیده با عمرو خلوت نمود و به او گفت: رسول خدا ص به من و تو عهد سپرده که: «از یکدیگر نافرمانی نکنید»، یا از من اطاعت می‏کنی، یا این که از تو اطاعت می‏کنم. گفت: نه، بلکه از من اطاعت کن، و ابوعبیده اطاعت نمود، به این صورت عمرو بر هر دو لشکر امیر بود. آن گاه عمر س از این امر خشمگین شد و گفت: آیا از پسر نابغه[[186]](#footnote-186) اطاعت می‏کنی، و او را بر نفس خود و بر ابوبکر و ما امیر می‏گردانی؟ این رأی نیست! ابوعبیده به عمر گفت: ای پسر مادرم رسول خدا ص برای من و برای او عهد سپرده است که از هم نافرمانی نکنید، بنابراین من ترسیدم که اگر از وی اطاعت نکنم، از رسول خدا ص نافرمانی نمایم، و در میان من و او مردم داخل شوند، من - به خدا سوگند - تا برگشتنم از وی اطاعت خواهم نمود. هنگامی که برگشتند، عمربن الخطاب س با رسول خدا ص صحبت نمود، و از آن به وی شکایت کرد. رسول خدا ص فرمود: «بعد از این هرگز بر شما جز از خودتان را امیر مقرر نخواهم نمود»[[187]](#footnote-187) - هدفش مهاجرین است -. این چنین در الکنز (319/5) آمده است.

حق امير بر رعيت قول عمر س در اين باره

هنّاد از سلمه بن شهاب عبدی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س فرمود: ای رعیت، ما بر شما حق داریم: نصیحت در خفا و کمک و معاونت بر خیر، و چیزی نزد خداوند محبوب‏تر، و پرنفع‏تر از بردباری امام و نرمی و مهربانی او نیست، و چیزی بدتر نزد خداوند از جهل امام و خشم وی نیست. این چنین در الکنز (165/3) آمده. و طبرانی (32/5) این را از سلمه بن کهیل به معنای آن روایت نموده است.

و هَنّاد همچنان از عبداللَّه بن عُکیم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س فرمود: هیچ بردباری نزد خداوند از بردباری و نرمی امام محبوب‏تر نیست. و هیچ جهلی نزد خداوند از جهل امام و خشم وی بدتر نیست، کسی که در آنچه برایش نمودار می‏شود به عفو کار نماید، عافیت برایش می‏آید. کسی که همراه مردم از خود انصاف به خرج می‏دهد، عفو را به‌کار بندد، عافیت برایش می‏آید. کسی که همراه مردم از خود انصاف به خرج می‏دهد، کامیابی در کارش به وی داده می‏شود و ذلّت در طاعت از فخر فروشی و اعتزاز به گناه، به نیکی نزدیکتر است. این چنین در الکنز (165/3) آمده است.

نهى از دشنام و ناسزاگويى اميران

حديث انس از رسول خدا ص در اين باره

ابن جریر از انس س روایت نموده، که گفت: بزرگان ما از یاران محمّد ص ما را از دشنام دادن امیران نهی نموده، و گفته‌اند[[188]](#footnote-188): امیران‌تان را دشنام ندهید، به آنان خیانت نکنید، از ایشان نافرمانی ننمایید و از خداوند بترسید و صبر پیشه کنید، چون امر نزدیک است. این چنین در الکنز (168/3) آمده است.

سكوت از قول حق نزد اميران

قول ابن عمر برای عُرْوَه در اين باره: ما اين را نفاق به شمار می‏آورديم

بیهقی (165/8) از عروه روایت نموده، که گفت: نزد عبداللَّه بن عمربن الخطاب ب آمدم و به او گفتم: ای ابوعبدالرحمن، ما نزد امامان خویش می‏نشینیم، و آنها با لحنی صحبت می‏کنند، که ما می‏دانیم حق غیر آن است، ولی تصدّیق‌شان می‏کنیم، و به ستم و جور داوری می‏نمایند، و ما تقویت‌شان نموده آن را برای‌شان نیکو می‏نمایانیم، تو در این چه می‏بینی؟ گفت: ای برادرزاده‏ام، ما، هنگامی که همراه رسول خدا ص بودیم، این را نفاق می‏شمردیم، و نمی‏دانم که این در نزد شما چطور است؟. و همچنین (164/8) از عاصم بن محمّد از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی به ابن عمر ب گفت: ما نزد پادشاه مان داخل می‏شویم، و چیزی را می‏گوییم، که به خلاف آن، وقتی که از نزدشان بیرون شدیم، صحبت می‏کنیم، گفت: ما این را از نفاق می‏شمردیم. این را بخاری از محمّد بن زید به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: ما این را در زمان رسول خدا ص نفاق می‏شمردیم[[189]](#footnote-189). این چنین در الترغیب (382/4) آمده است.

و ابن عساکر از مجاهد روایت نموده که: ابن عمر س آمد، وی به او گفت: شما و ابوانیس چطور هستید؟ گفت: ما و او چنانیم که وقتی همراهش روبرو شویم، چیزی به او می‏گوییم که دوست می‏دارد، و وقتی که از وی روی گردانیدیم، غیر آن را می‏گوییم. ابن عمر فرمود: این چیزی است که ما - وقتی که با رسول خدا ص بودیم - آن را از نفاق می‏شمردیم. این چنین در کنزالعمال (93/1) آمده است.

و این را ابونعیم در الحلیه (332/4) از شعبی روایت نموده، که گفت: ما برای ابن عمر ب گفتیم: وقتی که بر این‏ها داخل شویم، چیزی را می‏گوییم که خوش دارند، و وقتی که از نزدشان بیرون شدیم، خلاف آن را می‏گوییم. گفت: ما آن را در زمان رسول خدا ص نفاق می‏شمردیم.

حديث علقمه بن وقاص درباره منع لهو و خنديدن نزد اميران

بیهقی (165/8) از علقمه بن وقاص روایت نموده، که گفت: مرد بیکاری بود، بر امیران داخل می‏شد، و آنها را می‏خندانید، پدر بزرگم به او گفت: وای بر تو ای فلان، چرا بر این‏ها داخل می‏شوی و آنان را می‏خندانی؟! چون من از بلال بن حارث مزنی س صاحب رسول خدا ص شنیدم که حدیث بیان می‏نمود که، رسول خدا ص گفت: «بنده به کلمه‏ای از رضای خداوند صحبت می‏کند، و گمان نمی‏کند به آنجایی که رسیده برسد، ولی خداوند به سبب همان کلمه تا روزی که با او ملاقات کند از وی راضی می‏شود، و بنده به کلمه‏ای از غضب خدا صحبت می‏کند، و گمان نمی‏کند به آنجایی که رسیده برسد، ولی خداوند به سبب آن کلمه[[190]](#footnote-190) تا روزی که با او ملاقات کند غضب می‏شود»[[191]](#footnote-191). و همچنین (165/8) از علقمه روایت نموده که: بلال بن حارث مزنی س به او گفت: من تو را دیدم که بر این امراء داخل می‏شوی و با آنها مخالطت می‏کنی، ببین که با آنان چه حرف‏هایی را می‏زنی چون من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «مردی [به کلمه‏ای] صحبت می‏کند». و مانند آن را متذکر شده.

قول حذيفه كه: دروازه‏های امرا ايستگاه‏های فتنه‏هااند

ابونعیم در الحلیه (227/1) از حذیفه س روایت نموده، که گفت: از ایستگاه‏های فتنه‏ها برحذر باشید. گفته شد: ای ابوعبداللَّه، ایستگاههای فتنه‏ها چیست؟ گفت: دروازه‏های امرا، یکی از شما نزد امیر داخل می‏شود و او را بر دروغ تصدّیق می‏کند، و چیزی را می‏گوید که در وی نیست.

نصيحت عباس به پسرش در اين باره

و ابونعیم در الحلیه (318/1) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: پدرم به من گفت: ای پسرکم، من امیرالمؤمنین را می‏بینم که تو را فرا می‏خواند، تو را نزدیک می‏سازد و از تو با یاران رسول خدا ص مشورت می‏خواهد، بنابراین از من سه خصلت را حفظ کن: از خدا بترس و دروغی را از تو تجربه نکند[[192]](#footnote-192)، سرّ وی را افشا نکن و هیچ کسی را نزدش غیبت منما. عامر می‏گوید: به ابن عباس ب گفتم: هر یک آنها از هزار بهتر است. گفت: هر یک از ده هزار بهتر است. و طبرانی این را مانند آن روایت نموده است. هیثمی (221/4) می‏گوید: در این مجالدبن سعید آمده، نسائی و غیر وی او را ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‏اند.

بیهقی (167/8) آن را از شعبی روایت نموده، که عباس به پسرش عبداللَّه ب گفت: من این مرد - یعنی عمربن الخطاب س - را می‏بینم که تو را اکرام و عزت نموده است، مجالستت را به خود نزدیک گردانیده، و تو را با قومی یکجا نموده که مثل آن‏ها نیستی، بنابراین سه چیز را از من حفظ دار: دروغی را از تو تجربه نکند، راز و سرّ او را افشا نکن و نزدش هیچ کس را غیبت منما.

قول حق نزد امير و رد نمودن امرش وقتى كه مخالف امر خدا باشد

آنچه ميان عمروابی ب اتفاق افتاد و اين قول عمر س: در اميری كه حق نزدش گفته نمی‏شود، چيزی نيست

ابن راهویه از حسن روایت نموده که: عمربن الخطاب س بر اُبی بن کعب ب قرائت آیه‏ای را رد نمود، ابی گفت: من آن را از رسول خدا ص در حالی شنیدم که تو را - ای عمر - خریدوفروش در بقیع مصروف و مشغول گردانیده بود. عمر س فرمود: راست گفتی، فقط خواستم شما را تجربه کنم که آیا کسی از شما حق را می‏گوید؟ در امیری که نزدش حق گفته نمی‏شود، و [خود] حق را نمی‏گوید خیری نیست. این چنین در کنزالعمال (2/7) آمده است.

و نزد عبدبن حُمَید، ابن جریر و ابن عدی از ابومِجْلَز روایت است، که ابی بن کعب خواند:

﴿مِنَ ٱلَّذِينَٱسۡتَحَقَّ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَوۡلَيَٰنِ﴾ [المائدة: 107].

عمر س گفت: دروغ گفتی. ابی گفت: تو دروغ گوتری. مردی گفت: امیرالمؤمنین را تکذیب می‏کنی؟ گفت: من از تو بیشتر حق امیرالمؤمنین را احترام و تعظیم می‏کنم، ولی وی را در تصدیق کتاب خدا تکذیب نمودم، و امیرالمؤمنین را در تکذیب کتاب خدا تصدّیق ننمودم. عمر فرمود: راست گفت. این چنین در الکنز (285/1) آمده است.

قول بشيربن سعد به عمر: اگر چنان نمودی تو را چون راست نمودن تير، راست و برابر می‏نماييم

ابن عساکر و ابوذر هروی در الجامع از نعمان بن بشیر روایت نموده‏اند، که عمربن الخطاب س در مجلسی که مهاجرین و انصار در اطرافش قرار داشتند گفت: اگر در برخی امور تساهل نمایم شما چه خواهید کرد؟ آنها خاموش شدند. آن را دوبار یا سه بار گفت: آن گاه بشیر[[193]](#footnote-193) بن سعد گفت: اگر چنان نمودی، تو را چون راست ساختن تیر، راست و برابر می‏سازیم. عمر گفت: بنابراین شما هستید، بنابراین شما هستید. این چنین در الکنز (148/3) آمده است.

قصه عمر و محمّدبن مسلمه ب در اين باره

و نزد ابن مبارک از موسی بن ابی عیسی روایت است که گفت: عمربن الخطاب س در محل آب نوشی بنی حارثه آمد، و محمّدبن مسلمه را دریافت. عمر س گفت: ای محمّد مرا چگونه می‏بینی؟ گفت: - به خدا سوگند - تو را چنان می‏بینم که دوست دارم، و مثل کسی می‏بینم که برایت خیر را دوست دارد. تو را در جمع مال قوی، و از آن عفیف و در تقسیم آن عادل می‏بینم، و اگر منحرف شدی تو را، چنان که تیر در آتش برافروخته شده برابر و راست می‏شود، راست می‏کنم. عمر س گفت: هاه، و افزود: اگر منحرف شدی تو را چنان که تیر در کوره آتش برابر و راست می‏شود، راست می‏کنیم. سپس گفت: ستایش خدای را است که مرا در قومی قرار داده که وقتی منحرف شوم راست و برابرم می‏سازند. این چنین در منتخب کنزالعمال (381/4) آمده است.

قول معاويه برای مردی كه بر وی رد نمود: اين مرا زنده نمود، خدا زنده‏اش كند

طبرانی و ابویعلی از ابوفنیل[[194]](#footnote-194) از معاویه بن ابی سفیان س روایت نموده‏اند که: وی در روز قمامه[[195]](#footnote-195) بر منبر بلند شد، و در جریان خطبه خود گفت: مال مال ماست، و غنیمت غنیمت ماست، کسی را که بخواهیم می‏دهیم، و کسی را که بخواهیم نمی‏دهیم، هیچ کس به او پاسخ نداد. در جمعه دوم مثل آن را گفت، و کسی به او پاسخ نداد. و در جمعه سوم مثل گفته خود را گفت، آن‏گاه مردی از کسانی که در مسجد حاضر شده بودند برخاست و گفت: نه، این چنین نیست، مال مال ماست و غنیمت غنیمت ماست، کسی که در میان ما و آن حایل گردد، او را به‌سوی خداوند با شمشیرهای مان محاکمه می‏کنیم. معاویه س پایین آمد، و دنبال آن مرد فرستاد و او را داخل نمود. مردم گفتند: این مرد هلاک گردید. بعد مردم داخل شدند، و آن مرد را همراهش بر تخت یافتند. آن گاه معاویه به مردم گفت: این مرا زنده نمود، خداوند زنده‏اش نگه دارد. از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «بعد از من امرایی خواهند بود که می‏گویند و بر آنها رد نمی‏شوند، آنها چنان به دوزخ وارد می‏شوند که بوزینه‏ها وارد می‏شوند»، من در جمعه اول صحبت نمودم، و کسی بر من رد ننمود، بنابراین ترسیدم که از آنها باشم. بعد از آن در جمعه دوم صحبت نمودم، و هیچ کس بر من رد ننمود، در نفس خود گفتم: من از همان قوم هستم. بعد در جمعه سوم صحبت کردم، و این مرد برخاست و بر من رد نمود، به این صورت وی مرا زنده نمود، خداوند زنده‏اش نگه دارد[[196]](#footnote-196). هیثمی (236/5) می‏گوید. این را طبرانی در الکبیر والاوسط و ابویعلی روایت نموده‏اند، و رجال ابویعلی ثقه‏اند.

قصه ابوعبيده و خالد ب در اين باره

و ابن ابی عاصم و بغوی از خالد بن حکیم بن حزام روایت نموده‏اند که گفت: ابوعبیده س در شام امیر بود، و برخی زمین کاران را ناسزا گفت و زد، آن گاه خالد س به‌سوی وی برخاست: و با او گفتگو نمود. گفتند: امیر را خشمگین ساختی؟ پاسخ داد: من نمی‏خواستم وی را خشمگین سازم، ولی من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «شدیدترین عذاب در روز قیامت نصیب کسانی است که مردم را در دنیا به شدت عذاب می‏دهند»[[197]](#footnote-197). این را همچنین احمد، بخاری در تاریخش و طبرانی روایت نموده‏اند، و باوردی آن را روایت نموده، و افزوده است: و او مردم را در جزیه تعذیب می‏نمود. این چنین در الاصابه (403/1) آمده. هیثمی (234/5) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و طبرانی هم روایت کرده، و گفته است: به او گفته شد: امیر را خشمگین ساختی؟ و افزوده است: برو و راه‌شان را باز کن. و رجال وی، غیر از خالدبن حکیم که ثقه است، رجال صحیح‏اند.

روايت حسن در اين باره

و حاکم (442/3) از حسن روایت نموده، که گفت: زیاد حکم بن عمرو غفاری س را بر خراسان فرستاد[[198]](#footnote-198)، و آنها غنیمت‏های زیادی را به دست آوردند، زیاد برایش نوشت: اما بعد، امیرالمؤمنین نوشته است که سفید و زرد[[199]](#footnote-199) برای وی نگه داشته شود، و در میان مسلمانان طلا و نقره را تقسیم نکن. حکم برای وی نوشت: اما بعد: تو در نوشته خود از نامه امیرالمؤمنین نام برده‏ای ولی من کتاب خدا را قبل از نامه امیرالمؤمنین یافتم، و من به خدا سوگند یاد می‏کنم، که اگر آسمان‏ها و زمین بر بنده‏ای بسته باشند، و از خداوند بترسد، حتماً برای وی از بین آنها مخرجی خواهد گردانید. والسلام! و حکم منادیی را امر نمود، و او صدا کرد که صبحگاهان به طرف غنیمت خود بروید، و آن را در میان ایشان تقسیم نمود، و وقتی که حکم در تقسیم غنیمت این عمل را انجام داد، معاویه س کسی را به طرف وی فرستاد و او را در بند انداخت و حبسش نمود، و او دربند وی درگذشت و در همان جا دفن گردید، و گفت: من دعوا کننده ام[[200]](#footnote-200).

و ابن عبدالبراین را در الاستیعاب (316/1) روایت نموده... و مانند آن را متذکر شده، جز این که وی در حدیث خود گفته است: آن گاه آن را در میان آنها تقسیم نمود، و حکم گفت: بار خدایا، اگر برایم نزدت خیری باشد[[201]](#footnote-201)، مرا به‌سوی خود قبض کن. و در خراسان، در مرو درگذشت. در الاصابه (347/1) می‏گوید: صحیح این است که: هنگامی نامه زیاد توأم با عتاب برایش رسید، بر خود دعا نمود، و درگذشت.

عملكرد عِمران بن حُصَيْن درباره اموال

و حاکم (471/3) از ابراهیم بن عطا از پدرش روایت نموده که: زیاد یا پسر زیاد عمران بن حصین ب را برای جمع آوری صدقات فرستاد، وی برگشت و با خود درهمی را هم نیاورد. به او گفت: مال کجاست؟ پاسخ داد: آیا مرا برای مال فرستاده بودی؟! آن را، چنان که در زمان پیامبر خدا ص می‏گرفتیم گرفتیم، و در همان موضعی که آن را در زمان رسول خدا ص می‏گذاشتیم گذاشتیم. حاکم می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، و ذهبی هم می‏گوید: صحیح است.

حق رعيت بر امير پرسش عمر س از وفدها درباره خصلت‏های امير

بیهقی از اسود (بن یزید)[[202]](#footnote-202) روایت نموده، که گفت: نزد عمر س چون وفدی[[203]](#footnote-203) می‏آمد، آنها را از امیرشان می‏پرسید که: آیا مریض را عیادت می‏کند؟ آیا برده را پاسخ می‏دهد[[204]](#footnote-204) عملکردش چگونه است؟ کی بر دروازه‏اش ایستاد می‏شود؟ (اگر برای خصلتی از آن نخیر می‏گفتند، او را عزل می‏نمود)[[205]](#footnote-205). این چنین در الکنز (166/3) آمده است. و طبری (33/5) این را از اسود به معنای آن روایت نموده است.

و نزد هناد از ابراهیم روایت است که گفت: عمر س چون والیی را مقرر می‏نمود، و وفدی از آن شهر نزدش می‏آمد، می‏گفت: امیرتان چطور است؟ آیا غلام را عیادت می‏کند؟ آیا جنازه را تشییع می‏نماید؟ دروازه‏اش چگونه است؟ آیا وی نرم است؟ اگر می‏گفتند: دروازه‏اش نرم است[[206]](#footnote-206)، و غلام را عیادت می‏کند، وی را می‏گذاشت، در غیر آن به خاطر بر طرفی اش نزدش می‏فرستاد. این چنین در کنزالعمال (166/3) آمده است.

شرايط عمر س بر واليان و كارمندان

بیهقی از عاصم بن ابی نَجُود روایت نموده که[[207]](#footnote-207): عمربن الخطاب س وقتی والیان خود را اعزام می‏داشت، بر آن‏ها شرط می‏گذاشت که: اسب تاتاری را سوار نشوید، نان سفید را نخورید، لباس نازک را نپوشید و دروازه‏های‌تان را در مقابل ضرورت‏های مردم نبندید، اگر چیزی از این را [بر خلاف امر من] انجام دادید، عذاب بر شما لازم و روا گردیده است، بعد از آن با مشایعت نمودن رخصت‏شان می‏نمود. و وقتی که می‏خواست برگردد، می‏گفت: من شما را بر خونهای مسلمانان مسلّط نگردانیده‏ام، و نه هم بر پوست‏هایشان، و نه بر ناموس‏هایشان، و نه بر اموال‌شان، ولی من شما را فرستادم تا نماز را برای آنها برپا کنید، غنیمت‌شان را در میان‌شان تقسیم نمایید و در میان آنان به عدل حکم کنید. و وقتی چیزی برای‌تان مشکل جلوه نمود و اشکالی به بار آورد آن را به من برسانید. آگاه باشید که عرب را نزنید، چون ذلیلش می‏سازید، و آن‏ها را زیاد نگه ندارید که آنها را در فتنه می‏اندازید[[208]](#footnote-208) و بر آنها خرده‏گیری نکنید که محروم‌شان می‏سازید، و قرآن را جدا [نگاه] کنید[[209]](#footnote-209). این چنین در الکنز (148/3) آمده است.

و طبری (19/5) از ابوحصین به معنای آن را به اختصار روایت نموده، و افزوده است: قرآن را جدا کنید، و روایت از محمّد ص را کم کنید و من شریک‏تان هستم. و از والیان خود قصاص می‏گرفت، و وقتی که از والی اش به وی شکایت می‏شد، او و کسی را که از وی شکایت نموده بود جمع می‏کرد، و اگر امری بر وی ثابت می‏شد که مؤاخذه بر آن لازم می‏بود، مؤاخذه‏اش می‏نمود.

و همچنین ابن ابی شیبه و ابن‏عساکر از ابوخزیمه بن ثابت روایت نموده‏اند که گفت: عمر س وقتی مردی را والی مقرر می‏نمود، گروهی از انصار و غیر ایشان را بر وی شاهد آورده می‏گفت: من تو را بر خون‏های مسلمانان استخدام ننموده‏ام... و به معنای آن را، چنان که در الکنز (148/3) آمده، متذکر شده است.

قول عمر س در فرايض و وظايف امير

ابن سعد و ابن عساکر از عبدالرحمن بن سابط روایت نموده‏اند که گفت: عمر بن الخطاب س [کسی را] نزد سعیدبن عامر جُمَحِی فرستاد و گفت: ما تو را بر این‏ها مقرر می‏کنیم، و با آنها به طرف سرزمین دشمن حرکت می‏کنی، و همراه‌شان [علیه دشمن] جهاد می‏نمایی، گفت: ای عمر، مرا در فتنه مینداز. عمر س گفت: به خدا سوگند، شما را نمی‏گذارم. آن را [خلافت] بر گردن من انداختید و بعد از من کناره گرفتید. من تو را بر قومی گسیل می‏نمایم که بهتر و افضل آن‏ها نیستی، وتو را بدان نمی‏فرستم که پوست‏های ایشان را بزنی، و عزت و آبروی‏شان را بریزی. ولی با آنها علیه دشمن‌شان جهاد می‏کنی، و غنیمت‌شان را در میان‌شان تقسیم می‏نمایی. این چنین در الکنز (149/3) آمده است.

قول ابوموسی در اين باره

ابن عساکر و ابونعیم در الحلیه از ابوموسی س روایت نموده‏اند که گفت: امیرالمؤمنین عمربن الخطاب س مرا (به طرف شما) فرستاده است، که برای‌تان کتاب پروردگارتان (ﻷ) و سنت نبی‌تان س را یاد بدهم، و راه‏های‌تان را (برایتان)[[210]](#footnote-210) پاک کنم. این چنین در الکنز (149/3) آمده. و طبرانی مثل آن را روایت کرده است هیثمی (213/5) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‏اند.

انكار و عيبگيرى بر بلندمنشى و پنهان شدن امير از نيازمندان

آنچه ميان عمر بن الخطاب و عمروبن العاص ب در اين باره اتفاق افتاد

ابن عبدالحکم از ابوصالح غفاری روایت نموده، که گفت: عمروبن العاص به عمربن الخطاب س نوشت: ما برایت منزلی را نزد مسجد جامع تعیین نموده‏ایم. عمر س برایش نوشت: چگونه برای مردی از حجاز منزلی در مصر می‏باشد، به او دستور داد تا آن را برای مسلمانان، بازار بگرداند. این چنین در الکنز (148/3) آمده است.

نامه عمر به عمروبن العاص ب در شكستن منبر

و ابن عبدالحکم از ابوتمیم جیشانی س روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به عمروبن العاص ب نوشت:

**«**اما بعد: فانه بلغني انك اتخذت منبراً ترقي به على رقاب الناس، او ما بحسبك ان تقوم قائمـاً والـمسلمون تحت عقبيك. فعزمت عليك لـمـا كسرته». ترجمه: «اما بعد: به من خبر رسیده که منبری گرفته‏ای و از فراز آن بر گردن‏های مردم بلند می‏شوی، آیا برایت کافی نیست که ایستاده شوی و مسلمانان زیرپاهایت باشند. من تو را سوگند میدهم که آن را بشکنی». این چنین در الکنز (166/3) آمده است.

نامه عمر س به عتبه بن فرقد كه بر رعيّت تكبّر و فخرفروشی نكند

مسلم از ابوعثمان س روایت نموده، که گفت: در آذربایجان قرار داشتیم که عمر س به ما نوشت:

«يا عتبه بن فرقد، انه ليس من كدك ولا من كدأبيك ولا كدأمك، فاشبع الـمسلمين في رحالهم مـمـاتشبع منه في رحلك، واياكم والتنعم وزى أهل الشرك ولبوس الحرير».

ترجمه: «ای عتبه بن فرقد، آن نه از دست آورد توست، و نه از دست آورد پدرت، و نه از دست آورد مادرت، مسلمانان را در اقامتگاه‏های‏شان از آنچه سیر کن که خودت در اقامت گاهت از آن سیر می‏شوی، و شما را از تنعم، لباس اهل شرک، و پوشیدن ابریشم بر حذر می‏دارم»[[211]](#footnote-211). این چنین در الترغیب (458/30).

عمر و س مؤاخذه امير حمص به خاطر بنا نمودن بالاخانه

ابن عساکر از عروه بن رویم روایت نموده که: عمربن الخطاب س درموسم حج به احوال مردم نگریست [و از آنها بازجویی و احوال پرسی به عمل آورد]، در این جریان اهل حمص بر وی عبور نمود، و او گفت: امیرتان چگونه است[[212]](#footnote-212)؟ گفتند: بهترین امیر است، جز این که بالاخانه‏ای ساخته و در آن می‏باشد. آن گاه نامه‏ای نوشت، و پیکی را فرستاد، و به او دستور داد که آن را آتش زند. هنگامی که پیک به آن بالا خانه رسید، هیزم را جمع نمود و دروازه‏اش را آتش زد. این قضیه به [امیر] خبر داده شد، و او گفت: بگذاریدش که وی فرستاده شده است، بعد از آن [پیک] نامه را به او داد، و تا هنوز امیر نامه را از دست خود نگذاشته بود که به طرف عمر س سوار گردید. هنگامی که عمر س وی را دید گفت: در حَرَّه به من بپیوند - و شتران صدقه در آن بود -. عمر افزود: لباست را بکش، و به طرف وی چادر خط داری را از چادرهای [بادیه نشینان] که از پشم شتر بود انداخت و گفت: بکش[[213]](#footnote-213) و این شتران را آب بده، و تا آن وقت می‏کشید[[214]](#footnote-214) که خسته شد، سپس عمر س گفت: این کار را از چه وقت به یاد داری[[215]](#footnote-215)؟ گفت: به تازگی، ای امیرالمؤمنین. افزود: به همین خاطر بالاخانه را ساختی، و توسط آن بر مسکین‏ها، بیوه‏ها و یتیمان بلندمنشی و بلندی اختیار نمودی. به‌کار خود برگرد، و دوباره این را نکن. این چنین در الکنز (166/3) آمده است.

عمر و س مؤاخذه سعد وقتی كه قصری گرفت

ابن مبارک، ابن راهویه و مُسَدَّد از عَتَّاب بن رفاعه روایت نموده‏اند که گفت: به عمربن الخطاب س خبر رسید که سعد س قصری گرفته است، و بر آن دروازه‏ای ساخته، و گفته است: صدا قطع شد. آن گاه عمر س محمّدبن مسلمه س را فرستاد - و عمر س چنان بود که وقتی می‏خواست کار را چنان که خواسته است، انجام شود او را می‏فرستاد - و گفت: نزد سعد برو و دروازه‏اش را بسوزان. وی به کوفه آمد، و هنگامی که به دروازه رسید، آتش افروز خود را بیرون کرد، و آتش برافروخت و دروازه را سوزانید، آن گاه نزد سعد کسی آمد و به او خبر داد، و بعد صفت محمّدبن مسلمه برایش بیان گردید و سعد او را شناخت. سعد به سویش رفت، محمّد گفت: از تو خبر به امیرالمؤمنین رسیده است که گفته‏ای: صدا قطع گردید. سعد به خدا سوگند یاد نمود که این را نگفته است، بعد محمّد گفت: ما آنچه را بدان مأمور شده‏ایم انجام می‏دهیم، و از تو آنچه را می‏گویی ادا می‏نماییم.

سعد روی آورده به او این را عرضه داشت که توشه‏ای برایش فراهم آورد، ولی او ابا ورزید، سپس سواری خود را سوار گردید، و به مدینه آمد. هنگامی که عمر س وی را دید گفت: اگر نیک گمانی و حسن ظن در قبالت نمی‏بود، فکر نمی‏کردم که تو آن را [به این سرعت] انجام داده باشی. وی متذکر گردید که در سیر خود سرعت به خرج داده است، و افزود: من آن را انجام دادم، و او [سعد] معذرت می‏خواست، و به خدا سوگند می‏خورد که نگفته است. عمر گفت: آیا به تو چیزی را امر نمود؟ گفت: (آنچه را ناپسند دیدم این بود که زمین عراق زمین نازک و نرمی است، و اهل مدینه در اطرافم از گرسنگی می‏میرند، بنابراین ترسیدم که اگر چیزی را برای تو امر کنم، برای تو سرد باشد، و برای من گرم)[[216]](#footnote-216)، آیا از رسول خدا ص نشنیدی که می‏گفت: «مؤمن به غیر همسایه‏اش سیر نمی‏شود»[[217]](#footnote-217)- [[218]](#footnote-218). این چنین در الکنز (165/3) آمده، و آن را در الاصابه (384/3) کاملاً ذکر نموده، جز این که وی گفته است: از عبایه بن رفاعه. و این چنین این را هیثمی (167/8) از عبایه به طول آن ذکر نموده، و بعد از آن گفته است: این را احمد روایت نموده و ابویعلی هم بخشی از آن را روایت کرده است، و رجال وی رجال صحیح‏اند، جز این که عبایه بن رفاعه از عمر نشنیده است. و این را طبرانی از ابوبکر و ابوهریره ب به اختصار روایت نموده، جز این که در حدیث وی چنین واقع شده است: و به عمر س خبر رسید که وی از آنها پنهان می‏شود، و دروازه را بر روی‌شان می‏بندد. آن گاه عماربن یاسر س را اعزام نمود، و به او دستور داد که اگر وی رسید، و دروازه بند بود، آن را به آتش بکشد. هیثمی (168/8) می‏گوید: در آن عطا بن سائب آمده: و او مختلط شده بود.

آنچه ميان عمربن الخطاب س و گروهی از صحابه در شام اتفاق افتاد

ابن عساکر ویشکری از جویریه س - می‏گوید بعضی آن از نافع و بعض آن از مردی از پسران ابودرداء است - روایت نموده‏اند که گفت: ابودرداء از عمر اجازه خواست تا به طرف شام برود. عمر س گفت: من به تو اجازه نمی‏دهم مگر این که کار کنی[[219]](#footnote-219)، گفت: من کار نمی‏کنم. عمر س افزود: من به تو اجازه نمی‏دهم. ابودرداء گفت: من می‏روم و برای مردم سنت نبی‌شان ص را می‏آموزم و یاد می‏دهم و برای‌شان نمازمی گزارم، بنابراین به او اجازه داد. [بعد از مدتی] عمر س به طرف شام خارج گردید، و هنگامی که به آنها نزدیک گردید توقف نمود، تا این که بیگاه کرد. هنگامی که شب فرایش گرفت، گفت: ای یرفأ[[220]](#footnote-220) به طرف یزیدبن (ابی) سفیان حرکت کن، وی را ببین که نزدش افسانه گویان‌اند، چراغ است، و دیبا و ابریشمی را از غنیمت مسلمانان برای خود فرش نموده است، به وی سلام می‏دهی، سلام را به تو پاسخ می‏دهد، و اجازه طلب می‏کنی، ولی تا این که نداند تو کیستی به تو اجازه نمی‏دهد. آن گاه حرکت نمودیم تا این که به دروازه وی رسیدیم، گفت: السلام علیکم. پاسخ داد: و علیکم السلام. گفت: داخل شوم؟ پرسید: تو کیستی؟ یرفأ گفت: این کسی است که تو را [آمدنش] غمگین می‏سازد، این امیرالمؤمنین است. آن گاه دروازه را باز نمود. که افسانه گویان و چراغ وجود داشت، و دیبا و ابریشمی را فرش نموده بود. عمر س گفت: ای یرفأ، دروازه، دروازه[[221]](#footnote-221). آن گاه شلاق را در میان هر دو گوش وی نواخت و زد، و آن چیزها را جمع نموده پیچانید و در میان خانه گذاشت، بعد از آن به قوم گفت: تا بازگشتم به‌سوی‌تان هیچ کس از شما خارج نشود.

بعد هردوی‌شان از نزد وی بیرون آمدند، گفت: ای یرفأ ما را نزد عمروبن العاص ببر، و ببین که نزد وی افسانه گویان ‌اند، چراغ است و دیبایی را از غنیمت مسلمانان فرش نموده است، به او سلام می‏دهی و او جواب آن را به تو می‏دهد، و بر وی اجازه دخول می‏خواهی، ولی تا این که نداند تو کیستی به تو اجازه نمی‏دهد. بعد ما به دروازه وی رسیدیم، عمر گفت: السلام علیکم. پاسخ داد: و علیکم السلام. افزود: داخل شوم؟ پرسید: تو کیستی؟ یرفأ پاسخ داد: این کسی است که تو را [آمدنش] غمگین می‏سازد، این امیرالمؤمنین است. آن گاه دروازه را گشود. و در آن افسانه گویان، چراغ و دیبا بود، و ابریشمی را فرش نموده بود. عمر گفت: ای یرفأ دروازه، دروازه. بعد از آن شلاق را در میان هر دو گوش وی نواخت و زد، بعد متاع را جمع نموده، پیچانید و در میان خانه گذاشت. و به قوم گفت: تا نزدتان برنگشته‏ام، جایی نروید.

آن گاه هر دو از نزد وی بیرون آمدند، عمر س گفت: ای یرفأ ما را نزد ابوموسی ببر، وی را ببین که نزدش افسانه گویان‏اند، چراغ است و پشمی را از مال غنیمت مسلمانان فرش نموده است، تو از وی اجازه می‏خواهی، ولی تا نداند تو کیستی اجازه نمی‏دهد. آن گاه به طرف وی به راه افتادیم و نزدش افسانه گویان و چراغ بود، و پشمی را فرش نموده بود، آن گاه شلاق را درمیان هر دو گوشش حواله نمود و زد، و گفت: تو[[222]](#footnote-222) همچنین ای ابوموسی؟! پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین، این است، و تو خود آنچه را یارانم انجام داده‏اند دیدی، به خدا سوگند من هم آنچه را آنان به دست آورده‏اند، به دست آورده بودم، پرسید: پس این چیست؟ گفت: اهل این شهر می‏گویند، که جز این نمی‏سزد[[223]](#footnote-223). آن گاه متاع را جمع نموده پیچیانید و در میان خانه گذاشت و به قوم گفت: هیچ کس از شما تا این که من نزدتان برنگشته‏ام بیرون نرود.

هنگامی که از نزد وی بیرون آمدیم گفت: ای یرفأ ما را نزد برادرم ببر و او را خواهیم دید، که نه نزدش افسانه گویان‏اند، نه چراغ است و نه بر دروازه‏اش بند است. فرشش زمین است و بر پالانی تکیه نموده است، و جامه نازکی بر روی او است و سرما خورده است. به وی سلام می‏دهی سلامت را به تو پاسخ می‏دهد، و بر وی اجازه می‏خواهی و قبل از این که بداند تو کیستی به تو اجازه می‏دهد. آن‏گاه به راه افتادیم تا این که بر دروازه‏اش ایستادیم، عمر س گفت: السلام علیکم. پاسخ داد: و علیک السلام. گفت: آیا داخل شوم؟ گفت: داخل شو. دروازه را فشار داد و دید که بندی ندارد، و ما در یک خانه تاریک داخل شدیم، و عمر س به پیدا نمودن وی پرداخت تا این که به روی وی افتاد، و دست خود را بالش نمود که پالان است، و به فرشش دست برد که زمین است، و و به لحافش[[224]](#footnote-224) دست برد که جامه نازکیست. ابودرداء س گفت: این کیست، امیرالمؤمنین است؟ گفت: بلی. ابودرداء افزود: - به خدا سوگند - یکسال می‏شود که انتظارت را می‏کشم. عمر س گفت: خداوند تو را رحمت کند، آیا برایت فراخی نیاورده بودم؟ آیا برایت نکردم؟ ابودرداء س به او گفت: ای عمر آیا حدیثی را که رسول خدا ص برای ما بیان نموده به یاد داری؟ پرسید: کدام حدیث؟ گفت: «باید دست داشته هر یکی از شما از دنیا چون توشه سوارکار باشد»[[225]](#footnote-225). گفت: آری. ابودرداء افزود: ای عمر ما بعد از وی چه کردیم؟ می‏افزاید: آن گاه با یکدیگر گریه کنان گفتگو می‏کردند تا این که صبح شد. این چنین در کنزالعمال (77/7) آمده است.

بازرسی از احوال مردم قصه عمر و ابوبكر ب در اين باره

خطیب از ابوصالح غفاری روایت نموده که: عمربن الخطاب س همیشه از طرف شب از یک پیرزن نابینا در اطراف مدینه خبر می‏گرفت، به وی آب می‏داد و به کارش رسیدگی می‏نمود، و چون نزدش می‏آمد درمی‏یافت که غیر از وی کسی به طرفش سبقت جسته، و چیزی را که آن زن می‏خواسته انجام داده است. عمر س چندین بار به طرف آن زن آمد ولی نتوانست بر آن شخص سبقت جوید، بنابراین عمر در کمین همان کس نشست، و دید که ابوبکر صدّیق س است که نزد آن زن می‏آید، البته در حالی که خلیفه بود. آن گاه عمر گفت: تو[[226]](#footnote-226)، سوگند به جانم!! این چنین در منتخب الکنز (347/4) آمده است.

و ابونعیم در الحلیه (48/1) از اوزاعی روایت نموده که: عمربن الخطاب س در تاریکی شب بیرون رفت، و طلحه وی را دید، و عمر داخل خانه‏ای شد و باز داخل خانه دیگری گردید. هنگامی که طلحه صبح نمود، به همان خانه رفت دید که یک پیره زن کور مبتلا به فلج در آن است، (به او) گفت: این مردی که نزدت می‏آید چه کاری دارد؟ گفت: او از ابتدای فلان و فلان وقت نزدم می‏آید، او چیزی را که نیاز دارم برایم می‏آورد، و اذیت را از من بیرون می‏کند، طلحه گفت: ای طلحه مادرت تو را گم کند، آیا لغزش‏های عمر پی‏گیری می‏شود؟!.

مؤاخذه و حكم به ظاهر اعمال قول عمر س در اين باره

عبدالرزاق از عبداللَّه بن عتبه بن مسعود روایت نموده، که گفت: از عمربن الخطاب س شنیدم که می‏گوید: مردمانی بودند که در زمان رسول خدا ص توسط وحی گرفته می‏شدند، و حالا دیگر وحی قطع شده است، و شما را بر آن چه از اعمالتان ظاهر گردید، مؤاخذه می‏کنیم. کسی که برای ما خیر را آشکار سازد، بر وی اعتماد می‏کنیم، نزدیکش می‏سازیم و به پنهانش کاری نداریم، و خداوند خود او را در پنهانش محاسبه میکند، و کسی که برای ما شر را آشکار سازد، بر وی اعتماد نمی‏کنیم و تصدیقش نمی‏نماییم، اگرچه بگوید: پنهانش نیکو و خوب است. این چنین در الکنز (147/3) آمده است. و بیهقی (201/8) این را از عبداللَّه به مثل آن روایت نموده، و گفته است: این را بخاری در صحیح[[227]](#footnote-227) روایت کرده است.

و ابن سعد (196/3) و بیهقی از حسن روایت نموده‏اند که گفت: در نخستین سخنرانی که عمر س نمود، پس از حمد و ثنای خداوند [تبارک و تعالی] فرمود:

اما بعد: من به شما آزمایش شده‏ام، و شما به من آزمایش شده‏اید، و در میان شما بعد از دو رفیقم باقی مانده‏ام. کسی که نزد ما حاضر باشد، خودمان به‌کار وی قیام می‏کنیم، و هر گاه از ما غایب شود، اهل قوّت و امانت را بر وی مقرر می‏کنیم. کسی که نیکی کند، از نیکی به او اضافه می‏کنیم، و کسی که بدی کند جزایش می‏دهیم، خداوند بر ما و شما مغفرت نماید. این چنین در الکنز (147/3) آمده است.

نظارت و بررسی كار قول عمر س در اين باره

بیهقی[[228]](#footnote-228) و ابن عساکر از طاووس روایت نموده‏اند که: عمر س فرمود: آیا شما بر این باورید که اگر من بهترین کسی را که می‏شناسم بر شما مقرر کنم، و سپس وی را به عدالت امر نمایم، آنچه را بر من است ادا نموده‏ام؟ گفتند: بلی. گفت: خیر، تا این که کار وی را مورد بررسی قرار دهم که آیا به آنچه من امرش نموده بودم، عمل نموده است یا خیر؟ این چنین در الکنز (165/3) آمده است.

تغيير و تبديل لشكريان

حديث عبداللَّه بن كعب بن مالك انصاری در اين باره

ابوداود، بیهقی از عبداللَّه بن کعب بن مالک انصاری س روایت نموده‏اند که: ارتشی از انصار با امیرشان در سرزمین فارس بودند، و عمر س در هر سال لشکر ما را تبدیل می‏نمود، [باری] عمر س از آنها[[229]](#footnote-229) مشغول گردید. هنگامی که مدت گذشت، اهل آن مرز برگشتند، و عمر س بر وی شدت رواداشت[[230]](#footnote-230)، و در حالی که اصحاب رسول خدا ص حاضر بودند بر حذرشان نمود و وعیدشان داد. گفتند: ای عمر تو از ما غافل شدی، و آنچه را پیامبر ص در فرستادن برخی جنگجویان به عوض برخی دستور داده بود، در قبال ما ترک نمودی[[231]](#footnote-231). این چنین در کنزالعمال (148/3) آمده است.

امير و رعايت مسلمانان در آنچه بر آنها نازل شده باشد

قصه عمر و ابوعبيده ب در اين باره در طاعون عمواس

ابن عساکر از طارق بن شهاب از ابوموسی روایت نموده که: امیرالمؤمنین وقتی از طاعونی که مردم را در شام فرا گرفت شنید. به ابوعبیده س نوشت: برای من نسبت به تو ضرورتی پیش آمده است، که مرا در آن بدون تو چاره‏ای نیست، اگر این نامه‏ام برایت در شب آمد، من تو را سوگند می‏دهم، که تا صبح نمودی به سویم بیایی، و اگر در روز به تو رسید، من تو را سوگند می‏دهم که تا بیگاه نمودی به طرفم[[232]](#footnote-232) بیایی. ابوعبیده س گفت: من کار و ضرورتی را که برای امیرالمؤمنین پیش شده است، دانستم، وی می‏خواهد کسی را نگه دارد، که باقی ماندنی نیست[[233]](#footnote-233). در جواب برایش نوشت: من در ارتشی از مسلمانان هستم، که هرگز نفس خود را بر آنها ترجیح نمی‏دهم، من همان ضرورت را که برایت پیش آمده است دانستم، و تو کسی را نگه می‏داری که باقی ماندنی نیست، وقتی که این نامه‏ام برایت رسید مرا از سوگند خود آزاد گردان، و در نشستن به من اجازه بده.

هنگامی که عمر س نامه وی را خواند، چشم‌هایش پر از اشک شد و گریست. و کسی که نزدش بود، به او گفت: ای امیرالمؤمنین، ابوعبیده مرده است؟ گفت: نخیر، گویی که[[234]](#footnote-234). آن گاه عمر س به او نوشت، اردن سرزمینی است دارای وباء، و نوشته بود: پست و نزدیک آب است[[235]](#footnote-235)، و جابیه زمینی است دور از وباء، بنابراین با مهاجرین بدانجا برو. ابوعبیده س وقتی که نامه را خواند گفت: در این باره، فرمان امیرالمؤمنین را می‏شنویم و از وی اطاعت می‏کنیم، و مرا دستور داد که سوار شوم و جاها و منزل‏های مردم را آماده سازم. ولی همسرم را طاعون گرفت، و دوباره نزد ابوعبیده آمدم، آن گاه خود ابوعبیده به راه افتاد و منزل‏های مردم را آماده می‏ساخت، بعد خودش به طاعون مبتلا شد و درگذشت، و طاعون متوقّف گردید. ابوالموجه می‏گوید: گمان می‏کنند که ابوعبیده با سی و شش هزار سرباز بود و همه آنها به جز شش هزار نفر وفات نمودند. و سفیان بن عیینه مختصرتر از این را روایت نموده است. این چنین در الکنز (324/2) آمده است.

و حاکم (263/3) این را از طریق سفیان روایت نموده و در سیاق وی آمده است: ابوعبیده س گفت: خداوند امیرالمؤمنین را رحم کند، بقای قومی را می‏خواهد که باقی ماندنی نیستند. می‏افزاید: بعد از آن ابوعبیده به او نوشت: من ارتشی از ارتش‏های مسلمانان هستم، و خود را در آنچه به آنها رسیده است، ترجیح نمی‏دهم. حاکم می‏گوید: راویان این حدیث همه‌شان ثقه‏اند، و این بسیار عجیب است. و ذهبی می‏گوید: به شرط بخاری و مسلم است. و ابن اسحاق این را از طریق طارق به طول آن، چنان که در البدایه (78/7) آمده، روایت نموده است و در سیاق وی آمده: ای امیرالمؤمنین، من کار و ضرورت تو را به خودم دانستم، من در لشکری از مسلمانان هستم که ترجیحی برای نفس خودم بر آنها نمی‏یابم، و جدایی و مفارقت آنها را تا این که خداوند درباره من و آنها امر و قضای خود را اجرا نکند نمی‏خواهم، بنابراین مرا از سوگند و تصمیمت، ای امیرالمؤمنین، رها کن، و در میان لشکرم بگذار. طبری (201/4) نیز این را از طارق به طولش روایت کرده است.

رحمت و مهربانى امير

حديث ابواسيد س در اين باره

ابن ابی شیبه از ابوجعفر روایت کرده که: ابواسید زنان اسیری را از بحرین به طرف رسول خدا ص آورد، رسول خدا ص زنی از آنها را دید که گریه می‏کنند. پرسید: «تو را چه شده است؟» پاسخ داد: پسرم را فروخته است. رسول خدا ص برای ابواسید گفت: «آیا پسرش را فروخته‏ای؟» گفت: بلی. فرمود: «به کی؟» پاسخ داد: به بنی عبس. رسول خدا ص فرمود: «تو خودت سوار شو و او را بیاور». این چنین در الکنز (229/2) آمده است.

خطبه عمر س در اين باره

ابن المنذر، حاکم و بیهقی از بریده روایت نموده‏اند که گفت: نزد عمر س نشسته بودم که فریادی را شنید: ای یرفأ! ببین که این صدا چیست؟ وی آمده و گفت: دختری از قریش است که مادرش فروخته می‏شود. عمر س گفت: مهاجرین و انصار را برایم فراخوان، و ساعتی درنگ ننموده بود که: منزل و حجره پر گردید. وی بعد از حمد و ثنای خداوند گفت:

اما بعد: آیا این را می‏دانید که در آنچه محمّد ص آورده بود قطع صله رحمی وجود داشت؟! گفتند: نخیر. فرمود: و این عمل در میان شما شایع گردیده است!! بعد از آن خواند:

﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢﴾ [محمد: 22].

ترجمه: «آیا توقع می‏شود از شما که اگر حکومت به شما داده شود در زمین فساد کنید و صله ارحام خود را قطع کنید».

بعد از آن گفت: و کدام قطع صله رحمی از این شدیدتر است که مادر زنی در میان شما فروخته شود، در حالی که خداوند برای‏تان وسعت آورده است؟ گفتند: آنچه در نظرت خوب جلوه می‏کند، انجام بده. آن گاه او به همه گوشه [های خلافت اسلامی] نوشت که «مادر [شخص] آزاد فروخته نمی‏شود، چون این قطع صله رحم است و جواز ندارد». این چنین در کنزالعمال (226/2) آمده است.

حديث ابوعثمان نهدی در اين باره

بیهقی (41/9) وهنّاد از ابوعثمان نهدی روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س مردی را از بنی اسد به کاری استخدام نمود، و او آمد تا مکتوب مقرری خود را بگیرد. (می‏گوید): آن گاه برای عمر کدام پسرش آورده شد، و او وی را بوسید. اسدی گفت: ای امیرالمؤمنین آیا این را می‏بوسی؟! به خدا سوگند، من هرگز پسری را نبوسیده‏ام! عمر س فرمود: به این حال تو - به خدا سوگند - به مردم بیرحم‏تری، مکتوب ما را بده، و ابداً برایم کاری را نکن، و مقرری وی را مسترد نمود.

این چنین در الکنز (165/3) آمده است. و این را دینوری از محمّدبن سلام روایت نموده، و در حدیث وی آمده: عمر گفت: این که رحمت از قلب تو کشیده شده باشد، گناه من چیست، خداوند از بندگان خود جز رحم کنندگان را رحم نمی‏کند، و او را از کارش برطرف ساخت و گفت: تو پسرت را رحم نمی‏کنی، مردم را چگونه رحم خواهی نمود. این چنین در الکنز (310/8) آمده است.

عدالت پيامبر ص و اصحابش

عدالت پيامبر خدا ص

قصه زن مخزومی و خطبه پيامبر ص در اين باره

بخاری از عروه روایت نموده که: زنی در زمان رسول خدا ص در غزوه فتح دزدی نمود، آن گاه قوم وی هراسان شده نزد اسامه بن زید برای شفاعت خواهی رفتند. عروه می‏گوید: هنگامی که اسامه در آن مورد با او صحبت نمود، روی رسول خدا ص تغییر کرد و گفت: «آیا با من در حدی از حدود خداوند تعالی صحبت می‏کنی؟!» اسامه گفت: ای رسول خدا برایم مغفرت بخواه. هنگامی که بیگاه شد، رسول خدا ص برای ایراد خطبه برخاست، و پس از ثنای خداوند همانطوری که اهل و سزاوار اوست، گفت:

«اما بعد: مردم (قبل از شما) به خاطری هلاک شدند، که وقتی شریف در میان آنها دزدی می‏نمود، وی را می‏گذاشتند، و وقتی ضعیف در میان‌شان دزدی می‏نمود، حد را بر وی جاری می‏ساختند. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، اگر فاطمه دختر محمّد هم دزدی کند، دستش را قطع خواهم نمود».

بعد از آن رسول خدا ص در قبال آن زن دستور داد، و دستش قطع گردید، و بعد از آن توبه او نیکو و خوب شد، و ازدواج کرد. عائشه ل می‏گوید: وی بعد از آن می‏آمد، و من کار و ضرورتش را به رسول خدا ص می‏رسانیدم[[236]](#footnote-236). این را بخاری در جای دیگری هم روایت کرده، و مسلم آن را از حدیث عائشه ل روایت نموده است. این چنین در البدایه (318/4) آمده. و همچنین آن را ائمه اربعه[[237]](#footnote-237) از عائشه، چنان که در الترغیب (26/4) آمده، روایت کرده‏اند.

حديث ابوقتاده س در اين باره

و بخاری از ابوقتاده س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص در سال حنین بیرون رفتیم. هنگامی که [با دشمن] روبرو شدیم، مسلمانان شکستی خوردند، و مردی از مشرکین را دیدم که بر مردی از مسلمانان مسلّط شده، او را از پشت سرش با شمشیر بر رگ گردنش زدم و زره را پاره نمودم، او به طرف من روی آورد، و مرا گرفته چنان فشار داد که از آن بوی مرگ را یافتم، بعد از آن مرگ به سراغش آمد و مرا رها نمود، بعد به عمر س پیوستم و گفتم: مردم را چه شده است[[238]](#footnote-238) گفت: امر خداست. بعد برگشتند و رسول خدا ص نشست و گفت: «کسی که کسی را کشته باشد و بر آن گواه داشته باشد وسائل و تجهیزات وی برای اوست». آن‏گاه برخاستم و گفتم: کی برایم شهادت می‏دهد؟ باز نشستم. و رسول خدا ص مثل آن را گفت. گفتم: کی برایم شهادت می‏دهد؟ و باز نشستم. بار دیگر رسول خدا ص مثل آن را گفت. گفتم: کی برایم شهادت می‏دهد؟ و باز نشستم. باز رسول خدا ص مثل آن را گفت. من برخاستم رسول خدا ص گفت: «ای ابوقتاده تو را چه شده است؟» به وی خبر دادم، آن گاه مردی گفت: راست می‏گوید، وسائل و تجهیزات او نزد من است، او را از جانب من راضی ساز. ابوبکر س گفت: نخیر، به خدا سوگند، پیامبر ص چنان نیست که تجهیزات شیری از شیرهای خدا را که در راه خدا و رسول وی می‏جنگد، بگیرد. و به تو بدهد!! رسول خدا ص فرمود: «راست گفت[[239]](#footnote-239)، آن را به وی بده»، و آن را به من داد، و من توسط آن بستان خرمایی را در بنی سلمه خریدم، و آن نخستین مالی بود که در اسلام جمع نمودم[[240]](#footnote-240). این را همچنین مسلم (86/2)، ابوداود (16/2)، ترمذی (202/1)، ابن ماجه (ص 209) و بیهقی (50/9) روایت کرده‏اند.

قصه عبداللَّه بن ابی حَدْرَد اسلمی با يك يهودی

ابن عساکر از عبداللَّه بن ابی حدرد اسلمی س روایت نموده که: از یهودیی بر وی چهاردرهم بود، و او از دستش شکایت برد و گفت: ای محمّد، من از این مرد چهار درهم طلب دارم و او در آن برمن غلبه نموده است [و نمی‏دهد]. فرمود: «حقش را به او بده». پاسخ داد: به ذاتیکه تو را به حق مبعوث نموده بر آن قادر نیستم. فرمود: «حقش را به او بده». پاسخ داد: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست بر آن قادر نیستم، و به وی خبر دادم که تو ما را به طرف خیبر می‏فرستی، و امیدوارم چیزی به ما غنیمت بدهی، و من برگشته آن را به او ادا کنم. فرمود: «حقش را بده». و رسول خدا ص چنان بود که چون سه مرتبه می‏گفت دیگر در مقابل کلامش تعلّل کرده نمی‏شد، ابن ابی حدرد به طرف بازار بیرون رفت، و بر سرش دستاری داشت، و چادری را لنگ زده بود، دستار از سر خود گرفت، و آن را لنگ زد، و آن چادر را کشید گفت: این چادر را از من بخر، و آن را به همان یهودی به چهار درهم فروخت. آن گاه پیره زنی گذشت و گفت: ای یار رسول خدا ص تو را چه شده است؟ و او به او خبر داد، آن زن گفت: بگیر، این چادر را بگیر - چادری را که بر خود داشت برای وی انداخت -[[241]](#footnote-241). این چنین در الکنز (181/3) آمده. و این را همچنان احمد، چنان که در الاصابه (295/2) آمده، روایت نموده است.

قصه دو مرد از انصار در اين باره

ابن ابی شیبه و ابوسعید نقّاش از امّ سلمه ل روایت نموده‏اند که گفت: دو مرد از انصار نزد رسول خدا ص به خاطر مخاصمه آنها درباره میراث‌هایی که کهنه شده بود آمدند، و گواهی بر آنها وجود نداشت. رسول خدا ص فرمود: «شما نزد من مخاصمه می‏کنید، و من در آنچه برایم در آن [وحی] نازل نشده است، به رأی خود فیصله می‏کنم، بنابراین برای کسی که در آن بنا بر دلیل او فیصله نمودم، و او با آن دلیل چیزی از حق برادرش را تصاحب می‏کرد باید آن را نگیرد، چون در این صورت من به وی قطعه‏ای از آتش را می‏دهم، و روز قیامت در حالی می‏آید که آن در گردنش آویزان[[242]](#footnote-242) می‏باشد». آن گاه هر دو گریه کردند، و هر یک از ایشان گفتند: ای رسول خدا، حق من برای او باشد. بعد پیامبر ص فرمود: «وقتی این کار را انجام دادید، بروید و حق را قصد کنید، و تقسیم نمایید و قرعه کشی کنید، و هر یکی از شما باید رفیقش را حلال گرداند»[[243]](#footnote-243). -[[244]](#footnote-244) این چنین در الکنز (182/3) آمده است.

قصه اعرابيی در اين باره

ابن ماجه از ابوسعید س روایت نموده، که گفت: اعرابیی نزد رسول خدا ص آمد، و دینی را که بر وی داشت تقاضا نمود، و بر رسول خدا ص شدت روا داشت، حتی گفت: اگر قرضم را به من ندهی تو را به مشکل مواجه می‏سازم، آن‏گاه یارانش او را زجر دادند و گفتند: وای بر تو، می‏دانی با کی صحبت می‏کنی؟! گفت: من حق خود را طلب می‏کنم. پیامبر ص فرمود: آیا با صاحب حق نبودید؟[[245]](#footnote-245) بعد از آن نزد خوله بنت قیس فرستاد و به او گفت: اگر نزدت خرما باشد، به ما قرض بده، تا این که برای ما خرما بیاید و قرضت را ادا نماییم. خوله گفت: آری، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا. و به او قرض داد، رسول خدا ص قرض اعرابی را ادا نمود و به او زیاد پرداخت. آن گاه اعرابی گفت: دین ادا نمودی خدا دین‏ات را ادا نماید! رسول خدا ص فرمود: «آنها بهترین و برگزیدگان مردم‏اند[[246]](#footnote-246)، امّتی مقدس نیست که ضعیف در آن حق خود را بدون آزار و اذیت نگیرد»[[247]](#footnote-247). این را بزار از حدیث عائشه س به اختصار روایت نموده است، و طبرانی این را از حدیث ابن مسعود به اسناد جید روایت کرده است، این چنین در الترغیب (271/3) آمده است.

حديث خوله بنت قيس در اين باره

طبرانی از خوله بنت قیس - همسر حمزه بن عبدالمطلب ب - روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص به مردی از بنی ساعده یک وسق خرما بدهکار بود، وی نزدش آمد و آن را از رسول خدا ص تقاضا نمود، پیامبر خدا ص به مردی از انصار دستور داد که آن را برای او بپردازد، آن مرد خرمای کمتری از خرمایش به وی پرداخت، ولی او از قبول آن ابا ورزید. انصاری گفت: آیا بر رسول خدا ص رد می‏کنی؟ گفت: بلی، و چه کسی از رسول خدا ص به عدالت مستحق‏تر است؟! آن گاه چشمان رسول خدا ص پر از اشک شد، و بعد از آن گفت: «راست گفت، و چه کسی از من به عدالت مستحق‏تر است؟! خداوند امّتی را مقدس نگردان، که ضعیف آن حق خود را از قوی آن بدون این که وی را آزار و اذیت رساند نگیرد»، بعد از آن گفت: «ای خوله، آن را برایش بشمار، و دینش را ادا کن، چون هر قرض دهنده‏ای که از (نزد) قرض دار خود راضی بیرون رود، جنبنده‏های زمین و ماهیان بحر بر وی دعای رحمت می‏کنند. و هر بنده‏ای که قرض دار خود را معطّل کند، در حالی که چیزی به دست دارد، خداوند به خاطر این عملش بر وی در هر روز و شب گناه نوشته می‏کند»[[248]](#footnote-248). این را احمد به مانند آن از عائشه ل به اسناد جید و قوی روایت نموده است. این چنین در الترغیب (270/3) آمده است.

عدالت ابوبكر صدّيق س

حديث عبداللَّه بن عمرو در اين باره و اين گفته صديق: برای من روز قيامت در پيش خدا چه كسی می‏باشد

بیهقی از عبداللَّه بن عمروبن العاص روایت نموده که: ابوبکر صدّیق س روز جمعه برخاست و گفت: چون فردا شد شترهای صدقه را حاضر کنید، که تقسیم کنیم، و هیچ کسی جز به اجازه نزد ما داخل نشود. زنی به شوهرش گفت: این افسار را بگیر شاید خداوند شتری برای مان نصیب کند، آن مرد آمد و دریافت که عمر و ابوبکر ب نزد شترها داخل شده‏اند، او نیز با آن‏ها داخل گردید. آن گاه ابوبکر س ملتفت شد و گفت: چه چیز تو را به ما داخل نموده است؟ سپس افسار را از وی گرفت، و او را زد. بعد هنگامی که ابوبکر س از تقسیم شترها فارغ شد، آن مرد را فرا خواند و افسار را به او داد و گفت: قصاص بگیر. عمر س به او گفت: به خدا سوگند قصاص نمی‏گیرد، و تو این را روش و سنّتی نکن. ابوبکر گفت: برای من در روز قیامت در پیش خدا چه کسی می‏باشد؟ عمر س گفت: او را راضی بساز، آن گاه ابوبکر س به غلام خود دستور داد، تا برای آن مرد سواریی را با پالانش و یک جامه و پنج دینار بیاورد، و او را بدان راضی ساخت[[249]](#footnote-249). این چنین در کنزالعمال (127/3) آمده است.

عدالت عمر فاروق س

قصه عمر و ابی بن كعب ب

ابن عساکر، سعیدبن منصور و بیهقی از شعبی روایت نموده‏اند که گفت: در میان عمر و ابی بن کعب ب خصومتی بود. عمر س گفت: مردی را درمیان من و خودت [حکم] گردان، هر دو زیدبن ثابت س را در میان خود تعیین نمودند و نزد وی آمدند، عمر گفت: ما نزد تو آمدیم تا در میان ما فیصله کنی، و در خانه کسی که داوری کند آمده می‏شود. هنگامی که هر دونزد وی داخل شدند، زید برای وی مکانی را گشود و گفت: اینجا، ای امیرالمؤمنین. عمر س به او گفت: این نخستین جوری است که در حکم خود انجام دادی، من با خصم خود می‏نشینم، و هر دو در پیش روی وی نشستند. ابی ادّعا نمود و عمر انکار کرد، زید به ابی گفت: امیرالمؤمنین را از سوگند خوردن معاف کن، و من این را برای هیچ کسی غیر از وی تقاضا نمی‏کردم[[250]](#footnote-250) آن گاه عمر س سوگند به‌جای آورد، و بعد از آن سوگند یاد نمود که: زید تا آن وقت قضاوت را درک نمی‏کند که عمر و مردی از عامه مسلمانان نزدش برابر نباشند. و در نزد ابن عساکر از شعبی روایت است که گفت: عمربن الخطاب و ابی بن کعب ب به خاطر بریدن خرمایی نزاع نمودند، آن گاه ابی گریست و گفت: ای عمر، آیا در قدرتت؟ عمر به او گفت: مردی از مسلمانان را در میان من و خودت حکم بگردان. ابی گفت: زید، [عمر] گفت: رضایت دارم، و هر دو به راه افتادند تا این که نزد زید داخل شدند. و حدیث را، چنان که در کنزالعمال (174/3) و (181/3) آمده، متذکر شده است.

قصه عباس و عمر ب در توسعه مسجد نبوی

و عبدالرزاق از زید بن اسلم روایت نموده، که گفت: عباس بن عبدالمطلب س در پهلوی مسجد مدینه منزلی داشت، عمر س به او گفت: این را به من بفروش، عمر خواست تا آن را به مسجد بیفزاید، ولی عباس از فروش آن به وی ابا ورزید. عمر س گفت: آن را به من بخشش کن، از آن هم اجتناب ورزید. بعد گفت: خودت آن را به مسجد بیفزای، از آن نیز ابا ورزید. آن گاه عمر س گفت: لابد یکی از اینها را بپذیری، باز هم نپذیرفت و ابا ورزید. سپس گفت: مردی را در میان من و خودت [حکم] بگیر، وی ابی بن کعب س را برگزید، و هردو نزد وی مخاصمه نمودند. ابی به عمر ب گفت: من بر آن نیستم که وی را، تا این که راضی نساخته‏ای از منزلش بیرون کنی. عمر س به او گفت: آیا این قضاوتت را در کتاب خدا دریافتی یا این که سنّتی از پیامبر خدا ص است؟ ابی گفت: بلکه سنتی است از پیامبر خدا ص. عمر س گفت: و آن کدام است؟ پاسخ داد: من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «سلیمان بن داود علیهماالصلاه والسلام هنگامی که بیت المقدّس را بنا نمود، هر گاه دیواری را بنا می‏کرد، صبحگاهان منهدم می‏شد، خداوند برایش وحی فرستاد که در حق مردی تا رضایت وی را جلب نکنی بنا نکن». آن گاه عمر س وی را رها نمود، و بعد از آن عباس س خود آن را به مسجد افزود[[251]](#footnote-251).

حديث سعيد بن مسيب در اين باره

و همچنین عبدالرزاق از سعید بن مسیب روایت نموده، که گفت: عمر س خواست تا منزل عباس بن عبدالمطلب س را گرفته و به مسجد بیفزاید، ولی عباس از دادن آن به وی ابا ورزید. عمر س گفت: من آن را خواهم گرفت، افزود: در میان من و خودت ابی بن کعب را [حکم] بگردان. گفت: بلی. بعد هر دو نزد ابی آمده قضیه را برایش متذکر شدند. ابی گفت: خداوند به سلیمان بن داود علیهماالصلاه والسلام وحی فرستاد که بیت‏المقدّس را بنا کند، و آن زمینی بود از آن مردی، زمین را از وی خرید، هنگامی که بهای آن را پرداخت، [آن مرد] گفت: آنچه را به من دادی بهتر است یا آنچه را از من گرفتی؟ [سلیمان (علیه السلام)] گفت: بلکه آنچه را از تو گرفتم. مرد گفت: من نافذ نمی‏گردانم [و آن را قبول ندارم]، بعد آن را به قدری بلندتر از آن از وی خرید، و آن مرد مثل آن را دو یا سه مرتبه تکرار نمود، بنابراین سلیمان) علیه الصلاه والسلام (به او شرط گذاشت، که من این را از تو به حکم خودت خریداری می‏کنم ولی از من سئوال نکن که کدام یکی بهتر است. می‏افزاید: آن گاه آن را به حکم وی خریداری نمود، و آن شخص آن را دوازده هزار قنطار[[252]](#footnote-252) طلا فیصله نمود، سلیمان (علیه السلام) پرداخت این مبلغ را برای وی خیلی زیاد دانست، خداوند برایش وحی فرستاد، که اگر چیزی مربوط به توست و به او می‏دهی در آن صورت خودت داناتری، و اگر از رزق ما به او می‏دهی بده تا راضی شود، و او چنان نمود. ابی گفت: من بر آن هستم که عباس مستحق منزل خود است، تا این که راضی گردد. عباس گفت: وقتی که به نفع من داوری نمودی، من آن را برای مسلمانان صدقه می‏دهم[[253]](#footnote-253). این چنین در کنزالعمال (260/4) آمده است. و آن را ابن سعد (13/4) روایت کرده و ابن عساکر از سالم ابوالنضر آن را خیلی طویل روایت نموده، و سند آن صحیح است، مگر این که سالم عمر س را درک نکرده است. و همچنین ابن سعد، ابن عساکر، بیهقی و یعقوب بن سفیان آن را از ابن عباس به شکل مختصر، که سندش حسن است، چنان که در الکنز (66/7) آمده، روایت نموده‏اند. و حاکم و ابن عساکر از طریق اسلم آن را از وجه دیگری خیلی طویل، چنان که در الکنز (65/7) آمده، روایت نموده‏اند، و در حدیث وی[[254]](#footnote-254) حذیفه در بدل ابی بن کعب ب آمده است.

قصه عبدالرحمن بن عمر بن الخطاب و ابو سِرْوَعَه ش

و عبدالرزاق و بیهقی از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: برادرم عبدالرحمن [نوشابه‏ای را] نوشید، و ابوسروعه (عقبه) بن حارث همراهش نوشید[[255]](#footnote-255) - و هردوی‌شان در مصر بودند -، البته در وقت خلافت عمر س و هر دو مست شدند. هنگامی که صبح نمودند به طرف عمروبن العاص، که امیر مصر بود، روان شدند و گفتند: ما را پاک کن، چون ما از نوشابه‏ای نوشیدیم و مست شدیم. عبداللَّه می‏گوید: برادرم به من متذکر شد که او مست شده بود، گفتم: داخل منزل شو، تو را پاک کنم، و ندانستم که آنها نزد عمرو رفته‏اند. برادرم به من خبر داد که او عمرو را از این موضوع آگاه ساخته است. گفتم: نباید [سرت] در جلوی مردم تراشیده شود، داخل منزل شو من خودم سرت را می‏تراشم. در آن وقت توأم با جاری نمودن حد سر را می‏تراشیدند، بعد هر دو داخل منزل شدند. عبداللَّه میگوید: سر برادرم را به دست خود تراشیدم، بعد از آن عمرو ایشان را شلاق زد. و عمر س این را شنید و برای عمرو س نوشت: عبدالرحمن را بر پالان شتری برایم بفرست، و او این کار را انجام داد. هنگامی که نزد عمر س رسید، نظر به حقوقی که بر وی داشت او را شلاق زد و عقابش نمود. بعد از آن او را رها ساخت، و او یک ماه دیگر سالم زیست و بعد از آن اجلش به سراغ وی آمد و وفات نمود. بر این اساس عامه مردم می‏پندارند که او بر اثر شلاق عمر س مرد، ولی او از شلاق عمر س وفات ننموده است. در منتخب کنز العمال (422/4) می‏گوید: سند آن صحیح است. و ابن سعد آن را از اسلم از عمروبن العاص س به طولش، چنان که در منتخب الکنز (420/4) آمده، روایت نموده است.

داستان عمر س و زنی كه شوهرش نبود

عبدالرزاق و بیهقی از حسن روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س کسی به‌سوی زنی که شوهرش نبود، و نزدش داخل می‏شدند[[256]](#footnote-256) فرستاد، و این عمل را ناپسند دانست، و به او گفته شد: نزد عمر بیا، آن زن گفت: وای بر من، مرا به عمر چه کار! در حالی که در جریان راه قرار داشت، ترسید و درد زاییدن فرایش گرفت، و داخل منزلی شد، و پسرش را انداخت، و آن طفل دو صدا کشید و بعد از آن جان داد، آن گاه عمر س از اصحاب پیامبر ص مشورت خواست، بعضی از آن‏ها اظهارنظر کردند که بر تو چیزی نیست[[257]](#footnote-257)، چون تو والی و تأدیب کننده هستی، و علی س خاموش ماند، آن گاه عمر س روی به طرف علی گردانیده گفت: تو چه می‏گویی؟ گفت: اگر این را از رأی خود گفته باشند، رأی‌شان به خطا رفته است، و اگر به خواهش و هوای تو گفته باشند، برایت خیرخواهی نکرده‏اند، من بر آن هستم که دیه وی بر تو لازم است، چون تو او را به وحشت انداختی، و فرزندش را به سبب تو سقط کرد، بنابراین عمر س علی س را دستور داد تا دیه وی را بر قریش تقسیم نماید، و دیه وی را از قریش به خاطر این که این قتل خطا بوده است جمع‏آوری نماید. این چنین در کنزالعمال (300/7) آمده است.

عملكردهای عمر س در موسم حج برای تأمين عدالت

و ابن سعد (211/3) از عطا روایت نموده که گفت: عمر س والیان خویش را در موسم حج فرا می‏خواند تا نزدش بیایند، وقتی که جمع می‏شدند، می‏گفت: «ای مردم، من والیان خود را بر شما نفرستاده‏ام تا شما را سرکوب نمایند، و نه اینکه اموالتان را بگیرند، (و نه این که بر ناموس‏تان تعرض نمایند)، بلکه آن‏ها را به خاطر جلوگیری از مخاصمه در میان شما و به خاطر تقسیم نمودن غنیمت در میان‌تان ارسال داشته‏ام، در حق کسی که غیر از این روا داشته شده باشد، بپا خیزد».

هیچ کس برنخاست مگر یک تن، که برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، فلان والیت مرا صد تازیانه زده است. عمر س گفت: برای چه وی را زدی؟ برخیز و از وی قصاص خود را بگیر. آن‏گاه عمروبن العاص س برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر تو این کار را انجام دهی، شکایت‏ها نزدت افزون می‏شود، و سنتی می‏باشد که کسانی بعد از تو می‏آیند بدان عمل می‏کنند. گفت: آیا من قصاص نگیرم، در حالی که پیامبر خدا ص را دیدم که از نفس خود قصاص می‏داد؟! عمرو گفت: ما را بگذار تا رضایت وی را جلب کنیم. گفت: درست است، راضی اش بسازید، و او خود را از وی به دویست دینار، از هر تازیانه‏ای دو دینار، خلاص نمود. این را ابن راهویه نیز، چنان که در منتخب الکنز (419/4) آمده، روایت نموده است.

قصه مصری و فرزند عمروبن العاص

و ابن عبدالحکم از انس س روایت نموده که: مردی از اهل مصر نزد عمربن الخطاب س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین از ظلمی به تو پناه می‏برم. گفت: به جایی پناه برده‏ای که از تو حمایت می‏کند. گفت: ای امیرالمؤمنین با فرزند[[258]](#footnote-258) عمروبن العاص مسابقه دادم، و از وی سبقت جستم، بنابراین مرا با تازیانه زد و می‏گفت: من پسر عزتمندان هستم. آن گاه عمر به عمرو ب نامه نوشت، و او را امر نمود تا بیاید و فرزندش را هم با خود بیاورد. بعد وی آمد، عمر گفت: مصری کجاست؟ تازیانه را بگیر و بزن. وی او را تازیانه می‏زد و عمر می‏گفت: بزن فرزند عزتمندان را. انس می‏گوید: به خدا سوگند زد! او را زد و ما از زدن آن خوش مان می‏آمد، و تا آن وقت از [زدن] او دست باز نداشت که تمنّا نمودیم کاش از وی دست بازدارد. بعد از آن برای مصری گفت: اکنون بر فرق عمرو بکوب، گفت: ای امیرالمؤمنین فقط فرزندش مرا زده بود، و تو قصاصم را از وی گرفتی. آن گاه عمر به عمرو گفت: از چه وقت تاکنون مردم را غلام خویش ساخته‏اید، در حالی که مادران‌شان آن‏ها را آزاد زاده‏اند؟ گفت: ای امیرالمؤمنین من از این قضیه آگاه نبودم، و او نزدم نیامده است. این چنین در منتخب کنز العمال (420/4) آمده است.

عمر س و مؤاخذه والی‏اش بر بحرين

ابن جریر از یزید بن ابی منصور روایت نموده، که گفت: به عمر خبر رسید، که برای حاکمش به بحرین ابن الجارود یا ابن ابی الجارود مردی آورده شد، که به او ادریاس گفته می‏شد، و شهادت مبنی بر مکاتبه با دشمنان اسلام بر او ثابت گردید، و این که او تصمیم داشته است تا به آن‏ها بپیوندد، بنابراین گردنش را در حالی زد که او می‏گفت: یا عمر، یا عمر! عمر س به همان حاکم خود نوشت، و دستورش داد تا نزد وی بیاید، وی آمد و عمر س در حالی برایش نشست که نیزه‏ای به دست داشت. وی نزد عمر س آمد، و عمر س ریشش را با همان نیزه بلند می‏نمود و می‏گفت: لبّیک ای ادریاس، لبّیک ای ادریاس! جارود می‏گفت: ای امیرالمؤمنین او اسرار مسلمانان را برای آنها نوشته بود، و تصمیم داشت تا به ایشان بپیوندد. عمر س گفت: او را به خاطر تصمیمش کشتی، و کدام یکی از ما هست که اراده آن را[[259]](#footnote-259) نمی‏کند، اگر این سنتی نمی‏شد، تو را به خاطر او می‏کشتم این چنین در الکنز (298/7) آمده است.

حديث زيدبن وهب در اين باره

و بیهقی از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: عمر س در حالی بیرون رفت که دستهایش در گوشش[[260]](#footnote-260) بود، و می‏گفت: لبّیک، لبّیک! مردم گفتند: او را چه شده است، [راوی] می‏گوید: از طرف بعضی امیرانش برای وی پیک آمد، که نهری جلو عبورشان را گرفت، و کشتی هم نیافتند، امیرشان گفت: کسی را برای ما جستجو کنید که عمق نهر را بداند، پیرمردی را آوردند وی گفت: من از سردی می‏ترسم - و آن در موسم سرما بود - ولی او را مجبور نمود و داخلش گردانید، برودت وی رادیری نگذاشت، که فریاد نمود: یا عمر! و غرق شد. عمر برایش[[261]](#footnote-261) نوشت، و او بازگشت نمود، و عمر س چندین روز را روی گردان از وی سپری نمود، و او چنان بود که وقتی بر یکی از آنها خشمگین می‏شد همراهش این کار را انجام می‏داد. بعد از آن گفت: آن مردی را که کشتی چه عملی را انجام داده بود؟ پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین من قصد قتل وی را نداشتم، چیزی نیافتیم که بر آن عبور می‏شد، خواستیم عمق آب را بدانیم، و فلان فلان جاها را فتح نمودیم. عمر س فرمود: مرد مسلمانی از همه چیزهایی که آوردی، برایم مجبوب‏تر است، اگر سنتی نمی‏شد، گردنت را می‏زدم، دیه‏اش را به اهلش بده، و بیرون برو که دیگر نبینمت[[262]](#footnote-262). این چنین در کنزالعمال (299/7) آمده است.

قصه ابوموسی و مردی و نامه عمر س در اين باره

و بیهقی از جریر روایت نموده که: مردی با ابوموسی اشعری س بود، و آن‏ها غنیمتی به دست آوردند، ابوموسی سهم وی را پرداخت، ولی آن را کامل نداد، لذا او از گرفتن آن اجتناب ورزید، مگر در صورتی که همه آن را به وی بپردازد، آن گاه ابوموسی او را بیست تازیانه زد، و سرش را تراشید. او موهایش را جمع نمود، و با آن نزد عمر س رفت، و موها را از جیب خود بیرون آورد، و به آن بر سینه عمر س زد. عمر گفت: تو را چه شده است؟ او قصّه‏اش را متذکر شد. آن گاه عمر س به ابوموسی نوشت:

«سلام عليك، اما بعد: فان فلان بن فلان اخبرني بكذا وكذا واني اقسم عليك ان كنت فعلت ما فعلت في ملأً من الناس (الا) جلست له في ملأً من الناس فاقتص منك، وان كنت فعلت ما فعلت في خلأً فاقعدله في خلأً فليقتص منك».

«سلام بر تو، اما بعد: فلان این چیز و آن چیز را به من خبر داد، من تو را سوگند می‏دهم که اگر آنچه را انجام داده‏ای، در حضور مردم انجام داده باشی، در جمع مردم برایش بنشین و او قصاص خود را از تو بگیرد، و اگر آنچه را انجام داده‏ای، در خلوت انجام داده باشی، در خلوت برایش بنشین تا قصاص خود را از تو بگیرد».

هنگامی که نامه به او داده شد، برای قصاص نشست. آن مرد گفت: من او را برای خدا بخشیدم. این چنین در کنزالعمال (299/7) آمده است.

قصه فيروز ديلمی با جوانی از قريش

و ابن عساکر از حِرْماوی[[263]](#footnote-263) روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به فیروز دیلمی[[264]](#footnote-264)ب نوشت:

«اما بعد: فقد بلغني انه قد شغلك اكل اللباب بالعسل، فاذا اتاك كتابي هذا فاقدم على بركةالله، فاغز في سبيل‏الله».

«اما بعد: به من خبر رسیده که خوردن نان خوب با عسل تو را مشغول خود ساخته است، وقتی که این نامه‏ام به تو رسید، به برکت پروردگار بیا، و در راه خدا غزا کن».

فیروز آمد، و از عمر ب اجازه خواست، به او اجازه داد، در این موقع جوانی از قریش برایش مزاحمت ایجاد نمود، فیروز دست خود را بلند نمود، و [با وارد نمودن ضربه‏ای] دماغ قریشی را مجروح ساخت، قریشی خون‏آلود نزد عمر داخل شد. عمر س به او گفت: کی این کار را در حق تو نموده است؟ پاسخ داد: فیروز و حالا بر دروازه است، آن گاه به فیروز اجازه دخول داد و او داخل شد. عمر گفت: ای فیروز این چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، ما به حکومت آشنایی نزدیک داریم[[265]](#footnote-265)، تو به من نامه نوشتی و به وی ننوشتی، به من اجازه دخول دادی، و به وی اجازه ندادی، او خواست در اجازه من، قبل از من داخل شود، آن گاه عکس العمل من همان بود که برایت خبر داده است. عمر س گفت: قصاص. فیروز گفت: حتمی است؟ پاسخ داد لابد. آن گاه فیروز روی دو زانوی خود نشست، و آن جوان برخاست تا از وی قصاص بگیرد. در حال عمر س به او گفت: ای جوان لحظه‏ای آرام باش، تا تو را از چیزی خبر بدهم که از پیامبر ص شنیده‏ام، صبحگاهی از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «امشب اسود عنسی کذاب[[266]](#footnote-266) به قتل رسید، او را بنده صالح فیروز دیلمی کشت!». آیا اکنون هم پس از این که این را از پیامبر خدا ص شنیدی خود را چنان می‏بینی که قصاص خود را از وی بگیری؟! جوان گفت: او را بعد از این که این را از پیامبر خدا ص به من خبر دادی معاف نمودم. آن گاه فیروز به عمر س گفت: آیا این را بیرون کننده (نجات دهنده) من از آنچه نمودم می‏بینی، اقرار من برای او و عفو غیر اجباری او؟ گفت: آری. فیروز گفت: تو را شاهد می‏گردانم، که شمشیرم، اسبم و سی هزار از مالم برای او بخشش است. عمر گفت: ای برادر قریشی عفو مأجور و با پاداشی نمودی، و مال هم گرفتی. این چنین در الکنز (83/7) آمده است.

قصه كنيزك و عدالت عمر س

طبرانی در الاوسط، ابن عساکر و بیهقی از ابن عباس ب روایت نموده‏اند، که گفت: کنیزی نزد عمر بن الخطاب س آمد و گفت: مولایم مرا متهم ساخت، و مرا بر بالای آتش نشانید، تا این که فرجم سوخت. عمر س به او گفت: آیا او آن را از تو دیده بود؟ گفت: نه، گفت: آیا خودت از چیزی برای وی اعتراف نمودی؟ گفت: نه. آن گاه عمر گفت: او را نزد من بیاورید. هنگامی که عمر س آن مرد را دید گفت: آیا به عذاب خداوند تعذیب می‏کنی؟ پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین، من او را در نفس خودش متّهم ساختم. گفت: آیا آن را در وی دیدی؟ گفت: نه. گفت: او خود به آن اعتراف نمود؟ گفت: نه. فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر از پیامبر خدا ص نشنیده بودم، که می‏گفت «بنده از مولای خود قصاص نمی‏گیرد، و فرزند از پدر خود» حتماً از تو برایش قصاص می‏گرفتم، و او را صد تازیانه زد و به کنیز گفت: برو تو برای خدا آزاد هستی، و تو آزاد کرده شده خدا و رسول وی هستی، شهادت می‏دهم از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که به آتش سوزانده شود، یا مثله[[267]](#footnote-267) شود آزاد است، و او آزاد شده خدا و رسول است»[[268]](#footnote-268). این چنین در کنزالعمال (299/7) آمده است.

قصه نبطيی با عباده بن صامت و عدالت عمر س

و بیهقی از مکحول روایت نموده که: عباده بن صامت س در بیت المقدس نبطیی[[269]](#footnote-269) را فراخواند تا اسب وی را محکم بگیرد، ولی او ابا ورزید، عباده او را زد، و [سر یا رویش را] شکست، و او از دست وی به عمربن الخطاب س شکایت برد، عمر به وی گفت: چه تو را واداشت که این عمل را نسبت به وی انجام دادی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، دستور دادم اسبم را محکم بگیرد، نگرفت، و من مردی هستم شدید، زدمش. گفت: برای قصاص بنشین، زید بن ثابت س گفت: آیا به خاطر غلامت از برادرت قصاص می‏گیری؟ عمر س قصاص را کنار گذاشت، و به پرداخت دیه به او حکم نمود. این چنین در الکنز (303/7) آمده است.

داستان عوف بن مالك اشجعی با يك يهودی و عدالت عمر س

ابوعبید، بیهقی و ابن عساکر از سُوَید بن غفله س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که عمر س به شام آمد، مردی از اهل کتاب در برابر او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، مردی از مؤمنین آنچه را می‏بینی به من انجام داده است - او در حالی که مجروح و مضروب بود - این را گفت: عمر س به شدت غضبناک شد و به صهیب س گفت: برو ببین که کی این کار را در حق وی نموده است، و او را نزد من بیاور. صهیب به راه افتاد، و دید که مالک بن عوف اشجعی س این عمل را انجام داده است، گفت: امیرالمؤمنین به شدت بر تو خشم گرفته است، نزد معاذبن جبل برو تا با او صحبت کند، چون من می‏ترسم که بر تو عجله نماید. وقتی که عمر س نماز را خواند، گفت: صهیب کجاست؟ آیا آن مرد را آوردی؟ گفت: آری. و عوف قبلاً نزد معاذ رفته و قصه خویش را به وی گفته بود، آن گاه معاذ برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، او عوف ابن مالک است، سخنش را بشنو، و بر وی عجله نکن، عمر س به او گفت: تو به این چه کار داشتی؟ پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین او را دیدم که زن مسلمانی را بر خری می‏برد، وی خر را به شدت زد، تا او را بیندازد، ولی خر وی را نینداخت، آن گاه او را دفع نمود و او افتاد، و با او عمل ناشایسته را انجام داد، یا خود را بر وی انداخت. عمر به او گفت: آن زن را نزد من بیاور، تا آنچه را گفتی تصدّیق و تأیید کند. عوف نزد آن زن آمد، و پدر و شوهرش به وی گفتند: از این خانم ما چه می‏خواهی، ما را رسوا نمودی. آن زن گفت: به خدا سوگند من حتماً همراهش می‏روم، پدر و شوهرش گفتند: ما می‏رویم، و از طرف تو ابلاغ می‏کنیم. بعد نزد عمر س آمدند، و به مثل گفتار عوف را به وی خبر دادند، آن گاه عمر س دستور داد، و یهودی به دار آویخته شد. و فرمود: بر این کار با شما مصالحه نکردیم[[270]](#footnote-270)، بعد از آن افزود: ای مردم از خداوند در ذمه محمّد بترسید، و اگر کسی از آنها این کار را نمود، از ذمّه برخوردار نیست. سوید می‏گوید: آن یهودی نخستین به دار آویخته شده‏ای بود که در اسلام دیدم[[271]](#footnote-271). این چنین در الکنز (299/2) آمده است. و طبرانی آن را از عوف بن مالک س به شکل مختصر روایت نموده. و هیثمی (13/6) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‏اند.

داستان بكر بن شَدّاخ با يك يهودی و عدالت عمر س

ابن منده و ابونعیم از عبدالملک بن یعلای لیثی روایت نموده‏اند که: بکر بن شداخ لیثی س - وی از کسانی بود که خدمت پیامبر ص را می‏نمودند، و کم سن و سال بود - وقتی که احتلام شد نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا من نزد اهل تو داخل می‏شدم، و اکنون به حد مردان رسیده‏ام. پیامبر ص فرمود: «بار خدایا گفتارش را راست بگردان و کامیابی را نصیبش کن». در زمان خلافت عمربن الخطاب بود، که یک یهودی کشته شده پیدا شد، این قضیه را عمربن الخطاب بزرگ دانست، و بی‏قرار گردید و بر منبر بالا رفته گفت: آیا در آنچه مرا خداوند ولایت داده، و خلیفه گردانیده است، مردان بی گناه کشته می‏شوند؟ من کسی را که از این قضیه آگاهی دارد به خدا سوگند می‏دهم که به من خبر دهد. بکربن شداخ برخاست و گفت: من آن را چنین کرده‏ام. عمر س گفت: اللَّه اکبر، به خون وی اعتراف نمودی. اکنون دلیل بیرون رفتن (نجات) را بیاور. گفت: آری، فلان برای جهاد رفت و مرا وظیفه دار فامیل خویش ساخت، آمدم و این یهودی را در منزل وی یافتم که چنین می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واشعث غره الاسلام مني |  | خلوت بعرسه ليل التمـام |
| ابيت على ترائبها ويمسى |  | على جرداء لاحقة الـحزام |
| كان مـجامع الربلات منها |  | فئام ينهضون الى فئام |

ترجمه: «اشعث را اسلام از طرف من در فریب انداخت، و من امشب تمام با عروس وی خلوت نمودم، من بر دو دنده سینه وی می‏خوابم، و او بر شتر بی موی لاغر بیگاه می‏کند، گویی جای‏های جمع شدن گوشت‏های درون ران وی، چون جماعتی است که برای جماعتی بر می‏خیزند».

آن گاه عمر س قول وی را نظر به دعای پیامبر ص تصدّیق نمود، و خون او را باطل گردانید. این چنین در الکنز (13/7) آمده است. و این را ابن ابی شیبه از شعبی، به معنای آن، چنان که در الاصابه (52/1) آمده، روایت کرده است.

نامه عمر به ابوعبيده ب درباره قتل يك يهودی

عبدالرزاق و بیهقی از قاسم بن ابی بَزَّه روایت نموده‏اند که: مرد مسلمانی مردی از اهل ذمه را در شام به قتل رساند، و این قضیه به ابوعبیده بن جراح س بلند شد، او در این ارتباط با عمربن الخطاب س مکاتبه نمود. عمر نوشت: اگر این عادتش باشد وی را پیش آورده، و گردنش را بزن، و اگر این یک بیباکی و کم عقلی بوده باشد که وی مرتکب شده است، چهار هزار به عنوان دیه جریمه‏اش کن[[272]](#footnote-272). این چنین در کنزالعمال (298/7) آمده است.

نامه عمر س به امير ارتشی درباره منع كشتن مشركين

مالک از مردی از اهل کوفه روایت نموده است که: عمربن الخطاب س به فرمانده ارتشی که فرستاده بود نوشت: شنیدم که مردانی از شما مشرک را تعقیب می‏کنند، چون از کوه بالا رفت و از دست وی فرار نمود مرد تعقیب کننده می‏گوید: نترس[[273]](#footnote-273)، یعنی خوف نکن، ولی وقتی که وی را دریابد می‏کشد، - سوگند به کسی که جان من در دست اوست - اگر شنیدم که کسی این کار را انجام داده است، گردنش را قطع می‏کنم[[274]](#footnote-274). و نزد ابن صاعد و لالکائی از ابوسلمه روایت است که می‏گوید: [عمر] گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست اگر یکی شما در مقابل مشرکی به انگشت خود به طرف آسمان اشاره کند، بعد از آن [همان مشرک] نزد وی بنابر آن پایین شود، و او وی را به قتل رساند، من او را خواهم کشت. این چنین در کنزالعمال (298/2) آمده است.

قصه هرمزان با عمر س

بیهقی (96/9) از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: تستر را محاصره نمودیم، و هرمزان فیصله عمر س را درباره خویش پذیرفته تسلیم شد، من وی را نزد عمر آوردم، هنگامی که نزد وی رسیدیم، عمر س به وی گفت: حرف بزن، گفت: سخن زنده را یا سخن مرده را؟ گفت: حرف بزن، باکی نیست. گفت: ما و شما گروه‏های عرب را خداوند از همدیگر جدا و فارغ نساخته است. ما شما را به بندگی می‏گرفتیم، به قتل می‏رساندیم و غصب می‏نمودیم. ولی هنگامی که خدا با شما شد برای ما دیگر قدرتی نبود. عمر س گفت: [تو] چه می‏گویی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین دشمنان زیادی را با شوکت شدیدی پشت سر گذاشتم، اگر وی را بکشی قوم از زندگی ناامید می‏شوند و این به مقاومت‏شان می‏افزاید. عمر س گفت: آیا کسی را که براء بن‏مالک و مجزأه بن ثور را کشته است زنده نگه دارم؟! وقتی که ترسیدم او را می‏کشد، گفتم: برای کشتن وی راهی نیست، چون به او گفتی: حرف بزن باکی نیست. عمر س گفت: رشوه خوردی و از وی چیزی به دست آوردی؟ گفتم: نه، به خدا سوگند، نه رشوه گرفتم، و نه چیزی از وی به دست آورده‏ام. گفت: بر آن شهادت خودت یا غیر خودت را بیاور، یا به تعذیبت شروع می‏کنم. می‏گوید: آن گاه بیرون رفتم، و به زبیر بن عوام بر خوردم، او با من شهادت داد، و عمر س باز ایستاد، و هرمزان اسلام آورد و عمر برایش وظیفه مقرر نمود.

شافعی نیز این را به معنای آن به اختصار روایت نموده است. چنان که در الکنز (298/2) آمده و بیهقی (96/9) نیز آن را از طریق جبیربن حیه به سیاق دیگری به طول آن روایت کرده است. و در البدایه (87/7) آن را خیلی‏ها طویل ذکر نموده است.

عمر س و تعيين معاش برای مرد مسنّی از اهل ذمه

ابن عساکر و واقدی از عبداللَّه بن ابی حدرد اسلمی س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که با عمربن الخطاب س به جابیه آمدیم با مرد بزرگ سالی از اهل ذمه برخورد، که طعام طلب می‏نمود، از حال وی جویا شد، گفته شد: این مردی است از اهل ذمه، که سالخورده و ضعیف شده است. عمر س جزیه‏ای را که به گردن وی بود لغو نمود و گفت: وی را به پرداخت جزیه مکلّف ساختید، و هنگامی که ضعیف شد ترکش نمودید که طعام طلب کند؟ و ده درهم از بیت‏المال برایش که صاحب عیال نیز بود - حواله نمود. و در نزد ابوعبید، ابن زنجویه و عقیلی از عمر س روایت است که: وی بر مرد مسنی از اهل ذمّه عبور نمود، که بر دروازه‏های مساجد گدایی می‏نمود. گفت: در حق تو انصاف ننمودیم. در جوانیت از تو جزیه گرفتیم، و در پیریت ضایعت ساختیم، بعد از آن از بیت المال برایش مبلغی مناسب حالش حواله نمود. این چنین در الکنز (301 302/2) آمده است.

داستان مردی از اهل ذمّه با عمر س

ابوعبید از یزیدبن ابی مالک روایت نموده که گفت: مسلمانان در جابیه بودند، و عمر بن الخطاب س نیز در میان آنان بود، مردی از اهل ذمّه آمده به او اطّلاع داد که مردم انگور او را به یغما می‏برند. عمر س بیرون رفت، و با مردی از یارانش برخورد که سپری را حمل می‏کرد و در آن انگور بود، عمر پرسید: تو هم همچنان؟! پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین، دچار گرسنگی شدیم، آن گاه عمر س برگشت، و به صاحب آن دستور به پرداخت قیمت انگور را داد. این چنین در کنزالعمال (299/2) آمده است.

داستان قضاوت وی به نفع يك يهودی برخلاف يك مسلمان

مالک از سعید بن مسیب روایت نموده که: یک مسلمان و یک یهودی نزد عمر س دعوا نمودند، عمر حق را به جانب یهودی داد و به نفع وی حکم نمود. یهودی به او گفت: به خدا سوگند، به حق فیصله نمودی، عمر وی را با شلاق زد و گفت: تو از کجا می‏دانی؟ یهودی گفت: به خدا سوگند، ما در تورات می‏یابیم: هر قاضیی که به حق قضاوت کند، یک ملک از طرف راست وی می‏باشد، و یک ملک از طرف چپش، و او را به راستی می‏کشانند و (به حق) موفقش می‏سازند، تا وقتی که وی با حق باشد، و وقتی حق را ترک نمود بلند می‏شوند، و او را رها می‏کنند[[275]](#footnote-275). این چنین در الترغیب (455/3) آمده است.

داستان عمر و اياس بن سلمه ب

طبری (32/5) از ایاس بن سلمه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س در بازار عبور نمود و شلاق همراهش بود، مرا آهسته با آن زد، و در گوشه لباسم اصابت نمود، و گفت: از راه کنار باش، چون سال آینده فرارسید با من روبرو شد و گفت: ای سلمه می‏خواهی حج کنی؟ گفتم: آری. از دستم گرفت و با من به طرف منزلش روان شد، و ششصد درهم به من داد و گفت: از این، در حج خود استفاده کن، و بدان که، در بدل همان دره است که تو را زدم. گفتم: ای امیرالمؤمنین، من آن را به خاطر نیاوردم. گفت: ولی من آن را فراموش نکرده‏ام.

عدالت عثمان ذى النّورين س

قصه وی با غلامش در اين باره

سمّان در الموافقه از ابوالفرات روایت نموده، که گفت: عثمان س غلامی داشت، به او گفت: من گوش تو را مالیده بودم، از من قصاص بگیر، غلام گوشش را گرفت، عثمان س گفت: شدید به مال، چه خوب، قصاص در دنیا، نه قصاص در آخرت. این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (111/2) از محب طبری آمده است.

قصه عدالت وی درباره پرنده‏ای

امام شافعی درمسند خود (ص47) از نافع بن عبدالحارث روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س وارد مکه شد، و در روز جمعه داخل دارالنّدوه گردید، و خواست از آنجا رفتن به مسجد را نزدیک سازد، آن گاه چادر خود را بر دیواری[[276]](#footnote-276) در خانه انداخت، و پرنده‏ای از این کبوتران بالای آن نشست، و او آن را پراند، آن گاه ماری آن را گرفت و کشتش. هنگامی که نماز جمعه را به‌جای آورد، من و عثمان بن عفّان س نزد وی داخل شدیم، گفت: در چیزی که من امروز انجام دادم، بر من حکم کنید: من داخل این منزل شدم، و خواستم رفتن به مسجد را نزدیک سازم، و چادرم را بر این دیوار انداختم، پرنده‏ای از این کبوتران بر آن نشست، ترسیدم بر آن غایط خود را بیفکند، بنابراین از آنجا آن را پراندم، آن گاه بر (پشت) آن دیوار دیگر نشست، و ماری آن را گرفت و کشتش. من در نهاد خویش دریافتم که من آن را از منزل و جایی که در آن در امان بود، به جایی که در آن مرگش طبیعی بود پراندم. به عثمان به عفّان س گفتم: یک بز سه سال سرخ رنگ را چگونه می‏بینی، که به آن بر امیرالمؤمنین حکم کنی؟ گفت: من آن را مناسب می‏بینم، عمر س را بدان امر نمود.

عدالت على س

علی س و تقسيم مال اصفهان

بیهقی (348/6) و ابن عساکر از کلَیب روایت نموده‏اند که گفت: مالی از اصفهان برای علی س آمد، او آن را به هفت سهم تقسیم نمود، آن گاه قرص نانی را یافت، و آن را هفت تکه نمود، و هر تکه آن را بر یکی از آن سهم‏ها انداخت، بعد از آن امرای هفتگانه را خواست و در میان‌شان قرعه کشی نمود، تا ببیند برای کدام آن‏ها اول داده می‏شود. این چنین در الکنز (116/3) آمده و آن را ابن عبدالبر نیز در الاستیعاب (49/3) روایت نموده است.

داستان وی س با زن عربی و مولای وی

بیهقی (349/6) از عیسی بن عبداللَّه هاشمی از پدرش و او از جدّش روایت نموده، که گفت: دو زن یکی عربی و دیگری آزاد کرده شده آن زن، نزد علی س برای طلب چیزی آمدند، و برای هر یکی از آنها یک کرّ[[277]](#footnote-277) طعام و چهل درهم امر داد. آزاد کرده شده آنچه را داده شده بود گرفت و رفت. ولی زن عربی گفت: ای امیرالمؤمنین به من مثل آنچه را می‏دهی که به این دادی، در حالی که من عرب و او کنیز آزاد کرده شده است؟ علی س به او گفت: من به کتاب خداوند ﻷ دیدم، و در آن تمییزی برای پسران اسماعیل بر پسران اسحق (علیهماالسلام) ندیدم.

آنچه ميان علی س و جَعْده بن هُبَيره در اين باره واقع شد

ابن عساکر از علی بن ربیعه روایت نموده، که گفت: جعده بن هبیره نزد علی س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین دو نفر نزدت می‏آیند، و تو برای یکی از آنها از جانش محبوبتر هستی یا این که گفت: از اهل و مالش، و دیگر آن دو اگر بتواند که تو را بکشد حتماً می‏کشد، بنابراین به نفع همان کسی حکم کن که تو را دوست می‏دارد! می‏گوید: علی س بر سینه وی زده گفت: این امری است که اگر من می‏بودم چنین می‏کردم، ولی این چیزی است برای خدا. این چنین در الکنز (166/3) آمده است.

سخن اصبغ بن نباته در اين مورد

ابوعبید در الاموال از اصبغ بن نباته روایت نموده، که گفت: با علی بن ابی طالب س به بازار رفتم، وی دید که اهل بازار از جاهای خویش تجاوز نموده‏اند. گفت: این چیست[[278]](#footnote-278) گفتند: اهل بازار از جاهای خویش تجاوز نموده[[279]](#footnote-279)، وی گفت: آیا ایشان این حق را ندارند؟ بازار مسلمین مانند مصلّای نمازگزاران است، کسی که به چیزی سبقت نمود همان روز تا ترک نمودنش برای وی است. این چنین در الکنز (176/3) آمده است، و قصه علی س با یهودی در «حکایت‏های اعمال و اخلاق اصحاب ش که مؤدّی به هدایت مردم گردید» در (330/1) گذشت.

عدالت عبداللَّه بن رواحه س

داستان خيبر و عدالت وی با يهود ساكن آن، و اين قول ايشان كه: آسمان‏ها و زمين به اين استوارند

بیهقی از ابن عمر ب روایت نموده و حدیث را با طول آن در قصه خیبر متذکر شده و در آن آمده: عبداللَّه بن رواحه س هر سال نزد آنها می‏آمد، آن را بر ایشان اندازه می‏کرد، و نصف را بر آنان تعیین می‏نمود. آن‏ها به پیامبر ص از شدت اندازه‏گیری و تخمین وی شکایت بردند، و [همچنان] خواستند به وی[[280]](#footnote-280) رشوه دهند. عبداللَّه گفت: ای دشمنان خدا، حرام را به من می‏خورانید؟ به خدا سوگند، از نزد محبوب‏ترین انسان نزد من، به‌سوی شما آمده‏ام، و شما از نظر من از بوزینگان و خنزیرهایی که به تعداد شما باشند بدتر هستید، ولی بدبینی و بغضم نسبت به شما، و دوستی ام به وی، مرا به این وادار نمی‏کند تا بر شما عدالت نکنم. آنان گفتند: آسمان‏ها و زمین به این استوارند[[281]](#footnote-281). این چنین در البدایه (199/4) آمده است.

عدالت مقداد بن اسود س

سخن حارث بن سويد در اين باره و اين گفتار مقداد: من می‏ميرم تا اسلام عزيز باشد

ابونعیم در الحلیه (176/1) از حارث بن سوید روایت نموده، که گفت: مقداد بن اسود س در سریه‏ای بود، و (دشمن) ایشان را محاصره نمود، امیر فرمان داد که کسی چهارپای خویش را به چرا بیرون نبرد، شخصی که این فرمان به او نرسیده بود، چهارپای خود را به چرا برد، بنابراین امیر وی را زد، و آن مرد در حالی بازگشت که می‏گفت: با آنچه امروز مواجه شدم، هرگز ندیده بودم. آن گاه مقداد عبور نمود و گفت: تو را چه شده است؟ موصوف قصه خود را برایش بیان نمود، مقداد شمشیر خویش را در گردن انداخت و با وی به طرف امیر روان شد، وقتی که نزد امیر رسید گفت: قصاص وی را از نفس خودت بده. وی حاضر شد، ولی آن مرد معافش نمود، و مقداد در حالی بازگشت که می‏گفت: من می‏میرم تا اسلام عزیز باشد.

خوف خلفا ش

حديث ضحاك درباره خوف ابوبكر صدّيق س

ابن ابی شیبه، هناد و بیهقی از ضحاک روایت نموده‏اند که گفت: ابوبکر صدّیق س پرنده‏ای را روی درختی دید و گفت: خوشحالی باد برای تو ای پرنده! به خدا سوگند، دوست داشتم چون تو می‏بودم، بر درخت می‏نشینی و از میوه‏ها می‏خوری، بعد از آن پرواز می‏کنی، نه حسابی بر توست و نه عذابی! به خدا سوگند، دوست داشتم درختی در کنار راه می‏بودم، که شتری از نزدم می‏گذشت و مرا می‏گرفت، و در دهانش می‏گذاشت و می‏جوید، و به سرعت فرو می‏برد و بعد از آن مرا پشکلی بیرون می‏کرد و بشر نمی‏بودم. و در نزد ابن فتحویه در الوجل از ضحاک بن مزاحم آمده که گفت: ابوبکر س به گنجشکی نگاه کرد و فرمود: ای گنجشک خوشا به حالت! از میوه‏ها می‏خوری و بر درخت‏ها پرواز می‏کنی، نه حسابی بر تو است و نه عذابی! به خدا سوگند، دوست داشتم قوچی می‏بودم، که اهلم مرا چاق می‏ساختند، وقتی خوب بزرگ و چاق می‏شدم مرا ذبح می‏کردند، یک پاره‏ام را کباب و پاره دیگرم را خشک کرده، می‏خوردند، و بعد از آن مرا در مکان قضای حاجت به صورت پلیدی می‏انداختند، و بشر پیدا نمی‏شدم. و در نزد احمد در الزهد از ابوبکر صدّیق س روایت است که گفت: دوست داشتم مویی در پهلوی بنده مؤمنی می‏بودم. این چنین در الکنز (361/4) آمده است.

حديث ضحاك درباره خوف عمر س

هناد، ابونعیم در الحلیه (52/1) و بیهقی از ضحاک روایت نموده‏اند که گفت: عمر س فرمود: ای کاش قوچ اهلم می‏بودم، آن قدر که می‏خواستند چاقم می‏ساختند، تا این که خوب چاق می‏شدم، آن گاه کسی که وی را دوست می‏دارند، به زیارت‏شان می‏آمد، و یک پاره مرا کباب، و پاره دیگرم را خشک می‏نمودند، و می‏خوردند، و سپس مرا به صورت پلیدی بیرون می‏انداختند و بشر نمی‏بودم.

حديث ابن عساكر و ابونعيم درباره خوف عمر س

ابن المبارک، ابن سعد، ابن ابی شیبه، مسدد و ابن عساکر، از عامربن ربیعه روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س را دیدم که گیاهی را از زمین برداشته گفت: ای کاش این گیاه می‏بودم، ای کاش پیدا نمی‏شدم، ای کاش چیزی نمی‏بودم، ای کاش مادرم مرا نمی‏زاد، ای کاش فراموش شده و از خاطره‏ها می‏رفتم.

و نزد ابونعیم در الحلیه (53/1) از عمر س روایت است که گفت: اگر منادیی از آسمان ندا کند: ای مردم، شما همه به بهشت داخل می‏شوید مگر یک مرد می‏ترسم که آن من باشم. و اگر منادیی ندا کند: ای مردم، شما همه به دوزخ داخل می‏شوید جز یک مرد خواهانم که آن شخص من باشم.

آنچه ميان عمر و ابوموسی اشعری اتفاق افتاد

و نزد ابن عساکر از ابن عمر ب روایت است که: عمر با ابوموسی اشعری س برخورد و به او گفت: ای ابوموسی، آیا تو را خشنود می‏سازد که همان عملت که با پیامبر ص بود به تو برسد، و تو از [بقیه] عمل خود به شکل بسنده و مساوی بیرون روی، خیر آن در مقابل شرّش و شرّ آن در مقابل خیرش به شکل مساوی، نه به نفع تو باشد، و نه به ضررت؟ گفت: نه، ای امیرالمؤمنین. به خدا سوگند، به بصره آمدم در حالی که جهل و نادانی در میان‌شان شایع بود، قرآن و سنت را به آنها آموختم، و با آن‏ها در راه خدا جهاد نمودم، و من به آن فضل وی را خواهانم. عمر س گفت: ولی من دوست دارم که از عملم، خیر آن به شرش، و شر آن به خیرش، به شکل مساوی و کفاف بیرون روم، که نه علیه من باشد، و نه به سود من و همان عملم که با پیامبر خدا ص بود به شکل خالص به من برسد. این چنین در منتخب الکنز (401/4) آمده است.

حديث ابن عباس ب درباره خوف عمر س هنگام وفاتش

ابونعیم در الحلیه (52/1) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر با خنجر زده شد نزدش داخل شدم و به او گفتم: بشارت باد ای امیرالمؤمنین، خداوند توسط تو شهرها را گشود، نفاق را توسط تو دفع گردانید و رزق را فراخ نمود. گفت: ای ابن عباس آیا در امارت مرا توصیف می‏کنی؟! گفتم: و در غیر آن. گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، دوست دارم از آن، چنان که داخل شده بودم، خارج شوم، نه اجری [از آن داشته باشم،] و نه گناهی. این را طبرانی از حدیث ابن عمر ب در یک حدیث طویل روایت نموده، و همچنین ابویعلی آن را از ابورافع، چنان که در المجمع (76/9) آمده، روایت کرده. و ابن سعد (254/3) آن را از ابن عباس ب مثل این روایت نموده و همچنین (256/3) آن را از طریق دیگری از وی روایت نموده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده است: گفتم: به جنّت بشارت باد، برای مدت طولانی یار و همصحبت پیامبر ص بودی، و امارت مسلمانان را به عهده گرفتی و قوی[[282]](#footnote-282) شدی، و امانت را ادا نمودی. گفت: بشارت تو به من به جنت [باید بگویم]، سوگند به خدایی که غیر از او دیگر معبودی نیست، اگر دنیا و آنچه در آن است از آن من بود، آن را از ترس و هول آنچه در پیش دارم، قبل از این که خبر را بدانم برای رهایی از آن فدیه می‏دادم. و درباره گفتارت به من در مورد امارت مؤمنین، [باید بگویم] به خدا سوگند دوست دارم آن برایم کفاف باشد، نه به نفعم باشد، و نه به ضررم. اما آنچه از هم صحبتی همراه پیامبر ص متذکر شدی، همان چیزی است که آرزویش را دارم. و این را (257/3) از حدیث عبداللَّه بن عبیدبن عمیر نیز به شکل طولانی روایت نموده، و در آن افزوده است که: عمر س گفت: مرا بنشانید. هنگامی که نشست به ابن عباس ب گفت: سخن خویش را برایم تکرار کن، وقتی که تکرار نمود، گفت: آیا به این در روز قیامت نزد خداوند، روزی که با وی روبرو می‏شوی، گواهی و شهادت می‏دهی؟ ابن عباس ب گفت: آری. راوی می‏گوید آن گاه عمر س بدان خوشحال شد [از آن] خوشش آمد.

حديث ابن عمر ب و مِسْوَر درباره خوف عمر س هنگام وفاتش

و نزد ابونعیم در الحلیه (52/1) از ابن عمر ب آمده است که گفت: سر عمر در همان بیماری‏اش که در آن وفات یافت، بر ران من بود. به من گفت: سرم را بر زمین بگذار. ابن عمر گوید: من گفتم: بر تو چه باک است که بر سر ران من باشد، یا بر زمین؟ گفت: بر زمین بگذارش. می‏گوید: آن را بر زمین گذاشتم، گفت: وای بر من و وای بر مادرم، اگر پروردگارم بر من رحم نکند. از مسور روایت است که گفت: وقتی که عمر س به خنجر زده شد گفت: به خدا سوگند، اگر به اندازه زمین طلا می‏داشتم به خاطر رهایی از عذاب الهی قبل از این که آن را ببینم فدیه‏اش می‏دادم.

آيا امير از ملامت و سرزنش ملامت كننده مى‏هراسد

حديث سائب بن يزيد در اين باره

بیهقی از سائب بن یزید س روایت نموده که: مردی به عمربن الخطاب س گفت: از سرزنش ملامت کننده در راه خدا نترسم برایم بهتر است، یا مصروف عبادت و اجتهاد باشم؟ گفت، کسی که چیزی از امر مسلمانان را به دوش گیرد، در راه خدا از ملامت، ملامت کننده نمی‏ترسد، اما کسی که امیر نباشد باید خویشتن را ملزم به عبادت ساخته و برای ولی امر خود خیرخواهی نماید. این چنین در الکنز (164/3) آمده است.

وصيت‏هاى خلفا به خلفا و اميران

وصيت‏های ابوبكر به عمر ب:

وصيت وی به عمر ب هنگامی كه خواست او را جانشين خود سازد

طبرانی از أغرّ - أغرّ بنی مالک - روایت نموده، که گفت: وقتی که ابوبکر س خواست عمر س را جانشین خود تعیین نماید، کسی را نزدش فرستاد، و وی را خواست، او نزدش آمد، [ابوبکر س] گفت:

من تو را به کاری فرا می‏خوانم که برای به دوش گیرنده‏اش رنج آور است، بنابراین ای عمر از خدا به اطاعت وی بترس، و از وی به تقوا و ترسش پیروی نما، چون پرهیزگار، بی بیم و محفوظ است. گذشته از این خلافت و امارت امری است، که غیر از کسانی که حق آن را ادا می‏کنند، دیگران مستحق آن نمی‏باشند، بنابراین کسی که به حق امر کند، به باطل عمل نماید، و به معروف دستور دهد، و به منکر عمل کند، احتمال می‏رود که آرزوهایش قطع شده و عملش به آن باطل گردد. اگر تو عهده دار امر ایشان شدی و توانستی که دست خود را از [ریختن] خون‌شان خشک نگه داری، شکمت را [از نخوردن] مال‏هایشان خرد سازی، و زبانت را از ناموس‌شان باز داری، این کار را بکن، و برخورداری از قوت و توانایی جز به توفیق‏اللَّه ممکن نیست[[283]](#footnote-283).

هیثمی (198/5) می‏گوید: اغر ابوبکر س را درک نکرده است، ولی بقیه رجال وی ثقه‏اند. و حافظ المنذری در الترغیب (15/4) می‏گوید: راویان وی ثقه‏اند، جز اینکه در آن انقطاع است.

وصيت ابوبكر س هنگام رحلت درباره جانشين ساختن عمر و وصيتش به وی

ابن عساکر از سالم بن عبداللَّه بن عمر ش روایت نموده، که گفت: وقتی که مرگ ابوبکر س فرا رسید وصیت نمود:

**«**بسم‏الله الّرحمن الرّحيم. هذا عهد من ابي بكر الصديق، عند اخر عهده بالدنيا، خارجا منها، واول عهده بالاخرة داخلا فيها، حيث يؤمن الكافر، ويتقى الفاجر، ويصدق الكذب: اني استخلفت من بعدي عمربن الخطاب. فان عدل فذلك ظنى فيه، وان جار وبدل فالخير اردت، ولا اعلم الغيب، ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: 227]».

ترجمه: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این عهد و پیمانی است از ابوبکر صدیق، در آخر زمانش در دنیا، که از آن در حال بیرون رفتن است و ابتدای زمانش به آخرت، که در آن در حال داخل شدن است، جایی که کافر ایمان می‏آورد، فاجر پرهیزگار می‏شود و دروغگو راست می‏گوید که: من بعد از خودم عمربن الخطاب را جانشین خود ساختم. اگر عدالت کند، همین گمان من از وی است، و اگر ظلم کند و تغیر نماید، من خیر را اراده نموده‏ام، و غیب را نمی‏دانم، "و آنانی که ستم نموده‏اند، به زودی خواهند دانست که به کدام مرجع بر می‏گردند"».

سپس نزد عمر فرستاد، و وی را خواسته گفت: ای عمر بدبین تو را بد بیند، و دوست دار تو را دوست گیرد، و از قدیم خیر بد دانسته می‏شود، و شرّ دوست داشته می‏شود، - وی گفت: من به آن نیازی ندارم - ابوبکر گفت: ولی آن به تو نیاز دارد، تو پیامبر خدا ص را دیدی، و وی را همراهی نمودی، و این را هم دیدی که ما را بر نفس خود ترجیح می‏داد، حتی زیادت آنچه را از وی به ما می‏آمد، دوباره به اهلش اهدا می‏نمودیم، و مرا نیز دیدی، و همراهی‏ام نمودی، که روش و نقش قدم کسی را که قبل از من بود تعقیب نمودم، به خدا سوگند، خواب نکرده‏ام که خواب بینم و شاهد [صحنه‏ای] نبودم، که دچار وهم شده باشم. بر راهی هستم که از آن بیراه نشده‏ام. ای عمر بدان! برای خداوند در شب حقی است، که آن را در روز قبول نمی‏کند، و در روز حقی است که آن را در شب قبول نمی‏کند. میزان آنان که در روز قیامت سنگین گردیده، فقط به سبب پیروی آنها از حق سنگین گردیده است، و سزاوار است به آن ترازویی که جز حق دیگر چیزی در آن نباشد، که سنگین گردد، و میزان آنان که در قیامت سبک گردیده، فقط به سبب پیروی ایشان از باطل سبک گردیده است، و سزاوار است به آن ترازویی که جز باطل دیگر چیزی در آن نباشد، که سبک شود. از اوّلین چیزی که تو را برحذر می‏سازم نفس خودت است، و از مردم هم تو را برحذر می‏سازم، چون چشم‏های ایشان شدیداً متوجه‏اند، و هواهای بزرگی [در سر] دارند، و در لغزشی که تو واقع می‏شوی، برای آنها فایده می‏باشد، و زنهار که در آن واقع شوی، آنها همیشه برای تو در خوف و از تو در ترس می‏باشند، البته تا وقتی که تو از خدا خوف داشته باشی، و از وی بترسی، و این وصیت من است، بر تو سلام می‏گویم. این چنین در الکنز (146/3) آمده است.

حديث عبدالرحمن بن سابط و غير وی در باره گفتار ابوبكر به عمر ب هنگام وفاتش

در نزد ابن المبارک، ابن ابی شیبه، هناد، ابن جریر و ابونعیم در الحلیه از عبدالرحمن بن سابط و زیدبن زبید بن حارث و مجاهد روایت است که گفتند: هنگامی که مرگ ابوبکر فرارسید، عمر س را فراخواند و به او گفت: ای عمر از خدا بترس، و بدان، برای خدا عملی در روز است که آن را در شب قبول نمی‏کند، و عملی در شب است که آن را در روز قبول نمی‏کند، و اونفل را تا این که فرض را ادا نکنی قبول نمی‏نماید، و میزان‏های آنان که در قیامت میزان‏های‏شان وزن شده، فقط به خاطر پیروی‏شان از حق در دار دنیا و ثقل آن بالای‌شان وزن شده است، و حق است برای ترازویی که فردا در آن حق گذاشته می‏شود که وزن باشد، و میزان‏های آنان که در قیامت میزان‏های‏شان سبک شده، فقط به خاطر پیروی‌شان از باطل در دنیا و سبکی آن بر آنها سبک شده است. و حق است برای ترازویی که فردا در آن باطل گذاشته می‏شود که سبک باشد. خداوند تعالی [وقتی] اهل جنت را یاد نموده، آنها را با خوب‏ترین اعمال‌شان ذکر کرده است، و از گناه‏شان در گذشته است. هنگامی آن‏ها را به خاطر آوردی، باید بگویی: من از نپیوستن به آنها در هراسم، و خداوند تعالی [وقتی]اهل دوزخ را یاد نموده آنها را با بدترین اعمال‌شان ذکر کرده است، و نیکی‌شان را بر آنها رد نموده است. هنگامی آنها را یاد نمودی، بگو: من از این که با اینها باشم می‏ترسم - و آیه رحمت و عذاب را متذکر شد -، به این صورت بنده در رجا و خوف می‏باشد، و از خدا آرزوهای باطل نمی‏داشته باشد، و از رحمت وی ناامید نمی‏شود، و خود را به دست‏های خود به هلاک نمی‏اندازد. اگر تو وصیتم را حفظ نمودی، غایبی محبوب‏تر از مرگ که به سراغ تو آمدنی است برایت نمی‏باشد، و اگر وصیتم را ضایع ساختی غایبی مبغوض‏تر و بدتر از مرگ برایت نخواهد بود،و تو بر آن غالب نیستی[[284]](#footnote-284). این چنین در منتخب الکنز (363/4) آمده است.

وصيت‏هاى ابوبكر به عمروبن العاص و غير وى ش

وصيت ابوبكر به عمرو ب وقتی كه وی را بر ارتش‌ها به‌سوی شام گسيل نمود

ابن سعد ازعبداللَّه بن ابی بکربن محمّدبن عمروبن حزم روایت نموده، که گفت: ابوبکر س تصمیم گرفت تا ارتش‏ها را در شام جمع نماید. اولین کسی که از فرماندهان وی حرکت نمود عمروبن العاص س بود. به وی دستور داد، تا از طریق ایله[[285]](#footnote-285) به طرف فلسطین برود، عساکر عمرو که همراهش از مدینه بیرون شده بودند، سه هزار تن بودند، و در میان آنها تعداد زیادی از مهاجرین و انصار حضور داشتند. ابوبکر س نیز بیرون رفت، و در حالی که پیاده در پهلوی سواری عمروبن العاص س حرکت می‏کرد به او توصیه نموده، می‏گفت:

ای عمرو! از خدا در خفیه‏های خود و آشکارت بترس و از وی حیا کن، چون او تو را و عملت را می‏بیند، و تو خودت می‏بینی که من تو را از کسانی که از تو با سابقه ترند، و از کسانی که در اسلام از تو غنای بزرگ‏تر دارند، و از با کفایت‏ترین اهل آن‏اند، مقدّم داشتم. بنابراین از عاملان آخرت باش، و به آنچه انجام می‏دهی رضای خدا را نصب العین خود قرار ده، و برای آنان که با تواند پدر باش، و درصدد کشف عورتها و پوشیده‏های مردم مباش[[286]](#footnote-286)، و به آشکار آنها کفایت کن و در امر خود جدی باش، و چون [با دشمن]روبرو شدی در روبرو شدن راست و صادق باش و نترس، و از نافرمانی منع کن، و بر آن عقاب نما، و هنگامی که به اصحاب و یاران خویش وعظ نمودی، از اختصار استفاده کن، خویشتن را اصلاح کن، رعیتت برایت اصلاح می‏شوند». این چنین در کنزالعمال (133/3) آمده است. و ابن عساکر (129/1) نیز ماننده آن را روایت کرده است.

نامه وی س به عمرو و وليدبن عقبه

ابن جریر طبری (29/4) از قاسم بن محمّد روایت نموده، که گفت: ابوبکر بن عمرو و ولیدبن عقبه ش که بر نصف صدقات قضاعه بود، نوشت، ابوبکر س آنها را در وقت فرستادن‌شان بر صدقه مشایعت نموده بود و هردوی آنها را یک نصیحت نموده گفت:

در خفا و آشکار از خدا بترس، چون کسی که از خدا بترسد، به او گشایشی می‏گرداند، و از راه‌هایی برایش رزق و روزی می‏دهد که گمان نمی‏برد، و کسی که از خدا بترسد، گناهانش را بخشیده و پاداش را برایش عظیم و بزرگ می‏گرداند، و ترس از خدا بهترین چیزی است که بندگان خدا به آن یکدیگر را توصیه می‏کنند. تو در راهی از راه‏های خدا هستی، و در این راه مجال فریب کاری و تفریط و غفلت از چیزهایی که قوام دین و حفظ خلافت‌تان در آن است، برایت ممکن نیست، بنابراین ضعیف و سست نشو». ابن عساکر (132/1) نیز این را به شکل آن از قاسم روایت نموده است.

نامه وی به عمروبن العاص درباره خالد بن وليد ب

ابن سعد از مُطَّلِب بن سائب بن ابی وداعه س روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدّیق به عمروبن العاص ب نوشت:

من به خالدبن ولید نوشتم، تا جهت کمک به تو به طرف تو حرکت کند، هنگامی که نزد تو رسید با وی به خوبی همصحبتی کن، و خود را بر وی بلند وانمود نکن، و نظر به مقدّم داشتنم تو را از او و دیگران، بدون وی، در امور تصمیم اتّخاذ نکن، با آنها مشورت نما و همراه‏شان مخالفت نکن. این چنین در کنزالعمال (133/3) آمده است.

حديث ابن سعد درباره نامه ابوبكر برای عمرو ب

ابن سعد از عبدالحمید بن جعفر و او از پدرش روایت نموده که ابوبکر به عمروبن العاص ب گفت:

«من تو را بر کسانی که بر آنها می‏گذری: بَلِی، عُذْرَه، و سایر قضاعه و کسی که از عرب در آنجا پایین شده است، مقرر نمودم. بنابراین آن‏ها را به جهاد در راه خدا دعوت کن، و به این کار ترغیب‌شان نما. کسی که از ایشان از تو متابعت نمود او را سواری بده، و به او توشه بده، و در میان ایشان توافق به عمل آور، و هر قبیله‏ای را در مرتبه و منزلتش قرار بده». این چنین در الکنز (133/3) آمده، و ابن عساکر (129/1) هم آن را روایت نموده است.

وصيت ابوبكر صدّيق به شرحبيل بن حسنه ب

ابن سعد (70/4) از محمّد بن ابراهیم بن حارث التیمی س روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوبکر خالدبن سعید را عزل نمود. درباره وی شرحبیل بن حسنه س را که یکی از امرا بود توصیه نموده گفت:

متوجّه خالدبن سعید باش، و حق وی را بر خویش آن چنان بدان، که اگر وی به عنوان والی بر تو بیرون می‏شد، دوست داشتی که آن حق را برایت می‏دانست. خودت جایگاه او را در اسلام می‏دانی، و این را هم می‏دانی که پیامبر خدا ص در حالی رحلت نمود که او برایش والی بود. من نیز وی را والی مقرر نموده بودم، ولی بعد عزلش را مناسب دیدم، که شاید این کار در دینش برای وی بهتر باشد. من با هیچ کسی در امارت بخل نمی‏کنم، من وی را در میان فرماندهان ارتش مخیر ساختم، و او تو را بر دیگران، و پسر عمویش[[287]](#footnote-287) انتخاب نمود. وقتی امری برایت پیش آمد، که در آن نیازمند به مشورت پرهیزگار و نصیحت کننده بودی، باید اولین کسی که از وی شروع کنی، ابوعبیده بن جراح، معاذبن جبل و سومی هم خالدبن سعید باشد، چون تو نزد ایشان نصیحت و خیر، خواهی یافت، و نباید بدون آنها تصمیم بگیری، یا خبری از ایشان پنهان نمایی. این چنین در الکنز (134/3) آمده است.

توصيه ابوبكر صدّيق به يزيد بن ابی سفيان ب

ابن سعد از حارث بن فضل روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوبکر در برابر یزیدبن ابی سفیان ایستاد، گفت:

ای یزید، تو جوانی هستی که نظر به خوبی‌هایی که از تو دیده شده است، به نیکی یاد می‏شوی، و آن به خاطر چیزی است که آن را در وقت تنهایی خود انجام داده‏ای من خواستم تو را آزمایش کنم و از اهلت بیرون نمایم، تا ببینم چطور هستی؟ و والی بودنت چگونه است؟ و امتحانت کنم. اگر خوبی نمودی برایت می‏افزایم و اگر بدی نمودی معزولت می‏سازم، من تو را به وظیفه خالدبن سعید گماشتم.

سپس وی را توصیه‌هایی نمود که باید به آنها در جهت حرکتش عمل نماید، و به او گفت:

من تو را درباره ابوعبیده بن جراح به خیر توصیه می‏کنم، جایگاه او را در اسلام خودت می‏دانی، و پیامبر خدا ص گفته است: «برای هر امّت امینی هست، و امین این امت ابوعبیده بن جراح است»، بنابراین فضیلت و سابقه داری وی را بدان، و متوجّه معاذبن جبل [نیز] باش، صحنه‌هایی را که وی با پیامبر ص حاضر بوده است خودت می‏دانی، و پیامبر خدا ص گفته است: «او به اندازه یک تیرانداز پیش روی علما می‏آید»، بنابراین در هیچ کاری بدون ایشان تصمیم نگیر، و آن دو از هیچ خیری دریغ نخواهند ورزید.

یزید گفت: ای خلیفه پیامبر خدا، آن دو را نیز در ارتباط با من، چنان که مرا در ارتباط به آنها توصیه نمودی، توصیه کن. ابوبکر س گفت: ایشان را در ارتباط به تو حتماً توصیه می‏کنم. یزید گفت: خداوند تو را رحمت کند، و از اسلام پاداش خیرت دهد. این چنین در الکنز (132/3) آمده است. احمد، حاکم و منصور بن شعبه بغدادی در الاربعین - و گفته است: حسن المتن و غریب الاسناد می‏باشد -، از یزیدبن ابی سفیان س روایت نموده‏اند که گفت: وقتی که ابوبکر مرا به طرف شام اعزام داشت گفت:

ای یزید، تو قرابتی داری که شاید آنها را در امارت ترجیح بدهی[[288]](#footnote-288) و این بزرگترین چیزی است که بر تو می‏ترسم. چون پیامبر خدا ص گفته است: «کسی که چیزی از امور مسلمانان را به عهده بگیرد سپس با طرفداری و محبّت اقربا کسی را بدون داشتن حق بر آنها امیر مقرر کند، بر وی لعنت خداست، و خداوند در قیامت بدل و عوضی را، تا اینکه وی را داخل آتش ننموده، از وی قبول نمی‏کند. و اگر کسی از مال برادرش با محابات به کسی چیزی بدهد، بر وی لعنت خداست - یا گفت - ذمّه خدا از وی دور شده است. خداوند مردم را دعوت نموده است که به وی ایمان بیاورند و در حمایت خدا قرار داشته باشند، کسی که چیزی را در حمایت خداوند به غیر حق هتک نماید، بر وی لعنت خداست - یا گفت - ذمّه خداوند ﻷ از وی دور شده است»[[289]](#footnote-289).

ابن کثیر می‏گوید: این حدیث در کتب شش گانه نیست، وگویی که آنها به خاطر جهالت شیخی که در آن آمده، از آن منصرف شده‏اند، و می‏گوید آنچه در قلب خطور می‏کند، صحّت این حدیث است، چون ابوبکر صدّیق س این چنین نموده است، و بر مسلمانان بهترین آنها را بعد از خود مقرر نموده است. این چنین در کنزالعمال (143/3) آمده است. و هیثمی (232/5) می‏گوید: آن را احمد روایت نموده، و در آن مردی است که از وی نام برده نشده است.

وصيت‏هاى عمر س

وصيت عمربن الخطاب س به ولی امر بعد از وی

ابن ابی شیبه، ابوعبید در الاموال، ابویعلی، نسائی، ابن حبان و بیهقی از عمر س روایت نموده‏اند که وی گفت:

من خلیفه بعد از خود را در ارتباط با مهاجرین اوایل، توصیه می‏کنم، که برای آنان حق‌شان را بداند، و حرمت آنان را برای‌شان حفظ نماید. او را در ارتباط با انصار، آنان که در دارالاسلام جای گرفتند، و قبل از دیگران ایمان در قلب‏هایشان جای گزین گردید، توصیه می‏کنم، تا از نیکوکار آنها قبول نماید، و خطا کار آنها را ببخشد. او را در ارتباط با اهل شهرها به خوبی و نیکویی توصیه می‏کنم، چون آنها ناصر اسلام، خارج کننده اموال و خشم دشمن‌اند، و از ایشان آنچه را بگیرد که از احتیاج‌شان زاید و رضایت‌شان بر آن فراهم باشد. و او را در ارتباط با اعراب - [بادیه نشینان] - به خوبی و نیکویی توصیه می‏کنم، چون آنها اصل عرب و ماده اسلام‏اند. از شترهای کم سن[[290]](#footnote-290) آنها بگیرد و به فقرای‌شان مسترد نماید. و او را [در ارتباط با اهل ذمّه] به ذمّه خداوند و ذمّه رسول وی توصیه می‏نمایم که برای‏شان به عهد آنها وفا نماید، و در دفاع از آنها بجنگد و آنها را به چیزهای دور از طاقت و توانایی‌شان مکلّف نسازد[[291]](#footnote-291). این چنین در المنتخب (439/4) آمده است. ابن سعد (197/3) و ابن عساکر از قاسم بن محمّد روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س فرمود:

کسی که پس از من این مسؤولیت را به دوش می‏گیرد، باید بداند که مردمان دور و نزدیک آن را از وی خواهند خواست، و من با مردم در دفاع از خود می‏جنگم، و اگر بدانم کسی از من براین قویتر است، این که پیش کرده شوم و گردنم به شمشیر زده شود، برایم محبوب‏تر است از این که آن را به عهده بگیرم[[292]](#footnote-292). این چنین در الکنز (147/3) آمده است.

وصيت عمربن الخطاب به ابوعبيده بن جراح ب

ابن جریر (54/4) از صالح بن کیسان روایت نموده، که گفت: اولین نامه‏ای که عمر س هنگامی که به خلافت برگزیده شد، نوشت، به ابوعبیده بن جراح بود، که وی را بر لشکر خالد س تعیین نمود: تو را به ترس خدایی توصیه می‏کنم که باقی می‏ماند، و ما سوایش فانی می‏شود. ذاتی که ما را از گمراهی هدایت نمود، و از تاریکی‏ها به‌سوی نور ما را خارج ساخت. من تو را بر لشکر ابن ولید تعیین نمودم، و به امر ایشان آن چنان که بر تو حق است قیام کن. مسلمانان را به امید غنیمت به هلاکت پیش نکن، و ایشان را در منزلی، قبل از فرستادن مترصّد، و دانستن چگونگی ورود به آن، پایین نکن، و سریه‏ای را جز در جماعتی از مردم نفرست، و از در هلاکت انداختن مسلمانان بر حذر باش. به درستی که خداوند تو را به من ومرا به تو در آزمون قرار داده است، بنابراین چشمت را از دنیا بپوش و قلبت را از آن منصرف کن، و بر حذر باش که دنیا تو را چون آنان که قبل از تو بودند به هلاکت اندازد، و خودت جاهای افتادن و هلاکت آنها را دیده‏ای.

وصيت عمربن الخطاب به سعد بن ابی وقاص ب

ابن جریر (84/4) از طریق سیف از محمّد و طلحه به اسناد آنها روایت نموده که، عمر کسی را دنبال سعدبن ابی وقاص ب فرستاد و او نزدش آمد، و وی را بر جنگ عراق امیر تعیین نمود و به او توصیه نموده گفت:

ای سعد، سعد بنی وهیب، این که به تو دایی پیامبر خدا ص و یار وی گفته می‏شود تو را از خداوند در فریب نیندازد. چون خداوند بدی را به بدی از بین نمی‏برد، ولی بدی را به نیکی محو می‏کند، و در میان خدا و هیچکس نسبی نیست مگر اطاعت وی. بنابراین شریف و پست مردم، نزد خدا برابرند، خداوند پروردگار ایشان است و آنها بندگان وی‏اند، و به عافیت از هم فرق می‏کنند، و آن چه را نزد اوست به طاعت درک می‏کنند. بنابراین به همان امری نگاه کن که پیامبر ص را از ابتدای بعثت تا این که از ما جدا شد، بر آن دیدی، و بدان التزام ورز، زیرا امر همان است. این پند من به توست، که اگر آن را ترک نمودی، یا از آن روی گردانیدی، عملت باطل شده است و از زیان کارانی. و هنگامی که خواست وی را مرخص سازد، طلبش نموده گفت:

من تو را مسؤول جنگ عراق تعیین نموده‏ام، بنابراین وصیتم را حفظ کن، چون کار شدید و ناگواری برای تو پیش می‏آید، که جز حق چیزی دیگر باعث نجات از آن نمی‏شود. بنابراین خود و آن عده‏ای را که با تو هستند به خیر عادت بده، و به خیر، طلب فتح نما، و بدان، که برای هر عادتی آمادگیی است، و آمادگی خیر صبر است، بنابراین آنچه به تو رسید یا برایت پیش آمد بر آن صبر و شکیبایی کن، که ترس خدا در تو جمع شود، و بدان که ترس خدا در دو امر جمع می‏گردد: در اطاعت از وی و اجتناب از معصیتش، و هر کسی که او را طاعت کرده، با دوست نداشتن دنیا و دوست داشتن آخرت، اطاعتش نموده است، و هر کسی که معصیتش نموده، با دوست داشتن دنیا و بد دیدن آخرت، معصیتش کرده است، و برای قلب‏ها حقایقی‌اند که خداوند آنها را می‏سازد و به وجود می‏آورد، که بعضی از آن سرّی و بعضی دیگرش آشکار است. آشکار آن همانست که ستاینده وی و ذم کننده‏اش [نزدش] در حق برابر باشند، و خفی، به ظهور حکمت از قلب وی به زبانش و به محبّت مردم شناخته می‏شود. بنابراین در محبوب بودنت بی رغبتی و زهد نکن، چون پیامبران محبوب بودن‌شان را خواسته بودند، و وقتی که خداوند بنده‏ای را دوست بدارد، او را [نزد دیگران] محبوب می‏سازد، و وقتی که بنده‏ای را بد بداند او را [نزد سایرین]مبغوض می‏گرداند. بنابراین منزلت خود را نزد خداوند تعالی با منزلت خود، نزد مردمی که با تو در امرت مصروف می‏باشند، مقایسه کن.

وصيت عمربن الخطاب برای عتبه بن غَزْوان س

ابن جریر (150/4) از عبدالملک بن عمیر روایت نموده، که گفت: عمر س وقتی که عتبه بن غزوان س را روانه بصره ساخت، به او گفت: ای عتبه من تو را بر سرزمین هند[[293]](#footnote-293) والی مقرر نمودم، و آن منطقه‏ای از مناطق دشمن است، و آرزومندم خداوند تو را در پیرامون آن کفایت نماید، و بر آن تو را مدد فرماید، من به علا بن حضرمی نوشتم تا تو را به عرفجه بن هرثمه که علیه دشمن بسیار جهاد کننده است، و [در جنگ با آنها] باتدبیر است، مدد کند، وقتی که وی به تو رسید، همراهش مشورت نما، و وی را به خویش نزدیک ساز، و به‌سوی خدا دعوت کن، کسی که دعوتت را قبول نمود از وی بپذیر، و کسی که نپذیرفت [بالایش] با ذلّت و خواری جزیه است و در غیر آن بدون مهربانی شمشیر است. در آنچه بدان گماشته شده‏ای از خدا بترس، و از این که کبری در نفست پدید آید برحذر باش، که آخرتت را بر تو فاسد می‏سازد، خودت مصاحب پیامبر ص بودی، و توسط وی پس از ذلّت عزت یافتی، و بعد از ضعف توسط وی قوت یافتی، تا این که امیر با قدرت و تسلّطی گردیدی، که می‏گویی و از تو شنیده می‏شود، و امرت عملی می‏گردد، و این چه نعمت خوبی است، به شرط این که تو را بالاتر از اندازه ات بلند نکند، و بر زیر دستانت متکبر نسازد، از نعمت خود را نگه دار چنان که از معصیت خود را نگه می‏داری، و نعمت نزد من از معصیت بر تو خطرناکتر و خوفناک‏تر است، که تو را آهسته آهسته به خود جلب کند و فریبت بدهد، و یک بار چنان بیفتی که بدان راهی جهنم شوی، تو را و خودم را از آن به خدا پناه می‏دهم. مردم به‌سوی خدا وقتی که دنیا برای آنها مسلّط گردید، به سرعت روی آوردند، و دنیا را طلب نمودند، خدا را بخواه و دنیا را اراده نکن، و از جاهای افتادن ستمگران هراس کن.

این را علی بن محمّد مدائنی نیز مانند آن، چنان که در البدایه (48/7) آمده، روایت نموده است.

وصيت عمربن الخطاب به علاء بن حضرمی ب

ابن سعد (78/4) از شعبی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به علاء بن حضرمی ب که در بحرین بود، نوشت:

به‌سوی عتبه بن غزوان حرکت کن، من تو را به‌جای وی مقرر ساختم، و بدان که تو به‌سوی مردی از مهاجرین اوایل که نیکی برای‌شان از طرف خدا سبقت نموده است می‏روی، من وی را بدان سبب برطرف نساختم که او عفیف، نیرومند و جنگجو نبود، بلکه گمان نمودم تو در آن ناحیه نسبت به وی در خدمت به اسلام و مسلمین بهتری، بنابراین حق وی را برایش بشناس. من قبل از تو مرد دیگری را بدین وظیفه منصوب ساختم، ولی قبل از رسیدن، درگذشت. اگر خدا خواست که والی شوی، والی می‏شوی، و اگر بخواهد که عتبه والی شود [این را می‏کند[[294]](#footnote-294)]، و خلق و امر برای خدایی است که پروردگار عالمیان است.

و بدان، امر خدا نظر به همان حفاظتش که آن را نازل نموده محفوظ است، و به آن چیزی بنگر و توجّه کن که برای آن آفریده شده‏ای و برای آن تلاش و کوشش نما، و غیر آن را ترک کن، چون دنیا پایان‏پذیر است، و آخرت ابدی است، بنابراین تو را چیزی که خیر آن روی گردان است، از چیزی که شرّ آن باقی است مشغول نسازد، و به خداوند از قهر وی فرار کن، و خداوند برای کسی که بخواهد فضیلت را در حکم و علم وی جمع می‏کند. برای خودمان و تو از خداوند در طاعت او مدد و از عذابش نجات می‏خواهیم.

وصيت عمر بن الخطاب به ابوموسی اشعری ب

دینوری از ضبّه بن محصن روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به ابوموسی اشعری ب نوشت:

اما بعد: مردم از پادشاه خویش نفرتی داشته باشند، به خدا پناه می‏برم که این پدیده من و تو را درک نماید، حدود را ولو در ساعتی از روز هم باشد برپا کن، و وقتی دو امر که یکی از آنها برای خدا و دیگری برای دنیا باشد، حاضر گردید، تو نصیب خود را از خدا برگزین، چون دنیا فانی می‏شود و آخرت باقی می‏ماند، فاسقین را بترسان و آنها را دست دست و مرد مرد بگردان[[295]](#footnote-295). مریض مسلمانان را عیادت نما، بر جنازه‏های ایشان حاضر شو، دروازه خود را باز کن، و به امور ایشان خودت قیام نما، چون تو هم مردی از ایشان هستی، فقط با این فرق که خداوند تو را گران بارترین آنها گردانیده است. به من خبر رسیده که برای خودت و اهل بیتت شکل خاصی در لباس، طعام و سواری به وجود آمده است، و مثل آن برای مسلمانان [دیگر] نیست. بر حذر باش! ای بنده خدا، که به منزله حیوانی باشی که به درّه پرگیاه و شادابی گذشت و جز چاقی اراده‏ای نداشت، و بدون تردید که مرگ وی نیز در چاقی می‏باشد. و بدان که وقتی والی کج شود، رعیت او کج می‏شود، و بدبخت‏ترین مردم کسی است که به واسطه او رعیتش بدبخت شوند.

این چنین در الکنز (149/3) آمده است. و این را ابن ابی شیبه و ابونعیم در الحلیه از سعیدبن ابی برده به شکل مختصر، چنان که در الکنز (209/8) آمده، روایت نموده‏اند.

و ابن ابی شیبه از ضحاک روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به ابوموسی اشعری ب نوشت:

اما بعد: قوّت در عمل این است که کار امروز را به فردا نیندازید، و اگر شما این عمل را انجام دهید کارها بر شما تراکم نموده زیاد می‏شود، و نمی‏دانید که کدامش را بگیرید و به این صورت [وقت و کار را]ضایع نموده‏اید، و اگر در میان دو امری که یکی آنها برای دنیا و دیگری برای آخرت است اختیاری ساخته شدید، امر آخرت را بر امر دنیا انتخاب کنید، چون دنیا فانی می‏شود، و آخرت باقی می‏ماند. از خداوند در هراس باشید، و کتاب خدا را بیاموزید، چون کتاب خدا سرچشمه علوم و بهار قلب هاست. این چنین در الکنز (208/8) آمده است.

وصيت عثمان ذی النّورين س

فضائلی الرازی از علاء بن فضل و او از مادرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که عثمان س به قتل رسید، خزانه وی را بازجویی نمودند، و در آن صندوق قفل شده‏ای را یافتند، بعد آن را باز نمودند و در آن ورقه‏ای را یافتند که در آن نوشته شده بود:

این وصیت عثمان است: به نام خداوند بخشاینده و مهربان. عثمان بن عفّان شهادت می‏دهد که معبودی جز خدای واحد و لاشریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست، جنت حق است، دوزخ حق است و خداوند کسانی را که در قبرهااند برای روزی که در آن تردیدی نیست بر می‏انگیزد، و خداوند وعده را خلاف نمی‏کند، بر زمین زندگی می‏کند، بر آن می‏میرد، و بر آن ان شاءاللَّه برانگیخته می‏شود.

این را همچنین نظام الملک روایت نموده، و افزوده است: و در پشت آن چنین نوشته یافتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غني النفس يغنى النفس حت يجلّها |  | وان غضّها حتى يضر بـها الفقر |
| وما عسرة فاصبر لـها ان لقيتها |  | بكائنة الا سيتبعها يسر |
| ومن لـم يقاس الدهر لـم يعرف الاسى |  | وفي غيرالايام ما وعد الدهر |

این چنین در الریاض النصره فی مناقب العشره از محب طبری (133/2) آمده است.

حکایت آنچه میان علی و عثمان روز محاصره شدن منزل عثمان س واقع شد

ابواحمد از شداد بن اوس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که محاصره عثمان س در روز [محاصره] منزل [ش] شدید شد، به مردم ظاهر شد و گفت: ای بندگان خدا، [راوی] گوید: علی بن ابی طالب س را دیدم که از منزلش بیرون رفت، عمامه پیامبر ص را بر سر داشت و شمشیر خود را بر گردن آویخته بود، و در پیش رویش حسن و عبداللَّه بن عمر ش با تنی چند از مهاجرین و انصار قرار داشتند، و بر مردم حمله نمودند و آنها را متفرّق ساختند. بعد از آن نزد عثمان س داخل شدند، علی س به او گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، پیامبر ص این امر را تا این که با روی آورنده، روی گردان را نزد، به دست نیاورد، و من - به خدا سوگند - این قوم را چنان می‏بینم که تو را به قتل می‏رسانند، پس به ما دستور بده تا بجنگیم. عثمان س گفت:

من مردی را که برای خداوند حقی قایل است، و اقرار نماید که از من بر وی حقی است، به خدا سوگند می‏دهم، که به خاطر من به اندازه شاخ [حجامت] خون نریزند، و خونش را در [دفاع از] من هم نریزد.

علی س گفته خویش را تکرار نمود. و او وی را مانند آنچه جوابش داده بود، جواب داد. [راوی] می‏گوید: من علی را دیدم که از دروازه بیرون می‏رفت و می‏گفت: بار خدایا، تو خودت می‏دانی که ما تلاش خویش را نمودیم. بعد از آن داخل مسجد شد، و به نماز حاضر گردید. به او گفتند: ای ابوالحسن، پیش برو و برای مردم نماز بگزار. گفت: در حالی که امام محاصره است، من برای‌تان نماز نمی‏دهم، ولی خودم به تنهایی نماز می‏گزارم، آن گاه خودش نماز خواند و به منزلش بازگشت، پسرش به وی پیوست و گفت: ای پدرم، به خدا سوگند، بر وی در منزل داخل شدند. گفت:) اناللَّه و انا الیه راجعون، (به خدا سوگند، آنها به قتلش می‏رسانند. گفتند: ای ابوالحسن وی در کجاست؟ گفت: در جنت - به خدا سوگند و در قرب [الهی]، گفتند: آنها در کجا هستند؟ گفت: در آتش به خدا سوگند، - سه مرتبه - این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (128/2) آمده است.

حديث ابوسلمه بن عبدالرّحمن در اين باره

ابواحمد از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: ابوقتاده و مرد دیگری نزد عثمان ش در حالی که محاصره بود داخل شدند، و از وی اجازه حج خواستند، به آنها اجازه داد. آن دو به وی گفتند: اگر این گروه غالب آمدند با کی باشیم؟ گفت: با جماعت باشید. گفت: اگر جماعت همان باشد که بر تو غالب شود، با کی باشیم؟ گفت: با جماعت هر جا که باشد! آن گاه خارج شدیم و با حسن بن علی در دروازه منزل برخوردیم که در حالی ورود نزد عثمان س بود، با وی برگشتیم تا بشنویم که چه می‏گوید: وی به عثمان سلام داده گفت: ای امیرالمؤمنین به آنچه می‏خواهی مرا دستور بده، عثمان گفت:

ای برادر زاده‏ام، برگرد و بنشین تا این که خداوند امر خود را بیاورد.

بعد بیرون رفت، و ما نیز از نزد وی خارج شدیم، در این حال با ابن عمر ب برخوردیم که نزد عثمان س داخل می‏شد، با وی برگشتیم تا ببینیم که چه می‏گوید، به عثمان س سلام داد، و گفت: ای امیرالمؤمنین، همصحبتی پیامبر ص را نمودم، و شنیدم و اطاعت نمودم، بعد از آن همصحبتی ابوبکر س را نمودم، و شنیدم و اطاعت نمودم، بعد از آن همصحبتی عمر س را نمودم، و شنیدم و اطاعت نمودم، و برای وی حق پدر و حق خلافت را مراعات نمودم، و حال ای امیرالمؤمنین فرمانبردار تو هستم، به آنچه خواهی به من دستور بده، عثمان س گفت:

ای آل عمر خدا پاداش خیرتان دهد - دو مرتبه - من به ریختن خون نیازی ندارم، (من به ریختن خون نیازی ندارم[[296]](#footnote-296)).

این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (128/2) آمده است.

حديث ابوهريره س در اين باره

ابوعمر از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: من با عثمان س در منزل محاصره بودم. می‏گوید: مردی از ما به تیر زده شد، گفتم:

ای امیرالمؤمنین، اکنون قتال جایز شد، چون یک تن از ما را به قتل رسانیده‏اند. گفت: ای ابوهریره تو را سوگند می‏دهم که شمشیرت را بینداز، چون فقط جان من خواسته می‏شود، و من با جان خود مؤمنان را نگه خواهم نمود[[297]](#footnote-297).

ابوهریره س می‏گوید: آن گاه من شمشیرم را انداختم، و تاکنون نمی‏دانم که در کجاست. این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (129/2) آمده است.

وصيت‏هاى على بن ابى طالب س به امرايش

نامه وی س به يكی از واليانش

دینوری و ابن عساکر از معاجر عامری روایت نموده‏اند که گفت: علی بن ابی طالب س پیمانی را به یکی از یارانش که در دیاری بود نوشت و در آن آمده است:

اما بعد: پرده نشینی و کنار بودنت را از مردم طولانی نکن، چون کناره گرفتن والیان از رعیت بخشی از تنگی وضیق، و کمی علم به امور است، کناره‏گیری از آنها، علم به آنچه را که از آن کناره گرفته‏اند، قطع می‏سازد، بنابراین بزرگ در نزدشان کوچک می‏گردد، و کوچک بزرگ می‏شود، و خوبی بد می‏گردد، و بدی خوب می‏شود، و حق با باطل آمیخته می‏گردد، و والی هم بشر است، و اموری را که مردم از وی پنهان دارند، نمی‏داند، و در گفتار هم علایمی وجود ندارد، که به واسطه آن به‌کار برنده راستی از دروغ جدا گردد، و تو برای سهولت کارت در عقب پرده بنشینی و در امور و حقوق مردم مداخله نکنی، بدون تردید تو یکی از دو کسی: یا مرد سختی هستی در بذل حق، که به این لحاظ کناره می‏گیری تا حقی را ندهی و اخلاق نیکویی را پیشکش نکنی، یا این که گرفتار به بخل هستی، و وقتی که مردم از آن ناامید شوند به زودترین فرصت از تو و از خواستن چیزی از تو خودداری می‏کنند، با وجود این که مردم اکثراً به تو نیاز دارند، و در شنیدن شکایت از ظلمی و یا طلب انصافی بر تو تکلیفی نیست. از آنچه برایت وصف کردم سود ببر، و به نصیبت و رشدت، اگر خدا خواسته، اکتفا کن.

این چنین در منتخب الکنز (58/5) آمده است.

همچنين نامه وی س به يكی از واليانش

دینوری و ابن عساکر از مدائنی روایت نموده‏اند که گفت: علی ابن ابی طالب س به یکی از والیانش نوشت: آهسته باش، چنان پندار که به مرگ رسیده‏ای و اعمالت برایت در همان محلی عرضه شده، که فریب خورده ندای یا حسرتا سر می‏دهد، و تلف کننده تمنّای توبه می‏نماید، و ظالم خواهان بازگشت می‏گردد. این چنین در منتخب الکنز (58/5) آمده است.

وصيت وی س برای والی عكبرا

ابن زنجویه از مردی از ثقیف روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب س مرا در عکبرا[[298]](#footnote-298) مقرر نمود، و به من و آنانی که از اهل آن سرزمین نزدم بودند گفت:

اهل سواد - [عراق] - قومی فریبکارند، فریبت ندهند، آنچه را بر آنها است دریافت کن.

بعد از آن به من گفت: بیگاه نزدم بیا. هنگامی که نزدش برگشتم، به من گفت:

آنچه را به تو گفتم، به این خاطر گفتم، تا آنها را بشنوانم، هیچ مردی از آنها را در طلب درهم به تازیانه نزن، و ایستاده‏اش نکن، و از ایشان نه گوسفندی را بگیر، و نه گاوی را، ما به این مأمور هستیم که از آنان اضافگی را بگیریم، آیا می‏دانی اضافگی چیست؟ طاقت و توانایی. این چنین در الکنز (166/3) آمده است.

و بیهقی (205/9) نیز این را روایت موده، و در حدیث وی آمده است: رزق آنها، و لباس‏های زمستانی و تابستانی‌شان را به فروش نرسان، و نه هم مرکبی را که بر آن کار می‏کنند، و هیچ مردی را به خاطر به دست آوردن درهم، ایستاده نکن. می‏گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین، بنابراین چنان که از نزدت رفتم، همانطور به سویت بر می‏گردم؟ گفت: اگر چه چنان که رفتی بازگشت کنی، وای بر تو! ما به این مأمور هستیم، که از آنها اضافگی را بگیریم - یعنی زیاده را -.

نصيحت رعيت به امام

نصيحت سعيدبن عامر به اميرالمؤمنين عمر س

ابن سعد و ابن عساکر از مکحول روایت نموده‏اند، که سعیدبن عامر بن حذیم جمحی از یاران پیامبر ص به عمربن الخطاب س گفت: ای عمر من می‏خواهم تو را نصیحت کنم، گفت: آری نصیحتم کن، گفت:

تو را توصیه می‏کنم که از خدا درباره مردم بترس، و درباره خدا از مردم نترس، و گفتار و کردارت با هم فرق نکنند، چون بهترین گفتار آن است که عمل تصدیقش کند، درباره یک امر دو حکم نکن، زیرا در آن صورت امرت بر تو مختلف می‏شود، و از حق منحرف می‏شود، کارهای با حجّت را بگیر، کامیاب می‏شوی، و خداوند تو را مدد می‏کند، و رعیتت را به دستان تو اصلاح می‏نماید، توجّه و حکم‏ات را، برای کسی که خداوند تو را، از دور و نزدیک مسلمانان متولّی گردانیده است، راست و یکسان ساز، و برای آنها آنچه را به خود و اهل بیتت دوست داری، دوست داشته باش، و برای آنها آنچه را به خود و اهل بیتت نمی‏پسندی نپسند، و به طرف حق در دشواری‏ها داخل شو، و از ملامت ملامت کننده در راه خدا هراس نداشته باش.

عمر س گفت: چه کسی این را می‏تواند بکند؟ سعید گفت: مثل تو، کسی که خداوند او را به امر امت محمّد ص تعیین نموده است، و بعد در میان او و خدا حایلی نبوده. این چنین در منتخب الکنز (390/4) آمده است.

حديث عبداللَّه بن بريده در اين باره

ابن راهویه، حارث، مسدد و ابویعلی - که صحیح آن را دانسته - از عبداللَّه بن بریده روایت نموده‏اند که: عمربن الخطاب س مردم را به خاطر تشریف فرمایی وفد جمع نمود، و به ازنه بن ارقم[[299]](#footnote-299) گفت: یاران محمّد ص را ببین، و در ابتدای مردم به ایشان اجازه بده، بعد از آن گروهی را که بعد از ایشان هستند. آنها داخل شدند، و در پیش روی وی صف کشیدند، و مرد تنومند و قوی هیکلی که لباس کوتاه بر تن داشت به چشمش خورد، عمر س به وی اشاره مود، و او نزدش آمد و عمر گفت: بگوی - سه مرتبه -، آن مرد گفت: بگو - سه مرتبه -، عمر گفت: اف، برخیز، آن گاه برخاست، و اشعری را دید - مرد سفید، دارای جسم خورد، کوتاه و تنبل - به وی اشاره نمود، او نزدش آمد عمر گفت: بگو، اشعری گفت: بگو، عمر گفت: بگو، وی گفت: ای امیرالمؤمنین سخنی را آغاز کن که با تو حرف بزنیم. عمر گفت: اف، برخیز، تو را هرگز شبان گوسفند نفعی نخواهد رسانید[[300]](#footnote-300). آن گاه دید و مردی سفید و خرده هیکلی به چشمش خورد، به وی اشاره نمود، و او نزدش آمد، عمر گفت: بگو: وی بلند شد و پس از حمد و ثنای خداوند شروع به موعظه نمود و گفت:

تو امر این امت را به دوش گرفته‏ای، بنابراین از خدا در آنچه از امر این امت به دوش گرفته‏ای، و در اهل رعیتت به ویژه در نفس خودت بترس، چون تو محاسبه و باز پرسیده می‏شوی، و مسؤول هستی، و تو امین هستی، و بر تو لازم است امانتی را که به دوش داری ادا نمایی، و اجر و پاداشت به اندازه عملت داده می‏شود.

عمر گفت: غیر از تو برای من از اوان خلافتم تاکنون درست نگفته است. تو کیسیت؟ گفت: من ربیع بن زیاد. گفت: برادی مهاجربن زیاد؟ گفت: آری. بعد عمر س ارتشی را آماده ساخت، و بر آن اشعری را گماشت و گفت: ربیع بن زیاد را ببین، اگر وی در آنچه گفت، صادق باشد، نزد وی توانایی در این امر است، و مقررش کن، دیگر این که پس از هر ده روز عمل وی را مورد بازرسی قرار بده، و سیرت وی را در عملش به من بنویس، حتی گویی من او را مقرر نموده باشم، بعد از آن عمر گفت: پیامبر ما ص به ما عهد گذاشت و گفت:

«خوفناک‏ترین چیزی که بر شما بعد از خودم [از آن] می‏هراسم منافق زبان آگاه است»[[301]](#footnote-301). این چنین در کنزالعمال (36/7) آمده است.

نامه ابوعبيده و معاذ به عمر ش، و نامه عمر س به آن دو

ابونعیم در الحلیه (238/1) از محمّدبن سوقه روایت نموده، که گفت: نزد نعیم بن ابی هند آمدم، صحیفه‏ای را برایم بیرون آورد، که در آن آمده بود:

از طرف ابوعبیده بن جراح و معاذبن جبل به عمر بن الخطاب: سلام تقدیم تو باد، اما بعد: وقتی که ما تو را می‏شناختیم و با تو می‏دیدیم، امر نفست برایت مهم بود، تو اکنون عهده دار امر سرخ و سیاه این امت شده‏ای و شریف و پست، دشمن و دوست در پیش روی تو زانو می‏زنند، و هر یکی در عدالت سهم خویش را مستحق‌اند، بنابراین ای عمر! ببین که تو در آن هنگام چطور هستی. ما تو را از روزی برحذر می‏سازیم که روی‏ها در آن ذلیل می‏گردند و قلب‏ها در آن خشک می‏شوند، و حجّت‏ها در مقابل برهان پادشاهی که آنها را به جبروت خود مغلوب و مقهور گردانیده است، قطع می‏گردند، و مردم در مقابل او ذلیل و با خشوع‏اند، و رحمت وی را تمنّا می‏کنند، و از عقابش در هراس‏اند. و برای ما حدیث بیان می‏شد که امر این امت در آخر زمانش به این بر می‏گردد که در ظاهر با هم برادر می‏باشند، و در نهان دشمن یکدیگر، و ما به خدا پناه می‏بریم که نامه ما به غیر همان شکلی که از قلب‏های ما سرچشمه گرفته است، برایت برسد، چون ما این نامه را به عنوان نصیحت برایت تحریر داشتیم، والسلام علیک!.

آن گاه عمربن الخطاب س به آن دو نوشت:

از طرف عمربن الخطاب به ابوعبیده و معاذبن جبل، سلام باد بر شما دو. اما بعد: نامه شما به من رسید، در آن متذکر شده‏اید، وقتی با من آشنایی داشتید و مرا می‏دیدید، امر نفس خودم برایم مهم بود، و حالا عهده دار امر سرخ و سیاه این امّت شده‏ام که شریف و پست، دشمن و دوست در پیش رویم زانو می‏زنند، و هر یکی در عدالت سهم خویش را مستحق است. نوشته‏اید: بنابراین ای عمر ببین که تو در آن هنگام چطور هستی. آن وقت برای عمر قدرت و توانایی، جز به [مدد] خداوند ﻷ نیست. و نوشته‏اید و مرا از آنچه برحذر می‏دارید، که امت‏های قبل از ما از آن برحذر شده بودند، و از قدیم چنین معمول است که اختلاف شب و روز به خاطر مدّت‏های معین شده برای مردم است، که هر دور را نزدیک می‏سازند، و هر جدید را کهنه می‏کنند و هر چیز وعده داده شده و آمدنی را با خود می‏آورند، تا مردم به‌سوی منازل خویش در دوزخ یا جنّت بروند. نوشته‏اید و مرا برحذر می‏سازید که امر این امّت در آخر زمانش بدانجا می‏کشد که در ظاهر با هم برادر، و در خفا دشمنان هم می‏باشند، اما شما از آنها نیستید، و این زمان آن نیست، آن زمانی است که رغبت و ترس بروز می‏کند، و رغبت مردم به یکدیگرشان برای صلاح دنیای‌شان می‏باشد. نوشته‏اید، و به خدا پناه می‏برید که، نامه‌تان را در غیر آنجایی که از قلب‏های‌تان تراوش یافته است قرار دهم، و شما دو آن را به عنوان نصیحت به من تحریر داشته‏اید، راست گفته‏اید، ارسال نامه را به من نگذارید، چون من از شما بی نیاز نیستم، و السّلام علیکما!.

این را همچنین ابن ابی شیبه وهناد به مانند آن، چنان که در الکنز (209/8) آمده روایت نموده‏اند، و طبرانی، چنان که در المجمع (214/5) آمده، آن را روایت نموده، و گفته است: رجال وی تا این صحیفه ثقه‏اند.

وصيت ابوعبيده بن جراح

وصيت وی س به مسلمين هنگام وفاتش در اردن

از سعیدبن مسیب روایت است که گفت: هنگامی که ابوعبیده س در اردن به طاعون مبتلا گردید، مسلمانانی را که نزدش بودند فراخواند و گفت:

من شما را به موضوعی، وصیت می‏کنم، که اگر آن را قبول نمودید، همیشه به خیر می‏باشید: نماز را برپا دارید، ماه رمضان را روزه بگیرید، زکات را بپردازید، حج کنید، عمره به‌جای آورید، یکدیگر را نصیحت کنید، به امرای‌تان نصیحت نمایید، با آنها فریب کاری و خیانت نکنید و دنیا شما را به خود مشغول نسازد، چون اکر کسی هزار سال هم عمر طی کند، جز این فرجام من که شاهد آن هستید دیگر راهی ندارد، خداوند مرگ را بر بنی آدم نوشته است، و آنها مردنی هستند، زیرک‏ترین و عاقل‏ترین آنها فرمانبردارترین‌شان برای پروردگار خویش، و عمل کننده‏ترین‌شان برای روز بازپسین خود است. والسلام علیکم و رحمه اللَّه و برکاته. ای معاذبن جبل، برای مردم نماز بگزار.

خداوند وی را رحمت کند درگذشت. و معاذ س در میان مردم برخاست و گفت:

ای مردم: از گناهان خویش به خدا توبه کنید، چون هر بنده‏ای با خداوند در حالی ملاقات کند که از گناهان خود توبه کرده باشد، بر خداوند حق است که او را ببخشد. بر هر کسی که دین باشد باید آن را ادا کند، چون بنده در گروه دین - [قرض]- خود است، و هر کسی با برادری ناراحت باشد، باید وی را ملاقات نموده، با وی آشتی کند، برای یک مسلمان مناسب نیست تا برادر خود را زیاده از سه روز کنار گذارد و مهجور قرار دهد.

ای مسلمانان، امروز به درگذشت مردی دردمند شده‏اید که گمان نمی‏کنم، کسی پاکدل‏تر، دور از حقه بازی و فریب و دوستدارتر عامه و نصیحت کننده‏تر از او دیده باشم. بنابراین بر وی دعای رحمت کنید، و به نماز بر وی حاضر شوید.

این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره از محب طبری (317/2) آمده است.

سيرت خلفا و اُمرا

سيرت ابوبكر صدّيق س: سيرت وی قبل از عهده دار شدن خلافت و بعد از آن

ابن سعد (131/3) از ابن عمر، عائشه، ابن مسیب و غیر ایشان - که حدیث بعضی‌شان در حدیث برخی دیگر داخل شده است - روایت نموده‏اند، که گفتند: با ابوبکر صدّیق س در روز رحلت رسول خدا ص، روز دوشنبه که دوازده شب از ربیع الاول سال یازدهم از هجرت رسول خدا ص گذشته بود، بیعت صورت گرفت، منزل وی در سنح - [جایی است در عوالی مدینه] - نزد همسرش حبیبه بنت خارجه ابن زید بن ابی زهیر از بنی حارث بن خزرج بود و برای خویش اتاقی از موی ساخته بود، و بر آن تا این که به منزلش در مدینه برگشت، چیزی زیاد ننمود، و در همانجا در سنح بعد از این که با او بیعت شد شش ماه دیگر اقامت گزید، صبحگاهان با پای خویش به مدینه می‏آمد، و گاهی در حالی که لنگ و چادر سرخ رنگی بر تن می‏داشت بر اسب خود سوار شده به مدینه می‏آمد و نمازها را برای مردم می‏خواند، و وقتی که نماز خفتن را می‏خواند، به طرف اهل خود در سنح بر می‏گشت، وی اگر حاضر می‏بود برای مردم نماز می‏داد، و وقتی که نمی‏آمد، عمربن الخطاب س نماز می‏داد. در ابتدای روز جمعه در سنح می‏بود، و سر و ریش خود را رنگ می‏نمود، در وقت نماز جمعه روان می‏شد، و نماز جمعه را برای مردم امامت می‏نمود.

وی مردی تاجر بود، و هر روز صبحگاهان به بازار می‏رفت و خرید و فروش می‏نمود، وی رمه گوسفندی داشت که بیگاه نزد وی می‏آمد، و گاهی خود همراه آن بیرون می‏رفت، و گاهی دیگر کسی آن عمل را به عوض وی انجام می‏داد، و برایش می‏چرانید. وی گوسفندان قریه را برای‌شان می‏دوشید، هنگامی که به خلافت برایش بیعت صورت گرفت، دختری از قریه گفت: شیرده‏های منزل مان، برای مان دوشیده نمی‏شوند و این را ابوبکر س شنید و گفت: نه، این چنین نیست، به جانم سوگند، آن‏ها را برای شما خواهم دوشید، من امیدوارم مرا آنچه به آن داخل شده‏ام، از اخلاقی که داشتم، تغییر ندهد، بنابراین برای آنها می‏دوشید، و گاهی به دختری از قریه می‏گفت: ای دختر چگونه دوست داری، برایت به طریق «ارغاء» بدوشم یا به طریق «تصریح»[[302]](#footnote-302)، گاهی می‏گفت: به طریق ارغاء بدوش، و گاهی می‏گفت: به طریق تصریح، هر کدام را که [آن دختر]می‏گفت وی انجام می‏داد.

همین طور در سنح به مدت شش ماه درنگ نمود، بعد از آن وارد مدینه شد، و در آنجا سکونت گزید و متوجّه امر خود شده گفت: نه، به خدا سوگند، کار مردم با بودن در تجارت اصلاح نمی‏گردد، و برای آنها جز فارغ بودن و توجّه به‌کار و حال‌شان نمی‏سزد، و برای عیالم نیز از چیزی که چاره‌شان را کند گریزی نیست، آن گاه تجارت را ترک نمود و به اندازه ضرورت روزانه خود و عیالش از مال مسلمین نفقه نمود، وی حج می‏نمود و عمره به‌جای می‏آورد، و آنچه برایش معین ساخته بودند، شش هزار درهم در سال بود. هنگامی که مرگش فرارسید گفت: آنچه از مال مسلمین نزد ماست آن را مسترد سازید، من از این مال چیزی نمی‏گیرم، و آن زمینم که در فلان و فلان جاست به‌جای آنچه از اموال‌شان گرفتم برای مسلمانان باشد، و آن مبلغ توأم با یک رأس شتر شیری، یک غلام که مأمور سلاح پاکی بود و یکدانه قطیفه که معادل پنج درهم ارزش نداشت، به عمر س تحویل داده شد. عمر س گفت: کسی را که بعد از وی است به مشقّت انداخت!!.

راویان گویند: ابوبکر در سال یازدهم عمر بن الخطاب س را موظف بر حج ساخت، بعد از آن ابوبکر س در رجب سال دوازدهم عمره به‌جای آورد، و چاشتگاه وارد مکه شد، و به منزل خود آمد که ابوقحافه بر دروازه منزلش نشسته بود، و دو نفر جوان همراهش بودند، و او برای آنان صحبت می‏نمود، آن گاه برای ابوقحافه گفته شد: این فرزندت است، وی از جای خود برخاست و ایستاد، و ابوبکر شتاب نمود تا سواری خود را بخواباند، اما در حالی که سواریش ایستاده بود، از آن فرود آمد و می‏گفت: پدرم از جایت بلند نشو، بعد با او روبرو شد و او را در آغوش کشید، و از میان هر دو چشمان ابوقحافه را بوشید، و پدرش از فرط شادی به خاطر تشریف فرمایی فرزندش شروع به گریستن نمود. و عتاب بن اسید، سهیل بن عمرو، عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام ش به مکه آمدند، و بر وی سلام کردند: سلام بر تو ای خلیفه پیامبر خدا. و همه با او مصافحه نمودند، و ابوبکر وقتی که آنها از پیامبر خدا ص یاد می‏نمودند، گریه می‏کرد، بعد از آن به ابوقحافه سلام کردند، ابوقحافه گفت: ای عتیق، این‏ها بزرگان و اشراف‏اند، صحبت‌شان را نیکودار، ابوبکر گفت: ای پدرم نیرو و توانایی جزیه مدد خدا نیست، امر بزرگی به گردنم انداخته شده است، که من جز به مدد خدا بدان، قوت و توانایی ندارم.

بعد از آن داخل شد، غسل نمود، و بیرون رفت و یارانش وی را دنبال نمودند، وی آنها را کناز زده گفت: آهسته باشید. و مردم که از پیش رویش در حرکت بودند با او روبرو گردیده، و وی را [در ارتباط] به [درگذشت] پیامبر تعزیت می‏دادند، و او گریه می‏نمود، تا این که به خانه [کعبه] رسید و با چادر خود اضطباع نمود[[303]](#footnote-303). بعد رکن را لمس نمود، و هفت مرتبه طواف نمود، و دو رکعت نماز به‌جای آورده به منزل خود برگشت. هنگامی که وقت ظهر فرارسید، بیرون رفت و همچنان خانه را طواف نمود، و بعد در نزدیکی دارالندوه نشست و گفت: آیا کسی از ظلمی شکایت دارد، و یا حقی را طلب می‏کند؟ هیچ کسی برایش نیامد، و مردم از والی خود ستایش نمودند[[304]](#footnote-304)، بعد نماز عصر را به‌جای آورد و نشست، و مردم با او وداع گفتند، و وی به قصد برگشت به مدینه بیرون رفت. چون وقت حج در سال دوازدهم فرارسید، خود ابوبکر س برای مردم در آن سال حج کرد، و صرف حج نمود[[305]](#footnote-305)، و عثمان بن عفّان س را جانشین خود در مدینه گذاشته بود.

ابن کثیر می‏گوید: این سیاق حسن است، و از شواهدی از وجوه دیگر نیز برخوردار است، و مثل این را نفس‏ها قبول نموده، و می‏پذیرند.

حكايت عميربن سعد انصارى س

سيرت وی هنگامی كه عمر س او را به عنوان والی به حمص اعزام نمود، و گفتار عمر س درباره وی

ابونعیم در الحلیه (247/1) از عبدالملک بن هارون بن عنتره و او از پدر و جدّش و او از عمیربن سعد انصاری س روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س وی را به عنوان والی حمص فرستاد، یکسال درنگ نمود و خبری از وی برایش نمی‏آمد. آن گاه عمر س به کاتب خود گفت: به عمیر بنویس، به خداوند سوگند، گمان می‏کنم وی در برابر ما خیانت نموده است:

«اذا جاءك كتابي هذا فاقبل وأقبل بمـا جبيت من في الـمسلمين حين تنظر في كتابي هذا».

ترجمه: «وقتی که این نامه‏ام به تو رسید، حرکت کن، و آنچه را از فی‏ء مسلمین جمع نموده‏ای وقتی که نامه‏ام را دیدی آن را نیز با خود بیاور».

بنابراین عمیر س توشه دان خود را گرفت، و توشه و کاسه خویش را در آن گذاشت، و مشکش را به گردن آویخت و نیزه خود را گرفته راهی مدینه گردید، تا این که داخل مدینه شد، می‏گویند: وقتی که رسید رنگش دگرگون، رویش گردآلود و موهایش راست گردیده بود. آن گاه نزد عمر س داخل گردید و گفت: ای امیرالمؤمنین، السلام علیك ورحمة اللَّه وبرکاته، عمر س گفت: چه حالی داری؟ عمیر س پاسخ داد، مگر حالم را نمی‏بینی؟ آیا مرا سالم و خون پاک نمی‏بینی، و دنیا همراهم است و با شاخش خود را می‏کشم. عمر گفت: همراهت چیست؟ عمر س گمان نمود که وی با خود مال آورده است. عمیر گفت: همراهم توشه دانم است، که توشه خود را در آن می‏گذارم، و کاسه‏ام است که در آن می‏خورم، و سرولباسم را در آن می‏شویم، مشکم همراهم است که در آن آب وضو و نوشیدنی خود را حمل می‏کنم، و نیزه‏ام است که بر آن تکیه می‏کنم، و توسط آن با دشمن اگر معترض گردید، جهاد می‏نمایم، بنابراین به خدا سوگند، دنیا جز تبع متاع من نیست. عمر س گفت: همینطور پیاده آمدی؟ گفت: آری. گفت: آیا کسی نبود که مرکبش را تا اینجا امانت به تو می‏داد، و بر آن سوار می‏شدی؟ پاسخ داد: آنها [این کار را]نکردند، و من [نیز] از ایشان این را طلب ننمودم. عمر س گفت: از نزد بد مسلمانان بیرون رفتی. عمیر به او گفت: ای عمر از خدا بترس، تو را خدا از غیبت نهی نموده است، من آنها را دیدم که نماز فجر را می‏خواندند[[306]](#footnote-306). عمر س گفت: تو را کجا فرستادم؟ - و در روایت طبرانی آمده: آنچه من تو را دنبال آن فرستادم، کجاست؟ - و چه کردی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین سؤالت چیست؟ عمر گفت: سبحان‏اللَّه! عمیر گفت: اگر نمی‏ترسیدم که تو را جگرخون و غمگین می‏کنم، به تو خبر نمی‏دادم، مرا فرستادی، وقتی به آن شهر رسیدم، مردمان صالح آن دیار را جمع نمودم، و آنان را به جمع آوری فی‏ء‌شان مؤظّف ساختم، هنگامی که جمعش نمودند، من آن را در جاهایش قرار دادم[[307]](#footnote-307)، و اگر چیزی از آن به تو می‏رسید، حتماً برایت می‏آوردم. عمر س گفت: برای ما چیزی نیاورده‏ای؟ گفت: نه. عمر س گفت: عهد عمیر را تجدید کنید[[308]](#footnote-308)، عمیر گفت: این کاری است که نه آن را برای تو می‏کنم و نه هم برای هر کسی که بعد از تو می‏آید، چون به خدا سوگند درست نماندم، بلکه سالم هم باقی نماندم، من به یک مسیحی گفتم: خداوند رسوایت کند، این چیزی است، ای عمر که تو مرا بدان پیش نمودی! و بدبخت‏ترین روزهایم روزی است، ای عمر، که با تو باقی ماندم، و از عمر س اجازه خواست، و او نیز به او اجازه داد، به منزل خود بر گشت، می‏گوید: و در میان او و مدینه چندین میل فاصله بود.

هنگامی که عمیر منصرف گردید، عمر س گفت: گمان می‏کنم وی به ما خیانت نموده است، آن‏گاه مردی را که به او حارث گفته می‏شد صد دینار داد و فرستاد، و به او گفت: به طرف عمیر حرکت کن، و نزدش چون مهمان برو، اگر اثر چیزی را دیدی، برگرد، و اگر حالت دشوار را دیدی، این صد دینار را به او بده. حارث حرکت نمود، و عمیر را در حالی یافت، که در کناره دیواری نشسته و پیراهن خود را از شپش پاک می‏کند، حارث به او سلام داد، عمیر به وی گفت: پایین بیا خدا رحمتت کند و او پایین آمد. بعد از آن از او پرسید و گفت: از کجا آمدی؟ پاسخ داد: از مدینه. پرسید: امیرالمؤمنین را بر چه حالت ترک نمودی؟ گفت: خوب بود. گفت: مسلمانان را بر چه حالت ترک نمودی؟ پاسخ داد: خوب بودند. گفت: آیا حدود جاری نمی‏شود؟ گفت: بلی، فرزندش را که مرتکب فاحشه شده بود زد، و بر اثر ضرب وی درگذشت[[309]](#footnote-309)، عمیر گفت: بار خدایا عمر را مدد کن، چون من او را بسیار دوستدار تو می‏بینم. می‏گوید: او مدت سه روز مهمان ایشان شد، و آنها جز یک قرص نان جوین دیگر چیزی نداشتند، و آن را هم به وی می‏دادند، و خود گرسنه می‏خوابیدند، تا این که به مشقّت افتادند. آن گاه عمیر به وی گفت: تو ما را گرسنه ساختی، اگر خواسته باشی از نزد ما برگردی این کار را بکن. می‏گوید: آن گاه آن دینارها را درآورد و به وی داد، و گفت: این را امیرالمؤمنین برایت روان نموده است، و از آن استعانت جوی، گوید: وی فریاد برآورد و گفت: من به آن نیازی ندارم، آن را مسترد کن. آن گاه همسرش به وی گفت: اگر بدان نیازی داشتی خوب، در غیر آن، آن را در جاهایش قرار بده[[310]](#footnote-310). عمیر گفت: قسم به خدا، من چیزی ندارم که آن را در آن بگذارم، همسرش پایین پیراهن خود را پاره نمود و پاره‏ای را به وی داد، پول را در آن گذاشت. سپس خارج شد و آن را در میان فرزندان شهدا و فقرا تقسیم نمود، و بعد بازگشت و فرستاده [عمر، حارث ب] گمان می‏برد که به وی نیز چیزی از آن خواهد داد. و در پایان گفت: از طرف من به امیرالمؤمنین سلام برسان.

بعد حارث به طرف عمر س بازگشت، عمر س پرسید: چه دیدی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین حالت شدیدی را دیدم. پرسید: با دینارها چه کرد؟ گفت: نمی‏دانم. می‏گوید: آن گاه عمر برایش نوشت، چون این نامه‏ام به تو رسید، بدون این که آن را از دست خود بگذاری به طرف من حرکت کن. وی به طرف عمر حرکت نمود و نزدش آمد، عمر به او گفت: با دینارها چه کردی؟ گفت: آنچه کردم، کردم، چرا از آنها می‏پرسی؟ گفت: تو را سوگند می‏دهم که به من خبر بده که با آن‏ها چه کردی؟ پاسخ داد: آن را برای خود پیش فرستادم[[311]](#footnote-311)، گفت: خدا تو را رحمت کند، و بعد یک وسق[[312]](#footnote-312) طعام و دو لباس هدیه نمود. وی گفت: به طعام نیازی ندارم چون در منزل دو صاع جو دارم، و تا آن را بخورم خداوند دیگر رزق نصیب می‏کند، بنابراین طعام را نگرفت. اما درباره گرفتن دو لباس، وی گفت: مادر فلان برهنه است، و آن دو را گرفت و به منزل خود بازگشت، و اندکی درنگ ننموده بود که درگذشت خدا رحمتش کند. این خبر به عمر رسید، و بر وی گران تمام شد، و برایش دعای رحمت نمود و پیاده همراه تعدادی از پیادگان به طرف بقیع غرقد[[313]](#footnote-313) بیرون آمد، و به یاران خود گفت: هر کس خواست و آرزوی خویش را اظهار کند که چه می‏خواهد؟ یکی گفت: ای امیرالمؤمنین دوست داشتم مال زیادی می‏داشتم، و برای خدا اینقدر و آنقدر غلام را رها می‏نمودم، و دیگری گفت: دوست داشتم که مالی می‏داشتم و آن را در راه خدا نفقه می‏کردم، و دیگری گفت: دوست داشتم از قوّتی بر خوردار می‏بودم که دلو آب زمزم را برای حجاج بیت الحرام می‏کشیدم. عمر گفت: من دوست داشتم مردی چون عمیربن سعد می‏داشتم، که در کارهای مسلمین از وی استعانت می‏جستم[[314]](#footnote-314). و مثل این را طبرانی نیز از عمیربن سعد روایت نموده است. و هیثمی (384/9) می‏گوید: در این روایت عبدالملک بن ابراهیم بن عنتره آمده، و متروک می‏باشد. این چنین در نزد هیثمی آمده، ولی آنچه درست معلوم می‏شود این است که وی عبدالملک بن هارون بن عنتره است، چنان که در کتب اسماء الرجال آمده است، و این را ابن عساکر از طریق محمّدبن مزاحم به طول آن به معنای این و با زیادت‌هایی، چنان که در الکنز (79/7) آمده، روایت نموده است.

حكايت سعيد بن عامر بن حذيم الجمحى س

سيرت وی هنگام والی بودنش در حمص

ابونعیم در الحلیه (245/1) از خالدبن معدان روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب سعیدبن عامربن حذیم جمحی س را در حمص بر ما والی مقرر نمود، هنگامی که عمربن الخطاب س به حمص تشریف آورد، گفت: ای اهل حمص، والی‌تان را چطور یافتید؟ آنها از او به وی شکایت نمودند - در آن وقت به اهل حمص نظر به شکایت‌شان از والی‏هایشان کوفه کوچک گفته می‏شد[[315]](#footnote-315) - و گفتند: از چهار چیز شکایت داریم: تا روز بلند نشود، برای ما بیرون نمی‏آید. عمر س گفت: این را بزرگ می‏دانم، و افزود: دیگر؟ گفتند: شب به هیچ کسی جواب نمی‏دهد. عمر س گفت: این هم بزرگ است، و افزود: دیگر؟ گفتند: در میان روزها گاهی نزدیک به مرگ می‏شود - یعنی او را بی‌هوشی و نوعی از جنون فرا می‏گیرد -.

راوی می‏افزاید: عمر س مردم و او را با هم جمع نمود و گفت: بارخدایا، رأی مرا امروز درباره وی خطا و ناصواب [ثابت] نگردان، [گفت]: از وی چه شکایتی دارید؟ گفتند: تا روز بلند نشود برای ما بیرون نمی‏آید، [سعید] گفت: به خدا سوگند، اگرچه یادآوری آن را بد می‏دانستم. [ولی با این همه قضیه چنین است که]برای اهلم خادم وجود ندارد، و من خودم خمیر می‏کنم، بعد از آن می‏نشینم تا این که خمیر می‏رسد و آماده می‏شود، بعد نان خود را می‏پزم، سپس وضو نموده، برای‌شان بیرون می‏آید. [عمر س] گفت: دیگر چه شکایتی دارید؟ گفتند: در شب به هیچ کس جواب نمی‏دهد. عمر گفت: [در این باره] چه می‏گویی؟ گفت: اگر چه تذکر آن را بد می‏دیدم، من روز را به ایشان اختصاص دادم، و شب را به خداوند ﻷ اختصاص داده‏ام. [عمر س] گفت: دیگر چه شکایتی دارید؟ گفتند: وی در هر ماه روزی دارد که در آن نزد ما بیرون نمی‏آید. [عمر س] گفت: [در این باره] چه می‏گویی؟ پاسخ داد: برای خود خادمی ندارم که لباس‌هایم را بشوید، و در لباس دیگری هم ندارم که آن را عوض کنم،) پس می‏نشینم تا این که خشک شود، بعد[[316]](#footnote-316) آن را می‏مالم، و بر تن می‏کنم و در آخر روز برای‌شان بیرون می‏آیم). [عمر س ] گفت: دیگر از وی چه شکایتی دارید؟ گفتند: در میان روزها گاهی نزدیک به مرگ می‏شود. [عمر س] گفت: در این باره چه می‏گویی؟ پاسخ داد: من شاهد قتل خبیب انصاری در مکه بودم که قریش گوشت وی را بریدند، و بعد از آن او را بر تنه درختی بالا برده، گفتند: آیا دوست داری محمّد ص در جای تو باشد؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم که در میان اهل و فرزندم باشم، و به محمّد خاری فرو رود، بعد از آن فریاد کشید: یا محمّد! و هر وقت که آن روز را، و عدم نصرت و یاریم را در آن حالت از وی، که مشرک بودم و به خداوند بزرگ ایمان نداشتم، به یاد می‏آورم گمان می‏کنم که خداوند ﻷ مرا به آن گناه ابداً نخواهد بخشید. و افزود: در همان حالت بیهوشی و دیوانگی به من می‏رسد. آن گاه عمر س گفت: حمد و ستایش خدایی راست که فراست مرا نادرست و خطا نساخت.

آن گاه برای وی هزار دینار فرستاد و گفت: از این، در کارت استفاده کن، همسرش به او گفت: ستایش خدایی راست که ما را از خدمت تو بی نیاز ساخت، سعید به او گفت: آیا چیزی بهتر از آن نمی‏خواهی؟ پول را به کسی می‏دهیم، که آن را در وقت نیازمندی بسیار شدید ما به آن، برای‏مان بیاورد، همسرش گفت: بلی، درست است. آن گاه مردی از اهل بیت خود را که بر وی اعتماد داشت فرا خواند، و آن پول را در کیسه‏های جداگانه بست، و بعد از آن گفت: این را برای بیوه آل فلان، و برای یتیم آل فلان، و برای مسکین آل فلان، و برای مریض آل فلان برسان، و از آن اندک طلایی باقی ماند، آن‏گاه [به خانم خود] گفت: این را تو نفقه کن، و به‌کار خود بازگشت. همسرش گفت: آیا برای‏مان خادمی نمی‏خری؟ آن مال چه شد؟ پاسخ داد: آن مال وقتی که بسیار نیازمند باشی، برایت خواهد آمد.

حكايت ابوهريره س

ابونعیم در الحلیه (385/1) از ثعلبه بن ابی مالک قرظی روایت نموده، که ابوهریره س در حالی به بازار آمد که یک بار هیزم را حمل می‏نمود - وی در آن وقت جانشین مروان بود -[[317]](#footnote-317) و گفت: ای ابن ابی مالک راه را برای امیر باز کن، به او گفتم: این کفایت می‏کند، باز گفت: راه را برای امیر وسیع‏تر باز کن، و هیزم بر پشتش بود.

باب هشتم:  
انفاق اصحاب در راه خداوند أ

چگونه پيامبر ص و يارانش ش اموال و آنچه را خداوند تبارك و تعالی به آنها عطا نموده بود، در راه خداوند در مسير رضای خدا مصرف و انفاق می‏نمودند، و چگونه آن مصارف از مصرف بر خودشان برای‌شان محبوب‏تر بود، و چگونه در حال ضرورت و نيازمندی‌شان، ديگران را بر خود ترجيح می‏دادند!!.

ترغيب پيامبر ص و يارانش به انفاق و علاقمندى‌شان به آن

ترغيب پيامبر ص به انفاق حديث جرير س در اين باره

مسلم، نسائی و غیر ایشان از جریر س روایت نموده‏اند که گفت: در آغاز روز با پیامبر ص نشسته بودیم، که یک قوم برهنه و پای لوچ با لباس‏های پشمین خط دار - یا عباء - در حالی که شمشیرهایشان را بر گردن آویخته بودند، و اکثرشان، بلکه همه آنها از "مضر" بودند، نزدش آمدند، آن گاه رنگ چهره پیامبر خدا ص با دیدن فقر و فاقه دامنگیر ایشان، تغییر نمود. پیامبر ص داخل گردید، و باز بیرون رفت، و به بلال س دستور داد، و او اذان و اقامه گفت: و رسول خدا ص نماز گزارد، و بعد از آن بیانیه‏ای ایراد نموده گفت:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ تا به آخر آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا﴾ [انساء: 1].

ترجمه: «ای مردم! از همان پروردگارتان بترسید که شما را از نفس واحد آفرید... خداوند بر شما نگهبان است».

و آیه‏ای را که در [سوره] حشر است.

﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ﴾ [الحشر: 18].

ترجمه: «از خداوند بترسید، و هر کس باید ببیند که برای فردا چه فرستاده است؟».

باید هر کس از دینار خود، از درهم خود، از لباس خود، از صاع[[318]](#footnote-318) گندم خود و از صاع خرمای خود صدقه بدهد، حتی گفت: ولو به نصف خرمایش هم».

[راوی] می‏گوید: آن گاه مردی از انصار کیسه‏ای از پول را آورد، که نزدیک بود، دستش از حمل آن عاجز آید، بلکه عاجز آمد. می‏گوید: بعد از آن مردم پیگیری نموده [و صدقه‏های خویش را آوردند]، تا این که دو خرمن از نان و لباس دیدم، و دیدم که روی پیامبر خدا ص نورافشانی می‏کند، گویی که آب طلا داده شده باشد. آن‏گاه پیامبر خدا ص فرمود: «کسی که در اسلام روش نیکی را بنیان‏گذاری کند، برای وی اجر آن، و اجر کسی است که بعد از وی به آن عمل کند، بدون این که از اجرهایشان چیزی کم شود، و کسی که در اسلام روش بدی را پایه گذاری نماید بر وی گناه آن، و گناه کسی است که بعد از او بدان عمل کند، بدون این که از گناهان‌شان چیزی کاسته شود»[[319]](#footnote-319). این چنین در الترغیب (53/1) آمده است و حدیث ترغیب پیامبر ص به انفاق در راه خداوند أ قبلا گذشت.

حديث جابر س در اين باره

حاکم از جابر - که آن را صحیح دانسته - روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص روز چهارشنبه نزد بنی عمروبن عوف تشریف آورد، و حدیث را متذکر شده، تا این که گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لبّیک، ای پیامبر خدا، فرمود: «در جاهلیت، آن گاه که خدا را عبادت نمی‏کردید، تکلیف را متحمّل می‏شدید، و در مال‏های خویش کار پسندیده انجام می‏دادید، و به مسافر [یاری] می‏نمودید، تا این که خداوند به اسلام و پیامبرش بر شما منت گذاشت، و حالا شما مال‌هایتان را قلعه بند می‏کنید؟! در آنچه ابن آدم می‏خورد، اگر است، و در آنچه درنده و پرنده می‏خود، اجر است». می‏گوید: آن گاه قوم برگشت، و هر یک از آن‏ها سی دروازه برای باغ خود گشوده بود. این چنین در الترغیب (156/4) آمده است.

بيانيه پيامبر ص در فضيلت سخاوت و مذمّت بخل

ابن عساکر از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: در خطبه اولی که پیامبر ص ایراد نمود، بر منبر بالا رفت، و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم، خداوند اسلام را دین شما انتخاب نموده است، بنابراین یاری و هم صحبتی اسلام را با سخاوت و اخلاق نیکو بهتر سازید. آگاه باشید، سخاوت درختی است از جنت، و شاخه‏های آن در دنیاست، اگر کسی از شما سخی باشد، همیشه به شاخه‏ای از آن در دنیا تعلّق دارد، تا این که خداوند به بهشت وارد می‏کند. و آگاه باشید که بخل درختی است در دوزخ، و شاخه‏های آن در دنیاست و اگر کسی از شما بخیل باشد، همیشه به شاخه‏ای از آن تعلّق دارد، تا این که خداوند وارد آتشش کند. - دو باره گفت: - سخاوت برای خدا، سخاوت برای خدا». این چنین در کنزالعمال (310/3) آمده است.

رغبت و علاقمندى پيامبر ص و يارانش ش به انفاق

حديث عمر س در اين باره

ترمذی از عمر س روایت نموده که: مردی نزد پیامبر خدا ص آمد، و از وی طلب نمود تا به او [چیزی بدهد] پیامبر ص گفت: «چیزی ندارم که به تو بدهم، ولیکن چیزی به نام من بخر، وقتی که چیزی برایم آمد، آن را می‏پردازم». آن گاه عمر س گفت: ای پیامبر خدا ص [آنچه داشتی] به او دادی، و تو را خداوند به آنچه توانش را نداری مکلّف نساخته است، پیامبر ص این قول عمر س را نپسندید، آن گاه مردی از انصار گفت: ای رسول خدا انفاق کن، و از صاحب عرش از کمی و نیازمندی هراس نکن. پیامبر خدا ص تبسّم نمود، وخوشی در رویش به خاطر گفته انصاری دانسته شد و گفت: «به این مأمور شده‏ام»[[320]](#footnote-320). این چنین در البدایه (56/6) آمده است. و آن را همچنین بزار، ابن جریر، خرائطی در مکارم الاخلاق و سعیدبن منصور، چنان که در الکنز (42/4) آمده، روایت نموده‏اند. هیثمی (242/10) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن اسحاق بن ابراهیم حنینی آمده، او را جمهور ضعیف، و ابن حبّان ثقه دانسته، و گفته است: خطا می‏کند.

حديث جابر س در اين باره

ابن جریر از جابر س روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ص آمد، و از وی طلب نمود، و او چیزی به او داد، بعد از آن، کس دیگری آمد و از وی طلب نمود، و پیامبر ص به او وعده داد، آن گاه عمربن الخطاب س برخاست و گفت: ای رسول خدا، از تو خواسته شد،دادی، باز از تو خواسته شد و دادی، باز از تو خواسته شد و وعده نمودی، و بعد از آن باز از تو خواسته شد و وعده نمودی، گویی پیامبر ص این را پسندیده ندانست، آن گاه عبداللَّه بن حذافه سهمی س برخاست و گفت: ای پیامبر خدا انفاق کن، و از کمی و نیازمندی از صاحب عرش هراس نکن، پیامبر ص فرمود: «بدین مأمور شده‏ام». این چنین در الکنز (311/3) آمده است.

حديث ابن مسعود درباره امر نمودن رسول خدا ص به بلال برای انفاق

بزار به اسناد حسن و طبرانی از ابن مسعود س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص نزد بلال س داخل گردید، و نزد وی مقداری خرما بود، گفت: «ای بلال این چیست؟» پاسخ داد: این را برای مهمان هایت آماده می‏کنم. فرمود: «آیا نمی‏ترسی که برایت در آتش دوزخ دودی باشد، ای بلال! انفاق کن، و از صاحب عرش از کمی و نیازمندی هراس نکن»[[321]](#footnote-321). این را ابونعیم در الحلیه (149/1) از عبداللَّه مانند آن روایت نموده است، و ابویعلی و طبرانی آن را از ابوهریره س به مانند آن به اسناد حسن روایت نموده‏اند، این چنین در الترغیب (174/2) آمده است.

حديث انس س درباره آنچه ميان پيامبر ص و خادمش اتفاق افتاد

و ابویعلی از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: به پیامبر ص سه پرنده اهدا گردید، یکی آنها را به خادم خود داد. چون فردا شد وی آن را برای پیامبر ص آورد، رسول خدا ص فرمود: «آیا تو را منع نکردم که چیزی را به فردا نگذار! چون خداوند تعالی رزق هر فردا را خود می‏آورد»[[322]](#footnote-322). هیثمی (241/10) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند.

حكايت علی س از آنچه ميان عمر س و مردم درباره اضافگی مالی اتفاق افتاد

احمد از ابوالبختری از علی س روایت نموده، که گفت: عمر س به مردم گفت: از این مال نزد ما اضافگی مانده است، مردم گفتند: ای امیرالمؤمنین: ما تو را از اهلت و پیشه وری‏ات و تجارتت مشغول ساختیم، آن مال برای تو باشد، به من گفت: تو چه می‏گویی؟ گفتم: آنها برایت مشورت دادند. گفت: بگو. گفتم: چرا یقین خود را گمان می‏سازی؟[[323]](#footnote-323) گفت: از آنچه گفتی باید خارج شوی[[324]](#footnote-324)، گفتم: آری به خدا سوگند، از آن خارج خواهم شد، آیا به یاد داری، که تو را پیامبر ص به حیث جمع کننده صدقات فرستاد، و نزد عباس بن عبدالمطّلب آمدی، ولی او از دادن صدقه خود برایت امتناع ورزید، و در میان‌تان چیزی واقع شد، تو به من گفتی: بیا با من نزد پیامبر ص برو تا او را از آنچه وی انجام داد، آگاه سازیم. آن گاه هردوی مان نزد پیامبر ص رفتیم، و او را ناراحت و خسته یافتیم و برگشتیم، و صبحگاهان باز نزدش رفتیم، و او را خرسند و خوشحال یافتیم، و تو، وی را از آنچه عباس انجام داده بود آگاه ساختی. به تو گفت: «آیا نمی‏دانی که عموی مرد جوره پدرش است»، و برایش ناراحتی‏اش را که در روز اول دیدیم، و خرسندی و راحتی‏اش را که در روز دوم دیدیم، متذکر شدیم، فرمود: «شما که روز اول آمده بودید، دو دینار از صدقه نزدم باقی مانده بود، ناراحتی را که دیدید به خاطر همان بود، و در روز دم که آمدید آن را فرستاده بودم[[325]](#footnote-325)، وبه همان سبب خوشی و راحت نفسم را دید». عمر س گفت: راست گفتی. به خدا سوگند، در اول و آخر شکرگزارت هستم[[326]](#footnote-326)، این را ابویعلی، دورقی، بیهقی، و ابوداود نیز روایت نموده‏اند، و در آن در میان ابوالبختری و علی ارسال است. این چنین در الکنز (39/4) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (382/4) از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمر فرمود: و معنای آن را متذکر شده است. هیثمی (238/10) می‏گوید: این را احمد روایت نموده است، و رجال آن رجال صحیح‌اند، و همچنین آن را ابویعلی و بزار روایت کرده‏اند، مگر ابوالبختری نه از علی شنیده و نه از عمر، به این صورت این حدیث مرسل صحیح است[[327]](#footnote-327).

حكايت تقسيم مال در ميان مسلمين و آنچه ميان عمر و علی ب در اين باره اتفاق افتاد

بزار از طلحه بن عبیداللَّه س روایت نموده، که گفت: برای عمر س مالی آورده شد، وی آن را میان مسلمین تقسیم نمود، و چیزی از آن زیاد ماند، و درباره آن مشورت خواست، گفتند: اگر آن را برای حادثه‏ای بگذاری بهتر خواهد شد. [راوی] می‏گوید: - و علی س ساکت بود و صحبت نمی‏کرد -، [عمر س ] گفت: ای ابوالحسن، تو را چه شده که حرف نمی‏زنی؟ پاسخ داد: قوم خبر دادند، عمر س فرمود: تو هم باید برایم حرف بزنی گفت: خداوند از تقسیم این مال فارغ شده است، و مال بحرین را متذکر شد، که وقتی به پیامبر ص آمد، شب در میان تقسیم آن برایش حایل واقع شد، بنابراین او نمازها را در مسجد به‌جای آورد، و من آن را در چهره رسول خدا ص تا این که از آن فارغ گردید، دیدم. [عمر س ] گفت: آن را حتماً تقسیم می‏کنی، و علی س آن را تقسیم نمود، و از آن برای هشتصد درهم رسید. هیثمی (239/1) می‏گوید: در آن حجاج بن ارطأه آمده و مدلس می‏باشد.

حكايت ام سلمه ل با پيامبر ص در انفاق مال

احمد و ابویعلی از ام سلمه ل روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص در حالی نزدم داخل گردید، که رنگش دگرگون شده بود، ترسیدم که بر اثر دردی باشد، و گفت: ای پیامبر خدا، تو را چه شده که این طور رنگت تغییر کرده است؟ فرمود: «به خاطر همان هفت دیناری که دیروز برای ما آورده شد، و بیگاه نمودیم و آن در کناره فرش باقی ماند»، و در روایتی آمده: «برای ما آمد و انفاقش ننمودیم»[[328]](#footnote-328). هیثمی (238/10) می‏گوید: رجال آنها رجال صحیح‌اند.

حديث سهل بن سعد س در اين باره

طبرانی در الکبیر - که راویانش ثقه‏اند، و در صحیح به آن‏ها استناد می‏شود[[329]](#footnote-329) - از سهل بن سعد س روایت نموده، که گفت: نزد رسول خدا ص هفت دینار بود، و آن را نزد عائشه ل گذاشته بود. هنگام مریضی اش گفت: «ای عائشه طلا را نزد علی بفرست»، و بعد از آن بیهوشی عارض شد، و عائشه را حالت وی مشغول گردانید، تا این که آن را چندین بار تکرار نمود، و در هر مرتبه بر رسول خدا ص بیهوشی می‏آمد، و عائشه ل را مشغول می‏گردانید، تا این که پیامبر ص آن را برای علی فرستاد، و او آن‏ها را صدقه نمود. پیامبر خدا ص شب دوشنبه در سختی مرگ قرار داشت، و عائشه ل چراغ خود را به یکی از انبارهایش فرستاد و گفت: در چراغ ما برای مان از مشک خود روغن اهدا کن، که رسول خدا ص امشب در سختی مرگ قرار دارد[[330]](#footnote-330). این را ابن حبان در صحیح خود از حدیث عائشه ل به معنای آن روایت نموده است. این چنین در الترغیب (178/2) آمده است نزد احمد از عائشه ل روایت است که گفت: پیامبر خدا ص مرا در مریضی اش امر نمود تا آن طلایی را که نزدمان بود، صدقه کنم. می‏گوید: پیامبر ص به هوش آمد و گفت: «چه کردی؟» گفتم: آنچه را که از تو دیدم، مشغولم ساخت. گفت: «آن را بیاور». [راوی] می‏گوید: آن گاه آن را برای وی آورد، و هفت دینار یا نه دینار بود - ابوحازم در این مترّد می‏باشد[[331]](#footnote-331)-، هنگامی که آن را آورد رسول خدا ص فرمود: «گمان محمّد، اگر با خداوند ﻷ دیدار کند، و این‏ها نزدش باشد، چیست؟ و این را محمّد اگر با خدا ملاقات نماید، و این نزدش باشد، چه باقی می‏گذارد؟!»[[332]](#footnote-332) هیثمی (240/10) می‏گوید: این را احمد به سندهایی روایت نموده، و رجال یکی آن رجال صحیح‏اند. بیهقی (356/6) آن را از حدیث عائشه به مانند آن روایت نموده است.

حديث عبيداللَّه بن عباس در انفاق مال

بزار از عبیداللَّه[[333]](#footnote-333) بن عباس ب روایت نموده، که گفت: ابوذر س به من گفت: ای برادر زاده‏ام، باری من با رسول خدا ص ایستاده بودم، و از دستش گرفته بودم، وی ص به من گفت: «ای ابوذر، اگر به اندازه کوه احد طلا و نقره داشته باشم، و آن را در راه خدا انفاق کنم، دوست ندارم در روز مرگم یک قیراط آن را باقی بگذارم». گفتم: ای پیامبر خدا یک قنطار؟ گفت: «ای ابوذر، من به اقل می‏روم و تو به اکثر، من آخرت را می‏خواهم، و تو دنیا را می‏خواهی، یک قیراط!» و آن را سه مرتبه برایم تکرار نمود[[334]](#footnote-334). طبرانی این را مانند آن روایت نموده است. هیثمی (239/10) می‏گوید: اسناد بزار حسن است.

حديث ابوذر و آنچه ميان او و كعب در حضور عثمان ش اتفاق افتاد

احمد از ابوذر س روایت نموده که: وی نزد عثمان بن عفّان س در حالی که در دست خود عصا داشت، آمد، و او به وی اجازه داد. عثمان س گفت: ای کعب[[335]](#footnote-335)، عبدالرحمن در گذشته، و از خود مالی به‌جای گذاشته است، تو در این باره چه نظری داری؟ پاسخ داد: اگر حق خداوند را در آن ادا نموده باشد، باکی بر وی نیست، آن گاه ابوذر عصای خود را بلند نمود و کعب را زده گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «دوست ندارم که این کوه برایم طلا باشد، و آن را انفاق نمایم و از من قبول هم شود، وشش اوقیه آن را به‌جای بگذارم، ای عثمان تو را به خدا سوگند می‏دهم، آیا آن را شنیدی؟ - سه مرتبه - گفت: آری. هیثمی (239/10) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن ابن لهیعه آمده، و علمای زیادی وی را ضعیف دانسته‏اند، و این را ابویعلی هم روایت نموده. و بیهقی آن را از غزوان بن ابی حاتم به شکل طویل، چنان که در الکنز (310/3) آمده، روایت نموده، و در آن آمده: عثمان به کعب گفت: ای ابواسحاق، درباره مالی که زکات آن پرداخته شود چه فکر می‏کنی، آیا بر صاحبش درباره آن خوف بازپرس و عاقبت بدی هست؟ پاسخ داد: خیر، آن گاه ابوذر س که با خود عصا داشت برخاست و با آن در میان هر دو گوش کعب زد و گفت: ای فرزند یهودی که با خود عصا دارد برخاست و با آن در میان هر دو گوش کعب زد و گفت: ای فرزند یهودی، تو گمان می‏کنم در مال وی وقتی که هر دو گوش کعب زد و گفت: ای فرزند یهودی، تو گمان می‏کنی در مال وی وقتی که زکات را ادا نمود، حقی نیست، و خداوند تعالی می‏گوید:

﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ [الحشر: 9].

ترجمه: «و دیگران را بر خود، اگرچه شدیداً نیازمند و فقیر باشند، مقدّم می‏دارند».

و خداوند تعالی می‏گوید:

﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا ٨﴾ [الانسان: 8].

ترجمه: «و طعام را، علی رغم دوست داشتن آن، به مسکین، یتیم و اسیر می‏خورانند».

و خداوند تعالی می‏گوید:

﴿وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ٢٥﴾ [المعارج: 24-25].

ترجمه: «و آنانی که در اموال‌شان سهم مقرری برای سائل و محروم است».

و شروع نمود و مانند این را از قرآن ذکر می‏نمود.

حديث عمر س و گفتارش در سبقت صدّيق در انفاق

ابوداود، ترمذی - و گفته است: حدیث حسن و صحیح است - دارمی، حاکم، بیهقی، ابونعیم در الحلیه و غیر ایشان از عمر س روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص روزی ما را به انفاق امر نمود، اتّفاقاً در وقت آن امر، نزدم مالی موجود بود، گفتم: اگر بتوانم روزی از ابوبکر سبقت کنم، آن همین روز است. بنابراین نصف مال خود را آرودم، پیامبر خدا ص گفت: «برای اهل خود چه گذاشتی؟» گفتم: برای ایشان گذاشتم. فرمود: «برای ایشان چه گذاشتی؟» گفتم: مثل این. و ابوبکر س همه چیزی را که نزدش بود آورد. پیامبر ص گفت: «ای ابوبکر برای خانواده ات چه گذاشتی؟» گفت: برای آن‏ها خدا و پیامبرش را گذاشتم. گفتم: ابداً من ازوی به چیزی نمی‏توانم سبقت جویم[[336]](#footnote-336). این چنین در منتخب الکنز (347/4) آمده است.

حكايت عثمان با مردی در اين باره

بیهقی در شعب الایمان از حسن روایت نموده، که گفت: مردی به عثمان س گفت: ای صاحبان اموال، خیر را بردید!! صدقه می‏دهید، غلامان را رها می‏کنید، حج به‌جای می‏آورید و انفاق می‏نمایید. عثمان س گفت: و شما بر ما غبطه می‏کنید. پاسخ داد: آری ما بر شما غبطه می‏کنیم، عثمان س گفت: به خدا سوگند، یک درهم را که یکی از زحمت [خود] انفاق می‏کند، از ده هزار درهم بهتر است، کمی از زیاد[[337]](#footnote-337). این چنین در الکنز (320/3) آمده است[[338]](#footnote-338).

حكايت گدايی با علی س

عسکری از عبیداللَّه بن محمّدبن عائشه روایت نموده: که گفت: سائلی نزد امیرالمؤمنین علی س ایستاد، وی به حسن یا حسین گفت: نزد مادرت برو و به او بگو: من نزدت شش درهم گذاشته بودم، و یک درهم آن را بیاور، وی رفت و باز آمد و گفت: [مادرم]می‏گوید: آن شش درهم را برای آرد گذاشته‏ای. علی س گفت: ایمان بنده تا آن وقت محکم و استوار نمی‏شود، که به آنچه نزد خداست، از آنچه در دست خود دارد متیقن‏تر نباشد. به او بگو: آن شش درهم را بفرستد، آن گاه او همه آن‏ها را فرستاد، و علی س آن را به تهیدست داد. [راوی] می‏گوید: هنوز از جایش بلند نشده بود که مردی با شتری بر وی عبور نمود و آن را می‏فروخت. علی س گفت: شتر چند است؟ پاسخ داد: به یک صدوچهل درهم. علی س گفت: بر پایش عقال بند، ولی به شرط این که قیمتش را مدّتی کم به تاخیر بیندازیم، آن مرد در پای شتر عقال بست و رفت. بعد از آن مرد دیگری آمد و گفت: این شتر از کیست؟ علی س پاسخ داد: از من. پرسید: آیا آن را می‏فروشی؟ گفت: بلی. پرسید: به چند؟ [علی س ] گفت: به دو صد درهم. گفت: آن را خریدم. [راوی] می‏گوید: آن گاه آن مرد شتر را گرفت، و به او دویست درهم داد. و علی س به مردی که از وی خواسته بود تا [قیمت شتر را] برایش به تاخیر بیندازد، یک صدو چهل درهم داد، و شصت درهم دیگر را به فاطمه ل آورد، وی پرسید: این چیست؟ علی س فرمود: این همان چیزی است که خداوند آن را به زبان پیامبرش ص به ما وعده داده است:

﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَا﴾ [الانعام: 160].

ترجمه: «هر کس نیکی کند، به او ده برابر آن، پرداخته می‏شود». این چنین در الکنز (311/3) آمده است.

حكايت مردی كه شتر چاقی را برای صدقه عرضه نمود

احمد، ابوداود، ابویعلی، ابن خزیمه و غیر ایشان از ابی س روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص مرا برای جمع نمودن زکات فرستاد، و بر مردی عبور نمودم، هنگامی که مالش را جمع نمود، جز یک بنت مخاض از مالش دیگر چیزی بر وی لازم ندیدم[[339]](#footnote-339)، گفتم: این بنت مخاض را بده، و همین صدقه ات است. وی گفت: آن نه شیر دارد، و نه پشت[[340]](#footnote-340)، این ناقه جوان بزرگ و چاق را بگیر، به او گفتم: من آنچه را بدان مأمور نشده‏ام، نمی‏گیرم، پیامبر خدا ص برایت نزدیک است، اگر خواسته باشی که نزدش بروی و آنچه را به من عرضه داشتی، بر وی عرضه کنی، این کار را بکن، اگر او آن را از تو پذیرفت، من هم قبولش می‏کنم، و اگر آن را رد نمود و نپذیرفت، من هم آن را رد می‏کنم. گفت: من این کار را می‏کنم. آن گاه همراه با من خارج گردید، و همان ناقه را که برایم عرضه نموده بود، با خود گرفت، و نزد پیامبر خدا ص آمدیم، بعد به او گفت: ای نبی خدا، فرستاده تونزدم آمد تا از من صدقه مالم را بگیرد، و من به خدا سوگند یاد می‏کنم که قبل از این بر مالم هرگز نه رسول خدا ص بر من ایستاده، و نه فرستاده‏اش، آن گاه مال خود را برایش جمع نمودم، و او گمان نمود که بالایم از آن یک بنت مخاض لازم است، و آن نه شیر دارد و نه پشت، و من ناقه بزرگ و جوانی را به او عرضه داشتم تا آن را بگیرد، ولی او از گرفتنش از من امتناع ورزید، و آن ناقه این است که‏ای رسول خدا که برایت آورده‏ام، پیامبر خدا ص فرمود: «بر تو همان است، ولی اگر خوب‏تری را تطوع کنی، خداوند تو را در بدل آن پاداش نیکو می‏دهد، ما آن را از تو قبول نمودیم». [آن مرد] گفت: این است آن ناقه، ای پیامبر خدا، که آن را برایت آورده‏ام، و بگیرش. آن گاه پیامبر خدا ص به تسلیم شدن و قبض آن دستور داد، و در مال وی به برکت، دعا نمود[[341]](#footnote-341). این چنین در الکنز (309/3) آمده است.

سخاوت امّ المؤمنين عائشه و خواهرش اسماء ب

بخاری در الادب المفرد (ص43) از عبداللَّه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: هیچ گاه دو زنی را سخاوتمندتر از عائشه و اسماء ب ندیدم، سخاوت ایشان از هم متفاوت بود، عائشه ل چنان بود که یک چیز را بالای چیز دیگری جمع می‏نمود، تا این که نزدش جمع می‏شد، و بعد آن را تقسیم می‏کرد، ولی اسماء چنان بود که هیچ چیز را برای فردا نگه نمی‏داشت.

حكايت جوانمردی معاذ س

عبدالرزاق و ابن راهویه از کعب بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک از پدرش روایت نموده‏اند که گفت: معاذبه جبل جوانمرد جوان زیبا و از بهترین جوانان قوم خود بود، و چیزی را نگه نمی‏داشت، و همیشه قرض می‏نمود، تا ین که همه مالش در قرض غرق شد. آن گاه نزد پیامبر ص آمد و از وی می‏خواست تا از قرض‏دارانش بخواهد که آن را برای وی بگذارند، ولی آن‏ها ابا ورزیدند - و اگر برای کسی به خاطر کسی چیزی را می‏گذاشتند آن را برای پیامبر ص می‏گذاشتند -. آن گاه پیامبر ص همه اموال وی را در قرضداری‏اش به فروش رسانید، و معاذ بدون چیزی باقی ماند، و حتی سال فتح مکه، پیامبر ص وی را به عنوان امیر بر بخشی از یمن فرستاد، تا نقص خویش را جبران نماید، بدین خاطر معاذ به عنوان امیر در یمن باقی ماند - و او نخستین کسی بود که در مال خدا تجارت نمود[[342]](#footnote-342) - و تا آن وقت در آنجا بود که چیزی به دست آورد، و پیامبر ص درگذشت. هنگامی که آمد عمر س به ابوبکر س گفت: کسی را نزد این مرد بفرست و چیزی را که زندگی‏اش را پیش ببرد، برایش بگذار و باقی را بگیر[[343]](#footnote-343). ابوبکر س گفت: وی را پیامبر ص فرستاده است، تا آن نقصش را جبران کند، و من چیزی را از وی نمی‏گیرم، مگر این که خودش به من بدهد، عمر س وقتی که ابوبکر س اطاعتش ننمود به طرف معاذ حرکت کرد، و این قضیه را به او متذکر شد، معاذ در پاسخ گفت: پیامبر خدا ص مرا به خاطر جبران نمودن [دینم]فرستاده است، من این کار را نمی‏کنم، بعد از آن معاذ با عمر س ملاقات نموده گفت: از تو اطاعت نمودم، و به آنچه امرم نمودی عمل می‏کنم. من درخواب دیدم، که در میان آب زیادی هستم، و از غرق شدن در هراسم، ولی تو مرا از آن، ای عمر نجات دادی. آن گاه معاذ نزد ابوبکر ب آمد، و آن را به وی متذکر شد و برایش سوگند یاد نمود که هیچ چیز را از وی پنهان ننموده است، حتی تازیانه‏اش را هم برای وی شرح داد. ابوبکر س گفت: به خدا سوگند، من آن را از تو نمی‏گیرم، و آن را به تو بخشیدم آنگاه عمر س فرمود: حالا پاک گردید و حلال شد؟! و معاذ عازم شام گردید. این چنین در الکنز (126/3) آمده است.

و ابونعیم آن را در الحلیه (231/1) از طریق عبدالرزاق به اسناد وی از ابن کعب بن مالک روایت نموده، که گفت: معاذبن جبل جوان زیبا، جوانمرد و از بهترین جوانان قوم خود بود، و چیزی که از وی خواسته می‏شد، آن را می‏داد. تا این که قرض کرد، و آن قرض همه مالش را فرا گرفت... و حدیث را به مانند آن متذکر شده است.

و حاکم (273/3) از عبدالرحمن بن کعب بن مالک و او از پدرش روایت نموده، و آن را به اختصار متذکر گردیده. حاکم می‏گوید: این حدیث به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو، این را روایت ننموده‏اند، و ذهبی هم با او موافقت نموده است.

حديث جابر درباره سخاوت و جوانمردی معاذ س

و همچنین حاکم از حدیث جابر س روایت نموده، که گفت: معاذبن جبل خوش روترین مردم، با اخلاق‏ترین آنان و جوانمردترین ایشان در گشاده دستی بود، وی بسیار زیاد قرض نمود، و قرضدارانش دنبال وی را گرفتند، به حدّی که چندین روز در خانه خود از ایشان پنهان شد، و قرضدارانش از رسول خدا ص خواهان دادرسی شدند. آن گاه پیامبر خدا ص کسی را به طرف معاذ فرستاد و وی را طلب نمود، و او در حالی آمد که قرضدارانش همراهش بودند، ایشان گفتند: ای پیامبر خدا، حق ما را از وی برای مان بگیر. پیامبر خدا ص فرمود: «خداوند کسی را که بر وی صدقه نماید رحم کند»، بنابراین عده‏ای از مردم بر وی صدقه نمودند، و عده‏ای ابا ورزیده گفتند: ای رسول خدا، حق ما را برای مان از وی بگیر. پیامبر خدا ص گفت: «ای معاذ برای‌شان صبر کن». [راوی] می‏گوید: رسول خدا ص او را از مالش سبکدوش نموده و آن را به قرضدارانش داد، و آنان آن را در میان خود تقسیم نمودند، و پنج بر هفت حقوقشان برای‌شان رسید، آن گاه گفتند: ای رسول خدا او را به ما بفروش، پیامبر ص فرمود: «وی را بگذارید، شما بر وی راهی ندارید». معاذ به بنی سلمه بازگشت، و گوینده‏ای به او گفت: ای عبدالرحمن، اگر از پیامبر خدا ص سئوال کنی، بهتر است، چون تو امروز فقیر شده‏ای، وی پاسخ داد: من از وی سئوال نمی‏کنم. [راوی] می‏گوید: روزهایی توقّف نمود، و بعد از آن پیامبر خدا ص خواستن، و به یمن فرستاد و گفت: «شاید خداوند برایت جبران نماید، و قرضت را برای تو خواستش، و به یمن فرستاد و گفت: «خداوند برایت جبران نماید و قرضت را از برای تو ادا کند». [راوی] می‏افزاید: معاذ به طرف یمن بیرون رفت، و تا هنگام وفات پیامبر خدا ص در آنجا بود. در همان سالی که عمربن الخطاب س به حج به مکه آمد، و ابوبکر س او را بر حج تعیین نمود، معاذ نیز [به حج] آمد، و در روز ترویه با هم رو به رو شدند و با هم معانقه نمودند، و یکدیگر را به خاطر درگذشت پیامبر خدا ص تعزیت دادند، بعد از آن بر زمین نشسته و داخل صحبت شدند، و عمر س نزد معاذ غلام‌هایی را دید...[[344]](#footnote-344) و مانند حدیث ابن مسعود[[345]](#footnote-345) س را متذکر شده. این چنین این را ابن سعد (123/3) از جابر به مانند آن، روایت نموده است.

حديث عبداللَّه بن مسعود درباره سخاوت و جوانمردی معاذ

و حاکم این را از طریق ابووائل از عبداللَّه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر ص درگذشت، و ابوبکر س را جانشین و خلیفه وی ساختند، پیامبر خدا ص معاذ را به یمن فرستاده بود، و ابوبکر س عمر س را بر موسم تعیین نمود[[346]](#footnote-346)، وی با معاذ در مکه در حالی ملاقات نمود، که همراهش غلامانی بودند، عمر پرسید: این‏ها کیستند؟ گفت: این‏ها هدیه شده‏اند، و این‏ها برای ابوبکر‌اند. عمر س به او گفت: من بر آن هستم که آنها را نزد ابوبکر بیاوری. [راوی]می‏گوید: بعد فردای آن روز باز معاذ با وی ملاقات نموده و گفت: ای ابن الخطاب من دیشب خودرا در حالی دیدم که درآتش خیز می‏زدم، و تو کمر مرا گرفته بودی، بنابراین از تو اطاعت می‏کنم. [راوی]می‏گوید: آن گاه آنان را نزد ابوبکر س آورد و گفت: این‏ها به من هدیه شده‏اند، و این‏ها به تو،. گفت: ما هدیه‏ای را برایت سپردیم. بعد معاذ برای نماز بیرون رفت، و دید که آنها هم در پشت وی نماز می‏خوانند، معاذ پرسید: برای کی نماز می‏خوانید؟ گفتند: برای خداوند ﻷ، فرمود: بنابراین شما برای وی هستید، و آنان را آزاد نمود. حاکم (272/3) که ذهبی نیز با او موافقت نموده، می‏گوید: به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو این را روایت ننموده‏اند.

انفاق نمودن آنچه محبوب است

عمر س و صدقه نمودن زمينش در خيبر

امام‏های شش گانه[[347]](#footnote-347) از ابن عمر ب روایت نموده‏اند، که گفت: به عمر س زمینی در خیبر رسید، وی نزد پیامبر ص آمد و گفت: زمینی به من رسیده که دیگر مالی نفیس‏تر از آن هرگز به من نرسیده است، در آن چه امری می‏کنی؟ فرمود: «اگر خواسته باشی اصل آن را وقف کن، و حاصلش را صدقه نما»، آن گاه عمر (آن را)[[348]](#footnote-348) صدقه داد، مبنی بر این که اصلش فروخته نشود، بخشش نشود و به میراث برده نشود، [و آن را] به فقرا، نزدیکان، غلامان، در راه خدا و مهمان (صدقه نمود)، [و افزود]بر کسی که آن را سرپرستی کند، و از آن به درستی استفاده کند، یا دوست خود را طعام بدهد، گناهی نیست به شرط این که از آن سرمایه اندوزی نکند[[349]](#footnote-349). این چنین در نصب الرایه (476/3) آمده است.

عمر و آزاد ساختن كنيزی كه از ابوموسی خواسته بود

عبد بن حمید، ابن جریر و ابن المنذر از عمر س روایت نموده‏اند که: وی به ابوموسی اشعری نوشت تا کنیزی از اسیران جلولاء[[350]](#footnote-350) برایش خریداری کند، [راوی برایش کنیزی خرید و ارسال نمود] عمر او را طلب نمود و گفت: خداوند می‏گوید:

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: 92].

ترجمه: «تا آن که از آنچه دوست می‏دارید خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‏آورید و آزادش ساخت». این چنین در الکنز (314/3) آمده است.

حكايت ابن عمر و كنيزی

ابن سعد (123/4) از نافع روایت نموده که: عبداللَّه بن عمر ب کنیزی داشت، هنگامی که بسیار خوشش آمد، او را آزاد ساخت وبه نکاح مولایش درآورد، و آن کنیز فرزندی به دنیا آورد. نافع گوید: من عبداللَّه بن عمر ب را دیدم که طفل را می‏گرفت، و می‏بوسید، و می‏گفت: و او به بوی فلانه!! هدفش همان کنیزی بود که آزاد ساخته بود.

حكايت ابن عمر هنگام تذكّر اين آيه

و بزار از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: این آیه به ذهنم رسید:

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: 92].

ترجمه: «تا آن که ازآنچه دوست می‏دارید خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‏آورد».

آن گاه آنچه را خداوند ﻷ به من داده بود به یاد آوردم، و چیزی را محبوب‏تر از مرجانه - کنیز رومی ام - نیافتم، آن گاه گفتم[[351]](#footnote-351): وی برای خدا آزاد است، و اگر من به چیزی که آن را برای خدا گردانیده‏ام عوت می‏دادم، حتماً وی را نکاح می‏نمودم. هیثمی (326/9) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن کسی است که من نمی‏شناسم. و این را حاکم (561/3) روایت نموده، و افزوده است: وی را به نکاح نافع درآورد، و وی ام ولد او می‏باشد. و ابونعیم آن را در الحلیه (295/1) از طریق مجاهد و غیر وی روایت نموده است.

حديث نافع درباره انفاق ابن عمر ب

ابونعیم در الحلیه (294/1) از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب چنان بود که هنگامی چیزی از مالش برایش بسیار خوب معلوم می‏شد و خوشش می‏آمد، آن را برای حصول نزدیکی به خداوند ﻷ [صدقه] می‏نمود. نافع می‏گوید: و غلام‌هایش این را از وی دانسته بودند و گاهی بعضی از ایشان پاچه‏های خود را بر می‏زد، و همیشه ملازمت مسجد را می‏نمود، هنگامی که ابن عمر س وی را بر آن حالت نیکو می‏دید، آزادش می‏ساخت، یارانش به وی می‏گفتند: ای ابوعبدالرحمن، به خدا سوگند، این‏ها به این صورت می‏خواهند تو را فریب بدهند!! ابن عمر ب می‏گفت: کسی که ما را به خدا فریب بدهد، برای وی فریب می‏خوریم.

نافع می‏گوید،: ما بیگاهی خود را دیدیم که ابن عمر بر شتر اصیل و نیک نژاد خود، که آن را به مال زیادی گرفته بود، روان شد، هنگامی که گشتار آن خوشش آمد، آن را همانجایش خوابانید و از آن پایین گردید، و گفت: ای نافع لجام و پالانش را بکشید، و وی را جل کنید، و اشعار[[352]](#footnote-352) نمایید و شترهای قربانی را شاملش کنید. در یک روایت دیگر نزد وی همچنان از نافع، آمده که گفت: در حالی که وی - یعنی ابن عمر - بر شتر خود روان بود، آن شتر خوشش آمد، گفت: اخ، اخ، و آن را خوابانید و گفت: ای نافع پالان را از وی بگیر، من گمان می‏نمودم که آن را به علت دیگری می‏خواهد، و یا به خاطر چیزی که از آن خوشش نیامده، بدین خاطر پالان را گرفتم، آن گاه به من گفت: ببین برای کشتن مناسب است؟ گفتم: تو را سوگند می‏دهم: [که این کار را نکن]، اگر خاسته باشی آن را بفروش و به پول آن دیگری را [برای قربانی]خریداری کن. می‏گوید: آن را جل نمود، قلّاده، در گردنش انداخت و در جمله قربانی‌هایش شامل گردانید، و هرگز چیزی از مالش خوشش نمی‏آمد، مگر این که آن را پیش از خود روان می‏نمود[[353]](#footnote-353). ونزد وی همچنان از نافع از ابن عمر روایت است که: چیزی ازمالش برای وی خوشش نمی‏آمد مگر این که از آن برای خداوند ﻷ دست بر می‏داشت و بیرون می‏رفت. وقتی می‏گوید: و گاهی در یک مجلس سی هزار را هم صدقه می‏کرد، وی گوید: و ابن عامر دو مرتبه به او سی هزار داد، و او گفت: ای نافع در مسافرت و یا رمضان به شکل مداوم گوشت نمی‏خورد. و افزود: و یک ماه توقّف می‏نمود و در آن قطعه‏ای از گوشت را هم نمی‏چشید. این را طبرانی به شکل مختصر روایت نموده، و این چنین در المجمع (347/9) آمده است. و ابن سعد (122/4) آن را از نافع به اختصار روایت کرده است.

حكايت ابن عمر س وقتی كه به جحفه فرود آمد

ابونعیم در الحلیه (297/1) از سعیدبن ابی هلال روایت نموده که عبداللَّه بن عمر ب به جحفه[[354]](#footnote-354) در حالی پایین آمد که مریض بود. گفت: من ماهی اشتها دارم، و برایش ماهی جستجو نمودند، جز یک ماهی (برایش) دیگر نیافتند، خانمش صفیه بنت ابی عبید ان را گرفت و آماده ساخت، و بعد آن را به او تقدیم داشت، در این هنگام مسکینی آمد و نزد وی ایستاد، از عمر ب به او گفت: این را بگیر. فامیلش به وی گفت: سبحان‏اللَّه، ما را به رنج انداختی، همراه مان توشه هست از آن به وی می‏دهیم؟! گفت: عبداللَّه این را دوست می‏دارد. و این را همچنان از طریق عمربن سعد مانند آن روایت نموده، و در آن آمده است: خانمش گفت: به وی یک درهم می‏دهیم. وآن برایش بهتر و با نفع‏تر از این است، و تو خواهش و اشتهایت را از من ماهی برآور پاسخ داد: اشتهایم همان است که می‏خواهم. این را همچنین از طریق نافع روایت کرده. و ابن سعد (122/4) این را از حیبیب بن (ابی) مرزوق وبا زیادی به معنای آن روایت نموده است.

ابوطلحه و صدقه نمودن بيرحاء

شیخین - [بخاری و مسلم] - از انس س روایت نموده‏اند که گفت: ابوطلحه س در جمله انصار مدینه خرما دارترین آن‏ها بود، و محبوب‏ترین مال‌هایش نزدش بیرحاء[[355]](#footnote-355) بود، که در مقابل مسجد موقعیت داشت و پیامبر خدا ص در آن داخل می‏شد و از آب گوارایی که در آنجا بود می‏نوشید. انس می‏گوید: هنگامی این آیه نازل باشد.

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: 92].

ترجمه: «تا آن که از آنچه دوست می‏دارید خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‏آورید».

ابو طلحه به‌سوی رسول خدا ص برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، خداوند تبارک و تعالی می‏گوید:: ﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾، و محبوب‏ترین مالهایم برایم بیرحاء است، آن برای خدا صدقه باشد:، و من نیکی آن و پس انداز شدنش را نزد خدا می‏خواهم، بر این اساس، تو ای پیامبر خدا آن را همانجایی که خدا به تو نشان داده قرار بده می‏گوید: پیامبر خدا ص گفت: «بخ، آن مالی است سودمند!»[[356]](#footnote-356) این چنین در الترغیب (140/2) آمده است، و در صحیح بخاری بعد از آن افزوده است: «آنچه راگفتی، شنیدم، من بر آن هستم که آن را به اقربا بدهی». ابوطلحه گفت: همین طور می‏کنم ای رسول خدا، و آن را ابوطلحه در میان اَحارب و پسرعموهایش تقسیم نمود.

زيدبن حارثه س و صدقه نمودن اسبش

سعید بن منصور، عبدبن حمید، ابن المنذر و ابن ابی حاتم از محمّدبن مکدر روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد:

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: 92].

ترجمه: «تا آن که از آنچه دوست می‏دارید، خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‏آورید».

زید بن حارثه اسبش را که به آن «شبله» گفته می‏شد، و هیچ مالی از آن برایش محبوب‏تر نبود، آورد و گفت: این صدقه باشد، رسول خدا ص آن را پذیرفت، و پسرش اسامه س را بر آن سوار نمود، و رسول خدا ص اثری از این عمل در روی زید دید و گفت: «خداوند آن را از تو قبول نمود». این را ابن جریر از عمروبن دینار مانند آن روایت نموده، و عبدالرزاق و ابن جریر از ایوب به معنای آن را، چنان که در الدارالمنثور (50/2) آمده، روایت کرده‏اند.

گفتار ابوذر: در مال سه شريك است

و ابونعیم در الحلیه (163/1) از ابوذر س روایت نموده، که وی گفت: در مال سه شریک است: تقدیر که در هلاک و مرگ خوب و خرابش از تو مشورت نمی‏خواهد، و وارث که انتظار می‏کشد تو سر خود را بگذاری، و او آن را حرکت بدهد، و [سوم]تو هستی ای ذمیم، و تو اگر توانستی که از جمله عاجزترین این سه نباشی مباش، چون خداوند ﻷ می‏گوید: ﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾.آگاه باشید، که این شترم از جمله چیزهایی است که از مالم دوست می‏داشتم، و خواستم آن را برای نفس خود پیش فرستم.

انفاق در ضمن حاجت و نيازمندى

حكايت پيامبر ص در اين باره

ابن جریر از سهل بن سعد س روایت نموده، که گفت: زنی چادری را برای پیامبر خدا ص آورد - سهل می‏گوید: آن شال کلانی بود و اطرافش دوخته شده بود - و گفت: ای پیامبر خدا نزدت آمده‏ام تا این را بر تو بپوشانم، پیامبر خدا ص آن را گرفت و به آن نیازمند بود و پوشیدش، یکی از اصحابش آن را بر تن پیامبر ص دید و گفت: ای پیامبر خدا چقدر خوب است!! این را به من بپوشان، گفت: «آری»، هنگامی که پیامبر خدا ص (برخاست[[357]](#footnote-357)) اصحاب و یارانش وی را ملامت نمودند و گفتند: وقتی پیامبر خدا ص را دیدی که آن را گرفته و به آن محتاج است، وباز هم آن را از وی خواستی، کار خوبی نکردی، چون می‏دانی که اگر از وی چیزی خواسته شود آن را باز نمی‏دارد!! گفت: به خدا سوگند، فقط همین انگیزه مرا به این عمل واداشت، که وقتی رسول خدا ص آن را پوشید، من آن را با برکت دانستم که در آن تکفین شوم.

و نزد ابن جریر همچنین از سهل س روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ص جامه پلنگی رنگی از پشم سیاه بافته شد، که در اطراف آن پشم سفید به‌کار برده شده بود و پیامبر ص با آن نزد اصحاب خود بیرون آمد، و با دستش بر ران خود زد و گفت: «آیا نمی‏بینید این چقدر زیباست!» یک اعرابی گفت: پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا آن را به من بخشش کن، - و از پیامبر خدا ص ابداً چیزی خواسته نمی‏شد که بگوید: نخیر - گفت: «آری»، و آن جامه را به وی داد، و برای خود دو جامه کهنه دیگر را خواست و بر تن نمود، و به مثل آن امر نمود و برایش بافته شد، و رسول خدا ص در حالی وفات نمود که آن جامه تا هنوز در همان جای بافتنش بود. این چنین در کنزالعمال (42/4) آمده است.

حكايت ابوعقيل س

طبرانی از ابوعقیل س روایت نموده که وی شب را در بارکشی بر پشتش برای دو صاع خرما سپری نمود، آن گاه یک پیمانه آن را گرفته به طرف فامیل خود برد که از آن استفاده نمایند، و دیگری را جهت تقرّب به خداوند ﻷ برای پیامبر خدا ص آورد و به او خبر داد، پیامبر ص به وی گفت: «آن را صدقه بده». و منافقان درباره آن - در حالی که وی را مسخره می‏نمودند - گفتند: این کدام کمبود را جبران کرد که به یک صاع خرما به خداوند تقرّب حاصل کند؟! و خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ وَٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهۡدَهُمۡ﴾ [التوبة: 79].

ترجمه: «کسانی که از صدقات مؤمنان اطاعت کننده، عیب‏جویی می‏کنند، و آنهایی را که دسترسی جز به مقدار (ناچیز) توانایی‌شان ندارند، مسخره می‏کنند».

هیثمی (33/7) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند، مگر درباره خالد بن یسار کسی را نیافتم که وی را تایید نموده باشد، و نه هم کسی را یافتم که وی را جرح نموده باشد.

و نزد بزار از ابوسلمه و ابوهریره ب روایت است که گفتند[[358]](#footnote-358): پیامبر خدا ص فرمود: «صدقه کنید، که من می‏خواهم لشکری را بفرستم». می‏گوید: آن گاه عبدالرحمن بن عوف س آمد و گفت: ای رسول خدا من چهارهزار دارم، دو هزار آن را به پروردگارم قرض دادم، و دو هزار [دیگر آن]برای عیالم باشد. پیامبر خدا ص گفت: «خداوند در آنچه دادی برایت برکت دهد، و در آنچه نگه داشتی برایت برکت دهد»، و مردی از انصار شب را سپری نمود، و دو صاع خرما به دست آورد وگفت: ای پیامبر خدا من دو صاع خرما به دست آوردم، یک صاع به پروردگارم، و صاع دیگر آن به عیالم، می‏گوید: منافقان بر وی عیب جویی نمودند و گفتند: وی خود را در دادن صدقه به ابن عوف فقط به خاطر ریاکاری مشابه ساخت - و یا گفتند: [آیا] خداوند و پیامبرش از یک صاع این مرد بی نیاز نبودند -، آن گاه خداوند نازل فرمود:

﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ﴾ [التوبة: 79][[359]](#footnote-359).

بزار می‏گوید: جز از طالوت بن عباد از دیگری نشنیدم که آن را از حدیث عمربن ابی سلمه سمند ذکر نموده باشد. و هیثمی (32/7) می‏گوید: در آن عمر بن ابی سلمه آمده که وی را عجلی، ابوخیثمه و ابن حباب ثقه دانسته‏اند، و شعبه و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال آن دو ثقه‏اند.

حكايت عبداللَّه بن زيد س

حاکم (336/3) از عبداللَّه بن زید بن عبد ربه که اذان را در خواب دیده بود روایت نموده، که وی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا این باغم صدقه باشد، و برای خدا و رسول او باش، آن گاه پدر و مادرش آمده، گفتند: ای پیامبر خدا، آن باغ قوام زندگی ما بود. بنابراین پیامبر خدا ص آن را به آنها مسترد نمود، و بعد از آن هردو درگذشتند و آن را پسرشان از آن‏ها به میراث برد. ذهبی می‏گوید: در [حدیث] ارسال است.

حكايت مردی از انصار

مسلم و غیر وی از ابوهریره س روایت نموده‏اند، که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: من خیلی گرسنه هستم، پیامبر ص نزد یکی از خانم‌هایش فرستاد، وی گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، نزدم جز آب چیزی دیگری نیست! باز نزد دیگری [از همسرانش ] فرستاد، و او مثل آن را گرفت، تا این که همه آنها مثل آن را گفتند: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، نزدم جز آب چیز دیگری نیست، آن گاه [پیامبر خدا ص] فرمود: «کی امشب این را مهمان می‏کند، خدا رحمتش کند»، مردی از انصار برخاست و گفت: من، ای رسول خدا، و او را با خود به طرف منزلش برد و به همسرش گفت: آیا نزدت چیزی هست؟ گفت: نه جز نان بچه‌هایم، [شوهرش] گفت: بچه‏ها را به چیزی سرگرم کن، و هنگامی نان شب را خواستند بخوابانشان، و وقتی که مهمان ما داخل شد، چراغ را خاموش کن، و پیش او چنان وانمود کن که ما هم [همراهش]می‏خوریم - و در روایتی آمده: و وقتی که او شروع به خوردن کرد، به طرف چراغ برخیز و خاموشش کن -. [راوی] می‏گوید: آن گه نشستند و مهمان خورد و آن دو شب را گرسنه خوابیدند. هنگامی که صبح شد نزد پیامبر خدا ص رفت، پیامبر ص فرمود: «خداوند از عملکردتان با مهمان‌تان در شگفت بود». و در روایتی افزوده: آن گه این آیه نازل گردید:

﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ [الحشر: 9].

ترجمه: «و دیگران را بر خود، اگر چه شدیداً نیازمند و فقیر باشند، مقدّم می‏دارند».

این چنین در الترغیب[[360]](#footnote-360) (147/4) آمده است، و این را بخاری و نسائی نیز روایت نموده‏اند، و در روایتی از مسلم، چنان که در تفسیر ابن کثیر (338/4) ذکر است، نام این مرد انصاری ابوطلحه آمده است. و در روایت طبرانی نام مردی که آمد [و عرض گرسنگی کرد]، چنان که حافظ آن را در الفتح (446/8) ذکر نموده، ابوهریره گفته شده است.

حكايت هفت خانه

ابن جریر از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: سر گوسفندی در هفت خانه دور خورد، که برخی از آنان آن را برای برخی دیگر ایثار می‏نمودند، و همه آنها بدان محتاج بودند، تا این که به همان خانه‏ای برگشت که از آن خارج شده بود. این چنین در الکنز (176/3) آمده است.

كسى كه به خدا قرض داد

حكايت ابودحداح در فروختن باغش در بدل درخت خرمايی در جنت

احمد، بغوی و حاکم از انس س روایت نموده‏اند، که مردی گفت: ای پیامبر خدا، فلان درخت خرما دارد، و من می‏خواهم دیوار باغم را [به واسطه داخل نمودن آن در باغ] راست سازم، بنابراین وی را دستور بده تا آن را به من بدهد که دیوارم را راست بسازم. پیامبر ص به او گفت: «آن را به عوض یک درخت خرما در جنت به او بده»، ولی وی ابا ورزید. [راوی] می‏گوید: آن گاه ابودحداح نزد وی آمد و گفت: درخت خرمایت را در بدل باغم به من بفروش. می‏افزاید: و او این کار را نمود. بعد ابودحداح نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا، من آن درخت خرما را در بدل باغم خریدم، آن را به او بسپار، که من آن را به تو داده‏ام. پیامبر ص فرمود: «چقدر [خرماهای] باردار و بزرگ در جنت برای ابودحداح است»، و آن را چندین مرتبه تکرار نمود. می‏افزاید: سپس وی نزد همسرش آمد و گفت: ای ام دحداح، از باغ خارج شو، چون من آن را در بدل درخت خرمایی در بهشت به فروش رسانیدم، [همسرش] گفت: فروش فایده نمود[[361]](#footnote-361)، و یا کلمه‏ای مانند[[362]](#footnote-362) این. این چنین در الاصابه (59/4) آمده است. هیثمی (324/9) می‏گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‏اند، و رجال آن‏ها رجال صحیح‏اند.

حكايت گفتار ابودحداح كه: باغم را به پروردگارم قرض دادم

و نزد ابویعلی از عبداللَّه بن مسعود س روایت است که گفت: هنگامی که این نازل شد:

﴿مَّن ذَا ٱلَّذِي يُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا﴾ [البقرة: 245].

ترجمه: «کسی است که برای خداوند قرض حسنه بدهد».

ابودحداح س گفت: ای پیامبر خدا، خداوند از ما قرض می‏خواهد؟ گفت: «آری، ای ابودحداح،» گفت: دستت را به من بده، [راوی] می‏گوید: پیامبر ص دستش را به وی داد. ابودحداح گفت: من باغ خود را به پروردگارم قرض دادم - و در باغش ششصد درخت خرما بود - آن گاه پیاده آمد، تا این که به باغ رسید، و امّ دحداح و عیالش در باغ بودند، و فریاد نمود: ای ام دحداح، پاسخ داد: لبیک، افزود: خارج شو، که آن را به پروردگارم قرض داده‏ام!![[363]](#footnote-363) هیثمی (324/9) می‏گوید: این را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‏اند، و رجال آن‏ها ثقه‏اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‌اند. این را بزار از ابن مسعود س به مانند آن به اسناد ضعیف، چنان که در المجمع (113/3) آمده، روایت کرده. و آن را همچنین ابن منده، چنان که در الاصابه (59/4) آمده، روایت نموده است. و ابن ابی حاتم آن را، چنان در تفسیر ابن کثیر (299/1) آمده، روایت کرده. و طبرانی آن را از عمربن الخطاب س به معنای آن به اسناد ضعیف، چنان که در المجمع (113/3) آمده، روایت نموده. و گفتار عبدالرحمن بن عوف س گذشت که گفت: ای رسول خدا من چهار هزار دارم، دو هزار آن را به پروردگارم قرض دادم.

انفاق براى اسلام

حكايت مردی در اين باره

احمد از انس س روایت نموده که: از پیامبر ص چیزی که به خاطر اسلام خواسته می‏شد آن را می‏داد. وی می‏گوید: مردی نزدش آمد، و برای وی گوسفندان زیادی را در مابین دو کوه[[364]](#footnote-364) از گوسفندان صدقه امر نمود. [راوی می‏گوید: آن گاه وی به طرف قوم خود برگشت و گفت: ای قوم اسلام بیاورید، زیرا محمّد مال هنگفتی بدون هراس از فقر می‏دهد. و در روایتی افزوده است: وضع چنان بود که مردی به خاطر دنیا نزد پیامبر خدا ص می‏آمد، ولی قبل از این که بیگاه کند دینش برایش از دنیا و آنچه در آن است، محبوب‏تر و عزیزتر می‏بود[[365]](#footnote-365). این چنین در البدایه (42/6) آمده، و مسلم (ص253) نیز از انس س مانند آن را روایت نموده است.

حديث زيدبن ثابت در اين باره

و نزد طبرانی از زید بن ثابت س روایت است، که گفت: مردی از عرب نزد پیامبر خدا ص آمد و از وی زمینی را که در میان دو کوه قرار داشت، خواست، پیامبر ص آن را برایش نوشت و او اسلام آورد، و سپس نزد قوم خود آمد و به آنها گفت: اسلام بیاورید، من از نزد مردی آمدم، که مثل کسی عطا می‏کند که از فقر نمی‏ترسد[[366]](#footnote-366). هیثمی (13/9) می‏گوید: در این عبدالرحمن بن یحیای عذری آمده، و گفته شده: وی مجهول است، ولی بقیه رجال آن ثقه دانسته شده‏اند.

انگيزه اسلام آوردن صفوان بن اميّه و گفتارش درباره پيامبر ص

و در قصه اسلام آوردن صفوان بن امیه گذشت: در حالی که پیامبر ص در میان اموال غنیمتی قدم می‏زد، و آن‏ها را معاینه می‏نمود - صفوان بن امیه نیز همراهش بود - صفوان بن امیه در این هنگام چشم خود را به دره‏ای که حیوانات، گوسفندان و شبانان در آن قرار داشت و دره از آن‏ها پر شده بود دوخته بود، وی بسیار دیر به آن سو نگریست، و پیامبر ص او را به گوشه چشم مراقبت می‏کرد، در حال به او گفت: «ابووهب این دره خوشت آمده است؟» گفت: بلی، پیامبر گفت: «آن درباره چیزهایی که در آن است برای تو باشد». صفوان در این اثنا گفت: نفس هیچ کسی جز نفس نبی تن به این کار نمی‏دهد، گواهی و شهادت می‏دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد بنده و رسول اوست. و در همانجا اسلام آورد[[367]](#footnote-367). این را واقدی، و ابن عساکر از عبداللَّه بن زبیر ب، چنان که در الکنز (294/5) آمده، روایت نموده‏اند.

انفاق در جهاد در راه خدا

انفاق ابوبكر س: انفاق وی هنگام هجرت و آنچه ميان ابوقحافه و اسماء ب اتفاق افتاد

ابن اسحاق از اسماء ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص بیرون رفت ابوبکر س هم همراهش بیرون رفت، و همه مال خود را - که پنج هزار درهم، یا شش هزار درهم بود - با خود برداشت و برد. اسماء گوید: بابایم ابوقحافه که بینایی خود را از دست داده بود، نزد ما داخل گردید، و گفت: به خدا سوگند، وی را چنان می‏بینم که شما را با [بیرون کردن] خود و مالش دردمند ساخته است. اسماء می‏گوید: گفتم: نه هرگز ای پدرم، او برای ما خیر زیادی گذاشته است. می‏گوید: و سنگ‌هایی را گرفتم و در طاقچه‏ای که پدرم مالش را در آن می‏گذاشت، گذاشتم، و بعد از آن لباسی را روی آن قرار دادم، و بعد از دستش گرفتم و گفتم: ای پدرم، دستت را روی این مال بگذار. می‏افزاید: آن گاه دستش را روی آن گذاشت و گفت: باکی نیست، وقتی که این را برای شما گذاشته باشد کار خوبی کرده است، این برای‌تان کفایت می‏کند، در حالی که - به خدا سوگند - چیزی برای ما باقی نگذاشته بود، ولی خواستم شیخ را به آن عمل تسکین ببخشم[[368]](#footnote-368). این چنین در البدایه (179/3) آمده است. این را احمد و طبرانی مانند آن روایت نموده‏اند. هیثمی (59/6) می‏گوید: رجال احمد جز ابن اسحاق رجال صحیح‌اند و ابن اسحاق به سماع تصریح نموده است. و در ماقبل گذشت که ابوبکر همه مالش را که چهارهزار درهم بود در غزوه تبوک داد.

انفاق عثمان بن عفّان

انفاق وی س در ارتش سختی -[جيش العسره[[369]](#footnote-369)]- و قول پيامبر درباره او

احمد از عبدالرحمن بن خبّاب سلمی س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص بیانیه‏ای ایراد نمود، و مردم را درباره ارتش سختی ترغیب نمود، عثمان بن عفّان س گفت: من صد شتر را با عرق گیر[[370]](#footnote-370) و پالانش آماده می‏سازم. [راوی می‏گوید]: باز پیامبر ص از پله‏ای از منبر پایین آمد، و بار دیگر ترغیب نمود، باز عثمان س گفت: صد شتر دیگر هم با عرق گیر و پالانش بر عهده من باشد. [راوی] می‏افزاید: من پیامبر خدا ص را دیدم، که به دست خود، در حالی که آن را چون متعجّب حرکت می‏داد - و عبدالصمد دست خود را کشیده بود - چنین می‏گفت: «بر عثمان بعد از این، هر عملی که بکند باکی نیست». این را بیهقی روایت نموده، و گفته است: سه مرتبه، و او سیصد شتر را با عرق گیر و پالانش به عهده گرفت. عبدالرحمن می‏گوید: من حاضر بودم که پیامبر خدا ص بر منبر قرار داشت، و می‏گفت: «دیگر ضرری پس از این بر عثمان نیست»، یا این که گفت: «پس از امروز»[[371]](#footnote-371). این چنین در البدایه (4/5) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (59/1) به مانند آن، روایت نموده است.

حديث عبدالرحمن بن سمره درباره انفاق عثمان س در ارتش سختی

حاکم (102/3) از عبدالرحمن بن سمره س روایت نموده، که گفت: عثمان س برای پیامبر ص، وقتی که ارتش سختی را آماده ساخت، یک هزار دینار آورد و آن را در آغوش پیامبر ص ریخت. می‏گوید: پیامبر ص آن را پشت و پهلو داده می‏گفت: «عثمان بعد از امروز هر عملی که بکند به او ضرر نمی‏رساند». آن را به تکرار گفت. حاکم می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و ذهبی می‏گوید: صحیح است. و آن را ابونعیم در الحلیه (59/1) از عبدالرحمن و از ابن عمر به مانند آن روایت نموده، و در حدیث ابن عمر ب آمده که: پیامبر ص گفت: «بار خدایا، عثمان را فراموش نکن، بر عثمان بعد از این هر عملی بکند، باکی نیست».

حديث حذيفه بن يمان درباره انفاق عثمان در ارتش سختی

و نزد ابن عدی، دار قطنی، ابونعیم، و ابن عساکر از حذیفه بن یمان س روایت است که گفت: پیامبر ص کسی را نزد عثمان س فرستاد، و از وی در ارتشا سختی کمک خواست، عثمان برایش ده هزار دینار فرستاد، و در پیش رویش انداخته شد، پیامبر ص آن را در پیش رویش به پشت و روی پهلو میداد، و برای وی دعا نموده می‏گفت: «ای عثمان خداوند برایت آنچه را، نهان انجام دادی و آنچه را آشکار انجام دادی، و آنچه را که، در خفا عمل نمودی، و آنچه را که، در خفا عمل نمودی، و آنچه را تا روز قیامت رخ داد نیست ببخشد، دیگر بر عثمان هر عملی را که بعد از این بکند، باکی نیست»[[372]](#footnote-372). این چنین در المنتخب (12/5) آمده است.

حديث عبدالرحمن بن عوف و قتاده و حسن در اين باره

ابویعلی و طبرانی از عبدالرحمن بن عوف س روایت نموده‏اند، که وی، وقتی که عثمان بن عفّان س برای رسول خدا ص آنچه را داد که او توسط آن ارتش سختی را آماده ساخت، حاضر بود، عثمان هفت صد اوقیه طلا آورد. هیثمی (85/9) می‏گوید: در این ابراهیم بن عمربن ابان آمده و او ضعیف می‏باشد. و ابونعیم در الحلیه (59/1) از قتاده س روایت نموده، که گفت: عثمان س در غزوه تبوک هزار سواری داد که از جمله آن پنجاه اسب بود. و نزد ابن عساکر از حسن روایت است که گفت: عثمان س نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب را آماده نمود، یا این که گفت: نهصد و هفتاد شتر و سی اسب را - یعنی در غزوه تبوک -. این چنین در المنتخب (13/5) آمده است. و در ماقبل گذشت که: عثمان س تکالیف و ضروریات ثلث ارتش را در غزوه تبوک متحمّل شد، حتی گفته می‏شد که تمام نیازمندی‏های آنان را برای‌شان برآورده ساخت.

انفاق عبدالرحمن بن عوف عبدالرحمن بن عوف و انفاق نمودن هفتصد شتر با پالان و بارش در راه خدا

احمد از انس س روایت نموده، که گفت: در حالی که عائشه ل در خانه خود بود، ناگهان صدایی را در مدینه شنید و پرسید: این چیست؟ گفتند: قافله عبدالرحمن بن عوف است که از شام آمده، و (از)[[373]](#footnote-373) هر چیز آورده. [راوی]می‏گوید: و آن هفتصد شتر بود، می‏افزاید: و مدینه از صدا به لرزه افتاد. عائشه ل گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «عبدالرحمن بن عوف را دیدم که چرغوکنان[[374]](#footnote-374) داخل جنّت می‏شود». این خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید، وی گفت: اگر توانستم ایستاده بدان داخل خواهم شد، آن گاه همه آن را[[375]](#footnote-375) با پالان‌هایش و بارهایش در راه خداوند (ﻷ) انفاق نمود[[376]](#footnote-376).

و ابونعیم این را در الحلیه (98/1) از انس س مانند آن، روایت نموده، و ابن سعد (93/3) آن را از حبیب بن ابی مرزوق به معنای آن روایت کرده است. در البدایه (164/7) می‏گوید: در سند احمد عماره ابن زاذان الصیدلانی به تنهایی آمده، و آن ضعیف می‏باشد.

انفاق وی س در راه خدا در زمان پيامبر خدا ص

و ابونعیم در الحلیه (99/1) از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف در زمان پیامبر خدا ص نصف مالش را که چهار هزار بود صدقه نمود، و بعد از آن چهل هزار را صدقه نمود، و باز چهل هزار را صدقه کرد و بعد از آن پانصد اسب سواری را در راه خدا بخشید، و باز هزار و پانصد شتر قوی را در راه خدا داد، عموم مال وی را تجارت بود. این چنین این را در البدایه (163/7) از معمر از زهری ذکر نموده، جز این که وی گفته است: و بعد از آن پانصد سواری را در راه خدا انفاق نمود.

حديث زهری درباره انفاق وی در زمان پيامبر ص

و آن را همچنین ابن المبارک از معمر از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف در زمان پیامبر ص نصف مالش را انفاق نمود، بعد چهل هزار دینار را صدقه نمود، و بعد پانصد اسب سواری و پانصد شتر را در راه خدا انفاق نمود، و اکثر مالش از تجارت بود. این چنین در الاصابه (416/2) آمده. و در ماقبل (188/2) گذشت که عبدالرحمن بن عوف در غزوه تبوک دویست اوقیه طلا را صدقه نمود.

انفاق حكيم بن حزام انفاق وی بر كسی كه در راه خدا بيرون می‏شد

طبرانی از ابوحازم روایت نموده، که گفت: در مدینه کسی نبود که شنیده باشیم وی از حکیم بن حزام س در راه خدا زیادتر سواری ببخشد. می‏گوید: دو تن اعرابی وارد مدینه شدند، و از کسی که در راه خدا سواری بدهد پرسیدند؟ آنان نزد حکیم بن حزام رهنمایی شدند، و در منزلش نزد وی آمدند، و او از ایشان پرسید که: چه می‏خواهند؟ آن دو او را از خواسته خویش آگاه ساختند بعد او به ایشان گفت: تا بیرون رفتن من عجله ننمایید، حکیم لباسی را بر تن می‏نمود، که از مصر آورده بودند، و چون جال [نازک] و چهار درهم قیمت می‏داشت، و عصایی را به دست می‏گرفت و دو غلامش با وی بیرون می‏رفتند، هرگاه بر خاکروبه یا آشغالی عبور می‏نمود، و در آن پارچه‏ای را می‏دید، که برای باروبند شتری که در راه خدا بر آن بار می‏شود، مناسب می‏بود، آن را با گوشه عصای خود می‏گرفت و تکان می‏داد، و بعد به غلام‌هایش می‏گفت: این کالای‌تان را در وسائل و باروبندتان بگیرید. آن دو اعرابی یکی به دیگری، در حالی که او این کار را می‏نمود گفت: وای بر تو! ما را نجات بده، چون به خدا سوگند نزد این جز پوست‏های خشک جمع شده از زمین دیگر چیزی نیست. رفیقش به او گفت: وای بر تو عجله نکن، تا این که ببینیم. آن دو را بیرون و به بازار برد، و به دو شتر بزرگ چاق حامله خرید و باروبندشان را نیز خریداری نمود، بعد از آن به غلامان خود گفت: با این پارچه‏ها آنچه را از وسائل و باروبند‌تان لازم است، اصلاح کنید، بعد برای‏شان طعام گندم و چربی بار نمود، و نفقه داد، و باز هر دو شتر را به آنها داد. [راوی] می‏گوید: آن گاه یکی از آنها به همراه خود می‏گفت: به خدا سوگند، جمع کننده پوست خشکی را از زمین از امروز بهتر ندیدم[[377]](#footnote-377). این چنین در مجمع الزوائد (384/9) آمده است.

حكيم س و وقف نمودن منزلش در راه خدا و برای مسكينان و غلامان

و طبرانی از حکیم بن حزام س روایت نموده، که وی: یک منزل خود را برای معاویه س به شصت هزار فروخت. گفتند: - به خدا سوگند، معاویه فریبت داده است، گفت: به خدا سوگند، من آن را در جاهلیت به یک مشک شراب گرفته بودم، و شما را شاهد می‏گیرم که آن در راه خدا، و به مسکینان و غلامان بدهم، پس کدام یک از ما فریب خورده است. و در روایتی آمده: به صدهزار. هیثمی (384/9) می‏گوید: آن را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و یکی آن‏ها حسن است.

انفاق ابن عمر و بقيه اصحاب

ابن عمر و انفاق نمودن صد شتر در راه خدا

ابونعیم در الحلیه (296/1) از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب قطعه زمین خود را در بدل دویست شتر به فروش رسانید، و صد شتر آن را در راه خدا بخشید، و بر صاحبان آنها شرط گذاشت که آنها را تا از وادی القری[[378]](#footnote-378) عبور ننموده‏اند به فروش نرسانند.

انفاق عمر، عاصم بن عدی و غير آن دو از اصحاب ش در راه خدا

و در (189/2) در ترغیب پیامبر ص به جهاد و انفاق اموال گذشت که: عمربن الخطاب س در غزوه تبوک صد اوقیه[[379]](#footnote-379) را انفاق نمود، و عاصم بن عدی س نود وسق خرما انفاق کرد و عباس، طلحه، سعدبن عباده و محمّدبن مسلمه ش مال زیادی را به طرف پیامبر ص آوردند، چنان که گذشت، و در (278/2) در نفقه در جهاد آوردن شتری توسط مردی در راه خدا، و انفاق قیس بن سلع انصاری س در جهاد نیز گذشت.

انفاق زينب بنت جحش و غير وی از زنان

انفاق وی ل در راه خدا، و آنچه زنان در غزوه تبوك فرستادند

بخاری و مسلم - و لفظ از مسلم است - از عائشه ل روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «زودتر ملحق شونده شما به من دست درازتر شماست»، می‏افزاید: بنابراین زن‏ها درازی دستهای خویش را اندازه می‏کردند، که دست کدام‌شان درازتر است. می‏گوید: و دست درازتر ما زینب ل بود، چون وی به دست خود کار می‏نمود، و صدقه می‏داد. و از طریق دیگری آمده که: عائشه ل گفت: چون پس از درگذشت پیامبر خدا ص در خانه یکی از خودمان جمع می‏شدیم، دست‏های‏مان را بر دیوار بلند می‏نمودیم، و درازی‌شان را اندازه می‏کردیم، و این کار را تا آن وقت می‏نمودیم که زینب بنت جحش وفات نمود، وی زن کوتاهی بود، و درازتر ما نبود، آن وقت درک نمودیم که هدف پیامبر ص از درازی دست صدقه بوده است، و زینب زن ماهری در دست کاری بود، وی رنگ‏آمیزی می‏نمود و می‏دوخت و آن را در راه خدا صدقه می‏نمود[[380]](#footnote-380). این چیزی در الاصابه (314/4) آمده. و طبرانی این را در الأوسط از عائشه ل روایت نموده، و در حدیث وی آمده که: عائشه ل گفت: زینب تارمی ریسید و به سریه‏های پیامبر ص می‏داد، و آن‏ها توسط آن می‏دوختند، و در جنگ‏های خویش از آن استفاده می‏کردند. هیثمی (289/8) می‏گوید: و رجال آن ثقه دانسته شده‏اند، و در بعضی از آنها ضعف هست.

و در (194/2) آنچه زنان برای کمک به مسلمانان در آماده سازی آنها در غزوه تبوک از: دستبندها، النگوها، خلخال‏ها، گوشواره‏ها و انگشترها فرستادند،) که لباس پهن شده در پیش روی پیامبر ص از آنچه زنان در کمک به آماده شدن مسلمانان روان نمودند پر شد(، گذشت.

انفاق بر فقرا، مساكين و نيازمندان

داستان زن اعرابيی با عمر س

ابوعبید در الاموال از عمیر بن سلمه دؤلی س روایت نموده، که گفت: در حالی که عمربن الخطاب س درنصف روز در سایه درختی استراحت نموده بود، زن اعرابیی [آمد] و به طرف مردم به دقت نگاه نمود، و نزد عمر آمده گفت: من زن مسکینی هستم، و فرزندانی دارم، امیرالمؤمنین عمربن الخطاب محمّدبن مسلمه را به خاطر جمع نمودن صدقه فرستاده بود، ولی او به ما نداد، پس تو - خدا تو را رحمت کند - نزد وی برای مان شفاعت کن، [راوی] می‏گوید: وی یرفأ را صدا نمود و گفت: محمّدبن مسلمه را فراخوان، آن زن گفت: برآورده شدن نیازمندی و ضرورت من در آن صورت خوب‏تر انجام می‏شود، که تو با من به طرف وی برخیزی، عمر س گفت: او ان شاءاللَّه این کار را خواهد نمود، (یرفأ نزد محمّدبن مسلمه آمد) و گفت: پاسخ بده، و او آمد و گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، آن گاه آن زن حیا نمود، و عمر گفت: (به خدا سوگند) من در گزینش بهترین شما تقصیری ندارم، و تو وقتی که خداوند تو را از این بپرسد چه می‏گویی؟ آن گاه چشم‏های محمّد اشک ریخت، بعد عمر س افزود: خداوند نبی‏اش ص را به‌سوی ما فرستاد، و ما او را تصدّیق نمودیم، و از وی پیروی نمودیم، و او به آنچه که خداوند (به آن) امرش نموده بود عمل کرد، و صدقه را برای فقیران که اهل آنند می‏داد، تا این که وفات نمود، و بعد خداوند ابوبکر را به خلافت برگزید، و او به همان روش وی عمل کرد، و بعد مرا به‌جای خود خلیفه گردانید، و من در اختیار بهتر شما تقصیری نمی‏کنم، اگر تو را فرستادم، به این [زن] صدقه امسال و سال اول را اداکن و نمی‏دانم شاید تو را نفرستم، به او بعد از آن، برای آن زن شتری خواست، به او آرد و روغن داده گفت: این را تا وقت آمدنت به خیبر، نزد ما بگیر، و ما به طرف خیبر رفتنی هستیم، بعد آن زن در خیبر نزد وی آمد، و او برایش دو شتر دیگر طلب نمود. و گفت: این را بگیر، و در این تا آمدن محمّد نزدتان کفایت است، چون من وی را امر نمودم، تا حق امسال و سال اول را به تو بدهد[[381]](#footnote-381). این چنین در الکنز (319/3) امده است.

قصه بنت خفاف بن ايماء غفاری با عمر س

ابوعبید، بخاری و بیهقی از اسلم روایت نموده‏اند که گفت: با عمربن الخطاب س به بازار رفتم، زن جوانی خود را به عمر س رسانید و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم هلاک شده، و فرزندان کوچکی را به‌جای گذاشته است، و به خدا سوگند، پای گوسفندی را هم نمی‏توانند بپزند[[382]](#footnote-382) نه زراعتی دارند، و نه هم شیردهنده‏ای، و من ترسیدم که کفتار آنها را بخورد[[383]](#footnote-383) من دختر خفاف بن ایماء غفاری هستم، و پدرم با پیامبر ص در حدیبیه شرکت داشت، عمر س در همانجا با او ایستاد، گفت: مرحبا به نسب قریب. و بعد از آن به طرف شتر قوی‏ای که در منزل بسته بود برگشت و بر آن دو جوال را که از طعام پر ساخته بود، بار نمود، و در میان آنها نفقه و لباس جابه‌جای کرد، و بعد از آن افسار آن را به آن زن سپرده گفت: جلوی آن را بگیر و بکش، تا این که خداوند خیری برای‌تان نیاورد، خلاص نمی‏شود. مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، به او بسیار زیاد دادی! عمر س گفت: مادرت تو را گم کند! پدر وی با پیامبر ص در حدیبیه حاضر بوده است، و من به یاد دارم که پدر و برادرش در یک وقت قلعه‏ای را مدّتی محاصره نمودند، و ما آن را فتح نمودیم[[384]](#footnote-384)، و باز صبح نمودیم و از آن هر یک سهمی به عنوان غنیمت برداشتیم[[385]](#footnote-385). این چنین در الکنز (147/3) آمده است.

انفاق سعيدبن عامر بن حذيم جمحى

انفاق وی س هنگام والی بودنش در شام

ابونعیم در الحلیه (244/1) ازحسّان بن عطیه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب س معاویه س را از شام معزول و برطرف ساخت، سعیدبن عامر بن حذیم جمحی س را فرستاد. [راوی] می‏گوید: وی کنیز خوش رویی را از قریش با خود بیرون نمود، و اندکی سپری ننموده بود، که دچار مشکلات و نیازمندی شدید گردید. می‏افزاید: این خبر به عمر س رسید، و او برایش هزار دینار فرستاد. [راوی]می‏گوید: پس او با همان مبلغ، نزد همسرش آمد و گفت: آنچه را می‏بینی عمر برای ما فرستاده است، همسرش گفت: اگر با این برای‏مان غذا و طعام بخوری و باقیمانده آن را ذخیره کنی، بهتر خواهد بود وی به همسرش گفت: آیا من تو را به چیزی بهتر از آن دلالت نکنم؟ این مال را به کسی می‏دهیم، که با آن برای مان تجارت کند، از فائده آن بخوریم و ضمانت آن نیز بر وی باشد، همسرش گفت: آری. بعد وی غذا و طعام را خرید، و دو شتر و دو غلام هم خرید، که برای آنان طعام می‏آوردند و حوائج‏شان را برطرف می‏ساختند، و همه آنها را در میان فقرا و مساکین اهل حاجت تقسیم نمود، [راوی] می‏افزاید: اندکی درنگ ننموده بود، که خانمش به او گفت: فلان چیز و فلان چیز تمام شده است، اگر نزد آن مرد بروی و از فایده گرفته و برای مان از همان اجناسی [که تمام شده‌اند]بخری بهتر می‏شود. [راوی] می‏گوید: او در مقابل همسرش سکوت اختیار نمود. می‏افزاید: باز خانمش از وی طلب نمود. می‏گوید: باز در مقابلش سکوت اختیار نمود، تا این که اذیتش نمود - و او جز از شبی تا شب دیگر داخل منزل نمی‏شد -، [راوی] می‏گوید: و مردی از اهل بیتش وقت داخل شدن وی با او وارد می‏شد، وی به همسر سعید گفت: چه می‏کنی؟ وی را اذیت نمودی، او آن مال را صدقه نموده است، [راوی]می‏گوید: آن گاه همسرش به خاطر افسوس بر آن مال گریست. و بعد از آن او روزی نزد وی داخل شد و گفت: آهسته باش، من یارانی داشتم، که به نزدیکی از من جدا شده‏اند[[386]](#footnote-386) و من دوست ندارم که از ایشان بازداشته شوم، اگرچه دنیا و آنچه در آن است مال من باشد، و اگر حوری، از حوران بهشتی از آسمان ظاهر شود، اهل زمین را روشن خواهد نمود، و روشنایی رویش بر آفتاب و مهتاب چیره خواهد شد، و روسریی که می‏پوشد از دنیا و آنچه در آن است بهتر است، بنابراین نزدم مناسب‏تر آن است، که تو را به خاطر آنها بگذارم، نه این که آنها را به خاطر تو بگذارم، [راوی] می‏گوید: آن گاه همسرش نرم شد و راضی گردید.

حديث عبدالرحمن بن سابط در اين باره

و این را همچنین از عبدالرحمن بن سابط جمحی روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: گفت: هنگامی که معاش وی مشخص می‏شد، قوت اهل خود را خریداری می‏نمود، و بقیه آن را صدقه می‏داد، خانمش به وی می‏گفت: اضافگی معاشت کجاست؟ می‏گفت: آن را قرض دادم. آن گاه گروهی از مردم نزدش آمدند و گفتند: اهلت هم بر تو حق دارد و پدر خانم‌هایت نیز بر تو حق دارند. پاسخ داد: من نه بر آن‏ها استبداد می‏کنم، و نه هم خواهان رضای احدی از مردم در طلب حورالعین هستم، اگر حوری از حوریان جنت ظاهر شود، زمین از آن، چنان که از آفتاب روشن می‏گردد، روشن خواهد شد، و من از آن گروه اول تخلّف کننده نیستم، [به ویژه] بعد از این که از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «خداوند ﻷ مردم را برای حساب جمع می‏کند، فقرای مؤمنین به شتاب، چنان که کبوتران گردهم به شتاب جمع می‏آیند، جمع می‏شوند، و به آنها گفته می‏شود، برای حساب بایستید، پاسخ می‏دهند: ما حسابی نداریم، و نه برای ما چیزی داده بودید، آن گاه پروردگارشان می‏گوید: بندگانم راست گفتند: و آن گاه دروازه جنت برای‌شان باز می‏شود، و آنان هفتاد سال قبل از مردم بدان داخل بهشت می‏شوند». و قصه دیگری در ارتباط با سعید، گذشت، که به همسرش گفت: آیا چیزی بهتر از آن نمی‏خواهی؟ پول را به کسی می‏دهیم، که آن را در وقت نیازمندی بسیار شدید ما به آن، برای مان بیاورد، همسرش گفت: بلی، درست است. آن گاه مردی از اهل بیت خود را که بر وی اعتماد داشت، فراخواند، و آن پول را در کیسه‏های جداگانه بست، و بعد از آن گفت: این را برای بیوه آل فلان، و برای یتیم آل فلان، و برای مسکین آل فلان و برای مریض آل فلان برسان، و از آن اندک طلایی باقی ماند. آن گاه [به خانم خود] گفت: این را تو انفاق کن، و به‌کار خود بازگشت. همسرش گفت: آیا برای مان خادمی نمی‏خری؟ آن مال چه شد؟ پاسخ داد: آن مال وقتی که بسیار نیازمند باشی برایت خواهد آمد. این را ابونعیم در الحلیه (245/1) روایت نموده است.

انفاق عبداللَّه بن عمر ب

حديث نافع درباره انفاق وی س

ابونعیم در الحلیه (297/1) از نافع س روایت نموده، که: عبداللَّه بن عمر ب مریض شد، و یک خوشه انگور به یک درهم برایش خریداری شد، آن گاه مسکینی آمد، عبداللَّه س گفت: آن را به او بدهید. بعد انسانی دنبال وی رفت و آن را از وی به یک درهم خریداری نمود، و برای عبداللَّه س آورد، باز آن مسکین نزدش آمد، و درخواست نمود، عبداللَّه س گفت: آن را به او بدهید. بار دیگر انسانی دنبال وی رفت و آن را از من وی به یک درهم خریداری نمود. و باز آن را به عبداللَّه س آورد، باز آن مسکین نزدش آمد و درخواست نمود، گفت: آن را به وی بدهید. بار دیگر انسانی دیگر دنبال وی رفت و آن را به یک درهم از وی خریداری نمود باز آن مسکین می‏خواست که برگردد ولی بازداشته شد. و اگر ابن عمر از آن خوشه می‏دانست آن را نمی‏چشید[[387]](#footnote-387).

حديث نافع از وجه ديگری در اين باره

و این را همچنین او از طریق دیگری از وی روایت نموده که: ابن عمر هنگام مریضی‏اش اشتهای انگور نمود، من برایش یک خوشه انگور را به یک درهم خریداری نمودم، و آن را آوردم و در دست وی گذاشتم... و به معنای آن را متذکر شده. و در آخر آن آمده است: سائل چندین مرتبه آمد، و او به دادن آن برای وی دستور می‏داد، تا این که در بار سوم یا چهارم به سائل گفتم: وای بر تو، آیا حیا نمی‏کنی؟! و آن را از وی به یک درهم خریدم، و برای عبداللَّه س آوردم، و او آن را خورد. و آن را به همان سیاق اول به اختصار ابن المبارک نیز، چنان که در الاصابه (248/2) آمده، روایت نموده است، و طبرانی آن را، چنان که در المجمع (347/9) آمده، روایت کرده، و ابن سعد هم (117/4) آن را روایت نموده. هیثمی می‏گوید: رجال طبرانی، غیر از نعیم بن حمّاد که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند.

انفاق عثمان بن ابى العاص س

حديث ابونضره در اين باره

طبرانی از ابونضره روایت نموده، که گفت: در روزهای ده گانه[[388]](#footnote-388) نزد عثمان بن ابی العاص س آمدم - او خانه‏ای داشت که آن را برای صحبت خالی ساخته بود -، کسی قوچی را از مقابل او گذرانید، وی به صاحب آن گفت: این را به چند گرفتی؟ پاسخ داد: به دوازده درهم، گفتم: اگر نزدم دوازده درهم می‏بود، با آن قوچی می‏خریدم، و آن را قربانی می‏کردم و برای عیال خود می‏خورانیدم. (هنگامی که رسیدم عثمان را دنبال نمودم[[389]](#footnote-389)) و هنگامی که رسیدم[[390]](#footnote-390)، به دنبالم کیسه‏ای را که در آن پنجا درهم بود فرستاد و من هرگز درهم‌هایی را با برکت‏تر از آن‏ها ندیدم، او آن را در حالی برایم داد که از آن امید ثواب داشت و من به آن محتاج بودم. هیثمی (371/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‏اند.

انفاق عائشه ل

حكايت مسكينی با وی

مالک در الموطأ (ص390) روایت نموده که: از عائشه ل همسر رسول خدا ص به او خبر رسیده که: مسکینی از وی درخواست نمود، و او روزه دار بود، و در منزلش جز قرص نانی وجود نداشت، آن گاه وی به کنیز آزاد شده خود گفت: آن را به او بده، وی گفت: دیگر چیزی که به آن روزه افطار کنی، برایت نیست، عائشه ل افزود: آن را به او بده. می‏افزاید: و من چنان نمودم. هنگامی که بیگاه نمودیم، اهل بیتی یا انسانی که برای مان، گه گاهی اهدا می‏نمود، گوسفندی را و به قدر مناسب آن نان برای ما اهدا نمود، آن گاه عائشه ل مرا فرا خواند و گفت: از این بخور، این از قرص نانت بهتر است!!.

مالک می‏گوید: به من خبر رسیده که مسکینی از عائشه ل همسر پیامبر ص طعام خواست، و نزد وی انگور بود، آن گاه او به انسانی گفت: دانه‏ای را بردار و به او بده، آن مسکین با تعجّب به طرف وی نگاه می‏کرد، عائشه ل گفت: آیا تعجّب می‏کنی؟ در این دانه چقدر مثقال ذره را می‏بینی![[391]](#footnote-391).

اعطاى چيزى به مسكين به دست خود

قصه حارثه بن نعمان در اين باره، و گفتار پيامبر ص در دادن چيزی به مسكين به دست خود

طبرانی و حسن بن سفیان از محمّدبن عثمان و او از پدرش روایت نموده‏اند، که گفت: حارثه بن نعمان س چنان بود - و در روایتی از وی آمده: از حارثه بن نعمان که بینایی خود را از دست داده بود، و تاری را از جای نماز خود تا به دروازه اطاقش دوانیده بود، و چون مسکینی می‏آمد وی چیزی را از سبد خویش می‏برداشت، و از یک طرف آن تار می‏گرفت، تا این که آن چیز را به دست خود به مسکین می‏داد، و فامیلش به او می‏گفتند: این کار را ما از طرف تو انجام می‏دهیم، در جواب می‏گفت: من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «دادن چیزی به مسکین به دست خود از افتادن در جاهای بد نگه می‏دارد»[[392]](#footnote-392) این چنین در الاصابه (299/1) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (365/1) روایت نموده، و ابن سعد (52/3) آن را از محمّدبن عثمان به روایت از پدرش مانند این روایت کرده است.

فضيلت دادن چيزی برای مسكين به دست خود

ابن عساکر از عمرو لیثی روایت نموده، که گفت: ما نزد واثله بن الاسقع س بودیم، که سائلی نزدش آمد، او پاره [نانی] را گرفت و روی آن یک سکه مسی را گذاشته برخاست و آن را در دست وی نهاد، گفتم: ای ابوالاسقع آیا در فامیلت کسی نبود، که این را به عوض تو انجام می‏داد؟ گفت: آری بود، ولی اگر کسی خود[[393]](#footnote-393) جهت اعطای صدقه‏ای برای مسکینی برخیزد، به هر قدمی گناهی از وی محو می‏شود، و وقتی که آن را به دست وی بگذارد به هر قدمی ده گناه وی محو می‏گردد. این چنین در الکنز (315/3) آمده است.

قصه ابن عمر ب در اين باره

ابن سعد (122/4) از نافع روایت نموده که: ابن عمر ب اهل بیت خود را بر کاسه بزرگ خود هر شب جمع می‏نمود. می‏گوید: و گاهی ندای مسکینی را می‏شنید، آن گاه سهم خود را از گوشت و نان بر می‏داشت و به طرف وی بر می‏خاست، و آن را برای وی می‏داد و باز می‏گشت، و تا آن وقت آن‏ها از آنچه در کاسه می‏بود فارغ شده بودند، و اگر چیزی را در آن می‏یابی، او نیز می‏یافت، و باز صبحگاهان روزه دار بر می‏خاست.

انفاق بر درخواست كنندگان قصه اعرابيی با پيامبر ص

ابن جریر از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص روزی، در حالی که جامه نجرانی که اطرافش غلیظ و سخت بود بر تن داشت، داخل مسجد شد، اعرابیی به دنبال وی آمده، گوشه ردایش را گرفت، به حدّی که طرف ردا بر کنار گلوی رسول خدا ص تأثیر گذاشت، و گفت: ای محمّد از مال خداوند که نزدت هست به ما بده. آن گاه رسول خدا ص متوجّه شده و تبسّم نموده گفت: «به او [اعطای چیزی را] امر کنید»[[394]](#footnote-394). این چنین در الکنز (43/4) آمده است. و این را همچنین بخاری و مسلم از انس س به مانند آن، چنان که در البدایه (38/6) آمده، روایت نموده‏اند.

قصه ديگری در اين باره

و همچنین از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: ما با پیامبر خدا ص در چاشت‏ها در مسجد می‏نشستیم، هنگامی که به طرف خانه خود بر می‏خاست، تا رسیدن وی به خانه‏اش می‏ایستادیم. روزی برخاست و هنگامی که به وسط مسجد رسید بود اعرابیی به وی رسید و گفت: ای محمّد دو شتر را بار کن و به من بده، چون تو برایم از مال خودت و از مال پدرت بار نمی‏کنی، و ردایش را وقتی که به وی رسید کشید، تا جایی که گردن مبارک، سرخ گشت، پیامبر خدا ص فرمود: نه، چنین نیست، از خدا مغفرت می‏خواهم، من آن را تا این که قصاص ندهی، برایت بار نمی‏کنم» - این را سه مرتبه تکرار نمود -، بعد از آن مردی را فراخواند و به او گفت: «دو شتر برایش بار کن، یک شتر جو، و شتری دیگر خرما»[[395]](#footnote-395). این چنین در الکنز (47/4) آمده است. و آن را همچنین احمد، و چهار امام[[396]](#footnote-396) حدیث غیر از ترمذی از ابوهریره س به مانند این، چنان که در البدایه (38/6) آمده، روایت نموده‏اند.

حديث نعمان بن مقرّن س در اين باره

احمد و طبرانی از نعمان بن مقرّن س روایت نموده‏اند که گفت: ما چهارصد نفر از مزینه نزد پیامبر خدا ص آمدیم، رسول خدا ص به چیزی که می‏خواست ما را دستور داد، بعضی از مردم گفتند: ای پیامبر خدا، طعامی که از آن به عنوان توشه استفاده کنیم نداریم. آنگاه پیامبر ص به عمر س گفت: «برای‌شان توشه بده»، عمر س پاسخ داد: نزد من جز اندکی پس مانده خرما دیگر چیزی نیست، و آن را چنان نمی‏بینم که برای‌شان کفایت کند. پیامبر ص فرمود: «برو و به آنان توشه بده». آن گاه او ما را به بالاخانه‏ای برد، و متوجّه شدیم که در آن مثل یک شتر جوان خاکستری خرما بود، گفت: بگیرید، و قوم ضرورت خود را برداشت. می‏گوید: من در آخر قوم بودم، می‏افزاید: و ملتفت شدم و جای یک خرما را هم کم ندیدم، در حالی که چهارصد مرد از آن برداشته بودند[[397]](#footnote-397). هیثمی (304/8) می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‏اند.

قصه دكين بن سعيد خثعمی در اين باره

احمد و طبرانی از دکین بن سعید خثعمی س روایت نموده‏اند، که گفت: ما چهارصد و چهل نفر نزد پیامبر خدا ص آمدیم، و از وی غذا خواستیم، پیامبر ص برای عمر س گفت: «برخیز و به آنها بده». عمر س گفت: ای پیامبر خدا نزد من جز آنچه کفایت مرا و اطفال را در موسم قیظ کند دیگر چیزی نیست - وکیع می‏گوید: قیظ در کلام عرب چهارماه گرمی را می‏گویند - پیامبر ص فرمود: «برخیز به آنان بده». عمر س گفت: ای پیامبر خدا ص شنیدم و اطاعت می‏کنم. می‏گوید: آن گاه عمر س برخاست، و ما همراهش برخاستیم، ما را با خود به اتاقی که داشت برد، و کلید را از جای بستن بیرون کشید و دروازه را گشود دکین می‏گوید: و متوجّه شدم که در اتاق خرما چون بچه شتر خواب کرده وجود دارد، و گفت: بردارید. می‏افزاید: هر یک از ما ضرورت خود را آن قدر که خواست برداشت. می‏گوید: من که در آخرشان بودم، ملتفت شدم، انگار ما از آن، یک دانه خرما را هم کم ننموده‏ایم[[398]](#footnote-398). هیثمی (304/8) می‏گوید: رجال آن‏ها رجال صحیح‌اند، ابوداود هم از وی بخشی از آن را روایت نموده است.

قصه دكين نزد ابونعيم در الحليه

آن را همچنین ابونعیم در الحلیه (365/1) از دکین س روایت نموده، که گفت: ما چهارصد سوار نزد پیامبر خدا ص آمدیم، و از وی غذا خواستیم... و مانند آن را متذکر شده، و در حدیث وی آمده: نزدم جز چند صاع خرما که من و عیالم را در موسم گرمی کفایت نمی‏کند، دیگر چیزی نیست، آن گاه ابوبکر س گفت: بشنو و اطاعت کن. عمر س پاسخ داد: شنیدم و اطاعت می‏کنم. ابونعیم می‏گوید: این حدیث صحیح است، و یکی از معجزات پیامبر ص می‏باشد.

معامله ابن عمر ب با درخواست كنندگان سائلان

و ابونعیم در الحلیه (300/1) از افلح بن کثیر روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب سائلی را رد نمی‏کرد، حتی مبتلا به مرض جذام با وی، در حالی که از انگشتانش خون می‏چکید، در کاسه‏اش طعام می‏خورد.

صدقات قصه ابوبكر و عمر ب در اين باره

ابونعیم در الحلیه (32/1) از حسن بصری روایت نموده که: ابوبکر صدّیق س صدقه خود را به شکل مخفی برای پیامبر ص آورد و گفت: ای رسول خدا این صدقه من است، و آن را به خداوند ﻷ دوباره عودت می‏دهم[[399]](#footnote-399). عمر س هم صدقه خود را آورد، و آن را آشکار ساخت و گفت: ای پیامبر خدا این صدقه من است، و برایم نزد خداوند عوضی است. پیامبر خدا ص فرمود: «ای عمر، کمانت را بدون زه، زه بستی[[400]](#footnote-400)، [فرق] در میان صدقه‏های‌تان چون [فرق]در میان سخنهای‌تان است». ابن کثیر می‏گوید: اسناد این حدیث جید است، و از جمله مرسل‏ها به حساب می‏آید، این چنین در المنتخب (348/4) آمده است.

خريدن چاه رومه توسط عثمان س و صدقه كردن آن برای مسلمين

ابن عدی و ابن عساکر از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: چه کسی چاه رومه را برای ما می‏خرد و آن را برای مسلمین صدقه می‏کند؟ خداوند او را در روز قیامت از تشنگی آب دهد». آن گاه عثمان بن عفّان س آن را خریداری نمود، و آن را برای مسلمین صدقه کرد.

حديث ابن عساكر در اين باره

و نزد طبرانی و ابن عساکر از بشیر (اسمی) س روایت است که گفت: هنگامی که مهاجرین به مدینه آمدند، آب را پسند ننمودند، و مردی از بنی غفار چشمه‏ای داشت که به آن رومه گفته می‏شد، و یک مشک آب آن را به یک پیمانه[[401]](#footnote-401) می‏فروخت. پیامبر خدا ص به او گفت: «آن را در بدل چشمه‏ای در جنت به فروش». پاسخ داد: ای پیامبر خدا برای من و عیالم غیر آن چیزی نیست و نمی‏توانم [بدون آن زندکی را پیش ببرم]. این خبر به عثمان س رسید، و او آن را به سی و پنج هزار درهم خریداری نمود. بعد از آن نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، اگر من آن را بخرم، آیا برایم چشمه‏ای در جنت، مثل آنچه به وی گردانیدی می‏دهی؟ گفت: «آری». عثمان س افزود: من آن را خریده‏ام و آن را برای مسلمانان صدقه کردم[[402]](#footnote-402). این چنین در المنتخب (11/5) آمده است.

طلحه س و صدقه نمودن صدهزار درهم در يك روز

ابونعیم در الحلیه (88/1) از سُعدی خانم طلحه ب روایت نموده، که گفت: طلحه در یک روز صدهزار درهم را صدقه نمود، و باز وی را دوختن و اصلاح نمون پارگی لباسش از رفتن به مسجد بازداشت.

صدقه نمودن عبدالرحمن بن عوف س در زمان پيامبر ص

در صفحات گذشته گذشت که: عبدالرحمن بن عوف س در زمان پیامبر خدا ص نصف مالش را که چهارهزار بود صدقه نمود، و بعد از آن چهل هزار را صدقه نمود، و باز چهل هزار دینار را صدقه کرد.

صدقه الولبابه س هنگامی كه خداوند توبه‏اش را پذيرفت

حاکم (632/3) از سائب بن ابی لبابه ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند توبه ابولبابه را پذیرفت، ابولبابه گفت: نزد پیامبر ص آمدم و گفتم: ای رسول خدا من جای قومم را که در آنجا مرتکب گناه شدم رها می‏کنم، و از همه مالم به عنوان صدقه برای خداوند ﻷ و پیامبرش می‏گذرم، پیامبر ص فرمود: «ای ابولبابه ثلث آن برایت کفایت می‏کند». می‏گوید: آن گاه ثلث را صدقه نمودم.

عمل سلمان س در اين باره

ابن سعد (64/4) از نعمان بن حمید س روایت نموده، که گفت: با دایی ام در مدائن نزد سلمان س داخل شدم، وی مشغول کار بر برگ خرما بود[[403]](#footnote-403) از وی شنیدم که می‏گفت: برگ خرمایی را به یک درهم خریداری می‏کنم، بالای آن کار می‏کنم و به سه درهم می‏فروشمش، یک درهمش را بر عیال خود نفقه می‏کنم و یک درهم دیگر را صدقه می‏نمایم، و اگر عمربن الخطاب س هم مرا باز دارد، باز نمی‏ایستم[[404]](#footnote-404).

هدايا

هديه عثمان س برای پيامبر ص در يكی از غزوات

طبرانی از ابومسعود س روایت نموده، که گفت: در غزوه‏ای با پیامبر ص بودیم، برای مردم گرسنگی و مشکلات پیش آمد، حتی اثر افسردگی و اندوه را در روی‏های مسلمانان، و خوشی را در روهای منافقان دیدم. هنگامی که پیامبر خدا ص آن را مشاهده نمود گفت: «به خدا سوگند، قبل از غروب آفتاب خداوند برای‌تان رزقی خواهد آورد». آن گاه عثمان س دانست که خدا و پیامبرش تصدیق خواهند شد، بنابراین چهارده شتر را با آنچه از طعام بر آن‏ها بار بود، خریداری نمود، و نه شتر آن را به طرف پیامبر ص فرستاد. وقتی که پیامبر خدا ص آن را دید فرمود: «این چیست؟» گفت: این را عثمان س برایت اهدا نموده است، آن گاه مسرّت در روی پیامبر ص و افسردگی و اندوه در روهای منافقان دیده شد، و من پیامبر خدا ص را دیدم که دست‏های خود را بلند نموده بود، طوری که سفیدی زیر بغل‏هایش دیده شد، و برای عثمان دعایی مینمود، که من آن را نشنیدم برای کسی قبل از وی و بعد از وی آن چنان دعا نموده باشد: «بار خدایا، به عثمان بخشش بده، بار خدایا به عثمان بکن»[[405]](#footnote-405). هیثمی (85/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن سعیدبن محمّدالوراق آمده، و او ضعیف می‏باشد. و ابن عساکر از ابو مسعود مانند آن را، چنان که در المنتخب (12/5) آمده، روایت نموده است.

قول ابن عباس ب در فضيلت هديه

و ابونعیم در الحلیه (328/1) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: این که سرپرستی اهل خانه مسلمانی را به مدت یک ماه یا یک جمعه یا مدّتی که خدا بخواهد به دوش بگیرم، از حج بعد حج دیگر برایم محبوب‏تر است، و اگر یک طبق چیزی را به ارزش یک دانگ - [ششم حصه درهم] - برای یک برادر مسلمانم اهدا کنم، از یک دیناری که در راه خداوند ﻷ انفاق می‏کنم، برایم بهتر و محبوب‏تر است.

اطعام

قول علی س در فضيلت نان دادن

بخاری در الادب و ابن زنجویه از علی س روایت نموده‏اند که گفت: این که گروهی از یارانم را بر پیمانه‏ای از طعام جمع کنم، برایم از این که به بازار بیرون روم و نفسی را بخرم و آزادش سازم، محبوب‏تر است. این چنین در الکنز (65/5) آمده است.

حديث جابر س در اين باره

بیهقی در شعب از عبدالواحد بن ایمن و او از پدرش روایت نموده، که گفت: برای جابر س مهمان آمد، و او برای‌شان سرکه و نان آورد و گفت: بخورید، چون من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «سرکه چه نانخورش خوبی است. هلاکت باد برای قومی، که آنچه برای‌شان پیش آن را تحقیر نمایند، و هلاکت باد برای مردی که آنچه را در خانه‏اش است، در تقدیم نمودن به یارانش تحقیر نماید»[[406]](#footnote-406). این چنین در الکنز (64/5) آمده است. و این را احمد و طبرانی از عبداللَّه بن عبیدبن عمیر به مانند آن روایت نموده‏اند. هیثمی (180/8) می‏گوید: این را احمد و طبرانی در الاوسط روایت نموده‏اند، و ابویعلی هم آن را روایت کرده، جز این که وی گفته است: برای یک شخص همین قدر شر کافی است، که آنچه را برایش تقدیم شده، تحقیر نماید[[407]](#footnote-407). و در اسناد ابویعلی ابوطالب القاص آمده، که وی را نشناختم، و بقیه رجال ابویعلی ثقه دانسته شده‏اند، و این حدیث در صحیح به اختصار آمده است.

حديث انس س در اين باره

طبرانی در الاوسط به اسناد جید از حمید طویل از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: هنگام مریضی وی گروهی نزدش داخل شده عیادتش نمودند، وی گفت: ای کنیز، ولو قطعه نان هم باشد، سریع بروو برای یاران مان بیاور، چون من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «مکارم اخلاق از اعمال جنت است»[[408]](#footnote-408). این چنین در الترغیب (152/4) آمده است. هیثمی (177/8) بعد از ذکر آن از طبرانی می‏گوید: اسناد آن جید است. و ابن عساکر (438/1) این را به مانند آن، روایت نموده است.

حديث شقيق بن سلمه در اين باره

طبرانی از شقیق بن سلمه س روایت نموده، که گفت: من و یک رفیقم نزد سلمان فارسی س داخل شدیم. سلمان گفت: اگر پیامبر خدا ص از تکلّف منع نفرموده بود، حتماً برای‌تان تکلیف می‏کشیدم، و بعد از آن نان و نمک آورد. آن گاه همراهم فت: اگر در نمک مان مرزنگوش باشد، بهتر می‏شود، آن‏گاه سلمان آفتابه خود را فرستاد و آن را گرو داد و مرزنگوش[[409]](#footnote-409) آورد. هنگامی که خوردیم رفیقم گفت: ستایش خدایی راست که ما را به آنچه روزی داد قانع ساخت سلمان گفت اگر به آنچه برایت روزی داده بود قناعت می‏کردی، آفتابه‏ام گرو نمی‏شد. هیثمی (179/8) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن، غیرمحمّد بن منصور الطوسی که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند. و در روایتی نزد وی آمده: پیامبر خدا ص ما را از اینکه برای مهمان تکلّف آنچه را نماییم که نزدمان نیست نهی نموده است.

آنچه ميان عمر و صهيب در اين باره به وقوع پيوست

ابونعیم در الحلیه (153/1) از حمزه بن صهیب روایت نموده که: صهیب س به کثرت نان می‏داد، آن گاه عمر س به او گفت: ای صهیب این قدر نان زیادی که تو می‏دهی، اسراف در مال است، صهیب گفت: پیامبر خدا ص می‏گفت: «بهترین شما کسی است که نان بدهد، و سلام را جواب گوید»[[410]](#footnote-410). و آن عاملی است که مرا وا می‏دارد تا نان بدهم.

اطعام پيامبر ص

قصه جابر س در اين باره

مسلم (182/2) از جابر س روایت نموده، که گفت: من در منزل خود نشسته بودم، که پیامبر خدا ص از نزدم عبور نمود و به طرفم اشاره کرد و برخاستم، بعد از آن از دستم گرفت و با هم حرکت کردیم، تا این که به اتاق یکی از خانم‌هایش رسید و داخل گردید، بعد از آن به من اجازه داد، و در داخل حجاب نزدش وارد شدم، گفت: «آیا برای چاشت چیزی هست؟ گفتند: آری، آن گه سه قرص نان آورده شد، و بر سفره‏ای از برگ خرما گذاشته شد، پیامبر خدا ص یک قرص را برداشت و در پیش روی خودش گذاشت و قرص دیگری را گرفت و در پیش روی من گذاشت و قرص سوم را برداست و دو تقسیم نمود، نصف آن را پیش روی من گذاشت، و نصف دیگر آن را نزد خودش، بعد از آن گفت: «آیا نان خورشی هست؟» گفتند: نه، مگر چیزی از سرکه، گفت: «آن را بیاورید، چه نانخورشی است»[[411]](#footnote-411). و این را همچنین اصحاب سنن، چنان که در جمع الفوائد (295/1) آمده، روایت نموده‏اند.

قصه عثمان س در اين باره

طبرانی از عبداللَّه بن سلام س روایت نموده که: پیامبر ص عثمان س را دید که شتری را می‏کشید، و بر آن آرد، روغن و عسل و بار است، فرمود: «بخوابان»، و او خوابانید، آن گاه دیگ سنگی را خواست و در آن روغن، عسل و آرد انداخت، و بعد از آن دستور داد، وزیر آن آتش افروخته شد، تا این که پخته شد، بعد از آن گفت: «بخورید»، و خودش نیز از آن خورد و گفت: «این چیزی است که اهل فارس آن را خبیص[[412]](#footnote-412) می‏گویند»[[413]](#footnote-413). این چنین در جمع الفوائد (297/1) آمده است. هیثمی (38/5) می‏گوید: طبرانی این را در هر سه [کتاب خود] روایت نموده، و رجال الصغیر والاوسط ثقه‏اند.

حديث عبداللَّه بن بسر س در اين باره

ابوداود از عبداللَّه بن بسر ب روایت نموده، که گفت: پیامبر ص کاسه‏ای داشت که آن را چهار نفر حمل می‏نمود، و بدان «الغراء» گفته می‏شد، وقتی که چاشت می‏نمودند، و نماز ضحی[[414]](#footnote-414) را به‌جای می‏آوردند، آن کاسه که در میانش نان‏تر شده می‏بود، آورده می‏شد، و آنان در اطرافش گرد می‏آمدند. هنگامی که زیاد شدند، پیامبر خدا ص به زانو نشست، اعرابیی گفت: این چه نشستنی است؟ پیامبر ص گفت: «خداوند مرا بنده کریم گردانیده، و سرکش و طاغیم نگردانیده است» بعد از آن گفت: «از اطراف آن بخورید، و بالایش را بگذارید که در آن برکت انداخته شود»[[415]](#footnote-415). این چنین در المشکوه (ص361) آمده است.

اطعام ابوبكر صدّيق س

قصه آنچه ميان او و مهمانانش در اين باره اتفاق افتاد

مسلم (186/2) از عبدالرحمن بن ابی بکر س روایت نموده، که گفت: برای ما مهمانانی آمد می‏گوید: و پدرم از طرف شب با پیامبر ص صحبت می‏نمود. می‏افراید: بنابراین او حرکت نمود و گفت: ای عبدالرحمن خدمت مهمان‌هایت را بکن. می‏گوید: هنگامی که بیگاه نمودیم من طعام ایشان را آوردم. می‏افزاید: و آن‏ها ابا ورزیده گفتند: تا این که صاحب منزل ما بیاید و با ما یکجا نان بخورد. می‏گوید: آن گاه برای‌شان گفتم: وی مرد غضبناکی است، اگر شما نان را نخورید، می‏ترسم از وی به من اذیتی برسد. می‏افزاید: به آن هم ابا ورزیدند، هنگامی که آمد قبل از همه از آن‏ها شروع نمود و گفت: آیا از مهمان‏های‌تان فارغ شدید؟ می‏گوید: گفتند: نه، به خدا سوگند فارغ نشده‏ایم. گفت: آیا عبدالرحمن را امر ننموده بودم؟ می‏گوید: و خود را از وی کنار کشیدم[[416]](#footnote-416).

گفت: یا عبدالرحمن، می‏گوید: [باز هم] خود را از وی پنهان نمودم، می‏افزاید: گفت: ای جاهل، هر جا که هستی تو را سوگند می‏دهم که اگر صدایم را می‏شنوی بیا. می‏گوید: آن گاه آمدم و گفتم: به خدا سوگند، من گناهی ندارم، اینها مهمان‌هایت‌اند، از ایشان بپرس، من طعام‏شان را آوردم، ولی از صرف آن تا آمدن خودت ابا ورزیدند. می‏گوید: گفت: شما را چه شده که مهمانی‏تان را از ما قبول ننمودید؟ می‏گوید: و ابوبکر افزود: به خدا سوگند، من امشب آن را نمی‏خورم. می‏گوید: آنان گفتند: به خدا سوگند، تا تو نخوری ما هم نمی‏خوریم. می گوید: آن‏گاه ابوبکر گفت: مانند شر امشب هرگز ندیدم. وای بر شما، شما را چه شده که مهمانی‏تان را از ما قبول ننمودید؟ می‏افزاید: و بعد از آن گفت: اما اولی از شیطان بود[[417]](#footnote-417)، بیایید به مهمانی خود. می‏گوید: آن‏گاه نان آورده شد، وی بسم‏اللَّه گفت و خورد، و آن‏ها نیز خوردند. می‏گوید: هنگامی که صبح شد نزد پیامبر ص رفت و گفت: ای رسول خدا، آنان سوگند خود را وفا نمودند و من بی‏وفا شدم. می‏افزاید: و واقعه را به پیامبر ص حکایت کرد، پیامبر ص گفت: «بلکه تو وفاکننده‏تر ایشان و بهتر آن‏ها هستی». [راوی] می‏گوید: و از کفّاره [دادن وی]برایم خبری نرسیده است[[418]](#footnote-418).

اطعام عمر س

عمل عمر س در اين باره

مالک از اسلم روایت نموده که: (وی) به عمر س گفت: در میان شترها یک شتر کور است. عمر س گفت: آن را به خانواده‏ای بده که از آن نفع بردارند، (می‏گوید): گفتم: کور است، (عمر) گفت: آن را به شتر [دیگری] بسته می‏کنند،) می‏گوید(: گفتم: از زمین چگونه می‏خورد؟) می‏گوید(: گفت: آیا از جمله چهارپایان جزیه است یا از چهارپایان صدقه؟ گفتم: (بلکه) از چهارپایان جزیه. (عمر س) گفت: به خدا سوگند، قصد خوردن آن را نموده‏اید. گفتم: بر آن نشان حیوانات جزیه است، آن گاه عمر س هدایت داد و آن شتر ذبح کرده شد، و نزد وی نه کاسه بزرگ بود، و میوه و چیز خوبی که می‏بود، در آن کاسه‏ها می‏گذاشت، و آن را برای زنان پیامبر ص می‏فرستاد، و آخرین‌شان را به (دخترش) حفصه ل می‏فرستاد، و اگر در آن نقصانی می‏بود در حصه حفصه ل می‏بود،) می‏گوید: (از گوشت آن شتر ذبح شده در آن کاسه‏ها گذاشت و آن را به (زنان پیامبر ص) فرستاد، و ما بقیه گوشت آن شتر ذبح شده را هدیه داد و پخته شد، و مهاجرین و انصار را بر آن فرا خواند[[419]](#footnote-419). این چنین در جمع الفوائد (296/1) آمده است.

اطعام طلحه بن عبيداللَّه س

عملكرد طلحه در اين باره و قول پيامبر ص درباره‏اش

حسن بن سفیان و ابونعیم در المعرفة از سلمه بن اکوع س روایت نموده‏اند که: طلحه بن عبیداللَّه س چاهی را درناحیه‏ای از کوه خرید، و مردم را نان داد، آن گاه پیامبر خداص فرمود: «ای طلحه تو فیاض هستی». این چنین در المنتخب (67/5) آمده است.

اطعام جعفربن ابی طالب س حديث ابوهريره س در اين باره

ابن سعد (28/4) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: بهترین مردم برای مسکینان جعفربن ابی طالب س بود، وی ما را می‏برد، و آنچه را در خانه‏اش می‏بود برای مان می‏خورانید، حتی این که مشک را برای ما بیرون می‏آورد، و در آن چیزی نبود، بعد آن را پاره می‏کرد، و ما آنچه را در آن بود، می‏لیسیدیم.

اطعام صهيب رومى س

قصه صهيب س با پيامبر ص در اين باره

ابونعیم در الحلیه (154/1) از صهیب س روایت نموده، که گفت: من برای پیامبر خدا ص طعامی آماده ساختم، و نزدش آمدم که با تنی چند نشسته است، آن گاه روبرویش ایستادم و به او اشاره نمودم، او به من نیز اشاره نمود: این‏ها هم؟ گفتم: نه، وی سکوت نمود، و من هم در جایم ایستادم. وقتی که به من نگاه نمود، به او اشاره نمودم، گفت: این‏ها هم؟ گفتم: نه، این را دو مرتبه یا سه مرتبه انجام داد، آن گاه گفتم: آری، و این‏ها هم، آن چیزی اندکی بود که برای وی ساخته بودم، آن گاه آمد، و آنان هم، همراهش آمدند و خوردند. می‏گوید: و از آن اضافه هم ماند.

اطعام كردن عبداللَّه بن عمر ب

حديث محمّدبن قيس در اين باره

ابونعیم (298/1) از محمّدبن قیس روایت نموده، که گفت: عبداللَّه بن عمر ب جز با مساکین غذا نمی‏خورد، تا جایی که این [عمل] به جسمش ضرر رسانید، آن گاه همسرش برای او چیزی از خرما ساخت، و هنگامی که نان می‏خورد، از آن به او می‏نوشانید. و از ابوبکر بن حفص س روایت است که: عبداللَّه بن عمر ب غذایی را تا یتیمی بر سفره‏اش نمی‏نشست، نمی‏خورد.

قصه وی س با يتيمی

از حسن روایت است که: وقتی ابن عمر نان چاشت یا شب را می‏خورد، یتیم‏های اطراف خود را فرا می‏خواند، روزی نان چاشت را می‏خورد، و کسی را دنبال یتیمی فرستاد ولی او را نیافت، وی مایع شیرینی داشت که آن را پس از نان چاشتش می‏نوشید، و یتیم وقتی آمد که آنان از نان چاشت فارغ شده بودند، و در دست ابن عمر همان مایع شیرین قرار داشت که می‏خواست آن را بنوشد، آن گاه آن را به وی داد و گفت: این را بگیر، گمان نمی‏کنم ضرر کرده باشی.

حديث ميمون بن مهران در اين باره

وی همچنین (298/1) از میمون بن مهران روایت نموده که: بر خانم عبداللَّه بن عمر ب درباره عبداللَّه س عتاب کرده شد، به او گفته شد: آیا به این شیخ مهربانی و توجّه نمی‏کنی؟! گفت: با وی چه کنم؟! هرگاه نانی را برایش آماده می‏کنیم، کسی را بر آن صدا می‏کند، و او آن را می‏خورد، بنابراین [همسرش] کسی را نزد قومی از مساکین، که در راه وی هنگامی که از مسجد بیرون می‏رفت، می‏نشستند فرستاد، و آنها را نان داد و به آنها گفت: بر راه وی ننشینید، و بعد از آن [ابن عمر ب] به خانه‏اش آمد و گفت: برای فلان و فلان [طعام] بفرستید، همسرش قبلاً برای آن‏ها طعام فرستاده، و گفته بود: اگر شما را خواست نزدش نیایید، آن گاه ابن عمر ب گفت: خواستید که امشب نان نخورم، و آن شب نان نخورد. ابن سعد (122/4) این را به مانند آن، روایت نموده است.

قصه وی در اين باره هنگام موجوديتش در جحفه

ابونعیم در الحلیه (302/1) از ابوجعفر القاری‏ء روایت نموده، که گفت: مولایم گفت: با ابن عمر ب بیرون می‏روم، و خدمتش را می‏کنم. می‏گوید: به هر آب[[420]](#footnote-420) که پایین می‏رفت، اهل آن آب را فرا می‏خواند و با او می‏خوردند. می‏گوید: و پسران بزرگش داخل می‏شدند و می‏خوردند، و هر مرد دو لقمه یا سه لقمه می‏خورد. بعد به جحفه فرود آمد، و آن‏ها آمدند و غلام سیاه عریانی نیز آمد، ابن عمر ب وی را خواست، غلام گفت: من جایی نمی‏یابم، اینان جمع شده به هم چسبیده‏اند. من ابن عمر ب را دیدم که از جای خود یک طرف شد، تا این که او را به سینه خود چسبانید.

عمل ابن عمر در اين مورد هنگامی كه در سفر بود

ابن سعید (109/4) از ابوجعفرالقاری‏ء روایت نموده، که گفت: با ابن عمر ب از مکه به طرف مدینه بیرون رفتم، او با خود کاسه بزرگی داشت، که در آن نان خیس می‏شد، و پسران و یارانش و هر کسی که می‏آمد بر آن جمع می‏شدند، حتی بعض‌شان ایستاده می‏خوردند، و همراهش شتری داشت که بر آن دو مشک پر از آب بار بود، و هر یکی یک جام سویق با آن نبیذ استحقاق داشت، و به خوبی از آن سیر می‏شد.

حديث معن در اين باره

ابن سعد (109/4) از معن روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب وقتی که طعامی می‏ساخت، و از نزدش مردی می‏گذشت که دارای‌شان و شوکتی بود، او را طلب نمی‏نمود، بلکه فرزندانش یا برادرزاده‌هایش او را طلب می‏کردند، و وقتی انسان مسکینی می‏گذشت، ابن عمر وی را فرا می‏خواند، و آن دعوتش نمی‏نمودند. و می‏گفت: کسی را دعوت می‏کنند که اشتهایش را ندارد، و کسی را که اشتهایش را دارد می‏گذارند!!.

اطعام عبداللَّه بن عمروبن العاص ب

قصه ضيافتش برای برادران و اهل شهرها و مهمانان

ابونعیم در الحلیه (291/1) از سلیمان بن ربیعه روایت نموده که: وی در زمان امارت معاویه س حج نمود، و منتصربن الحارث الضّبی در جمعی از قاریان اهل بصره همراهش بودند، گفتند: به خدا سوگند، تا این که مردی از یاران محمّد ص را که رضایت بخش باشد، ملاقات نکنیم و برای ما حدیثی بیان نکند بر نمی‏گردیم، آن گاه به جستجو پرداختیم، تا این که برای مان گفته شد: عبداللَّه بن عمروبن العاص در انتهای شهر مکه اقامت دارد، بعد به طرف وی حرکت نمودیم، و ناگهان به قافله بزرگی برخوردیم که مرکب از سه صدشتر بود، از جمله آنها صد شتر قوی برای سواری، و دویست شتر دیگر برای بارکشی بود، گفتیم: این قافله از کیست؟ گفتند: از عبداللَّه بن عمرو، گفتیم: آیا همه این مال اوست؟ - و به مال‏گفته می‏شد که: وی از جمله متواضع‏ترین مردم است - گفتند: این صد شتر قوی برای برادرانش است که برای آنها حمل می‏کند، و دویست سوار دیگر آن، برای خودش و کسی است که از اهل شهرها نزدش مهمان می‏آید. ما ز آن به شدت تعجب نمودیم، گفتند: تعجب نکنید! عبداللَّه بن عمرو مردی غنی است، و این را بر خود حق می‏داند که توشه مردمی را که نزدش می‏آیند زیاد نماید. گفتیم: ما را نزد وی راهنمایی کنید، گفتند: وی در مسجدالحرام است. بعد در جستجوی وی روان شدیم، تا این که او را در پشت کعبه نشسته یافتیم، مردی بود کوتاه، با چشمان مرطوب، دو چادر راه راه بر تن داشت، پیراهن و کفش‏های خود را در دست چپ خود گرفته بود. این را ابن سعد (12/4) از سلیمان [بن] الربیع به معنای آن با زیادتی روایت نموده است.

اطعام سعدبن عباده س

قصه وی در اين باره با پيامبر ص

ابن عساکر از سعد بن عباده روایت نموده که: او کاسه‏ای - و یا کاسه بزرگی - را پر از مغز نزد پیامبر ص آورد، پیامبر ص پرسید: «ای ابوثابت، این چیست؟» گفت: سوگند به آن که تو را به حق مبعوث نموده، من چهل حیوان را ذبح نمودم، و خواستم تو را از مغز [سر] سیر کنم. آن گاه پیامبر ص خورد، و برایش دعای خیر نمود. این چنین در الکنز (40/7) آمده است.

حديث انس س در اين باره و دعای پيامبر ص برای سعد س

ابن عساکر از انس س روایت نموده که: سعدبن عباده پیامبر ص را دعوت نمود، و برایش خرما و نان آورد و پیامبر ص خورد، بعد از آن جامی از شیر برایش آورد، رسول خدا ص آن را نوشید و گفت: «اکل طعامکم الابرار، و افطر عندکم الصائمون، وصلت علیکم الـملائکة» نان‌تان را نیکان بخورند، و روزه داران نزدتان افطار نمایند، و فرشتگان برای‌تان دعای رحمت کنند»، بار خدایا، رحمتهای خود را بر آل سعد بن عباده نازل بگردان». این چنین در الکنز (66/5) آمده. و این را همچنین از وجه دیگری از انس به معنای آن به شکل طولانی روایت نموده، و در آن آمده است: و چیزی از کنجد و چیزی از خرما برایش آورد. چنان که در الکنز (66/5) آمده است.

قصه ضيافت وی س در اين باره

ابن سعد (142/3) از عروه روایت نموده، که گفت: سعد بن عباده را در حالی دریافتم که بر قلعه خود بود و صدا می‏کرد: هر کسی چربی یا گوشت را دوست دارد، باید نزد سعد بن عباده بیاید. بعد از آن فرزندش را مثل وی دریافتم که بدان دعوت می‏نمود، وقتی جوان بودم در راه مدینه روان بودم، که عبداللَّه بن عمر ب، در حالی که راهی زمینش در عالیه بود: ازکنارم گذشت و گفت: ای جوان بیا ببین، آیا کسی را بر قلعه سعدبن عباده می‏بینی که صدا کند؟ آن گاه من نظر کردم و گفتم: نه، گفت: راست گفتی.

اطعام ابوشعيب انصارى س

قصه وی ب با پيامبر ص در اين باره

بخاری از ابومسعود انصاری س روایت نموده، که گفت: مردی بود از انصار که به او ابوشعیب گفته می‏شد: و غلامی داشت گوشت فروش، گفت: برایم طعامی آماده کن که پیامبر خدا ص را با چهارتن دیگر دعوت می‏کنم. وی رسول خدا ص را با چهار تن دعوت نمود، و مردی ایشان را دنبال نمود، پیامبر ص گفت: «تو ما را پنج تن دعوت نمودی، و این مردی است که ما را دنبال نمود، اگر خواسته باشی وی را اجازه بده، و اگر خواسته باشی بگذارش». گفت: بلکه به او اجازه دادم. و این را مسلم (176/2) از ابومسعود به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده: وی پیامبر خدا ص را دید، و در رویش گرسنگی را دانست، آن گاه به غلام خود گفت: وای بر تو! برای ما، به پنج نفر طعام آماده کن. و بعد مانند آن را متذکر شده.

اطعام خياط خياط و دعوت نمودن پيامبر ص برای طعامی كه ساخته بود

مسلم (180/2) - لفظ از وی است - و بخاری از انس س روایت نموده‏اند که: خیاطی پیامبر خدا ص را به طعامی که ساخته بود، دعوت نمود. انس بن مالک س می‏گوید: من با پیامبر خدا ص به آن دعوتی رفتم، وی برای پیامبر خدا ص نانی از جو و سوپی را که در آن کدو و گوشت قاق بود پیش آورد. انس می‏گوید: من پیامبر خدا ص را دیدم که کدو را از اطراف کاسه دنبال می‏نمود، و من از همان روز به بعد کدو را دوست می‏دارم.

غذا دادن جابربن عبداللَّه ب قصه وی س در روز خندق

بخاری از جابر س روایت نموده، که گفت: در روز خندق مصروف حفر خندق بودیم که زمین سختی پیش آمد، آن گاه نزد پیامبر ص آمدند و گفتند: زمین سختی در خندق پیش آمده، فرمود: «من فرود می‏آیم». بعد از آن در حالی برخاست که شکمش را با سنگی بسته بود، و ما سه روز درنگ نموده بودیم و چیزی نچشیده بودیم، پیامبر ص کلنگ را بر داشت، و زد، و آن قطعه سخت زمین توده ریگ روان شد - یا خاک گردآلود -، گفتم: ای پیامبر خدا، برایم به‌سوی خانه اجازه بده. به همسر خود گفتم: به پیامبر ص چیزی را دیدم که در آن صبری نیست، نزدت چیزی هست؟ گفت: نزدم جو و یک بزغاله ماده است، آن گاه من بزغاله را ذبح نمودم، و او جو را آرد نمود، و گوشت را در دیگ سنگی انداختیم، بعد از آن در حالی که خبر رسیده بود، و دیگ بر سر دیگدان قرار داشت، و نزدیک بود پخته شود، نزد پیامبر ص آمدم و گفتم: من طعامکی آماده ساخته‏ام، پس خودت ای پیامبر خدا با یک مرد یا دو مرد برخیز، گفت: «طعام چه قدر است؟» من آن را برایش متذکر شدم. فرمود: «زیاد و خوب است، به وی - [همسرت] - بگو، تا این که من نیامده‏ام نه دیگ را دور کند، و نه نان را، از تنور بکشد». سپس گفت: «برخیزید»، آن گاه مهاجرین و انصار همه برخاستند، هنگامی که [جابر] نزد همسر خود داخل شد گفت: وای بر تو پیامبر ص با مهاجرین، انصار و کسانی که با ایشان بودند آمد، همسرش گفت: آیا از تو پرسید؟ گفتم: بلی، پیامبر ص فرمود: «داخل شوید و ازدحام نکنید»، بعد شروع نمود و نان را ریز می‏کرد، و [تکه‏ای از] گوشت بر آن می‏گذاشت، و [سر] دیگ و [سر] تنور را وقتی که از آن می‏گرفت می‏پوشانید، و به اصحاب خود تقدیم می‏نمود و باز می‏کشید، و مداوماً نان را ریز می‏کرد، و [گوشت را] بیرون می‏اورد، تا این که همه سیر شدند، و چیزی باقی ماند، پیامبر ص [به همسر جابر ب] گفت: «این را بخور و هدیه کن، چون مردم را گرسنگی رسیده است»[[421]](#footnote-421). این را تنها بخاری روایت نموده است.

و بیهقی این را در الدلائل از جابر تمام‏تر از آن روایت نموده، و در آن گفته: هنگامی که پیامبر ص مقدار طعام را دانست، به همه مسلمانان گفت: «به طرف جابر برخیزید»، می‏گوید: من آن قدر حیا نمودم که جز خدا دیگر کسی آن را نمی‏داند! و گفتم: بر یک پیمانه جو و یک بزغاله با مخلوقی نزد ما آمد! و نزد خانم خود رفتم و گفتم: رسوا شدم، پیامبر خدا ص با همه [اهل] خندق نزدت آمد!! گفت: آیا از تو پرسیده بود که طعامت چه‏قدر است؟ گفتم: بلی. گفت: خدا و پیامبرش داناترند. می‏گوید: به این صورت او غم و اندوه شدیدی را از من دور ساخت. می‏افزاید: پیامبر خدا ص داخل شد و [به همسر] جابر س گفت: «خدمت کن[[422]](#footnote-422)، و گوشت را برای من بگذار»، و پیامبر خدا ص شروع نمود و [نان] ریزه می‏نمود و گوشت می‏انداخت و این را می‏پوشانید و آن را غذا می‏داد. و تا آن وقت به مردم داد که همه سیر شدند، و تنور و دیگ پرتر از اول باقی ماند، بعد پیامبر خدا ص [برای همسر جابر ب] گفت: «بخور و اهدا کن!!» و آن زن تمام آن روز می‏خورد و هدیه می‏نمود[[423]](#footnote-423). این چنین این را ابن ابی شیبه روایت نموده، و همچنین رساتر از این، و در آخر آن گفته: به من خبر داد، که آن‏ها هشت صد تن یا گفت سیصد تن بودند. این چنین در البدایه (97/4) آمده است.

و این را بخاری از طریق دیگری از جابر به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده: پیامبر خدا ص صدا نمود و گفت: «ای اهل خندق، جابر طعامی ساخته است، بشتابید»، آن گاه پیامبر خدا ص گفت: «دیگ‌تان را تا آمدن من پایین نیاورید، و خمیرتان را نان نپزید»، جابر می‏گوید من آمدم، و پیامبر خدا ص هم که پیشاپیش مردم بود آمد، تا این که نزد همسرم آمدم، وی گفت: خدا به تو چنین بکند، و خدا به تو چنان بکند، گفتم: من آنچه را انجام دادم که تو گفتی، بعد برای پیامبر ص خمیر را بیرون نمود، و او در آن آب دهن انداخت و دعای برکت کرد، بعد از آن به دیگ روی آورد، و در آن آب دهن انداخت و دعای برکت نمود، بعد از آن [به همسر جابر ب] گفت: «زن نانوایی را دعوت کن تا همراهت نان بپزد، و از دیگ‌تان همین طور با قاشق بردارید و آن را تمام نکنید»، و آن‏ها هزار تن بودند، به خدا سوگند یاد می‏کنم که همه آنها خوردند تا این که آن را گذاشته و برگشتند، و دیگ ما به همان شکلی که بود جوش می‏زد، خمیرمان هم به همان شکلی که بود نان پخته می‏شد[[424]](#footnote-424). این را مسلم (178/2) از جابر به مانند آن روایت نموده است.

حديث طبرانی در غذا دادن جابر س

طبرانی از جابر س روایت نموده، که گفت: مادرم طعامی ساخت و گفت: نزد پیامبر خدا ص برو و دعوتش کن آن گاه نزد پیامبر ص آمدم، و برایش آهسته [در گوشش] گفتم: مادرم چیزی ساخته است، او به اصحاب خود گفت: «برخیزید» و همراهش پنجاه مرد برخاست. آن گاه پیامبر ص بر دروازده نشست و گفت: «ده ده وارد شوید»، بعد همه خوردند تا این که سیر شدند، و به مقداری که بود باقی ماند. هیثمی (308/8) می‏گوید: رجال وی ثقه دانسته شده‏اند.

اطعام ابوطلحه انصارى س

قصه وی س با پيامبر ص در اين باره

مسلم (178/2) از انس س روایت نموده، که گفت: ابوطلحه برای ام سلیم ب گفت: من صدای پیامبر خدا ص را ضعیف شنیدم، و گرسنگی را از آن احساس می‏کنم، آیا نزدت چیزی هست؟ گفت: آری، و نانهای جوینی را بیرون آورد، بعد از آن چادری را که از خودش بود گرفت، و نان را بر بعضی از آن پیچید، و باز آن را زیر بغل من زیر لباسم[[425]](#footnote-425) داخل نمود، و با بعضی از آن مرا پوشانید و نزد رسول خدا ص فرستاد. می‏گوید: من آن را گرفته رفتم، و پیامبر خدا ص را در مسجد با مردم نشسته یافتم و نزدشان ایستادم، پیامبر خدا ص گفت: «تو را ابوطلحه فرستاده است؟») می‏گوید(: گفتم: آری، گفت: «آیا برای طعامی؟» گفتم: بلی، آن گاه پیامبر خدا ص به کسانی که همراهش بودند گفت: «برخیزید» می‏افزاید: وی حرکت نمود، و من پیش روی‌شان روان شدم، تا این که نزد ابوطلحه آمدم، و او را خبر دادم، ابوطلحه گفت: ای ام سلیم، پیامبر خدا ص با مردم آمد، و نزد ما چیزی که ایشان را طعام بدهیم نیست، [ام سلیم]گفت: خدا و پیامبرش داناترند. می‏گوید: ابوطلحه [به خاطر استقبال]حرکت کرد، و با پیامبر خدا ص روبرو گردید، پیامبر خدا ص با وی آمد تا این که هردوی‌شان داخل گردیدند، پیامبر خدا ص گفت: «ای ام سلیم آنچه نزدت هست بیاور»، آن گاه وی همان نان را آورد، و پیامبر خدا ص دستور داد و آن نان ریز شد، و ام سلیم بالای آن مشک [روغنی] را که داشت فشرد، و بر آن نانخورش درست کرد، بعد از آن پیامبر خدا ص در آن چیزی را که خداوند خواسته بود گفت، و باز فرمود: «به ده تن اجازه بده»، وی به آن‏ها اجازه داد و خوردند و سیر شدند و بیرون گردیدند، بعد از آن گفت: «به ده تن اجازه بده»، به آنها اجازه داده شد و خوردند تا این که سیر شدند و بیرون رفت، باز گفت: «به ده نفر اجازه بده»، تا این که همه قوم خوردند و سیر شدند، و آن‏ها هفتاد یا هشتاد مرد بودند[[426]](#footnote-426). این را همچنین بخاری از انس به مانند آن، چنان که در البدایه (105/9) آمده، روایت کرده است، و همچنین امام احمد، ابویعلی و بغوی آن را روایت نموده‏اند، چنان که طرق احادیث ایشان و الفاظ آن‏ها در البدایه بسط داده شده است. و این را همچنین طبرانی چنان که در المجمع (306/8) آمده، روایت نموده، و صاحب المجمع گفته است: این را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‏اند، و افزوده است: و آن‏ها در حدود صد تن بودند. و رجال آن‏ها رجال صحیح‌اند.

اطعام اشعث بن قيس الكندى س

قصه وليمه وی س

طبرانی از قیس بن ابی حازم س روایت نموده، که گفت: هنگامی که اشعث به عنوان اسیر نزد ابوبکر س آورده شد، ابوبکر بند وی را گشود، و خواهرش را به عقد نکاح وی درآورد، بعد او شمشیر خود را از نیام کشیده داخل بازار شترها گردید، و شتر نر وماده‏ای را که می‏دید پاشنه‏اش را قطع می‏نمود، آن گاه مردم ندا در دادند که: اشعث کافر شده است! هنگامی که فارغ شد، شمشیر خود را انداخت و گفت: من - به خدا سوگند - کافر نشده‏ام، این مرد خواهرش را به نکاح من داده است، اگر در شهرمان می‏بودیم، ولیمه‏ای غیر از این می‏داشتیم، ای اهل مدینه (ذبح کنید) و بخورید، وای صاحبان شترها بیایید و بدل آن را بگیرید. این چنین در الاصابه (51/1)، و در المجمع (415/9) آمده است. هیثمی می‏گوید: رجال آن غیر عبدالمؤمن بن علی که ثقه است، رجال صحیح‌اند.

اطعام ابو برزه س

ابن سعد (35/4) از حسن بن حکیم و او از مادرش روایت نموده که: ابوبرزه یک کاسه بزرگ نان‏تر شده را از طرف چاشت و کاسه بزرگی را شبانگاه برای بیوه‏ها و ایتام و مساکین مهیا می‏گردایند.

مهمانى تازه واردان به مدينه طيبه

حديث طلحه بن عمرو س در اين باره

ابونعیم در الحلیه (374/1) از طلحه بن عمرو س روایت نموده، که گفت: هنگامی که مردی نزدی پیامبر ص می‏آمد، اگر آشنایی در مدینه می‏داشت نزد وی پایین می‏شد، و اگر آشنایی نمی‏داشت با اهل صفّه ش همراه می‏شد. می‏گوید: و من از جمله کسانی بودم که در صفّه پایین آمده بودند، و با مردی برخوردم، که هر روز از طرف پیامبر خدا ص یک مد خرما برای دو نفر ما حواله می‏نمود. روزی پیامبر ص سلام گردانید، و مردی از ما صدایش نمود: ای رسول خدا، خرما شکم‏های ما را سوزانید، و کتان‏ها بر تن ما پاره شد[[427]](#footnote-427)، می‏گوید: آن گاه پیامبر به طرف منبر خود میل نمود. و بر آن بالا رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند، آنچه را از قوم خود دیده بود متذکر شد و گفت: «من و همراهم[[428]](#footnote-428) ده شب و اندی درنگ نمودیم، و طعامی جز بریر نداشتیم.

حديث فضاله ليثی س در اين باره.

حديث سلمه بن اكوع س در اين باره.

حديث محمّد بن سيرين س در اين باره.

دعوت وی ص از اهل صفّه.

حديث ابوذر س در ضيافت اهل صفّه.

حديث ابن قيس در اين باره.

مهمانی كسانی كه می‏خواهند مسلمان شوند.

مهمانی اهل صفّه در رمضان

بیهقی از واثله بن اسقع س روایت نموده، که گفت: رمضان فرارسید، و ما، در میان اهل صفّه بودیم و روزه گرفتیم، وقتی افطار می‏نمودیم، نزد هر یک ما مردی از اهل بیعت[[429]](#footnote-429) می‏آمد، و او را می‏برد و نان شب را به او می‏داد، باری شبی برای مان پیش آمد که هیچ کسی طرف مان نیامد، و همانطور صبح نمودیم، باز شب بعدی بالای مان آمد، و هیچ کس نزدمان نیامد، آن گاه به طرف پیامبر خدا ص رفتیم، و او را از چگونگی امر خود آگاهانیدم، وی کسی را نزد هر یک از خانم‌هایش فرستاد و می‏پرسیدش که آیا نزد وی چیزی هست؟ آن گاه هر یکی از آنان [کسی را]می‏فرستاد سوگند یاد می‏کرد که در خانه‏اش چیزی که آن را صاحب جگری بخورد، وجود ندارد، در این موقع پیامبر خدا ص برای آن‏ها گفت: «جمع شوید» و آنان جمع شدند، پیامبر ص گفت: «بار خدایا، من از تو از فضلت و رحمتت می‏خواهم، چون رحمت در دست توست، و هیچ کسی غیر از تو مالک آن نیست»، هنوز اندکی نگذشته بود که کسی اجازه خواست و گوسفند بریان شده و قرص‏های نانی آورده شد، پیامبر خدا ص دستور داد، و آن در پیش روی ما گذاشته شد، بعد خوردیم تا این که سیر شدیم. آن گاه پیامبر خدا ص برای ما گفت: «ما از خدا، فضل و رحمت وی را خواستیم، این فضل او است، و رحمت خویش را برای مان نزد خود ذخیره نموده است»[[430]](#footnote-430). این چنین در البدایه (120/6) آمده است.

حديث عبدالرحمن بن ابی بكر ب در اين باره

بخاری از عبدالرحمن بن ابی بکر ب روایت نموده که: اصحاب صفّه مردمان فقیری بودند، و پیامبر ص باری گفت: «کسی که نزدش غذای دو تن باشد، باید سومی را هم ببرد، و کسی که نزدش نان چهارتن باشد، باید پنجمی را ببرد» - یا ششم را یا چنان که گفت -، ابوبکر س سه تن را با خود آورد، و پیامبر ص ده تن را برد، و ابوبکر در خانه‏اش سه تن بود، می‏گوید[[431]](#footnote-431): من، پدر و مادرم بودیم - و نمی‏دانم[[432]](#footnote-432) که آیا گفت: همسرم - و خادمی که در میان خانه ما و خانه ابوبکر بود، ابوبکر نزد پیامبر خدا ص نان خود را خورد، و بعد از آن درنگ نمود تا این که نماز خفتن را خواند، بعد از آن بازگشت و توقّف کرد تا این که پیامبر خدا ص نان شب را صرف نمود[[433]](#footnote-433)، و بعد از سپری شدن بخشی از شب که خدا خواسته بود آمد، خانمش به او گفت: چه چیز تو را از مهمان‌هایت - یا مهمانت - بازداشت؟ گفت: آیا نان شب را به آنها ندادی؟ گفت: آنها تا آمدن تو ابا ورزیدند، طعام را برای‌شان عرضه داشتند، ولی نخوردند، آن گاه من رفتم و پنهان شدم، ابوبکر گفت: ای جاهل، و به گوش بریده شدن دعا نمود و ناسزا گفت، گفت: بخورید، خودش گفت: از این طعام ابداً نمی‏خورم،) می‏گوید: سوگند به خدا (وقتی لقمه‏ای را می‏گرفتیم از پایین آن اضافه‏تر از آن زیاد می‏شد، تا این که همه سیر شدند، و طعام از آنچه که پیشتر بود زیادتر گردید. آن گاه ابوبکر دید که [عین] چیز و یا زیادتر است! بعد به همسر خود گفت: ای خواهر بنی فراس، پاسخ داد: نه - و روشنی چشمم - این از اول سه برابر زیادتر است. و ابوبکر س از آن خورد و گفت: آن شیطان بود[[434]](#footnote-434)، -یعنی سوگندش- و باز لقمه‏ای از آن خورد، و سپس آن را نزد پیامبر ص برد، و آن [کاسه] صبح نزد وی بود، و در میان ما و قومی عهدی بود، وقت آن گذشت، آن گاه دوازده تن تنومند و بزرگ برای ما تعیین نمود که با هر کدام‌شان مردمی بود، خدا می‏داند که با هر مرد چندتن دیگر بود، جز این که پیامبر ص عده‏ای را با ایشان فرستاده بود، می‏گوید: و همه از آن خوردند - یا چنان که گفت -. غیر ایشان[[435]](#footnote-435) می‏گویند: «فتفرقنا»[[436]](#footnote-436) [در بدل کلمه فعرفنا»]. این را در بخش‏های دیگری از صحیح خود نیز روایت نموده است، و مسلم هم آن را روایت کرده. این چنین در البدایه (112/6) آمده است.

قصه قيس بن سعد ب در اين باره

دار قطنی در کتاب الاسخیاء از یحیی بن عبدالعزیز روایت نموده، که گفت: سعد بن عباده س سالی خودش به جهاد می‏رفت، و سال دیگر فرزندش قیس بن سعد ب، سعد با مردم به غزا رفت، و برای پیامبر خدا ص مسلمانان زیادی مهمان آمدند، این خبر به سعد در حالی رسید که در آن ارتش بود، وی گفت: اگر قیس پسر من باشد، می‏گوید: ای نسطاس[[437]](#footnote-437) کلیدها را بیاور، که ضرورت پیامبر ص را برایش برآورده کنم، نسطاس می‏گوید: از پدرت برایم خط بیاور، آن گاه وی بینی‏اش را می‏کوبد، کلیدها را می‏گیرد و برای پیامبر خدا ص ضرورتش را برآورده می‏کند، و قضیه همین طور شده بود و قیس برای پیامبر خدا ص صد وسق[[438]](#footnote-438) برده بود. این چنین در الاصابه (553/3) آمده است.

ضيافت اعراب در سال قحطی

طبرانی از میمونه بنت حارث ل روایت نموده، که گفت: سالی مردم دچار قحطی شدند، بادیه نشینان به مدینه می‏آمدند، و پیامبر ص مردی را دستور می‏داد، و او از دست مردی گرفته مهمانش می‏نمود و نان شب را برایش می‏داد، یک شب اعرابیی آمد، و نزد پیامبر خدا ص اندکی طعام و شیر بود، آن اعرابی همه آن را خورد، و برای پیامبر ص چیزی باقی نگذاشت، پیامبر ص آن شخص را یک شب - یا دو شب - با خود آورد، و او همه چیز رامی خورد، آن گاه به پیامبر خدا ص گفتم: بار خدایا، این اعرابی را برکت مده، طعام پیامبر خدا ص را می‏خورد و او را می‏گذارد. باز شب دیگری او را آورد، وی این بار جز مقدار کمی از طعام دیگر نخورد، به رسول خدا ص گفتم: همان است - این بار او را در حالی آورده بود که اسلام آورده بود - پیامبر ص گفت: «کافر در هفت روده می‏خورد، و مؤمن در یک روده می‏خورد»[[439]](#footnote-439). هیثمی (33/5) می‏گوید: طبرانی آن را به طور کامل روایت نموده، و احمد آخر آن را روایت کرده است، و رجال طبرانی رجال صحیح‏اند.

عملكرد اميرالمؤمنين عمر س در عام الرماده در ضيافت باديه نشينان

ابن سعد (228/3) از اسلم روایت نموده، که گفت: در عام الرماده[[440]](#footnote-440) عرب‏ها از هر ناحیه جمع شدند و به مدینه آمدند. و عمربن الخطاب س مردانی را که شامل یزید ابن اخت النمر، مسوربن مخرمه، عبدالرحمن بن عبدالقاری و عبداللَّه بن عتبه بن مسعود، ش بودند، مأمور رسیدگی به آن‏ها ساخته بود، که طعام و نانخورش‏شان را برای‌شان تقسیم می‏نمودند، و هنگامی که بیگاه می‏نمودند، همه نزد عمر س جمع می‏شدند، و همه کارهایی را که عهده‏دار شده بودند به وی خبر می‏دادند، و هر یک از آن‌ها بر ناحیه‏ای از مدینه موظّف بود، و اعراب از رأس الثنیه گرفته الی راتج، بنی حارثه، بنی عبدالاشهل، بقیع و بنی قریظه فرود آمده بودند، و گروهی از آن‏ها در ناحیه بنی سلمه بودند، و مدینه را احاطه نموده بودند. از عمر س شنیدم که شبی می‏گفت: - البته در حالی که مردم نان شب را نزد وی صرف نموده بودند - کسانی را که نزد ما نان شب را خورده‏اند، بشمارید و آن‏ها را در شب آینده شمردند، و تعدادشان را هفت هزار مرد یافتند. گفت: عیال‌هایی را که نمی‏یایند، و مریضان و اطفال را شمار کنید، آن‏ها را حساب نمودند، و همه‌شان را چهل هزار تن یافتند!!.

بعد از آن شب‌هایی درنگ نمودیم و مردم افزون شدند، آن گاه وی هدایت داد و آنان شمرده شدند، و تعداد کسانی را که نزد وی نان شب را خورده بوند ده هزار تن و بقیه را پنجاه هزار تن یافتند. و هنوز حرکت نکرده بودند که خداوند باران را عنایت فرمود، هنگامی که باران بارید، عمر س را دیدم که همان اشخاص را در همان نواحی مربوط‌شان موظّف ساخت، که آنان را به بادیه بیرون نمایند، و برای‌شان توشه و سواری تا بادیه‌شان فراهم بیاورند، من عمر س را دیدم که خودش آن‏ها را بیرون می‏نمود، اسلم می‏گوید: در میان ایشان مرگ و میر هم واقع شده بود که گمان می‏کنم دو سوم ایشان مردند و یک سوم دیگرشان باقی ماندند و دیگ‏های عمر س چنان بود که از سحرگاهان کارگران به‌سوی آنها بر می‏خاستند، و تا صبح کرکور[[441]](#footnote-441) می‏ساختند، بعد از آن مریضان آنها را، طعام می‏دادند، و غذا آماده می‏نمودند، عمر س هدایت می‏داد و روغن زیتون در دیگ‏های بزرگ بالای آتش پخته می‏شد، [و همانطور گذاشته می‏شد] تا گرمی و حرارتش برود، بعد از آن نان ریزه می‏شد و توسط همان روغن نانخورش داده می‏شد. عرب‏ها از روغن زیتون دچار تب می‏گردیدند[[442]](#footnote-442)، و عمر درزمان عام الرمادۀ چیزی را به جز همان چیزی که با مردم در وقت نان شب می‏خورد، نمی‏چشید، نه درخانه هیچ یک از پسران خود، و نه هم در خانه هیچ یک از خانم‌هایش، تا این که خداوند مردم را چون زندگی اول‌شان زنده گردانید.

حديث فراس ديلمی در اين باره

ابن سعد از فراس دیلمی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س هر روز بیست شتر را بر خوان خود از شترهایی که عمروبن العاص از مصر برایش فرستاده بود، ذبح می‏نمود. این چنین در المنتخب الکنز (387/4) آمده است.

قصه اميرالمؤمنين عمر س با اهل بيت گرسنه

دینوری، ابن شاذان و ابن عساکر از اسلم روایت نموده‏اند که: عمربن الخطاب س شبی گشت زد، ناگهان با زنی که در داخل منزل خود قرار داشت و اطفال در اطرافش گریه می‏نمودند برخورد. آن گاه متوجّه دیگی بالای آتش گردید که از آب پرش نموده بود، عمر س به دروازه نزدیک شده گفت: ای کنیز خدا، گریه این اطفال از چیست؟ پاسخ داد: گریه‌شان از گرسنگی است، عمر افزود: این دیگ بالای آتش چیست؟ پاسخ داد: [در این دیگ] آب پر نموده‏ام، و ایشان را بدان مشغول می‏سازم تا خواب کنند، و برای‌شان وانمود می‏سازم که در آن چیزی هست. عمر س گریه نمود، بعد از آن به دار صدقه آمد و جوالی را گرفت و در آن چیزی از آرد، چربی، روغن، خرما، لباس و درهم گذاشت، و جوال را پر نمود و گفت: ای اسلم این را بر پشت من بگذار، گفتم: ای امیرالمؤمنین من این را از طرف تو بر پشت می‏گیرم، به من گفت: ای اسلم مادر برایت نباشد! من آن را پشت می‏کنم، چون من در آخرت مسؤول ایشان هستم، و آن را به دوش کشید و به منزل آن زن آورد، و دیگ را گرفت و در آن آرد و چیزی از چربی و خرما انداخت، و آن را به دست خود حرکت می‏داد و زیر دیگ فوت می‏نمود، و من دود را دیدم که از میان ریشش بیرون می‏آید، تا این که برای‌شان پخت، و به دست خود برای آنها بیرون آورد، و به آنها داد تا این که سیر شدند. بعد از آن بیرون رفت و روبروی آنها بر زمین چون درنده نشست، و من ترسیدم که با او صحبت کنم، و همین طور بود تا این که اطفال بازی نمودند و خندیدند. آن گاه برخاست و گفت: ای اسلم می‏دانی که چرا در مقابل ایشان نشستم؟ گفتم: نه، گفت: آن‏ها را دیدم که گریه می‏نمودند، بنابراین ناپسند دیدم که بروم، و آنها را تا این که ندیده‏ام، خنده می‏کنند، بگذارم، هنگامی که خندیدند روانم راضی و خوشحال گردید. این چنین در منتخب الکنز (415/4) آمده است. و درالبدایه (136/7) از اسلم روایت نموده که گفت: شبی با عمر به طرف حره واقم[[443]](#footnote-443) بیرون رفتم، تا این که به صرار[[444]](#footnote-444) رسیدیم و درآنجا به آتشی برخوردیم، گفت: ای اسلم، آنجا سوارانی هستند که شب بالای آمده، بیا به آنجا برویم، نزدشان آمدیم و ناگاه در آنجا زنی را دیدیم که اطفالش همراهش بود... و این را به معنای آن متذکر شده. و طبری (20/5) به معنای آن با زیاداتی روایت نموده است.

تقسيم طعام

حديث انس س در اين باره

احمد از انس س روایت نموده، که گفت: اکیدر به پیامبر ص یک کوزه عسل[[445]](#footnote-445) هدیه نمود. هنگامی که از نماز برگشت از نزد مردم عبور نمود، و برای هر مرد از آن‏ها یک قطعه می‏داد، برای جابر نیز یک قطعه داد، باز به طرف وی برگشت و برایش یک قطعه دیگر داد، جابر گفت: تو یک مرتبه برایم اعطا نمودی، پیامبر ص پاسخ داد: «این برای دختران عبداللَّه ست»[[446]](#footnote-446) -[[447]](#footnote-447). این چنین در جمع الفوائد (297/1) آمده است. و هیثمی (44/5) می‏گوید: در این علی بن زید آمده، در وی ضعف می‏باشد، ولی با این همه حدیثش حسن است.

حديث حسن س در اين باره

ابن جریر از حسن س روایت نموده، که گفت: اکیدر دومةالجندل کوزه‏ای را برای پیامبر خدا ص اهدا نمود، و در آن عسلی بود که دیده اید، و پیامبر ص و اهل بیتش در آن روز به خدا سوگند به آن نیازمند بودند. هنگامی که نماز را خواند کسی را هدایت داد، تا آن را بر یارانش دور بدهد، و هر کس دست خود را بدان داخل می‏نمود، و چیزی را بیرون می‏کشید و می‏خورد، وقتی نزد خالدبن ولید س آمد، وی دست خود را داخل نموده گفت: ای پیامبر خدا مردم یک مرتبه گرفتند و من دو بار گرفتم، پیامبر ص گفت: «بخور، به اهلت نیز بده». این چنین در الکنز (47/4) آمده است.

پيامبر ص و تقسيم نمودن خرما در ميان يارانش

و بخاری از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص روزی در میان اصحاب خود خرما تقسیم نمود، و برای هر انسان هفت خرما داد، برای من هم هفت خرما داد، که یکی از آنها ردی و پوچ بود، و آن خرما برایم از بقیه بسیار مرغوب‏تر بود، چون در کیسه‏ام بسیار دوام آورد[[448]](#footnote-448). و نزد مسلم (18/2) از انس س روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ص خرما آورده شد، وی در حالی که بر سر دو پا نشسته بود آن را تقسیم نمی‏نمود، و از آن به سرعت می‏خورد[[449]](#footnote-449).

نامه عمر برای عمرو بن العاص ب در عام الرماده و جواب او به عمر

ابن عبدالحکم از لیث بن سعد س روایت نموده که: در مدینه قحط و سختی شدیدی در خلافت عمربن الخطاب س در سال رماده دامنگیر مردم شد، آن گاه او نامه‏ای به عمروبن العاص که در مصر بود نوشت[[450]](#footnote-450):

«من عبدالله عمر اميرالـمؤمنين الى العاصي بن العاصي، سلام، اما بعد: فلعمرى - يا عمرو - ما تبالي اذا شبعت انت ومن معك ان اهلك (انا) ومن معي، فياغوثاه، ثم ياغوثاه!».

«از بنده خدا عمر امیرالمؤمنین برای عاصی بن عاصی، سلام، اما بعد: سوگند به جانم - ای عمرو - وقتی که تو و آنهایی که همراهت هستند، سیر شوید، پروای این را نداری که (من) و آنهایی که همراهم هستند، هلاک شویم. به فریادرس، و باز به فریاد رس». و این قولش را تکرار می‏نمود.

بعد عمروبن العاص برایش نوشت:

«لعبدالله عمر اميرالـمؤمنين من عمروبن العاص اما بعد: فيا لبيك، ثم يالبيك، وقد بعثت اليك بعيراولـها عندك وآخرها عندي. والسلام عليك ورحـمةالله وبركاته».

«به بنده خدا عمر امیرالمؤمنین از طرف عمروبن العاص، اما بعد: لبیک و باز هم لبیک، من برایت قافله‏ای فرستادم که اول آن نزد تو، و آخرش نزد من است. و سلامتی بادا بر تو، و رحمت خدا و برکت‏های او».

عمر و تقسيم نمودن طعام ارسالی عمرو ميان ساكنان مدينه منوّره

عمرو قافله بزرگی را فرستاد، که اول آن را در مدینه و آخرش در مصر بود، و یکی در دنبال دیگری قرار داشت، هنگامی که به عمر س رسید، با استفاده از آن برای مردم گشایش آورد، و برای اهل خانه در مدینه و اطراف آن شتری را با آنچه از طعام که بارش بود، داد، و عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام و سعدبن ابی وقاص ش را فرستاد که آن را برای مردم تقسیم نمایند، و آنان به اهل هر خانه یک شتر را با آنچه از طعام بر آن قرار داشت تحویل دادند، تا طعام را بخورند و شتر را ذبح کنند، و گوشت آن را بخورند و چربی‏اش را نانخورش سازند، و پوستش را کفش درست کنند، و از لباسی که درآن طعام بود، طبق خواست خود به عنوان لحاف یا غیر آن استفاده کنند، و خداوند توسط آن برای مردم گشایش و فراخی آورد - و حدیث را به طول آن در حفر خلیج از نیل تا قلزم برای حمل طعام به مدینه و مکه متذکر شده است. این چنین در المنتخب (398/4) آمده است.

و آن را همچنین ابن خزیمه و حاکم و بیهقی از اسلم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب در عام الرماده برای عمروبن العاص نوشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که اول قافله رسید، زبیر را فراخواند و گفت: با اول این قافله بیرون رو، و بدان طرف نجد برو، و اهل هر خانه را که توانستی به‌سوی من بفرستی، و کسی را که نتوانستی بفرستی، برای اهل هر خانه‏ای یک شتر را با آنچه که بر آن بار است امر بده، و هدایت‌شان بده تا دو لباس بر تن کنند، و شتر را ذبح نمایند، و چربی آن را آب نمایند، و گوشتش را خشک کنند و پوستش را کفش سازند، و بعد از آن مقداری از گوشت، و مقداری از روغن و مشتی از آرد را بگیرند و پخته نمایند و بخورند، تا این که خداوند برای‌شان رزقی بیاورد، ولی زبیر از بیرون شدن ابا ورزید، عمر گفت: به خدا سوگند، مثل این را تا این که از دنیا بیرون شوی نمی‏یابی[[451]](#footnote-451). بعد از آن کس دیگری را - گمان می‏کنم طلحه س را - فراخواند او نیز ابا ورزید، بعد از آن ابوعبیده بن جراح س را فراخواند و او در این مسیر بیرون رفت... و حدیث را در دادن هزار دینار از طرف عمر برای ابوعبیده و رد آن و باز قبول نمودنش بنا به گفته عمر برایش، متذکر شده است. این چنین در المنتخب (396/4) آمده، و [در ما بعد] خواهد آمد. و تقسیم نمودن طعام توسط پیامبر ص در میان انصار و بنی ظفر در عزت و اکرام انصار و خدمت ایشان گذشت.

پوشانيدن لباس و تقسيم نمودن آن

قصه دادن دو جامه راهدار برای اسير توسط پيامبر ص

ابونعیم از حبان[[452]](#footnote-452) بن جزء سلمی و او از پدرش س روایت نموده که: وی همان اسیر را نزد پیامبر ص آورد[[453]](#footnote-453)، و پیامبر ص به جزء دو لباس داد، جزء نزد وی اسلام آورد و پیامبر ص گفت: «نزد عائشه برو، او از لباس‌هایی که نزدش هست دو لباس به تو می‏دهد»، آن گاه وی نزد عائشه ل رفت و گفت: خدا - شادابت گرداند - دو دست لباس از این لباس‏ها که نزدت هست برایم انتخاب کن، چون پیامبر خدا ص دو جامه آنها را به من داده است، عائشه مسواک درازی را که از درخت اراک بود رسا نمود و گفت: این را بگیر. و این را بگیر و زنان عرب دیده نمی‏شدند. این چنین در المنتخب (153/5) آمده است.

قصه عمر س با دو نواسه پيامبر خدا ص در اين باره

ابن سعد از جعفر بن محمّد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: لباس‌هایی از یمن برای عمر س آمد، و او آن‏ها را بر مردم توزیع نمود، و آنها لباس‏ها را پوشیده بیرون رفتند، و عمر در میان قبر و منبر نشسته بود، و مردم نزدش آمده بر وی سلام می‏دادند و برایش دعا می‏کردند، حسن و حسین ب از خانه مادرشان فاطمه ل بیرون رفتند و ازمیان مردم می‏گذشتند، و از آن لباس‏ها چیزی بر تن نداشتند، عمر س رویش ترش شد و پیشانی‌اش گره خوردو گفت: به خدا سوگند، این لباس‌هایی که به شما پوشانیده‏ام مرا خشنود نساخت، گفتند: ای امیرالمؤمنین، رعیت خود را لباس دادی و کار خوبی نمودی، گفت: به خاطر این دو بچه که از میان مردم می‏گذرند ولی از آن چیزی بر تن ندارند، لباس‏ها از آن دو بزرگ بودند، و آن دو از لباس‏ها کوچک، بعد از آن به یمن[[454]](#footnote-454) نامه نوشت: دو لباس به حسن و حسین بفرست، و در این کار عجله نما. بنابراین او برایش دو لباس را فرستاد، و عمر آن دو را پوشانید. این چنین در کنزالعمال (106/7) آمده است. و قصه اسیدبن حضیر و محمّدبن مسلمه با عمر س در تقسیم نمودن لباس در میان مردم توسط وی در عزت و اکرام انصار، و دادن پارچه خوب برای ام عماره ل توسط وی به خاطر این که در روز احد می‏جنگید، در قتال زنان گذشت.

عملكرد اميرالمؤمنين عمر س در اين باره

و زبیر بن بکار از محمّد بن سلام روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س کسی را نزد شفاء بنت عبداللَّه العدوی ل فرستاد، که صبحگاهان نزدم بیا. می‏گوید: صبحگاهان نزدش رفتم، و عاتکه بنت اسیدبن ابی العیص ل را بر دروازه‏اش یافتم، آن گاه هر دو وارد شدیم، و ساعتی صحبت نمودیم، وی پارچه‏ای را خواست و آن را به وی داد و پارچه پایین‏تری از آن را خواست و به من داد، وی گوید: گفتم: ای عمر من قبل از وی اسلام آورده‏ام، من دختر عمویت هستم، نه او، کسی را دنبال من فرستادی، و او از دل خود نزدت آمده است، عمر گفت: من آن را برای تو برداشته بودم، ولی هنگامی که با هم یکجای شدید، به یاد آوردم که وی از تو به پیامبر خدا ص نزدیک‌تر است. این چنین در الاصابه (356/4) آمده است.

عملكرد اميرالمؤمنين علی س در اين باره

و ابن عساکر و ابوموسای مدینی در کتاب استدعاء اللباس از اصبغ بن نباته روایت نموده، که گفت: مردی نزد علی س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، من به تو نیازی دارم که آن را قبل از اینکه به تو بلند کنم، به خداوند بلندش نمودم، اگر تو آن را برآورده ساختی، خدا را ستایش می‏نمایم، و از تو تشکر می‏کنم، و اگر برآورده نساختی ستایش خدا را به‌جای می‏آورم، و تو را معذور می‏دارم، علی گفت: بر زمین بنویس، چون من ناپسند می‏دانم که ذلّت سئوال را در رویت ببینم، نوشت: من محتاج هستم، علی س گفت: لباسی[[455]](#footnote-455) برایم بیاورید، و آن را آوردند، آن گاه آن مرد لباس را گرفت و پوشید، و بعد از آن شروع نموده می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسوتني حلة تبلي مـحاسنها |  | فسوف اكسوك من حس الثناء حللا |
| ان نلت حسن ثنائى نلت مكرمة |  | ولست تبغى بمـا قدقلته بدلا |
| ان الثناء ليحيى ذكر صاحبه |  | كالغيث يحيى نداه السهل والـجبلا |
| لا تزهد الدهر في خير توفقة |  | فكل عبد سيجزي بالذي عملا |

ترجمه: «به من لباسی دادی، که خوبی‏های آن آشکار می‏شود، و من [در بدل] از ثنای خوب لباس‏ها برایت می‏پوشانم، اگر ثنای من را حاصل نمودی عزّت را به دست آوردی، و [می دانم که] تو به این گفته‏های من عوض یا بدلی [در مقابل تقدیم نموده خویش] نمی‏خواهی، ثنا و ستایش همیشه یاد صاحب خود را زنده می‏کند، مانند باران که نم آن کوه و دشت را زنده می‏سازد، اگر خیری از دستت می‏اید آن را در دنیا دریغ مکن، چون برای هر کس طبق همان عملش پاداش داده می‏شود».

آن گاه علی گفت: برایم دینار بیاورید! و صد دینار آورده شد، و آن را به وی داد، اصبغ می‏گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین لباس و صد دینار؟! گفت: آری، از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «مردم را در جایگاهایشان قرار دهید»[[456]](#footnote-456)، و این منزلت این مرد نزد من است[[457]](#footnote-457). این چنین در الکنز (324/3) امده است.

پاداش پوشانيدن لباس برای يك مسلمان

و ترمذی از ابن عباس ب روایت نموده که: سائلی نزد وی آمد، و ابن عباس به او گفت: آیا گواهی می‏دهی که معبودی جزاللَّه نیست، و محمّد رسول خداست؟ گفت: آری، افزود: و رمضان را روزه می‏گیری؟ گفت: آری، ابن عباس گفت: سئوال نمودی، و برای سائل حقی است، و این بر ما حق است تا تو را پیوند دهیم[[458]](#footnote-458)، آن گاه به او لباسی داد، و بعد از آن گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «هر مسلمانی که برای مسلمانی لباس بپوشاند تا آن وقت در حفظ خدا می‏باشد که پاره‏ای از آن بر تن او باشد»[[459]](#footnote-459). این چنین در جمع الفوائد (147/1) آمده است.

اطعام مجاهدين

عملكرد قيس بن سعد س در اين باره، و قول پيامبر ص در اين مورد

ابوبکر در الغیلانیات و ابن عساکر از جابربن عبداللَّه ب روایت نموده‏اند که: رسول خدا ص سریه‏ای را فرستاد و در رأس آنها قیس بن سعدبن عباده ب بود، آنان دچار سختی شدند، و قیس برای‌شان نه سواری را ذبح نمود. هنگامی که آمدند، این موضوع را برای پیامبر خدا ص متذکر شدند، پیامبر ص فرمود: «سخاوت عادت و خوی این خاندان است». و نزد ابن ابی الدنیا و ابن عساکر از رافع بن خدیج س روایت است که گفت: ابوعبیده که عمربن الخطاب ب همراهش بود روی آورد و به قیس به سعد گفت: تو را سوگند می‏دهم که ذبح نکن. هنگامی که ذبح نمود و [خبر] به پیامبر ص رسید، فرمود: «وی در خاندان سخاوتمندی است»، البته این در غزوه خبط[[460]](#footnote-460) رخ داده بود. این چنین در منتخب الکنز (260/5) آمده است.

خارج شدن ماهی بزرگی در ساحل بحر برای مجاهدين

نزد طبرانی از جابر روایت است که گفت: قیس بن سعد بن عباده در زمان پیامبر ص امیر ما تعیین شد، و گرسنگی شدیدی برای مان پیش آمد، آن گاه وی نه شتر را برای ما ذبح نمود، و بعد به ساحل دریا رسیدیم، ناگاه با بزرگترین ماهی برخوردیم، و سه روز بر آن اقامت نمودیم، و از آن آنچه از چربی خواستیم در مشک‏های آبخوری و جوال‏ها حمل کردیم و حرکت نمودیم، تا این که نزد پیامبر خدا ص آمدیم، و آن را به او خبر دادیم، گفتند: اگر می‏دانستیم که آن را قبل از متغیر شدن بویش درک می‏کنیم، دوست داشتیم که نزد ما از آن می‏بود[[461]](#footnote-461). هیثمی (37/5) می‏گوید: در این عبداللَّه بن صالح کاتب لیث آمده، عبدالملک بن شعیب بن اللیث می‏گوید: وی ثقه و مأمون است، ولی احمد و غیر وی او را ضعیف دانسته‏اند، و ابوحمزه خولانی را نمی‏شناسم، و بقیه رجال آن ثقه‏اند.

قصه آنچه ميان عمر و بلال ب در اطعام مجاهدين رخ داد

ابوعبید از قیس بن ابی حازم س روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر س به شام آمد، و امرای عساکر هم نزدش حاضر بودند، بلال نزدش آمد و گفت: ای عمر، ای عمر، عمر پاسخ داد: این عمر است. بلال گفت: تو در بین اینها و بین خدا هستی، و در بین تو و خدا هیچکس نیست، بنابراین کسانی را که پیش روی تواند، و کسانی را که به طرف راست تواند، و کسانی را که به طرف چپ تو‌اند ببین، چون همین‏ها کسانی‌اند که نزدت آمده‏اند، به خدا سوگند، این‏ها جز گوشت پرنده دیگر چیزی نمی‏خورند[[462]](#footnote-462)، عمر س گفت: راست گفتی، من از این مجلس خود تا آن وقت بر نمی‏خیزم، که برای هر مردی از مسلمانان دو پیمانه گندم و به قدر مناسب آن سرکه و روغن به گردن نگیرید، گفتند: این را ما به خاطر تو، ای امیرالمؤمنین به گردن گرفتیم، این به گردن ما باشد، خداوند خیر را زیاد نموده و وسعت آورده است، عمر گفت: اکنون درست است[[463]](#footnote-463). این چنین در الکنز (318/2) آمده است. و طبرانی این را از قیس به مانند آن روایت نموده. هیثمی (213/5) می‏گوید: رجال آن به جز عبداللَّه بن احمد که ثقه و مأمون است، رجال صحیح‌اند.

انفاق پيامبر ص چگونه بود

قصه بلال س در اين باره با يك مشرك

بیهقی از عبداللَّه هورینی[[464]](#footnote-464) روایت نموده، که گفت: در حلب با بلال موذن پیامبر خدا ص ملاقات نمودم، و گفتم: ای بلال برایم بیان کن که انفاق پیامبر خدا ص چگونه بود؟ پاسخ داد: سرپرستی همه چیزی را که داشت از ابتدایی که خداوند مبعوثش نموده بود، تا این که وفات کرد من به عهده داشتم، هنگامی که (انسان) مسلمانی نزدش می‏آمد، و او را فقیر می‏دید، به من اشاره می‏کرد، و حرکت می‏نمودم و قرض می‏کردم، و لباس و چیزی می‏خریدم، و آن را بر او می‏پوشانیدم و غذا می‏دادم، تا این که مردی از مشرکین به من برخورد و گفت: ای بلال، نزد من فراخی است، جز از من از کسی قرض مکن، و من چنان نمودم. روزی وضو نمودم، و بعد برخاستم تا برای نماز اذان بدهم، ناگهان متوجّه شدم که آن مشرک در جمعی از تجار [حاضر] است، هنگامی که من را دید گفت: ای حبشی، (می‏گوید) گفتم: بلی. آن گاه او بر من غلظت و ترشرویی نمود، و قول بزرگی - و یا غلیظی - گفت: و افزود: آیا می‏دانیم میان تو و ماه چقدر است؟ گفتم: نزدیک است، گفت: میان تو و آن فقط چهار شب باقی است، و تو را در بدل آنچه از من بر توست می‏گیرم، چون من آنچه را برایت دادم، آن را نه به خاطر عزت و کرامت تو دادم، و نه به خاطر عزت و کرامت صاحبت، بلکه آن را فقط به خاطری برایت دادم تا غلامم شوی، و بگذارمت که گوسفندان را بچرانی، چنان که قبل از این، این کار را می‏نمودی، می‏گوید: آن گاه مرا در روانم چیزی فرا گرفت، که نفس‏های مردم را می‏گیرد[[465]](#footnote-465)، بعد رفتم و اذان دادم، تا این که نماز عشاء را خواندم، و پیامبر خدا ص به اهل و فامیل خود برگشت، و من برای ورود نزدش اجازه خواستم، و به من اجازه داد، گفتم: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت همان مشرکی را که برایت یادآوری نمودم، من از وی قرض می‏گرفتم، این چنین و آن چنان گفت، و نزد تو چیزی نیست که آن را از طرف من ادا سازد، و نه هم نزد خودم چیزی است، و او مرا رسوا می‏سازد، به من اجازه بده که (به) بعضی این قریه‏هایی که اسلام آورده‏اند بروم، تا خداوند رسولش را رزقی عنایت فرماید که آنچه را بر من است ادا نماید.

بیرون رفتم، و به منزل خود آمدم، و شمشیر، نیزه و تیر و کفشم را نزدیک سرم گذاشتم و رویم را طرف افق گردانیدم، و هرگاهی که به خواب می‏رفتم بیدار می‏شدم، و چون می‏دیدم هنوز شب است بازمی‏خوابیدم، تا این که عمود صبح اول دمید، آن گاه خواستم حرکت کنم متوجّه شدم که انسانی صدا می‏کند: ای بلال نزد پیامبر خدا ص بیا، به راه افتادم، تا نزدش بیایم، و متوجّه شدم که چهار شتر با بارهای خود در آنجا‌اند، آن گاه نزد پیامبر خدا ص آمدم، و اجازه خواستم، او به من گفت: «مژده بادا برایت، چون خداوند قضای دینت را برایت آورده است» و من خدا را ستودم، او افزود: «آیا بر آن چهار شتری که خوابیده‏اند عبور ننمودی؟» گفتم: بلی. گفت: «خود آن‏ها و بارهایشان برای تو باشد - دیدم که در آن‏ها لباس و طعام بود، و بزرگ فدک آن‏ها را برایش اهدا نموده بود -، آن‏ها را نزد خود قبض کن، و بعد از آن دینت را ادا کن». می‏گوید: من چنان نمودم، و بارهایشان را از آنها پایان نمودم، و بعد از آن برای‌شان علف دادم، و سپس به طرف اذان نماز صبح رفتم، تا این که پیامبر خدا ص نماز را خواند، و من به طرف بقیع خارج شدم، و دو انگشت خود را در گوش‏هایم گذاشته گفتم: هر کس که از پیامبر خدا ص خواهان دینی باشد باید حاضر شود، و تا آن وقت مصروف فروش و ادای قرض و عرضه نمودن بودم که دیگر بالای پیامبر خدا ص دینی در روز زمین نماند، و دو اوقیه و یا یک و نیم اوقیه نزدم اضافه ماند. بعد از آن به طرف مسجد رفتم، و اکثر روز رفته بود، و با پیامبر خدا ص که در مسجد تنها نشسته بود، به طرف او رفتم و بر او سلام کردم، او (به من) گفت: «آنچه نزد تو بود چطور شد؟» گفتم: خداوند همه چیزی را که بالای پیامبر خدا ص بود ادا نمود، و چیزی باقی نماند، گفت: «چیزی اضافه ماند؟» گفتم: آری، دو دینار، فرمود: «ببین که از آن‏ها هم مرا راحت کنی، چون تا این که مرا از آن‏ها راحت نساخته‏ای نزد یکی از اهل خود داخل نمی‏شوم»، و هیچ کسی نزد مان نیامد، و او در مسجد خوابید، و صبح نمود و روز دوم را نیز در مسجد سپری نمود، تا این که در روز آخر دو سوار آمد، و من ایشان را بردم، و برای‌شان لباسدادم و طعام دادم، تا این که نماز عشاء را خواند، و مرا فراخوانده گفت، «آنچه نزد تو بود چطور شد؟» گفتم: خداوند تو را از آن راحت ساخته است، آن گاه تکبیر گفت: و حمد خدا را به‌جای آورد، [این] از ترس آن بود که مرگ او را درک نماید و آن‏ها نزدش باشد، بعد از آن من وی را دنبال نمودم، تا این که نزد همسرانش آمده، و به هر یک زن سلام داد، تا این که به خوابگاه خود آمد. این بود آنچه که مرا از آن سئوال نمودی[[466]](#footnote-466). این چنین در البدایه (55/6) آمده است. و طبرانی این را به مانند آن از عبداللَّه، چنان که در الکنز (39/4) آمده، روایت نموده است.

تقسيم نمودن اموال پيامبر ص و تقسيم نمودن مال و چگونگى تقسيم وى

حديث امّ المؤمنين امّ سلمه ب در اين باره

طبرانی از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: من زیادترین مالی را که به پیامبر ص تا این که خداوند او را قبض نمود آمد می‏دانم، در یک وقت شب خریطه‏ای که در آن هشتصد درهم و صحیفه‏ای بود، برایش آمد، وی آن را به طرف من فرستاد، چون آن شب [نوبت] من بود[[467]](#footnote-467)، بعد از نماز عشاء برگشت، و در اتاق در جای نماز خود نماز خواند، و من برای وی و برای خودم [جای خواب] آماده ساخته بودم و انتظار می‏کشیدم، [نماز را] طولانی نمود، باز بیرون رفت، و باز برگشت و همین طور بود، تا این که به نماز صبح فراخوانده شد، و نماز خواند و برگشت و گفت: «آن خریطه‏ای که شب مرا در فتنه انداخت کجاست؟» و آن را خواست و تقسیمش نمود. گفتم: ای پیامبر خدا، کاری را انجام دادی، که آن را انجام نمی‏دادی؟ گفت: «نماز می‏خواندم، و آن به طرفم می‏آمد[[468]](#footnote-468)، باز می‏گشتم تا آن را ببینم، و باز برمی‏گشتم و نماز می‏خواندم»[[469]](#footnote-469). هیثمی (325/10) می‏گوید: آن را طبرانی به چندین سند روایت نموده و بعضی آن‏ها جید است.

پيامبر ص و تقسيم نمودن هشتادهزاری كه علاء بن حضرمی برايش فرستاده بود

حاکم (329/3) از حمیدبن هلال ازابوبرده از ابوموسای اشعری ب روایت نموده که: علاء بن حضرمی س برای رسول خدا ص از بحرین هشتاد هزار فرستاد، و برای رسول خدا ص زیادتر از آن مال، نه قبل از آن آمده بود، و نه بعد از آن، پیامبر ص هدایت داد، و آن مال روی بوریا انداخته شد، و به نماز ندا کرده شد، بعد پیامبر خدا ص آمد، و بر مال ایستاده نظر می‏نمود، و مردم آمدند، وی شروع نمود و به آنهامی داد، و در روز جز قبضه[[470]](#footnote-470) نه عددی بود، و نه هم وزنی، آن گاه عباس س آمد و گفت: ای رسول خدا من در روز بدر فدیه خود و فدیه عقیل[[471]](#footnote-471) را دادم و عقیل مال نداشت، بنابراین از این مال بده. پیامبر خدا ص گفت: «بگیر»، آن گاه در چادر سیاه نقش داری که بر دوش داشت انداخت، و بعد از آن حرکت نمود که برگدد، ولی نتوانست، آن گاه سر خود را به‌سوی پیامبر خدا ص بلند نموده گفت: ای پیامبر خدا این را بر من بلند کن، پیامبر خدا ص تبسّم نمود (حتی که دندان ضاحک یا نیش دندانش ظاهر گردید و گفت: «[من بلندش نمی‏کنم] یک مقدار را پس به مال برگردان و با آنچه می‏توانی برخیز»، و او چنین نمود و آن مال را با خود برد)[[472]](#footnote-472)، و میگفت: یکی آن چیزهایی را که خداوند وعده داده بود برایم برآورده نمود، و دیگر را نمی‏دانم:

﴿قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾ [الانفال: 70].

ترجمه: «به اسیرانی که در دست شما هستند بگو: اگر خداوند خیری در دل‏های شما بداند، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما می‏دهد، و شما را می‏بخشد».

این از آنچه از من گرفته شده، بهتر است[[473]](#footnote-473)، و نمی‏دانم که با مغفرت چه می‏کند. حاکم می‏گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم این را روایت ننموده‏اند. ذهبی می‏گوید: بر شرط مسلم است. و آن را ابن سعد (9/4) از حمیدبن هلال به معنای این روایت نموده، و ابوبرده و ابوموسی را متذکر نشده است.

ابوبكر و تقسيم نمودن مال و مساواتش در تقسيم

عملكرد ابوبكر در اين باره و بيت المال در عهد وی

ابن سعد از سهل بن ابی حثمه و غیر وی روایت نموده، که: ابوبکر صدّیق س بیت المالی شناخته شده و مشهوری در سنح داشت[[474]](#footnote-474) و هیچ کس از آن حراست نمی‏نمود، به وی گفته شد: ای خلیفه رسول خدا: آیا کسی را بر بیت المال موظف نمی‏گردانی تا از آن بهره برداری و حراست کند؟ گفت: بر آن هراسی نیست، گفتم: چرا؟ گفت: بر آن قفل انداخته شده است، وی را عادت بر آن بود که آنچه را در آن می‏بود می‏داد، (و) چیزی در آن باقی نمی‏ماند. هنگامی که ابوبکر به مدینه کوچ کرد، آن را نیز تغییر داد، بیت المال خود را در همان منزلی گردانید که خود در آن بود، و از معادن قبلیه[[475]](#footnote-475) و از معادن جهینه مال زیادی برایش آمده بود، و معدن بنی سلیم نیز در خلافت ابوبکر گشایش یافت، و ازآن برایش صدقه آمد، که در بیت المال گذاشته می‏شد، و ابوبکر س آن را به صورت پاره‏های گداخته شده به مردم تقسیم می‏نمود، و برای هر صد انسان این قدر و این قدر می‏رسید، ومساوات را در تقسیم نمودن در میان مردم مراعات می‏نمود که: آزاد، غلام، نر، ماده، خرد و بزرگ در آن (برابر و مساوی) بودند، وی شتر، اسب و سلاح را خریداری می‏کرد، و در راه خدا می‏فرستاد، و سالی پیراهن‌هایی را که از اطراف آورده نشده بودند، خریداری نمود، در میان بیوه‏های اهل مدینه در زمستان تقسیم نمود.و هنگامی که ابوبکر س درگذشت ودفن گردید، عمربن الخطاب س امین‏ها را طلب نمود و با آنها در بیت المال ابوبکر داخل شد، و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفّان ب، (غیر آن دو) همراهش بودند، و بیت المال را باز نمودند، و در آن دیناری و درهمی نیافتند، و یک پارچه کتانی را که مال در آن می‏بود یافتند و تکان داده شد، و از آن یک درهم یافتند، و همه برای ابوبکر س دعای رحمت نمودند، و در مدینه وزن کننده‏ای در عهد پیامبر خدا ص بود، وی مالی را که نزد ابوبکر س می‏بود وزن می‏نمود، آن وزن کننده پرسیده شد: آن مال‌هایی که به ابوبکر س آمد به چه حد رسیده بود؟ وی گفت: دویست هزار[[476]](#footnote-476). این چنین در الکنز (131/3) آمده است[[477]](#footnote-477).

حديث اسماعيل بن محمّد و غير وی درباره مساوات ابوبكر س در تقسيم مال

احمد در الزهد از اسماعیل بن محمّد روایت نموده که: ابوبکر س مالی راتقسیم نمود، و در آن در میان مردم مساوات کرد، عمر س به او گفت: ای خلیفه رسول خدا آیا در میان اصحاب بدر و غیر ایشان از مردم مساوات و برابری می‏کنی؟! ابوبکر س پاسخ داد: دنیا به جز توشه، دیگر چیزی نیست، و بهترین توشه اوسط آن است. و فضیلت آن[[478]](#footnote-478) در پاداش‏های آن است. و نزد ابوعبید از (یزید) بن ابی حبیب و غیر وی آمده که: با ابوبکر صحبت شد تا در میان مردم در تقسیم فرق قایل شود، وی گفت: فضیلت‏هایشان نزد خداوند است، اما در این بهره زندگی مساوات بهتر است. این چنین در الکنز (306/2) آمده است. و نزد بیهقی (348/6) از اسلم روایت است که گفت: ابوبکر س برگزیده شد، و در میان مردم به تساوی تقسیم نمود، آن گاه به او گفته شد: ای خلیفه پیامبر خدا، اگر مهاجرین و انصار را فضیلت دهی [بهتر می‏شود]؟ پاسخ داد: از آن‏ها چیزی می‏خرم[[479]](#footnote-479)، در این بهره وری مساوات، از ترجیح دادن بهتر است. و از عمربن عبداللَّه مولای غفره روایت است که گفت: در اولین تقسیمی که ابوبکر س تقسیم نمود، عمر س به او گفت: مهاجرین اوایل و سابقه داران را بر دیگران فضیلت بده، پاسخ داد: آیا از ایشان سابقه‌شان را بخرم؟ آن گاه تقسیم نمود و مساوات را مراعات کرد.

قصه مال بحرين و تقسيم آن در ميان مردم

همچنین بیهقی، ابن ابی شیبه، بزار و حسن بن سفیان از عمر مولای غفره روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص رحلت نمود، مالی از بحرین فرا رسید، ابوبکر س گفت: کسی که بر پیامبر خدا ص چیزی دارد یا وعده‏ای دارد برخیزد و بگیرد. آن گاه جابر س برخاست و گفت: پیامبر ص فرمود: «اگر از بحرین برایم مال آمد این قدر و این قدر به تو خواهم داد» - سه مرتبه به دست خود انداخت - ابوبکر س به او گفت: بر خیز و به دست خود بگیر، و او گرفت و پانصد درهم آمد، ابوبکر س گفت: برای او یک هزار درهم [دیگر] شمار کنید، و در میان مردم ده ده درهم تقسیم نمود و گفت: این همان وعده‌هایی است که پیامبر خدا ص برای مردم وعده داده است، و در سال آینده از آن مال هم مال زیادتری برایش آمد، و بیست بیست درهم در میان مردم تقسیم نمود، و از آن اضافه ماند، وی آن را پنج، پنج درهم برای خدمتکاران تقسیم نمود و گفت: شما خدمتکارانی دارید، که خدمت شما را می‏نمایند، و برای‌تان کار می‏نند، بنابراین برای آن‏ها هم سهمی دادیم، گفتند: اگر مهاجرین و انصار را نظر به سابقه‌شان و جایگاه‌شان به پیامبر خدا ص از دیگران امتیاز بدهی [بهتر می‏شود]، گفت: پاداش آنها بر خداوند است، در این بهره دادن مساوات از ترجیح دادن بهتر است، و در ولایت خود این عمل نمود[[480]](#footnote-480)... و حدیث را، چنان که خواهد آمد، متذکر شده. این چنین در الکنز (127/3) آمده است.

و عدالت علی س و مساواتش در تقسیم، و آنچه علی برای زن عربیی که برایش چون آزاد کرده‏اش داد گفت: من به کتاب خداوند ﻷ نظر نمودم، در آن فضیلتی برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق (علیهماالصلاه والسلام) ندیدم.

عمر فاروق و تقسيم اموال و امتياز دادن بر اساس سابقه و نسب عملكرد وى س در اين باره، و ذكر معاشى كه براساس سابقه و نسبت تعين نموده بود.

ابن ابی شیبه، بزار و بیهقی از عمر مولای غفره - و حدیث را چنان که قبلاً گذشت، متذکر شده - روایت نموده‏اند و در آن آمده: هنگامی که ابوبکر س درگذشت، عمر س را به‌جای خود خلیفه ساخت و خداوند فتوحات زیادی را نصیبش نمود، و زیاده از آن برایش آمد، گفت: برای ابوبکر در این مال رأیی بود، و من رأی دیگری دارم، من کسانی را که در مقابل پیامبر خدا ص جنگیده بودند با کسانی که در رکاب وی جنگیده بودند برابر نمی‏کنم، بنابراین مهاجرین و انصار را امتیاز داد، و برای کسی که از آنها در بدر شرکت نموده بود بیست و پنج هزار تعیین نمود، و کسی که اسلام آوردنش قبل از اسلام آوردن اهل بدر بود، برایش شانزده هزار تعیین نمود. و برای زنان پیامبر خدا ص به هر زن به استثنای صفیه و جویره ب دوازده هزار مقرّر ساخت، و به هر یک از آن دو شش هزار تعیین نمود، و آن‏ها از گرفتن آن امتناع ورزیدند، عمر گفت: این را من فقط به خاطر هجرت برای آنها تعیین نمودم، ایشان گفتند: این را به خاطر هجرت برای آنان مقرّر ننموده‏ای، بلکه به خاطر منزلت‌شان نزد پیامبر خدا ص این را برای‌شان مقرّر نموده‏ای، و ما نیز مثل منزلت‌شان را داریم، آن گاه او این را درست دانست و آنها را نیز مساوی ساخت. و برای عباس بن عبدالمطّلب س به خاطر نزدیکی پیامبر خدا ص دوازده هزار تعیین نمود، و برای اسامه بن زید ب چهار هزار مقرّر ساخت، و برای حسن و حسین ب بیست و پنج هزار مقرّر نمود، و ایشان را نظر به قرابتشان به پیامبر ص، به پدرشان ملحق گردانید، و برای عبداللَّه بن عمر س سه هزار تعیین کرد، وی گفت: ای پدر، برای اسامه بن زید مقرّر ساختی[[481]](#footnote-481) و برای من سه هزار مقرّر نمودی؟! چه فضیلتی برای پدر وی بود که برای تو نبود! و برای وی چه فضیلتی بود که برای من نبود! عمر گفت: پدرش برای پیامبر خدا ص از پدرت محبوب‏تر بود، و او خودش نزد رسول خدا ص از تو محبوب‏تربود!!.

و برای پسران مهاجرینی که در بدر شرکت نموده بودند، دو هزار دو هزار مقرّر نمود، آن گاه عمربن ابی سلمه ب باز نزدش گذشت، عمر گفت: ای غلام، یک هزار برای وی اضافه کنید - یا گفت: یک هزار برایش زیاد کن -، آن گاه محمّدبن عبداللَّه[[482]](#footnote-482) گفت: برای چه او را بر ما زیاد می‏کنی؟ چه فضیلتی هست که پدر وی داشت، و پدران ما آن را نداشتند؟ پاسخ داد: برای وی به خاطر ابوسلمه دو هزار مقرّر نمودم، و به خاطر ام سلمه س برایش یک هزار اضافه نمودم، اگر تو هم مادری چون ام سلمه داری برایت یک هزار اضافه می‏کنم، و برای عثمان بن عبیداللَّه بن عثمان که برادرزداده[[483]](#footnote-483) طلحه بن عبیداللَّه س می‏باشد - یعنی عثمان بن عبیداللَّه - هشت صد مقرّر ساخت، و برای نضربن انس دو هزار درهم مقرّر نمود، طلحه به او گفت: ابن عثمان، که مثل وی است، نزدت آمد، برایش هشتصد مقرّر نمودی، و بچّه‏ای از انصار نزدت آمد و برایش دو هزار مقرّر کردی، پاسخ داد: من پدر او را در روز احد دیدم، و مرا از پیامبر خدا ص پرسید، گفتم: گمان می‏کنم وی کشته شده است، آن گاه وی شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و قبضه دستش را محکم ساخت و گفت: اگر پیامبر خدا ص کشته شده باشد، خداوند ذاتی است زنده و نمی‏میرد، و جنگید تا این که کشته شد، و این گوسفندان را می‏چراند، آیا می‏خواهید این دو تن را با هم مساوی سازم؟! و عمر س در طول عمرش به این شکل عمل نمود... و حدیث را، چنان که چیزی از آن خواهد آمد، متذکر شده است، و لفظ، چنان که در المجمع (4/6) آمده، از بزار است، و صاحب المجمع گفته است: در این ابومعشر نجیح آمده، و ضعیف می‏باشد، و به حدیث وی اعتبار کرده می‏شود[[484]](#footnote-484).

حديث انس س در اين باره

نزد بیهقی (350/6) از انس بن مالک س و ابن المسیب روایت است که: عمربن الخطاب س برای مهاجرین پنج هزار مقرّر نمود، و برای انصار چهار هزار نوشت، و برای فرزندان مهاجرین که در بدر شرکت ننوده بودند چهار هزار تعیین نمود، از جمله ایشان: عمربن ابی سلمه بن عبدالاسد مخزومی، اسامه بن زید، محمّدبن عبداللَّه بن جحش اسدی و عبداللَّه بن عمر ش بودند، عبدالرحمن بن عوف س گفت: ابن عمر از جمله این‏ها نیست، وی ووی[[485]](#footnote-485)! بعد ابن عمر گفت: اگر برای من حق باشد برایم بده، و الّا به من نده، آن گاه عمر به ابن عوف گفت: به وی پنج هزار و به من چهار هزار نوشته کن، عبداللَّه گفت: من این را نمی‏خواهم، عمر گفت: به خدا سوگند، من و تو هر دو بر پنج هزار جمع نمی‏شویم. این را ابن ابی شیبه به مانند آن، چنان که در الکنز (315/2) آمده، روایت نموده است.

حديث زيدبن اسلم در اين باره

نزد ابن عساکر از زیدبن اسلم روایت است که: عمربن الخطاب س هنگامی که برای مردم معاش مقرّر نمود، برای عبداللَّه بن حنظله ب[[486]](#footnote-486) دو هزار درهم مقرّر کرد، آن گاه طلحه س یک برادرزاده خود را آورد، و عمر برای وی کمتر از آن معاش مقرّر نمود، گفت: ای امیرالمؤمنین، این انصاری را بر برادرزاده من ترجیح دادی؟ گفت: آری، به خاطر این که من پدر وی را در حالی دیدم که شمشیر خود را چنان که شتر برهنه می‏شود، در روز احد برهنه نموده بود. این چنین در الکنز (319/2) آمده است.

حديث ناشزه يزنی در اين باره

احمد از ناشزه بن سمّی یزنی روایت نموده، که گفت: از عمربن الخطاب س در روز جابیه[[487]](#footnote-487) که برای مردم سخنرانی می‏نمود شنیدم: خداوند ﻷ مرا خازن و تقسیم کننده این مال گردانیده است، بعد از آن گفت: بلکه خداوند آن را تقسیم می‏کند، و من از اهل پیامبر ص و از شریف‏تر آن‏ها شروع می‏کنم. و به زنان پیامبر خدا ص ده هزار مقرّر نمود، مگر برای جویریه، صفیه و میمونه (رضی‏اللَّه عنهن). آن گاه عائشه ل گفت: پیامبر خدا ص در میان ما مساوات می‏نمود، و بنابر آن عمر س در میان‌شان مساوات نمود، بعد از آن گفت: من از یارانم، مهاجرنی اوایل شروع می‏کنم - چون ما به ظلم و تعدّی از دیار خویش بیرون رانده شدیم - و [در میان آنان] از شریف‏تر آن‏ها، و برای اهل بدر آن‏ها، پنج هزار تعیین نمود، و برای کسی از انصار در بدر شرکت نموده بود، چهار هزار مقرّر کرد، و برای کسی در احد شرکت نموده بود سه هزار تعیین نمود و گفت: کسی که به هجرت سبقت نمود، معاش نیز برای وی پیش دستی می‏نماید، و کسی که در هجرت سهل انگاری نمود، معاش نیز برایش کندی می‏نماید، و هیچ کس جز خوابگاه شتر خود را ملامت نکند، من معذرت خود را در بر کنار نمودن خالدبن ولید برای‌تان تقدیم می‏کنم، من وی را امر نمودم تا این مال را برای ضعفای مهاجرین نگه دارد، ولی او آن را برای زورمند و باشرف و با زبان دارد، بنابراین وی را برطرف ساختم، و به جایش ابوعبیده را مقرّر نمودم، آن گاه ابوعمروبن حفص گفت: ای عمربن الخطاب، به خدا سوگند، معذور نیستی، چون تو کارمندی را برطرف ساختی که پیامبر خدا ص وی را استخدام نموده بود، و شمشیری را در نیام انداختی که رسول خدا ص آن را از نیام کشیده بود، و بیرقی را گذاشتی که پیامبر خدا ص نصبش نموده بود، و با بچه عمو حسد نمودی!! عمربن الخطاب س گفت: تو قرابت نزدیکی داری، و نوسن و سال هستی، و درباره بچه عمویت غضبناکی[[488]](#footnote-488). هیثمی (3/6) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند، و بیهقی (349/6) این را از ناشزه بن سمی یزنی به مانند آن روایت نموده مگر وی معذرت عزل خالد و مابعد آن را متذکر نشده است.

تدوين ديوان عطايا و مستمرّى‏ها توسط عمر س

حالت عمر س هنگامی كه ابوموسی مال زيادی را برايش آورد، و عملكرد وی در تقسيم نمودن آن

ابن سعد (216/3) و بیهقی (350/6) از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: از نزد ابوموسی اشعری س با هشتصد هزار درهم نزد عمربن الخطاب س آمدم، او به من گفت: چه آوردی؟ گفتم: با هشتصد هزار درهم آمده‏ام، گفت: آیا پاک و حلال است وای بر تو؟ گفتم: آری. و عمر آن شبش را بیدار سپری نمود، تا این که به نماز صبح اذان داده شد، همسرش به او گفت: امشب خواب نکردی! پاسخ داد: عمربن الخطاب چگونه خواب برود، در حالی که برای مردم چیزی آمده که از ابتدای اسلام تا اکنون مانند آن برای‌شان نیامده بود؟! چه عمر را در امان می‏داد، که اگر هلاک شود و آن مال نزدش باشد و آن را در جایش نگذاشته باشد؟! هنگامی که نماز صبح را به‌جای آورد، عده‏ای از اصحاب پیامبر خدا ص نزدش جمع شدند، و او خطاب به آنان گفت: امشب برای مردم چیزی آمده که از ابتدای اسلام برای‌شان مثل آن نیامده است، من نظری را مناسب دیدم، و شما هم برایم مشورت بدهید، من بر آن شدم تا توسط پیمانه به مردم بدهم، ایشان گفتند: ای امیرالمؤمنین این طور نکن، مردم به اسلام داخل می‏شوند، و مال زیاد می‏گردد، ولی آن‏ها را از روی کتاب بده، و هنگامی که مردم زیاد شدند، و مال زیاد شد، از روی آن برای‌شان بده. گفت: برایم مشورت بدهید که از کدام آن‏ها شروع کنم؟ گفتند: از خودت، ای امیرالمؤمنین، چون تو ولی این امر هستی - و بعضی ایشان گفتند: امیرالمؤمنین داناتر است - گفت: نه، ولیکن از پیامبر خدا ص شروع می‏کنم، و بعد از آن حسب مرتبه نزدیکی به وی، دیوان را اساس گذاشت، از بنی هاشم و مطلب شروع نمود، و به همه‌شان داد، بعد از آن به بنی عبد شمس داد، و بعد به بنی نوفل بن عبدمناف داد، و از بنی عبد شمس به خاطری شروع نمود. که وی برای مادری هاشم بود، این چنین در الکنز (315/2) آمده است.

تدوين ديوان مستمرّی توسط عمر و عطا نمودنش برای خويشاوندن رسول خدا ص در قدم نخست

نزد ابن سعد (212/3) و طبری (22/5) از طریق وی از جبیربن حویرث آمده که: عمربن الخطاب س از مسلمانان در ارتباط به تدوین دیوان مشورت خواست، علی بن ابی طالب س برایش گفت: مالی را که هر سال نزدت جمع می‏شود، بدون این که از آن چیزی را نگه داری تقسیم کن، و عثمان بن عفّان س گفت: احساس می‏کنم مال زیادی به دست آید که برای مردم کفایت کند، اگر آماری از ایشان گرفته نشود که گرفتگی از ناگرفته شناسایی شود، می‏ترسم که مشکلاتی به بار آید، و ولیدبن هشام بن مغیره به او گفت: ای امیرالمومنین، من شام رفته‏ام پادشاهان آن دیار را دیدم که دیوانی ساخته‏اند، و نظام ارتشی درست نموده‏اند، تو هم دیوانی بساز، و ارتشی درست کن، آن گاه قول او را قبول کرد و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیربن مطعم ش را طلب نمود - آن‏ها از جمله بهترین نسب دانان قریش بودند - و گفت: مردم را طبق منزلت‏هایشان نوشته کنید، و آن‏ها نوشتند و از بنی هاشم شروع نمودند، و بعد از آن آن‏ها ابوبکر س و قومش را درج نمودند، و بعد از آن عمر س را به ترتیب خلافت نوشتند. هنگامی که عمر س به آن نظر نمود، گفت: دوست داشتم - به خدا سوگند - این طور می‏بود، ولی از قرابت نزدیک پیامبر خدا ص شروع کنید، و باز نزدیک‏تر و نزدیک‏تر، و عمر را در جایی بگذارید، که خداوند او را گذاشته است. این چنین در الکنز (316/2) آمده است.

آنچه ميان عمر س و بنی عدی در قصه تقسيم مال اتفاق افتاد

نزد ابن سعد (212/3) و همچنین طبری (23/5) از طریق وی از اسلم روایت است، که گفت: بنی عدی نزد عمر س آمدند و گفتند: تو خلیفه رسول خدا ص هستی، گفت: ای خلیفه ابوبکر، و ابوبکر خلیفه رسول خدا ص، گفتند: درست است، اگر خویشتن را در همان جایی قرار می‏دادی که این قوم تو را در آن قرار داده بودند، بهتر بود، گفت: بخ بخ بنی عدی! می‏خواهید با استفاده از مقام من بخورید، و من نیکی‏های خود را به حساب شما از دست بدهم؟! نه، به خدا سوگند، تا این که دعوت برای‌تان بیاید، اگرچه دفتر هم بر شما تمام شود - یعنی ولو اگر در آخر مردم هم نوشته شوید، من دو یار دارم که راهی را پیمودند، اگر از آنها مخالفت کنم، جدا کرده خواهم شد، به خدا سوگند، ما فضیلت را در دنیا به دست نیاوردیم، و از آخرت آنچه را از ثواب خداوند تمنّا داریم، به خاطر آنچه عمل نموده‏ایم، تمنا نداریم، مگر به واسطه و به خاطر محمّد ص، او شرف و عزّت ماست، و قومش اشرف عرب است، و بعد از آن نزدیک‏تر و نزدیک‏تر، عرب به خاطر رسول خدا ص عزّت داده شدند، و شاید بعضی از آن‏ها پس از پدران زیادی به وی برسند، ولی در میان ما و او که در نسبش با وی یکجا شویم، و تا آدم از وی جدا نشویم جز پدران چندی فرق نیست، اما علی‏رغم این - به خدا سوگند - اگر عجم‏ها با اعمال بیایند و ما بدون عمل بیاییم، آنها در روز قیامت به محمّد ص اولی تراند، بنابراین مردی به قرابتی نگاه نکند، و باید برای آن چه نزد خداوند است عمل بکند، چون کسی را که عملش برایش کوتاهی کند، نسبش به وی کاری از پیش نمی‏برد[[489]](#footnote-489).

رجوع نمودن عمر به رأی ابوبكر و علی ش در تقسيم

بزار از عمربن عبداللَّه مولای غفره روایت نموده، که گفت: برای ابوبکر س مالی از بحرین آمد... و حدیث را به طول آن، چنان که گذشت متذکر شده، و در آن آمده است: روز جمعه بیرون شد - یعنی عمر س - و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: سخن گوینده‏ای از شما به من رسید: اگر عمر بمیرد - یا این که امیرالمؤمنین در گذرد - فلان را ایستاد نموده، و همراهش بیعت می‏کنیم، و امارت ابوبکر یک امر تصادفی بود. آری، به خدا سوگند، تصادفی بود، و برای ما چون ابوبکر از کجا پیدا می‏شود، که گردنهای خویش را به طرف وی دراز کنیم، چنان که گردن‏های خود را به طرف ابوبکر دراز می‏نمودیم؟! ابوبکر نظری را مناسب دید، و نظر وی این بود که به شکل مساوی تقسیم کند، و من چنان دیدم که فرق بگذارم، و اگر تا سال آینده زنده بودم من نیز به نظر ابوبکر مراجعه خواهم نمود، چون نظر وی از نظر من بهتر است... و حدیث را متذکر شده. هیثمی (6/6) می‏گوید: در این ابومغشر نحیح آمده که ضعیف است، ولی حدیث وی به خاطر اعتبار[[490]](#footnote-490) نوشته می‏شود[[491]](#footnote-491).

عمر و دادن مال عمر و دادن بقيه بيت المال برای عباس ب

ابن سعد (20/4) از حسن روایت نموده، که گفت: در بیت المال عمر س بعد از این که در میان مردم تقسیم نمود چیزی باقی ماند، آن گاه عباس س برای عمر س و مردم گفت: چه فکر می‏کنید، اگر عموی موسی (علیه السلام) در میان‌تان می‏بود، آیا وی را احترام می‏نمودید؟ گفتند: آری، گفت: بنابراین من به آن مستحق ترم، من عموی پیامبرتان ص هستم. آن گاه عمر س با مردم صحبت نمود، و آن باقیمانده را که مانده بود، به وی دادند.

حديث عائشه ب در اين باره

ابویعلی از عائشه ل روایت نموده، که: صندوقچه‏ای برای عمر بن الخطاب س آمد، و درباره آن با یارانش مشورت نمود که آن را به کی بدهد؟ بعد گفت: آیا اجازه می‏دهید که آن را به عائشه به خاطر محبت رسول خدا ص با وی بفرستم؟ گفتند: آری، و آن به عائشه ل آورده شد، و او آن را باز نمود و گفته شد: این را عمربن الخطاب س برایت فرستاده، گفت: چقدر برای ابن الخطاب بعد از رسول خدا ص فتح شده[[492]](#footnote-492)، بار خدایا، مرا به عطیه وی در سال آینده باقی نگذار. هیثمی (6/6) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‏اند.

حديث انس س در اين باره

ابن سعد از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: ابوبکر س مرا بر دادن صدقه مقرّر نمود، و در حالی بازگشت نمودم، که ابوبکر س در گذشته بود، عمر س گفت: ای انس آیا برای ما شتری آورده‏ای؟ گفتم: آری، گفت: شتر را برای ما بیاور و مال برای تو باشد. گفتم: آن از این زیادتر است. گفت: هرچه باشد، آن برای توست، ومال چهار هزار بود، بنابراین من مالدارترین اهل مدینه شدم. این چنین در الکنز (148/3) آمده است.

قصه اعطای وی به مردی كه در راه خدا مورد اصابت ضربه‏ای قرار گرفته بود

ابونعیم در الحلیه (355/3) از عبداللَّه بن عبید بن عمیر روایت نموده، که گفت: در حالی که مردم معاش‏های خویش را در پیش روی عمر س می‏گرفتند، وی سر خود را بلند نمود، و به مردی دید، که در رویش ضربه‏ای بود، [راوی] می‏گوید: وی را [از سبب آن] پرسید، او خبر داد که این ضربه در غزوه‏ای که او درآن شرکت داشت، به او رسیده است، عمر س گفت: برای وی یک هزار حساب کنید، و برای آن مرد یک هزار درهم داد، بعد از آن ساعتی مال را گردانید[[493]](#footnote-493)، و بعد گفت: برای وی یک هزار حساب کنید، و برای آن مرد یک هزار دیگر داد، و برای وی چهار مرتبه گفت، و در هر بار برایش هزار درهم می‏داد، آن گاه آن مرد از کثرت دادن وی برایش حیا نمود و بیرون رفت، [راوی] می‏گوید: عمر س از وی جویا شد، به او گفته شد: ما می‏پنداریم که وی از کثرت آنچه داده شد حیا نمود و بیرون رفت، عمر س گفت: به خدا سوگند اگر وی درنگ می‏نمود، تا یک درهم هم از مال باقی می‏ماند برایش همین طور می‏دادم، [وی] مردی است که در راه خدا زده شده و ضربه، رویش را سیاه گردانیده است.

علی بن ابی طالب س و تقسيم نمودن مال

ابوعبید در الاموال از علی س روایت نموده، که وی سه مرتبه در یک سال برای مردم سهم‏هایشان را داد، و بعد از آن برایش مالی از اصفهان آمد و گفت: برای سهم و معاش چهارم بیرون روید، چون من خزانه دار شما نیستم، آن گاه ریسمان‏ها را توزیع نمود، و قومی آن را گرفت، و قومی ردش نمود. این چنین در الکنز (320/2) آمده است.

تقسيم نمودن عمر و على ب همه آن‏چه را كه در بيت المال بود

عمر س و تقسيم نمودن مال وردش بر مردی كه با او درباره ابقای آن صحبت نمود

بیهقی (357/6) از یحیی بن سعید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به عبداللَّه بن ارقم ب گفت: بیت المال مسلمین را در هر ماه یک مرتبه تقسیم کن، مال مسلمانها را در هر جمعه یکبار تقسیم کن، بعد از آن گفت: بیت المال را در هر روز یک مرتبه تقسیم کن، می‏گوید: مردی از قوم گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر در (بیت المال) مسلمین چیزی را برای آمادگی در مقابل مصیبتی یا صدایی - یعنی خروجی - بگذاری بهتر است، [راوی] می‏گوید عمر س به آن مردی که با او صحبت نموده بود گفت: شیطان آن را بر زبانت جاری ساخت، خداوند دلیل آن را به من تلقین نموده، و از شرّ آن محفوظم داشته است، من برای آن چیزی را آماده می‏کنم، که رسول خدا ص آن را برایش آماده نموده بود، طاعت خداوند ﻷ و رسولش ص.

حديث ابن عمر ب در اين باره

نزد ابونعیم در الحلیه (45/1) از ابن عمر ب روایت است که، گفت: مالی از عراق برای عمر س آمد، و او به تقسیم نمودن آن شروع کرد مردی به سویش برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین اگر از این مال قدری نگه داری تا از آن در مقابل دشمن در صورتی که پیش آید، و یا در حادثه‏ای اگر رخ دهد، استفاده شود بهترخواهد بود، عمر س گفت: تو را چه شده است، خداوند تو را بکشد؟! این حرف را از زبان تو شیطانی گفت، خداوند دلیل آن را به من تلقین نموده است، به خدا سوگند، خداوند را امروز برای فردا ابداً نافرمانی نمی‏کنم، ولی برای آن‏ها چیزی را آماده می‏کنم که پیامبر خدا ص برای‌شان آماده ساخته بود.

قصه عمر با عبدالرحمن بن عوف ب در اين باره

نزد بن عساکر از سلمه بن سعید روایت است، که گفت: برای عمربن الخطاب س مالی آورده شد، آن گاه عبدالرحمن بن عوف به‌سوی وی برخاست وگفت: ای امیرالمؤمنین اگر از این مال در بیت المال برای کدام مصیبت یا کاری پیش می‏آید نگه داری بهتر است، عمر گفت: [این] کلمه‏ای است که شیطان آن را پیشکش نموده است، خداوند دلیل آن را به من تلقین نموده، و از فتنه‏اش محفوظم داشته است، آیا امسال خداوند را از ترس و خوف سال آینده نافرمانی کنم؟! برای آن‏ها تقوای خداوند را آماده می‏کنم، خداوند گفته است:

﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [الطلاق: 2-3].

ترجمه: «و هر کس از خدا بترسد، برای او راه نجات و گشایشی فراهم می‏آورد. و او را از جایی که گمان ندارد روزی می‏دهد».

و آن برای کسی که بعد از من می‏آید فتنه می‏باشد(109)[[494]](#footnote-494)! این چنین در منتخب الکنز (391/4) آمده است.

نامه عمر س برای ابوموسی اشعری در اين باره

ابن سعد (218/3) و ابن عساکر، چنان که در الکنز (217/2) آمده، از حسن روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب به ابوموسای اشعری ب نوشت:

«اما بعد: فاعلم يوما من السنة لايبقى في بيت الـمـال درهم، حتى يكتسح اكتساحا، حتى يعلم الله أني قداذيت الى كل ذي حق حقه».

ترجمه: «اما بعد: می‏خواهم روزی را از سال بدانم، که در بیت المال درهمی هم باقی نماند، حتی [همه مال] خارج شود، تا خداوند بداند که من برای هر مستحق حقش را ادا نموده‏ام».

نامه عمر س به حذيفه در اين باره

ابن سعد (215/3) از حسن روایت نموده، که گفت: عمر برای حذیفه ب نوشت که به مردم عطایا و معاششان را بده! او برای عمر نوشت: ما چنان نموده‏ایم! ولی چیز زیادی باقی مانده است. بعد عمر س برایش نوشت:

«انه فيئهم الذي افاءالله عليهم، ليس هو لعمر ولا لال عمر، اقسمه بينهم».

ترجمه: «آن غنیمت ایشان است، که خداوند برای‌شان نصیب نموده است، نه آن برای عمر است و نه برای آل عمر، آن را در میان‌شان تقسیم کن».

عملكرد علی س در تقسيم نمودن همه مال

ابونعیم در الحلیه (81/1) از علی بن ربیعه والبی (از علی بن ابی طالب) روایت نموده، که گفت: ابن نباج نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، بیت المال مسلمین از زرد و سفید[[495]](#footnote-495) پر شده است، گفت: اللَّه اکبر! و تکیه کنان بر ابن نباج برخاست، تا این که نزد بیت المال مسلمین ایستاد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا جناي وخياره فيه |  | وكل جان يده الي فيه |

ای ابن نباج گروه‏های کوفه را برایم فراخوان، می‏گوید: در میان مردم ندا شد، و همه آنچه را در بیت المال بود داد و می‏گفت: ای طلا و ای نقره، غیر از من را فریفته سازید، بگیر، و بگیر، تا این که یک دینار و درهم از آن باقی نماند. و بعد از آن به آب پاشی آن امر نمود و در آن دو رکعت نماز گزارد.

و از مجمع تیمی روایت است که گفت: علی س بیت المال را جاروب می‏نمود، و در آن نماز می‏خواند، و از آن به عنوان مسجد به این امید استفاده می‏نمود که در روز قیامت برایش گواهی بدهد. و ابن عبدالبر در الاستیعاب (49/3) از مجمع التیمی به مانند این را روایت نموده است.

و از معاذبن العلاء از پدرش از جدّش روایت است که گفت: از علی ابن ابی طالب س شنیدم که می‏گفت: از غنیمت شما جز این شیشه را که رئیس قریه برایم اهدا نموده است دیگر چیزی نگرفته‏ام، و بعد از آن به بیت المال وارد شد، و همه آنچه را در آن بود تقسیم نمود، و بعد شروع نموده می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افلح من كانت له قو صره |  | ياكل منها كل يوم مره |

و از عنتره شیبانی روایت است که گفت: علی س در جزیه و خراج از اهل هر صناعت از صنعت‌شان و کار دستی آنان مالیات می‏گرفت، حتی که از اهل سوزن سوزن جوال دوز، تار و ریسمان می‏گرفت، و بعد آن را در میان مردم تقسیم می‏نمود، و در بیت المال، مالی را نمی‏گذاشت که در آنجا شب سپری کند، بلکه آن را تقسیم می‏کرد، جز در صورتی که کاری وی را به خود مشغول می‏ساخت، و فردا به آن می‏پرداخت، و می‏گفت: ای دنیا مرا فریفته نساز، غیر مرا فریفته کن، و این را زمزمه می‏نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا جناي وخياره فيه |  | وكل جان يده الى فيه |

و ابوعبید از عنتره روایت نموده، که گفت: روزی نزد علی س آمدم، قنبر نیز نزدش آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، تو مردی هستی که چیزی را نگه نمی‏داری، و برای اهل بیت تو نیز در این مال سهم و نصیب است، و من چیزی را برایت پنهان داشته‏ام، گفت: آن چیست؟ قنبر پاسخ داد: برو و ببین که آن چیست، می‏گوید: او را داخل خانه‏ای نمود، و در آن کیسه‏ای پر از ظرف‏های طلا و نقره و طلا اندود شده قرار داشت، هنگامی که علی س آن را دید گفت: مادرت تو را از دست بدهد! خواسته‏ای در خانه من آتش عظیمی را داخل کنی؟! و بعد شروع به وزن کردن آن نمود، و به هر بزرگ قوم سهم وی را می‏داد، و بعد گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا جناى وخیاره فیه |  | وکل جان یده الى فیه |

مرا فریفته نکن، غیر مرا فریفته ساز! این چنین در منتخب الکنز (57/5) آمده، و احمد آن را در الزهد، و مسدد از مجمع به مانند آنچه نزد ابونعیم در الحلیه گذشت، چنان که در المنتخب (57/5) آمده، روایت نموده‏اند.

نظر عمر س درباره حق مسلمانان در مال

حديث اسلم در اين باره

بیهقی (351/6) از اسلم روایت نموده، که گفت: از عمر س شنیدم که می‏گفت: به خاطر این مال جمع شوید و ببینید که آن برای کی مناسب است، بعد از آن به آن‏ها گفت: به شما اشاره کردم که جمع شوید و ببینید که این مال برای کی مناسب است، و من آیاتی از کتاب خدا را خواندم، و از خداوند شنیدم که می‏گوید:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧ لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 7-8].

ترجمه: «آنچه را خداوند از اهل آیادی‏ها عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا، رسول او، خویشاوندان، یتیمان و مستمندان و مسافران است، تا) این اموال (دست به دست میان ثروتمندان شما نگردد، و هرچه را پیامبر برای‌تان می‏دهد بگیرید و اجرا کنید، و از هر چه منع می‏کند باز ایستید، و از خدا بترسید، که خداوند شدیدالعقاب است. و این اموال برای مهاجرین فقیری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‏اند، آنها فضل الهی و رضای او را می‏طلبند، و خدا و رسولش را یاری می‏کنند، و آن‏ها راستگویان‏اند».

به خدا سوگند، آن هم به تنهایی‌شان برای آنها نیست:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ [الحشر: 9].

ترجمه: «و برای کسانی است که در دارالهجرۀ) مدینه (و در خانه ایمان، قبل از مهاجران مسکن گزیدند، آنها کسانی را که به‌سویشان هجرت می‏کنند دوست می‏دارند و در دل نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‏کنند، و آن‏ها را بر خود مقدم می‏دارند».

و به خداوند سوگند، که آن برای اینها هم به تنهایی‌شان نیست:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ﴾ [الحشر: 10].

ترجمه: «و نیز آنان راست که بعد از مهاجران آمدند».

به خدا سوگند برای هر مسلمان در این مال حق است، از آن برایش داده شده باشد، و یا بازداشته شده باشد، حتی ولو چوپانی در عدن باشد.

حديث مالك بن حدثان در اين باره

و در (352/6) همچنین از مالک بن اوس بن حدثان س در قصه‏ای که متذکر شد روایت نموده، که گفت: بعد از آن این آیه را تلاوت نمود:

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [التوبة: 60].

ترجمه: «زکات فقط برای فقرا و مساکین... صرف کرده می‏شود...».

آن گاه گفت: این برای این‏ها است، بعد تلاوت نمود:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ﴾ تا آخر آيه. [الانفال: 41].

ترجمه: «و بدانید آنچه که غنیمت گرفتید از چیزی، پنجم سهم اش برای خدا و پیامبر است».

بعد گفت: این برای این‏ها است، بعد خواند:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ﴾ [الاحزاب: 50]. تا آخر آيه.

ترجمه: «آنچه را خداوند از اهل این آبادی‏ها عاید پیامبرش گردانید».

بعد از آن خواند:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ﴾ [الحشر: 8]. تا آخر آيه.

ترجمه: «این اموال برای مهاجران فقیری است».

گفت: این مهاجرین‏اند، و بعد تلاوت نمود:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [الحشر: 9] تا آخر آيه.

ترجمه: «و برای کسانی است که در دارالهجره (مدینه) و در خانه ایمان قبل از مهاجران مسکن گزیدند».

گفت: این‏ها هم انصاراند، [راوی] می‏گوید: و گفت:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: 10].

ترجمه: «و برای کسانی است که بعد از آنان آمدند و می‏گویند: پروردگارا! ما و برادران‏مان را که در ایمان پیشی گرفتند بیامرز...».

گفت: و این همه مردم را در بر گرفت، و هیچ کس از مسلمانان باقی نماند مگر این که برای وی در این مال حقی است، مگر غلام‌هایی را که مالک آن هایید، اگر من - ان شاءاللَّه زنده بودم، هیچ کس از مسلمانان باقی نخواهد ماند، مگر این که حقش به او خواهد آمد، حتی برای چوپان در محلّه حمیر، حقش که پیشانی‏اش در آن عرق ننموده خواهد آمد. این را هم چنان ابن جریر از مالک بن اوس به مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (340/4) آمده، روایت نموده است.

طلحه بن عبيداللَّه س و تقسيم نمودن مال

قصه طلحه با همسرش در اين باره

طبرانی به اسناد حسن از طلحه بن یحیی و او از بی‏بی اش سعدی ل روایت نموده، که گفت: روزی نزد طلحه - هدفش ابن عبیداللَّه س است - داخل شدم، و از وی سنگینی و ناراحتی دیدم، به او گفتم: تو را چه شده است؟ اگر (چیزی) از ما تو را ناراحت ساخته باشد، راضیت سازیم، گفت: نه، تو همسر خوبی برای یک شخص مسلمان هستی! ولی نزدم مالی جمع شده است، و نمی‏دانم با آن چه کنم، گفت: چه تو را از طرف آن اندوهگین می‏سازد، قومت را فراخوان، و آن را در میان‌شان تقسیم کن، طلحه گفت: ای غلام! قومم را برایم فراخوان، بعد از خازن پرسیدم که چقدر تقسیم نمود؟ گفت: چهارصدهزار. این چنین در الترغیب (176/2) آمده است، و هیثمی (148/9) می‏گوید رجال آن ثقه‏اند و ابن‏سعد (157/3) و ابونعیم (88/1) مانند آن را، روایت نموده‏اند.

حديث حس س در اين باره

ابونعیم همچنین در الحلیه (89/1) از حسن س روایت نموده، که گفت: طلحه س زمینی را که مربوط وی بود به هفتصد هزار فروخت، و آن مال شب را نزد وی سپری نمود، وی از هراس آن مال شب را به بیداری سپری کرد، تا این که صبح شد و آن را پراکنده نمود. این را ابن سعد (157/3) طولانی‏تر از وی روایت نموده است.

طلحه فياض

حاکم (378/3) همچنین از سعدی همسر طلحه ب روایت نموده، که گفت: طلحه نزدم آمد، و او را ناراحت و جگرخون یافتم، گفتم: چرا ترش روی می‏بینمت؟ آیا از امر ما چیزی برایت ناپسندیده آمده است؟ گفت: به خدا سوگند، چیزی از امر تو برایم ناپسند نیست، تو همسر و زن خوبی هستی! ولی مال زیادی نزدم جمع شده است، [همسرش] گفت: به‌سوی اهل و قومت بفرست، و در میان‌شان تقسیم کن، می‏گوید: او چنین نمود، و من از خازن پرسیدم که چقدر تقسیم نمود؟ گفتم: چهارصدهزار، و درآمد وی هر روز یک هزار درهم بود. می‏گوید: و او «طلحه فیاض» نامیده می‏شد.

زبيربن عوام و تقسيم نمودن مال

قصه وی با غلام‏ها در اين باره

ابونعیم در الحلیه (90/1) از سعید بن (عبد) العزیز روایت نموده، که گفت: زبیربن عوام هزار غلام داشت، که برایش خراج می‏پرداختند، و او آن را هر شب تقسیم می‏نمود، و بعد از آن به طرف منزل خود بر می‏خاست و همراهش چیزی نبود.

و از مغیث بن سمی روایت است که گفت: زبیربن عوام هزار غلام داشت که برایش خراج می‏پرداختند، و او از خرج آن‏ها درهمی را هم داخل خانه خود نمی‏نمود. و این را بیهقی (9/8) از مغیث به مانند این روایت نموده، و یعقوب بن سفیان هم آن را به مثل این، چنان که در الاصابه (546/1) آمده، روایت کرده است.

قصه آنچه ميان او و پسرش عبداللَّه در قرضداری اش پيش آمد

بخاری از عبداللَّه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که زبیر در روز جمل ایستاد، مرا فراخواند و در پهلویش ایستادم، وی گفت: ای پسرم، در این روز جز ظالم یا مظلوم [دیگر کسی] کشته نمی‏شود، و من درباره خود فکر می‏کنم، مگر این که امروز مظلومانه به قتل خواهم رسید، و از بزرگترین تشویشم، قرضداریم است، آیا احساس می‏کنی، که دینداری ما چیزی از مال ما را باقی گذارد؟ و گفت: ای پسرم مال ما را بفروش و دین مرا بپردازد، و به ثلث وصیت نمود، و ثلث آن را[[496]](#footnote-496) برای پسرانش - یعنی (پسران) عبداللَّه بن زبیر - [وصیت نمود]، یعنی: ثلث [وصیت شده] را سه سهم کن [تا یک سهم آن را به پسرانت بدهی] و اگر چیزی از مال ما پس از قضای دین باقی ماند، ثلث آن[[497]](#footnote-497) برای پسران تو باشد، ابن هشام می‏گوید: و بعضی فرزندان عبداللَّه: خبیب و عباد همسن بعضی از پسران زبیر بودند، و او در آن روز نه پسر، و نه دختر داشت. عبداللَّه می‏گوید: او مرا درباره دین خود توصیه نموده می‏گفت: ای پسرم، اگر از چیزی از آن عاجز آمدی از مولایم بر آن استعانت جوی. می‏گویی: به خدا سوگند، من هدف وی را ندانستم، تا این که گفتم: ای پدر، مولایت کیست؟ گفت:اللَّه، می‏افزاید: به خدا سوگند، در هر مشکلی که از دین وی واقع شدم گفت: ای مولای زبیر قرض او را از وی ادا کن، و خداوند آن را ادا نمود.

زبیر کشته شد، و دینار و درهمی از خود به‌جای نگذاشت، مگر زمین‌هایی که از جمله آنها غابه[[498]](#footnote-498) بود، یازده منزل در مدینه، دو منزل در بصره، منزلی در کوفه و منزلی در مصر. می‏گوید: و قرضی که بر وی بود، به خاطر این بود که چون مردی مال را برایش می‏آورد، و آن را نزدش امانت می‏گذارد، زبیر می‏گفت: نه بلکه آن قرض باشد، چون من از ضیاع آن می‏ترسم، و او هرگز متولّی امارت نشده بود، و نه هم جمع آوری خراج را به دوش گرفته بود، و نه چیز دیگری را، مگر این که در غزا با پیامبر ص و با ابوبکر و عمر و عثمان ش می‏بود، عبداللَّه بن زبیر می‏گوید: من قرض‌هایی را که بر وی بود حساب نمودم، و آن را دو میلیون و دویست هزار یافتم. می‏گوید: حکیم بن حزام با عبداللَّه بن زبیر ش برخورد و گفت: ای برادر زاده، بر برادرم چقدر دین است؟ او آن را پنهان داشت و گفت: صدهزار. حکیم گفت: به خدا سوگند، من فکر نمی‏کنم اموالتان گنجایش این را داشته باشد! عبداللَّه به او گفت: اگر دو میلیون و دویست هزار باشد چه فکر می‏کنی؟ گفت: فکر نمی‏کنم شما توانایی این را داشته باشید! اگر از چیزی از آن عاجز آمدید، از من استعانت جویید.

می‏گوید: زبیر غابه را مبلغ یک صد و هفتاد هزار خریده بود، و عبداللَّه آن را به یک میلیون و شش صدهزار فروخت، بعد برخاست و گفت: هر کسی که بر زبیر حقی داشته باشد لطفاً در غابه نزد ما بیاید، عبداللَّه بن جعفر ب نزدش آمد - و او بر زبیر چهارصدهزار داشت - و به عبداللَّه گفت: اگر خواسته باشید، آن را برای شما می‏گذارم، عبداللَّه [در پاسخ] گفت: نه، [عبداللَّه بن جعفر ب] افزود: اگر خواسته باشید آن را در آنچه به تاخیر می‏اندازید قرار دهید، اگر به تاخیر انداختید، عبداللَّه گفت: نه، [ابن جعفر] گفت: برایم یک قطعه زمین را مشخّص سازید، آن گاه عبداللَّه گفت: از اینجا تا آنجا برای تو باشد. می‏گوید: آن گاه قسمتی از آن را[[499]](#footnote-499) فروخت و قرض پدرش را ادا نمود، و برایش برطرف ساخت، و چهارونیم سهم از آن باقی ماند، آن گاه نزد معاویه آمد و عمروبن عثمان و منذربن زبیر و ابن زمعه ش نزد وی حضورداشتند، معاویه به او گفت: غابه را چقدر قیمت گذاری نمودی؟ گفت: هر سهم را صدهزار، پرسید: چقدر باقی مانده است؟ پاسخ داد: چهارونیم سهم، منذربن زبیر گفت: یک سهم آن را من به صدهزار گرفتم، و عمروبن عثمان گفت: یک سهم آن را من به صدهزار گرفتم، و ابن زمعه گفت: سهم دیگر را من به صدهزار گرفتم، معاویه گفت: چقدر باقی ماند؟ پاسخ داد: یک و نیم سهم. معاویه س گفت: من آن را به یک صدوپنجاه هزار گرفتم. می‏گوید: و عبداللَّه بن جعفر سهم خود را به ششصد هزار به معاویه س فروخت.

می‏افزاید: هنگامی که ابن زبیر از پرداخت دین وی فارغ شد، پسران زبیر گفتند: میراث ما را در میان مان تقسیم کن، گفت: نه، به خدا سوگند تا این که چهار سال در موسم اعلان نکنم: آگاه باشید هر کس بر زبیر قرض داشته باشد، باید نزد ما بیاید تا قرضش را ادا کنیم، در میان‌تان تقسیم نمی‏کنم. می‏گوید: بنابراین او در هر سال در موسم صدا می‏نمود، و هنگامی که چهار سال گذشت در میان‏شان تقسیم نمود. می‏گوید: زبیر چهار زن داشت و ثلث برداشته شد، برای هر زن یک میلیون و دویست هزار رسید[[500]](#footnote-500)، و همه مال وی پنجاه میلیون و دویست هزار بود. ابن کثیر در البدایه (349/7) می‏گوید: مجموع مالی که در میان ورثه تقسیم گردید، سی و هشت میلیون و چهارصد هزار بود و ثلث که وی وصیت نموده بود نوزده میلیون و دویست هزار بود، به این صورت جمله آنها پنجاه و هفت میلیون و شش صدهزار می‏شود، و دینی که قبلاً از آن بیرون کرده شده بود، دو میلیون و دویست هزار بود، به این صورت مجموع متروکه وی از دین، وصیت و میراث پنجاه و نه میلیون و هشت صدهزار بوده است، این را ما در این جا به خاطر این متذکر شدیم که در صحیح بخاری چیزی واقع شده است که در آن نظری وجود دارد و توجّه بر آن لازم است.

عبدالرّحمن بن عوف س و تقسيم مال

قصه وی با بنی زهره و فقرای مسلمين و امّهات المؤمنين

حاکم (310/3) از ام بکر بنت مسور روایت نموده، که عبدالرحمن بن عوف س زمینی را که مربوط به وی بود به مبلغ چهل هزار دینار به فروش رسانید، و آن را در میان بنی زهره و فقرای مسلین و مهاجرین و ازواج پیامبر ص تقسیم نمود، و برای عائشه ل مالی از آن فرستاد، عائشه ل گفت: این مال را کی فرستاده است؟ گفتم: عبدالرحمن بن عوف، می‏گوید: و قصه را بیان داشت. آن گاه عائشه ل گفت: پیامبر خدا ص فرموده است: «بعد از من جز صابران بر شما شفقت نمی‏کنند» خداوند ابن‏عوف را از سلسبیل[[501]](#footnote-501) جنت بنوشاند[[502]](#footnote-502) حاکم می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. و ذهبی گفته است: متّصل نیست. و این را ابونعیم در الحلیه (98/1) و ابن سعد (94/3) از مسوربن مخرمه به مانند آن روایت نموده‏اند، جز این که در روایت ابونعیم آمده است، «بعد از من هرگز جز صالحان بر شما شفقت نخواهند نمود».

و حاکم (308/3) و ابونعیم در الحلیه (99/1) از جعفربن برقان روایت نموده‏اند که گفت: به من خبر رسید که عبدالرحمن بن عوف سی هزار خانه[[503]](#footnote-503) را آزاد ساخت.

تقسيم نمودن مال توّسط ابوعبيده بن جراح، معاذبن جبل و حذيفه ش

قصه ايشان در اين باره با اميرالمؤمنين عمر ش

طبرانی در الکبیر از مالک الدار س روایت نموده که: عمربن الخطاب چهارصد دینار را گرفت، و در کیسه‏ای گذاشت و به غلام گفت: این را به ابوعبیده بن جراح ببر، و بعد ساعتی در خانه مشغول باش، تا ببینی که چه می‏کند؟ غلام آن را برای او برد و گفت: امیرالمؤمنین به تو می‏گوید: این را در بعضی ضرورت‌هایت مصرف کن، ابوعبیده گفت: خداوند او را وصل کند و رحمش نماید، بعد از آن گفت: ای کنیز بیا، این هفت را برای فلان ببر، و این پنج را برای فلان ببر، و این پنج را برای فلان، تا این که آن را تمام نمود، و غلام به طرف عمر بازگشت، و او را آگاه ساخت، و وی را دریافت که مثل آن را برای معاذبن جبل س آماده ساخته است، و گفت: این را به معاذ بن جبل ببر، وساعتی در خانه مشغول باش تا ببینی که چه می‏کند؟ او آن را برای وی برد و گفت: امیرالمؤمنین به تو می‏گوید: این را در بعضی ضرورت‏های خود مصرف کن، گفت: خداوند وی را رحم کند، و وصل نماید، ای کنیز بیا، به خانه فلان این قدر را ببر، و به خانه فلان، این قدر را ببر، (و به خانه فلان این قدر را ببر)، آن گاه زن معاذ ظاهر شده گفت: و ما هم به خدا سوگند، مساکین هستیم به ما هم بده، و درباره جامه جز دو دینار دیگر باقی نمانده بود، و آن دو را به او انداخت، و غلام به طرف عمر س بازگشت، و او را آگاه ساخت، و عمر بدان خوشحال و مسرور گردید و گفت: آن‏ها برادران یکدیگراند[[504]](#footnote-504). راویان آن تا مالک‏الدار ثقه و مشهوراند، و مالک الدار را نمی‏شناسم، این چنین در الترغیب (177/2) آمده است. و هیثمی (125/3) می‏گوید: این را طبرانی در الکبیر روایت نموده، و مالک الدار را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. من می‏گویم [مؤلف]: او را حافظ در الاصابه (484/3) متذکر شده، و گفته است: مالک بن عیاض مولای عمر س است، و این همان کسی است که به او مالک الدار گفته می‏شود، و ابوبکر را درک نموده و از وی شنیده و از شیخین - [ابوبکر و عمر] - و معاذ و ابوعبیده روایت نموده است، و دو پسران او عون و عبداللَّه از وی روایت نموده‏اند، و ابوصالح سمان نیز از وی روایت کرده است، و ابن سعد او را در طبقه اول تابعین در اهل مدینه ذکر نموده، و گفته است: وی شناخته شده بود، و علی ابن المدینی می‏گوید: مالک الدار خازن عمر س بود. و در الاصابه می‏گوید: در فوائد داود بن عمرو الضبی جمع بغوی از طریق عبدالرحمن بن سعیدبن یربوع مخزومی از مالک الدار روایت نمودیم، و قصه را متذکر شده. این را ابونعیم در الحلیه (237/1) از مالک الدارنی[[505]](#footnote-505) روایت نموده... و مثل آن را متذکر شده. و ابن سعد (300/3) از معن بن عیسی روایت نموده، که گفت: بر مالک بن انس عرضه نمودیم... و آن را مختصراً متذکر شده است.

و بخاری در التاریخ الصغیر (ص 29) از زیدبن اسلم و او از پدرش روایت نموده که: عمربن الخطاب س به یاران خود گفت: تمنّا نمایید، یکی از آن‏ها گفت: آرزو می‏کنم به پری این خانه درهم باشد، و آن را در راه خدا نفقه کنم، باز گفت تمنا کنید، شخص دیگری گفت: آرزو دارم به پری این خانه طلا باشد تا آن را در راه خدا صرف کنم، باز گفت: تمنا کنید، آن گاه دیگری گفت: آرزو دارم به پری این خانه جوهر - یا مانند آن - باشد و آن را در راه خدا نفقه کنم. باز عمر گفت: تمنا کنید، آن گاه گفتند: زیاده از این آرزو کنیم؟ عمر گفت: ولی من آرزو می‏کنم، که به پری این خانه مردانی چون ابوعبیده بن جراح، معاذبن جبل و حذیفه بن یمان ش باشد، تا ایشان را در طاعت خداوند بگمارم. می‏افزاید: بعد از آن مالی را برای حذیفه فرستاد و گفت: ببینم که چه می‏کند. می‏گوید: هنگامی که [آن مال] برایش رسید، آن را تقسیم نمود، بعد از آن مالی را برای معاذ بن جبل فرستاد و او نیز آن را تقسیم نمود، و باز مالی را برای ابوعبیده فرستاد و گفت: ببینیم که چه می‏کند. آن گاه عمر گفت: من برای‌تان گفته بودم[[506]](#footnote-506)، یا چنان که گفت.

عبداللَّه بن عمر ب و تقسيم نمودن مال

تقسيم نمودن مال زياد توسط وی در يك مجلس وانفاق آنچه معاويه برايش فرستاده بود

ابونعیم در الحلیه (296/1) از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: برای ابن عمر ب بیست و دو هزار دینار در یک مجلس آمد، و او قبل از این که برخیزد همه آن را تقسیم نمود. و از نافع روایت است که معاویه س برای ابن عمر ب صدهزار فرستاد، و تا هنوز سال نگذشته بود که از آن چیزی نزدش باقی نماند.

انفاق هزاران درهم توسّط وی در يك روز

از ایوب بن وائل راسبی روایت است که گفت: به مدینه آمدم، و مردی - همسایه ابن عمر - برایم خبر داد که برای ابن عمر س چهارهزار از طرف معاویه آمد، و چهارهزار از طرف انسان دیگری، و دو هزار و یک قطیفه از طرف دیگری، بعد، او به بازار آمد و برای شتر خود یک درهم علف به قرض می‏خواست، و من از آنچه برایش آمده بود خبر بودم، بنابراین نزد کنیزش آمدم و گفتم: من می‏خواهم تو را از چیزی پرسان کنم، و دوست دارم برایم راست بگویی، گفتم: آیا برای ابوعبدالرحمن چهارهزار از طرف معاویه نیامده بود، و چهارهزار از طرف انسان دیگری، و دو هزار و یک قطیفه از طرف دیگری؟ گفت: بلی، گفتم: من او را دیدم که علف را به یک درهم به طور قرض می‏خواست، گفت: تا این که آن را تقسیم ننمود، نخوابید، و قطیفه را برداشته و بر دوش خود گذاشته رفت، و آن را داد و پس آمد، آن گاه گفتم: ای گروه تجّار، با دنیا چه می‏کنید، دیشب برای ابن عمر ده هزاردرهم صحیح آمده بود، و او امروز درحالی صبح نموده که به یک درهم برای شتر خود علف را به قرض می‏خواهد؟![[507]](#footnote-507).

قصه ديگری از وی بدين گونه

ابن سعد (109/4) از نافع روایت نموده، که گفت: برای ابن عمر س بیست و چند هزار آورده شد، و هنوز از مجلس خود برنخاسته بود که آن را صدقه کرد و بر آن افزود، می‏گوید: تا آن وقت به صدقه نمودن ادامه داد که آنچه نزدش بود تمام گردید، و یکی از کسانی که به ایشان می‏پرداخت آمد، و او از آنانی که برای‌شان داده بود، قرض گرفت و به او داد. میمون می‏گوید: و گوینده‏ای به وی می‏گفت: بخیل! دروغ گفته‏اند - به خدا سوگند – او در آنچه برایش نفع می‏رسانید، بخیل نبود.

اشعث بن قيس س و تقسيم نمودن مال

طبرانی از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: من بر مردی از کنده قرض داشتم، و سحرگاهان به طرف او رفت و آمد می‏کردم، و در مسجد اشعث بن قیس نماز فجر درکم نمود، نماز را خواندم و هنگامی که امام سلام داد، در مقابل هر انسان یک کیسه لباس و کفش با پانصد درهم گذاشت، [با خود] گفتم: من از اهل مسجد نیستم، پرسیدم: این چیست؟ گفتند: اشعث بن قیس از مکه آمده است[[508]](#footnote-508). هیثمی (415/9) می‏گوید: در این ابواسرائیل الملائی آمده، و درباره وی اختلاف شده است، اما بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

عائشه بنت ابی بكر ب و تقسيم نمودن مال

ابن سعد از ام دره[[509]](#footnote-509) روایت نموده، که گفت: برای عائشه ل صد هزار آورده شد، و او آن را، در حالی که خود در آن روز، روزه دار بود تقسیم نمود، به وی گفتم: آیا نتوانستی در آنچه انفاق نمودی یک درهم را گوشت بخری تا به آن افطار نمایی؟ عائشه ل پاسخ داد: اگر به یادم می‏آوردی، این کار را می‏نمودم. این چنین در الاصابه (461/4) آمده است.

امّ المؤمنين سوده بنت زمعه ل و تقسيم نمودن مال

ابن سعد به سند صحیح از محمّدبن سیرین روایت نموده که: عمر س یک کیسه درهم را به سوده ل فرستاد، سوده ل پرسید: این چیست؟ گفتند: درهم، گفت: در کیسه‏ای مثل خرما؟! و آن را تقسیم نمود. این چنین در الاصابه (339/4) آمده است.

امّ المؤمنين زينب بنت جحش ل و تقسيم نمودن مال

قصه وی با اميرالمؤمنين عمر س

ابن سعد (216/3) از بره بنت رافع روایت نموده، که گفت: هنگامی که مقرّری را تقسیم می‏کردند، عمر س برای زینب بنت جحش سهم اش را فرستاد، هنگامی که آن نزدش آورده شد، گفت: خدا عمر س را مغفرت کند، دیگر خواهرانم[[510]](#footnote-510) در تقسیم این از من قوی‏تر بودند، گفتند:این همه‏اش برای توست، گفت: سبحان‏اللَّه! و با جامه‏ای خود را از آن پوشانید و گفت: بگذاریدش، و لباسی را بالایش اندازید. بعد از آن به من گفت: دستت را فرو بر و یک قبضه از آن بردار و آن را برای بنی فلان و بنی فلان - از اهل رحمش و یتیم‌هایش - ببر، تا این که چیزی از آن در زیر لباس باقی ماند، آن گاه بره به او گفت: خداوند تو را مغفرت کند، ای ام المؤمنین، به خدا سوگند، برای ما نیز در این حقی بود، گفت: آنچه زیر لباس است برای شما باشد، می‏گوید: ما آنچه را در زیر آن بود هشتاد و پنج درهم یافتیم، بعد دست خود را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: بار خدایا، بعد از امسال دیگر عطای عمر باید برایم نرسد، بعد از آن وی درگذشت.

قصه ديگری از وی بدين گونه

نزد ابن سعد همچنین از محمّدبن کعب س روایت است که، گفت: معاش زینب بنت جحش ل دوازده هزار بود، و او آن را فقط یک سال گرفت، و می‏گفت: بار خدایا، در [سال] آینده این مال مرا درک نکند زیرا این فتنه است، و بعد آن را در میان خویشاوندان خود و نیازمندان تقسیم نمود، این خبر به عمر س رسید، وی فرمود: این زنی است که برایش اراده خیر می‏شود، و نزدش توقف نموده سلام فرستاد و گفت: خبر آنچه تو تقسیم نمودی به من رسید، و یک هزار درهم فرستاد که آن را نگه دارد، ولی او عین روش قبلی را با آن انجام داد. این چنین در الاصابه (314/4) آمده است.

حقوق و مستمرّى براى نوزاد

قصه عمر س با زنی در اين باره و تعيين نمودن مستمرّی برای هر نوزاد در اسلام

ابن سعد (217/3)، ابوعبید و ابن عساکر از ابن عمر س روایت نموده‏اند که گفت: کاروانی از تجّار آمدند و در نمازگاه پایین آمدند، عمر برای عبدالرحمن بن عوف ب گفت: آیا می‏خواهی ایشان را امشب از دزدان حراست کنیم؟ آن گاه هر دو آن شب را در حراست از ایشان سپری نمودند، و آن قدر که خدا برای‌شان نوشته بود نماز خواندند، و عمر س گریه طفلی را شنید، و به طرف آن روی آورد و به مادرش گفت: از خدا بترس، و به طفلت خوبی و نیکی کن، و باز به‌جای خود برگشت، بار دیگر گریه وی را شنید، و باز به طرف مادر وی برگشت، و مثل آن را به او گفت، و بعد به‌جای خود بازگشت، هنگامی که آخر شب فرا رسیده بود بار دیگر گریه او را شنید، و نزد مادرش آمده گفت: وای بر تو، من تو را مادر بدی می‏بینم، چرا طفلت را از ابتدای شب می‏بینم که نمی‏خوابد؟! [آن زن] گفت: ای بنده خدا، امشب مرا ناراحت ساختی، من می‏خواهم او را از شیر جدا سازم، ولی او ابا می‏ورزد، پرسید: چرا؟ گفت: به خاطر این که عمر جز برای از شیر جداشدگان برای دیگری حقوق مقرّر نمی‏کند. عمر گفت: عمرش چند است؟ گفت: این قدر و این قدر ماه، عمر گفت: وای بر تو بر این عجله نکن! بعد نماز فجر را خواند، و مردم قرائت وی را از غلبه گریه درست نمی‏دانستند، هنگامی که سلام داد، گفت: تنگدستی بادا برای عمر! چقدر از اولاد مسلمانان کشته شده‏اند؟ بعد منادیی را دستور داد، و او نداد نمود: آگاه باشید، در جدا نمودن اطفال خویش از شیر عجله نکنید، چون ما برای هر مولود در اسلام مستمرّی تعیین می‏کنیم، و این را برای همه بخش‏ها [ی خلافت اسلامی] نوشت: ما برای هر مولود در اسلام حقوق تعیین می‏کنیم. این چنین در الکنز (317/2) آمده است.

احتياط در مصرف از بيت المال برخود و خويشاوندان

سيرت عمر س در مال مسلمانان و عفّت وی در آن

ابن سعد (198/3) از عمر س روایت نموده، که گفت: من مال خداوند را برای خود در منزلت مال یتیم قرار داده‏ام اگر توانگر بودم، از آن پرهیز می‏نمایم، و اگر فقیر شدم، به معروف می‏خورم. و در روایت دیگری از وی آمده، که گفت: من مال خداوند را برای خود در منزلت مال یتیم قرار داده‏ام:

﴿َمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: 6].

ترجمه: «هر که توانگر باشد، باید پرهیز کند (یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از اموال یتیم چیزی نگیرد) و هر که فقیر باشد، باید به وجه پسندیده بخورد».

و نزد وی همچنین از عروه روایت است که: عمربن الخطاب س گفت: از این مال جز آن قدر که از مال اصلی خود می‏خوردم دیگر برایم حلال نیست. چنان که در منتخب الکنز (418/4) آمده است.

آنچه ميان عمر س و مسئول بيت المال واقع شد

ابن سعد (198/3) از عمران روایت نموده که: عمربن الخطاب س اگر نیازمند می‏شد، نزد مسئول بیت المال می‏آمد و از وی قرض می‏نمود، و گاهی تنگدست می‏شد [و ادای قرض معطّل می‏گردید] آن گاه مسئول بیت المال نزدش می‏آمد و از وی تقاضای [همان قرض را] می‏نمود، و اصرار می‏کرد، و عمر برایش تدارک می‏دید، و گاهی هم حقوق اش را نیز می‏گذاشت، و آن را ادا می‏نمود.

قصه عمر و عبدالرّحمن بن عوف در اين باره

همچنین (199/3) از ابراهیم روایت نموده که: عمربن الخطاب س در حالی که خلیفه بود، تجارت می‏نمود، و قافله‏ای را به طرف شام آماده ساخت، و نزد عبدالرحمن بن عوف س کسی را فرستاد و از وی چهارهزار درهم قرض خواست، وی به فرستاده [عمر] گفت: به او بگو آن را از بیت المال بگیرد، و باز مستردش نماید، هنگامی که شخص فرستاده شده نزدش آمد و او را از آنچه عبدالرحمن گفت خبر داد، آن بر وی گران تمام شد، و عمر همراهش روبرو شد و گفت: تو گوینده هستی که: آن را از بیت المال بگیرد؟! و اگر قبل از آمدن آن درگذشتم می‏گویید: آن را امیرالمؤمنین گرفته است، آن را برایش بگذارید، و روز قیامت به آن مؤاخذه شوم!! نه، ولیکن خواستم آن را از مرد حریص و آزمندی چون تو بگیرم، که اگر مردم آن را از مالم بگیرد. و این را همچنین ابوعبید در الاموال و ابن عساکر از ابراهیم به مانند آن، چنان که در المنتخب (418/4) آمده، روایت نموده‏اند.

قصه عمر س در گرفتن عسل از بيت المال

ابن عساکر از یکی از پسران براء بن معرور[[511]](#footnote-511) روایت نموده که: عمر س روزی خارج شد و به منبر آمد، و از مریضیی شکایت داشت، و برایش عسل تجویز شده بود - و در بیت‏المال مشکی بود - آن گاه گفت: اگر به من (در آن[[512]](#footnote-512)) اجازه دهید آن را می‏گیرم، و الّا آن بر من حرام است، و به او اجازه دادند. این چنین در منتخب الکنز (418/4) آمده است.

آنچه ميان عمر و دخترش حفصه ب درباره مال مسملين واقع شد

احمد در الزهد از حسن روایت نموده، که گفت: برای عمر س مالی آورده شد، و این خبر به حفصه دخترش ل رسید، وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، حق اقربایت را از این مال ادا کن چون خداوند ﻷ درباره اقربا توصیه نموده است، عمر به او گفت: دخترم حق اقربایم درمالم است، این فی‏ء مسلمانان است، به پدرت خیانت نمودی، برخیز، آن گاه او برخاست و رفت. این چنین در منتخب الکنز (412/4) آمده است.

قصه عمر س با عبداللَّه بن ارقم در اين باره

ابن ابی شیبه و احمد و ابن ابی الدنیا و ابن ابی حاتم و ابن عساکر از اسلم روایت نموده‏اند که گفت: عبداللَّه بن ارقم را دیدم که نزد عمر س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، نزد ما زیوری از زیورات جلولاء و ظرف‏های نقره است، اگر روزی فارغ شدی به آنها ببین و در موردشان به ما دستور بده، گفت: وقتی که مرا فارغ دیدی آگاهم ساز، بعد او روزی آمد و گفت: من امروز تو را فارغ می‏بینم، گفت: آری، برایم چرمی را پهن کن، و در خصوص آن مال راهنمایی کرد و روی آن انداخته شد، بعد از آن آمد، و بر آن ایستاده شد و گفت: بار خدایا، تو این مال را متذکر شده گفته‏ای:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ﴾ [آل عمران: 14].

ترجمه: «برای مردمان دوستی آرزوهای نفس آراسته کرده شده است».

-تا این که از آیه فارغ شد- و گفته‏ای:

﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ [الحدید: 23].

ترجمه: «تا بر آنچه از شما فوت شده تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده شده است دلبسته و شادمان نباشید».

و ما جز خوشی و مسرّت به آنچه برای مان زینت داده‏ای دیگر کاری نمی‏توانیم. بار خدایا، ما را چنان بگردان که آن را در حق انفاق کنیم، و از شرّ آن به تو پناه می‏برم. می‏گوید: آن گاه پسری از وی به دنیا آمد، که حمل کرده می‏شد، و به او عبدالرّحمن بن بهیه گفته می‏شد، و گفت: ای پدرم، انگشتری به من ببخش گفت: نزد مادرت برو، که برایت آرد سویق می‏نوشاند، می‏گوید: به خدا سوگند، برایش چیزی نداد. این چنین در منتخب الکنز (412/4) آمده است.

قصه تقسيم نمودن مشك و عنبری كه از بحرين آمده بود

احمد در الزهد از اسماعیل بن محمّدبن سعد بن ابی وقاص روایت نموده، که گفت: مشک و عنبری از بحرین برای عمر س آمد، عمر س گفت: به خدا سوگند، علاقمندم زنی را دریابم که خوب وزن نماید؛ و این عطر را برایم وزن کند، تا آن را میان مسلمین تقسیم کنم، همسرش عاتکه بنت زیدبن عمروبن نفیل ب به او گفت: من خوب می‏توانم وزن کنم، بیا تا آن را برایت وزن کنم[[513]](#footnote-513)، عمر گفت: نه، [همسرش] پرسید: چرا؟ گفت: می‏ترسم که آن را بگیری و این طور نمایی - و انگشتان خود را در شقیقه‌هایش داخل نمود - و به آن گلوی خود را مسح کنی، و به این صورت زیادتر از مسلمانان سهم بگیری. این چنین در منتخب الکنز (413/4) آمده است.

قصه ابن عمر با پدرش درباره دختر خود

ابن سعد و ابن ابی شیبه و ابن عساکر از حسن روایت نموده‏اند که: عمربن الخطاب س دختری را دید که به دیوانگی هزیان می‏گفت، پرسید: این دختر کیست؟ عبداللَّه س گفت: این یکی از دخترانت است، پرسید: این کدام یکی از دخترانم است؟ گفت: دختر من، پرسید: چه چیز وی را به این وضعی رسانیده که من می‏بینم؟ گفت: عمل تو، بر وی نفقه نمی‏کنی، گفت: من به خدا سوگند، تو را درباره فرزندت فریب نمی‏دهم[[514]](#footnote-514)، ای مرد [خودت] به فرزندت فراخی کن[[515]](#footnote-515). این چنین در المنتخب (418/4) آمده است.

قصه عاصم بن عمر ب در اين باره

ابن سعد و ابوعبیده در الاموال از عاصم بن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که عمر س به من زن داد، از مال خداوند یک ماه بر من مصرف نمود، بعد از آن عمر یرفأ[[516]](#footnote-516) را برایم فرستاد، و من نزدش آمدم و گفت: به خدا سوگند، من این مار ا قبل از این که مسؤولیت آن را به دوش بگیرم جزیه حق آن بر خود حلال نمی‏دانستم، و بعد از زمان به عهده گرفتن مسئولیت آن، دیگر هرگز چیزی حرام‏تر از آن بر من نبوده، و این مال اکنون امانت من گردیده است، یک ماه برایت از مال خدا مصرف دادم و از آن دیگر برایت زیاد نمی‏کنم، ولی با ثمر مالم در غابه تو را کمک می‏نمایم، آن را قطع کن و بفروشش، و بعد از آن نزد مردی از تاجران قومت بیا، و در پهلویش بایست، و وقتی خریداری نمود، با او شریک شو، و به این صورت کسب نفقه کن و بر اهل خود مصرف نما[[517]](#footnote-517) - [[518]](#footnote-518). این چنین در المنتخب (418/4) آمده است.

قصه خانم عمر س با وی در اين باره

دینوری در المجالسه از مالک بن اوس بن حدثان روایت نموده، که گفت: پیک پادشاه دوم نزد عمربن الخطاب س آمد، و خانم عمر ب دیناری را قرض نمود و با آن عطر خرید، و آن را در شیشه‌هایی انداخت و با همان پیک برای همسر پادشاه روم ارسال داشت، هنگامی که آن به همسر پادشاه روم رسید، آن‏ها را خالی نمود، و همه‌شان را پر از جواهر نمود و گفت: نزد همسر عمر بن الخطاب برو. هنگامی که به او رسید، آن‏ها را روی فرش خالی نمود، عمربن الخطاب س وارد شد و گفت: این چیست؟ او قصه را برایش تعریف کرد، آن گاه عمر س جواهر را گرفت و فروخت و برای همسر خود یک دینار داد، و بقیه آن را در بیت المال مسلمین قرار داد. این چنین در منتخب الکنز (422/4) آمده است.

قصه شتر ابن عمر با پدرش عمر ب در اين باره

سعیدبن منصور، ابن ابی شیبه و بیهقی از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: شتری را خریدم و آن را به چراگاه فرستادم، هنگامی که چاق شد آوردمش، عمر س داخل بازار گردید، و شتر چاقی را دید و گفت: این شتر از کیست؟ گفته شد: از عبداللَّه بن عمر، آنگاه شروع نموده می‏گفت: به، به، پسر امیرالمؤمنین، من به شتاب آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، تو را چه شده است؟ گفت: این شتر چیست؟ گفتم: شتری است که من آن را خریدم و به چراگاه فرستادمش، و هدفم از آن همان هدفی است که دیگر مسلمانان در طلب آن‌اند، گفت: [ولی مردم می‏گویند:] شتر پسر امیرالمؤمنین را بچرانید! شتر پسر امیرالمؤمنین را آب بدهید! ای عبداللَّه بن عمر، اصل مالت را بستان و اضافه را به بیت المال مسلمین برگردان. این چنین در المنتخب (419/4) آمده است.

عمر س و توبيخ دامادش هنگام خواستن چيزی از بيت المال

ابن سعد (219/3) ابن جریر و ابن عساکر از محمّدبن سیرین روایت نموده‏اند که: یکی از دامادهای عمر س نزد عمر آمد، و از وی درخواست نمود تا از بیت المال چیزی به او بدهد، عمر س وی را توبیخ نموده، گفت: خواستی که با خداوند به عنوان پادشاه خاین روبرو شوم؟! بعد از آن برایش ده هزار درهم از مال شخصی خود پرداخت. این چنین در کنزالعمال (317/2) آمده است.

قصه اميرالمؤمنين علی س در اين باره

ابوعبید از عنتره روایت نموده، که گفت: خورنق[[519]](#footnote-519) نزد علی بن ابی طالب س، که قطیفه (کهنه‏ای) بر تن داشت، و از سردی (در آن) می‏لرزید داخل شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین خداوند برای تو و اهل بیتت در این مال سهمی قایل شده است، و تو از سردی می‏لرزی؟! گفت: به خدا سوگند، من چیزی از مال شما را کم نمی‏کنم، و این همان قطیفه‏ای است که از خانه خود بیرون شده است - یا این که گفت: از مدینه[[520]](#footnote-520). این چنین در البدایه (3/8) آمده است. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (82/1) از هارون بن عنتره از پدرش به مانند این روایت نموده است.

رد نمودن مال پيامبر ص و رد نمودن مالى كه برايش عرضه شده بود

قصه وی با جبرئيل و ملك ديگری در اين باره

یعقوب بن سفیان از ابن عباس ب روایت نموده که: خداوند أ ملکی از ملائک را در حالی که جبرئیل با وی همراه بود نزد نبی‏اش ص فرستاد، و ملک به رسول وی[[521]](#footnote-521) گفت: خداوند أ تو را در میان این دو اختیار می‏دهد، که بنده و نبی باشی، و یا این که پادشاه و نبی باشی، پیامبر خدا ص به طرف جبرئیل چنان متلفت شد که گویی از وی مشورت می‏خواهد، و جبرئیل به طرف رسول خدا ص اشاره نمود، که تواضع نما، آن گاه پیامبر خدا ص فرمود: «بلکه بنده و نبی می‏باشم». می‏گوید: و بعد از آن کلمه تا این که به دیدار خداوند ﻷ شتافت، دیگر تکیه کنان طعامی را نخورد. این چنین این را بخاری در التاریخ و نسائی روایت نموده‏اند. این چنین در البدایه (48/6) آمده است.

قصه ديگری از وی ص با جبرئيل در اين باره

نزد طبرانی به اسناد حسن و همچنین نزد بیهقی از ابن عباس ب روایت است که گفت: پیامبر خدا ص و جبرئیل روزی در صفا بودند، پیامبر خدا ص گفت: «ای جبرئیل سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، آل محمّد در این بیگاه نه یک کف آرد داشتند و نه هم یک کف سویق» و هنوز سخنانش تمام نشده بود، که صدای ترسناکی را، که وی را دهشت زده ساخت، از آسمان شنید، پیامبر خدا ص گفت: «خداوند قیامت را دستور داده است که برپا شود؟!» گفت: نه، ولی خداوند وقتی که سخن تو را شنید اسرافیل را امر نمود و او نزدت پایین آمد، بعد اسرافیل نزدش آمده گفت: خداوند آنچه را متذکر شدی شنید، و مرا با کلیدهای خزانه‏های زمین به‌سوی تو فرستاد، و امرم نمود، تا برایت عرضه بدارم، که کوه‏های تهامه را برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره بگردانم، و [اگر خواسته باشی] این کار را می‏کنم، حالا اگر خواسته باشی نبی و پادشاه باش، و اگر خواستی باشی نبی و بنده؟ جبرئیل به طرف وی اشاره نمود که تواضع نما، آن گاه فرمود: «بلکه نبی و بنده می‏باشد»[[522]](#footnote-522) - سه مرتبه -این چنین در الترغیب (157/5) آمده، و هیثمی (315/10) می‏گوید: آن را طبرانی در الاوسط روایت نموده، و در آن سعدان بن ولید آمده و او را نشناختم و بقیه رجال آن رجال صحیح‏اند.

حديث ابوامامه س در اين باره

نزد ترمذی - که آن را حسن دانسته است - از ابوامامه از پیامبر ص روایت است که گفت: «پروردگارم برایم این را عرضه داشت، تا ریگستان مکه را به من طلا بگرداند، گفتم: نه، ای پروردگارم، ولیکن یک روز سیر شوم، و یک روز گرسنه - یا گفت: سه [روز]، یا مانند آن - وقتی که گرسنه شدم به طرف تو تضرّع نمایم و تو را یاد کنم، و وقتی که سیر شدم، شکر تو را به‌جای آورم، و ستایشت کنم»[[523]](#footnote-523). این چنین در الترغیب (150/5) آمده است.

حديث علی س در اين باره

نزد عسکری از علی س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «فرشته‏ای نزد من آمد و گفت: ای محمّد ص پروردگارت بر تو سلام می‏کند، و می‏فرماید: اگر خواسته باشی ریگستان مکه را برایت طلا می‏گردانم» [راوی] می‏افزاید: آن گاه سرش را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: «نه ای پروردگارم، روزی سیر شوم، و ستایشت را کنم و روزی گرسنه شوم، و از تو سؤال نمایم». این چنین در الکنز (39/4) آمده است.

قصه ديت مقتول مشركی در اين باره

بیهقی از ابن عباس ب روایت نموده که: مردی از مشرکین[[524]](#footnote-524) در جنگ خندق به قتل رسید، مشرکین کسی را به‌سوی پیامبر خدا ص فرستادند که جسدش را برای ما بفرست، و برای‏شان[[525]](#footnote-525) دوازده هزار می‏دهیم، پیامبر خدا ص فرمود: (نه درجسد آن خیر است، و نه در پولش)[[526]](#footnote-526). و نزد احمد آمده، که رسول خدا ص گفت: «لاشه وی را به آنها بدهید، چون وی خبیث الجیفه و خبیث الدیت است»[[527]](#footnote-527)، و چیزی را از ایشان قبول ننمود. وهمچنین ترمذی آن را روایت نموده، و گفته: غریب است. این چنین در البدایه (107/4) آمده است. و نزد ابن ابی شیبه از عکرمه روایت است که: نوفل - یا ابن نوفل - را در روز خندق اسبش او را انداخت و کشته شد، و ابوسفیان در دیه وی صدشتر را برای پیامبر خدا ص فرستاد، اما پیامبر ص ابا ورزیده گفت،: «بگیریدش، چون وی خبیث الدیت و خبیث الجسد است»[[528]](#footnote-528). این چنین در الکنز (281/5) آمده است.

قصه جامه ذی يزن

ابن جریر از عروه روایت نموده که: حکیم بن حزام س به طرف یمن بیرون شد، و جامه[[529]](#footnote-529) ذی یزن[[530]](#footnote-530) را خریداری نمود، و آن را به مدینه برای پیامبر خدا ص آورد، وبه او اهدا نمود، ولی رسول خدا ص آن را رد نموده گفت: «ما هدیه مشرک را قبول نمی‏کنیم»، و حکیم آن را فروخت، آن گاه پیامبر خدا ص دستور داد و آن را برایش خریداری کردند، و آن را پوشید، و در حالی که آن را بر تن داشت داخل مسجد گردید،) حکیم (می‏گوید: من هیچ کسی را هرگز زیباتر از وی در آن لباس ندیدم، گویی که مهتاب چهاردهم است! من وقتی که او را آن چنان دیدم خود را نگاه کرده نتوانستم و گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما تنظر الحكام بالـحكم بعد ما |  | بدا واضح ذو غرة حجول |
| اذا قايسوه الـمجد اربي عليهم |  | كمستفرغ ماءالذّناب سجيل |

و پیامبر خدا ص خندید. این چنین در الکنز (177/3) آمده است. و طبرانی آن را از حکیم بن حزام به مانند آن روایت نموده، چنان که در المجمع (278/8) آمده، و گفته است: در آن یعقوب بن محمّد زهری آمده جمهور وی را ضعیف دانسته، ولی از طرف بعضی ثقه دانسته شده است.

و نزد حاکم (484/3) از حکیم بن حزام روایت است که گفت: محمّد نبی ص، در جاهلیت محبوب‏ترین مردم نزدم بود، هنگامی که نبی شد، و به طرف مدینه هجرت نمود، حکیم بن حزام در موسم بیرون رفت، و جامه‏ای از ذی یزن را یافت که به پنجاه درهم فروخته می‏شد، و آن را خرید، تا به پیامبر خدا ص هدیه کند، و آن را گرفته نزد وی آمد، و از وی خواست تا آن را تسلیم شود، ولی او [ازگرفتن آن از حکیم] ابا ورزید. عبیداللَّه می‏گوید: گمان می‏کنم که وی گفت: «ما از مشرکین چیزی را قبول نمی‏کنیم، ولیکن اگر خواسته باشی آن را به پول می‏گیریم»، آن گاه آن را به او دادم، تا این که به مدینه آمد[[531]](#footnote-531) و آن را پوشید، ومن آن را بر تن وی بر منبر دیدم، و هرگز چیزی را زیباتر از وی در آن جامه در آن روز ندیدم، بعد آن را به اسامه بن زید ب داد، و حکیم آن را بر اسامه دید و گفت: ای اسامه تو جامه ذی یزن را بر تن می‏کنی؟! گفت: آری، چون من از ذی یزن بهتر هستم، و پدرم از پدرش بهتر است، ومادرم از مادرش بهتر!! حکیم می‏گوید: بعد به مکه رفتم تا ایشان را از قول اسامه به شگفت اندازم. حاکم گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‏اند، و ذهبی می‏گوید: صحیح است.

قصه اهدای اسب و شتری در اين باره‏

ابن عساکر از عبداللَّه بن بریده روایت نموده، که گفت: عموی عامر بن طفیل عامری به من خبر داد که: عامربن طفیل[[532]](#footnote-532) اسبی را به پیامبر خدا ص اهدا نمود، و عامر برایش نوشت که در وجود من دملی آشکار[[533]](#footnote-533) شده است، و دوایی از نزد خودت برایم ارسال کن، می‏گوید: پیامبر ص اسب را به خاطر این که وی اسلام نیاورده بود، مسترد ساخت، و برایش مشکی از عسل اهدا نمود و گفت: «با این تداوی کن».

و نزد وی همچنین از کعب بن مالک س روایت است که گفت: ملاعب الاسنه هدیه‏ای برای پیامبر خدا ص آورد، و پیامبر ص اسلام را بر وی عرضه داشت، ولی او از اسلام آوردن امتناع ورزید، آن گاه رسول خدا ص فرمود: «من هدیه مشرک را قبول نمی‏کنم»[[534]](#footnote-534). این چنین در کنزالعمال (177/3) آمده است.

و ابوداود و ترمذی که [ترمذی] آن را صحیح دانسته، و ابن جریر و بیهقی از عیاض بن حمار مجاشعی س روایت نموده‏اند که: وی هدیه‏ای را - یا شتری را - به پیامبر ص اهدا نمود، [رسول خدا ص] گفت: «اسلام آورده‏ای؟» گفت: نه، پیامبر ص افزود: «من از عطای مشرکین نهی شده‏ام». این چنین در الکنز (177/3) آمده است.

ابوبكر صدّيق س و رد نمودن مال

قصه مسترد نمودن معاشش از بيت المال

بیهقی (353/6) از حسن روایت نموده که: ابوبکر صدّیق س برای مردم بیانیه‏ای ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: بهترین دانایی تقوی است... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که صبح شد راهی بازار شد، عمر س برایش گفت: کجا می‏خواهی بروی؟ گفت: به بازار، [عمر س] افزود: مسئولیتی متوجّه تو شده است، که تو را از بازار رفتن مصروف و مشغول می‏سازد، گفت: سبحان‏اللَّه،از عیالم مرا مشغول می‏سازد! [عمر س ] گفت: معاش مناسب مقرّر می‏کنیم، فرمود: وای بر عمر! من از این می‏ترسم که خوردن چیزی از این مال برایم جایز نباشد، [راوی] می‏گوید: و در دو سال و اندی هشت هزار درهم مصرف نمود، و هنگامی که مرگش فرارسید گفت: من برای عمر س گفته بودم که: می‏ترسم که خوردن چیزی از این مال برایم جایز نباشد اما بر من غلبه نمود، وقتی که من در گذشتم، از مالم هشت هزار درهم را بگیرید، و آن را به بیت المال مسترد نمایید! [راوی] می‏گوید: وقتی که آن را برای عمر س آورده شد، گفت: خداوند أ ابوبکر را رحمت کند، به درستی کسی را که پس از وی است، به شدت خسته و مانده ساخت!!!.

قصه آنچه ميان او و امّ المؤمنين عائشه ب در اين باره گذشت

ابن سعد (139/3) از ابوبکر بن حفص بن عمر روایت نموده، که گفت: عائشه ل در حالی نزد ابوبکر س آمد، که او در حالت احتضار قرار داشت و نفسش در سینه‏اش بود، و عائشه س این بیت را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعمرك مايغنى الثراء عن الفتى |  | اذا حشرجت يوم وضاق بـهاالصدر |

ترجمه: «به عمرت سوگند، ثروت و غنا از جوان، هنگام فرارسیدن مرگ، و تنگ شدن سینه، نمی‏تواند کاری از پیش ببرد». ابوبکر س به طرف وی چون غضبناک نگاه نمود و گفت: ای ام المؤمنین، آن طور نیست! ولیکن:

﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: 19].

ترجمه: «و سکرات مرگ به حق فرا رسید، این همان چیزی است که از آن می‏گریختی و کناره می‏گرفتی».

من به تو باغی را بخشیده بودم، و در نفس من از آن چیزی هست، بنابراین آن را به میراث بازگردان. گفت: آری، و آن را مسترد ساخت، [و ابوبکر س] افزود: ما از وقتی که امر مسلمین را به عهده گرفته‏ایم، دینار و درهمی از ایشان نخورده‏ایم، ولی از طعام درشت‌شان خوردیم، و از لباس‏های خشن‌شان پوشیدیم، و از غنیمت مسلمین نزد ما کم و زیادی نیست، مگر این غلام حبشی، و این شتر آبکش، و این قطیفه کهنه، وقتی که درگذشتم، آنها را برای عمر ارسال کن، و آن‏ها را از ذمّه خود خلاص کن، و او چنان نمود. هنگامی که فرستاده شد نزد عمر آمد، گریست تا این که اشک‌هایش سرازیر شد، و می‏گفت: خداوند أ ابوبکر را رحمت کند، وی کسی را که بعد از وی است به سختی انداخت!! خداوند أ ابوبکر را رحمت کند، وی کسی را که بعد از وی است به تکلیف ساخت!! ای غلام بردارشان. عبدالرحمن بن عوف س گفت: سبحان‏اللَّه، از عیال ابوبکر س یک غلام حبشی و یک شتر آبکش و یک قطیفه کهنه را که پنج درهم قیمت دارد، باز می‏ستانی؟ عمر س گفت: چه امر می‏کنی؟ گفت: این‏ها را به عیال وی مسترد کن، گفت: نه، سوگند به ذاتی که محمّد ص را به حق مبعوث گردانیده - یا چنان که سوگند خورد - این ابداً در ولایت من نخواهد بود، ابوبکر در اثنای مرگ از آن به این منظور دست نبرداشت، که آن را به عیالش مسترد کنم!! مرگ از آن قریب‏تر است.

عمربن الخطاب س و رد نمودن مال

قصه وی با پيامبر خدا ص در اين باره

مالک از عطا بن یسار روایت نموده که: پیامبر خدا ص عطایی را برای عمربن الخطاب س فرستاد،ولی عمر س آن را رد نمود، پیامبر خدا ص برایش گفت: «چرا آن را مسترد نمودی؟» گفت: ای رسول خدا، آیا به ما خبر ندادی، که برای هر یکی ما بهتر آن است، که از کسی چیزی نگیرد؟ پیامبر ص گفت: «آن در ارتباط با سؤال نمودن است، ولی آنچه در غیر سؤال باشد، آن رزقی است که خداوند برایت عنایت می‏کند»، عمر س گفت: ولی سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، از هیچ کس چیزی را سئوال نمی‏کنم، و چیزی که بدون سئوال برایم بیاید، آن را می‏گیرم[[535]](#footnote-535). این چنین این را مالک به شکل مرسل روایت نموده، و بیهقی آن را از زید بن اسلم از پدرش روایت نموده، که گفت: از عمربن الخطاب س شنیدم که می‏گفت:... و مانند آن را متذکر شده، این چنین در الترغیب (118/2) آمده است.

قصه وی با ابوموسی اشعری در اين باره

ابن سعد و ابن عساکر از ابن عمر ب روایت نموده‏اند، که گفت: ابوموسی اشعری س برای خانم عمر عاتکه بنت زیدبن عمرو بن نفیل ب فرشی[[536]](#footnote-536) را اهدا نمود - گمان می‏کنم یک متر و یک وجب بود -، عمر س نزد وی داخل شد و آن را دید و گفت: این را از کجا پیدا نمودی؟ گفت: آن را ابوموسی اشعری به من اهدا نموده است، عمر آن را گرفت و بر فرق وی زد، تا این که گیسوهایش را بازگردانید[[537]](#footnote-537)، بعد از آن گفت: ابوموسی اشعری را به من حاضر سازید، و مانده‏اش کنید، آن گاه وی در حالی که مانده شده بود آورده شد، و می‏گفت: ای امیرالمؤمنین بر من شتاب مکن. گفت: چه تو را وا می‏دارد که به زنانم هدیه روان کنی؟ بعد از آن عمر آن را برداشته، و بر فرق سر وی زد و گفت: بگیرش، ما به این ضرورتی نداریم. این چنین در منتخب الکنز (383/4) آمده است.

قصه فروش كوهپايه مقطم[[538]](#footnote-538)

ابن عبدالحکم از لیث بن سعد روایت نموده، که گفت: مُقَوقِس از عمروبن العاص خواست تا کوهپایه مقطم را به هفتاد هزار دینار برایش بفروشد، عمروبن العاص از این به تعجّب افتاد و گفت: در این باره به امیرالمؤمنین نوشته می‏کنم، و این را برای عمر س نوشت، عمر س برایش نوشت: از وی بپرس که چرا آن قدر پول گزاف را در بدل آن به تو می‏دهد، در حالی که آن نه قابل زراعت است، و نه هم از آن آب بیرون می‏شود، و نه از آن نفعی به دست می‏آید؟ آن گاه [از مقوقس] پرسید، [و او] گفت: ما صفت آن را در کتاب‏ها می‏یابیم، که در آن نهال‏های جنّت است. وی این را برای عمر س نوشت. و عمر س برایش نوشت: ما نهال‏های جنت را فقط حقّ مؤمنین می‏دانیم، آن عده مسلمانانی را که طرف تو هستند در آنجا دفن کن و به چیزی مفورشش. این چنین در کنزالعمال (152/3) آمده است.

ابوعبيده بن جراح و رد نمودن مال

قصه وی در اين باره با عمربن الخطاب ب در عام الرماده

بیهقی (354/6) از اسلم س روایت نموده، که گفت: در عام الرماده[[539]](#footnote-539) که قحطی دیار عرب را فرا گرفته بود، عمربن الخطاب س برای عمروبن العاص نوشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن گفته است: بعد از آن ابوعبیدةبن جرّاح س را خواست، و او در آن بیرون رفت، هنگامی که برگشت، برایش یک هزار دینار فرستاد، ابوعبیدة گفت: ای ابن الخطاب من برای تو کار نکرده‏ام، بلکه برای خداوند کار نمودم!! و در بدل آن چیزی را نمی‏گیرم، عمر گفت: پیامبر خدا ص نیز برای ما در کارهایی که ما را بدان فرستاده بود چیزی داد و ما آن را خوب ندیدیم، ولی او این را از ما قبول ننمود، ای مرد! این را قبول کن، و به این، در دین و دنیایت استعانت جوی، و ابو عبیدة آن را قبول نمود. این را همچنین ابن خزیمه و حاکم از اسلم به مانند آن، چنان که در منتخب الکنز (396/4) آمده، روایت نموده‏اند.

سعيدبن عامر س و رد نمودن مال

قصه وی با عمر در وقتی كه هزار دينار به او داد

شاشی و ابن عساکر از عبداللَّه بن زیاد روایت نموده که: عمربن الخطاب س برای سعیدبن عامر س هزار دینار داد، وی گفت: من به این نیازی ندارم، به کسی که از من بدان محتاج‏تر باشد بده، عمر گفت: آرام و ساکت باش، تا آنچه را پیامبر خدا ص گفته است، برایت بیان کنم، بعد اگر خواستی قبول کن و اگر خواستی رها کن، رسول خدا ص چیزی را بر من عرضه داشت، و من مانند آنچه را تو گفتی، گفتم، آن گاه پیامبر خدا ص گفت: «برای کسی که چیزی بدون سئوال و طمع[[540]](#footnote-540) نفس داده شود، آن رزقی است از طرف خداوند، و باید آن را قبول نماید و ردش نکند»، سعید گفت: تو آن را از پیامبر خداص شنیدی؟ گفت: آری، و آن را پذیرفت. این چنین در الکنز (325/3) آمده است.

حديث حاكم و بيهقی در اين باره

نزد حاکم (286/3) از زیدبن اسلم روایت است که: عمر س به سعید بن عامر بن حذیم س گفت: چرا اهل شام تو را دوست دارند؟ گفت: با آن‏ها مهربانی و مواسات می‏نمایم، آن گاه عمر به وی ده هزار داد، ولی او آن را مسترد نمود و گفت: من غلام‏ها و اسب‌هایی دارم و خوب هستم، و می‏خواهم کارم برای مسلمانان صدقه باشد، عمر گفت: این طور نکن، پیامبر خدا ص به من مالی کمتر از این داد، و من مانند این گفته تو را گفتم، وی به من گفت: «وقتی که خداوند برایت مالی را داد که آن را درخواست ننموده بودی، و نفست نیز بر آن حریص نبوده، آن را بگیر، چون آن رزق خداوند است که برایت عنایت فرموده است». و نزد بیهقی و ابن عساکر از اسلم، چنان که در الکنز (325/3) آمده، روایت است که گفت: از مردی از اهل شام [مردم] راضی بودند، [و او را دوست می‏داشتند]، عمر به وی گفت: چرا اهل شام تو را دوست می‏دارند؟ گفت: با ایشان به جنگ می‏روم، و همراه‌شان مواسات و هم دردی می‏کنم، آن گاه به او ده هزار عرضه داشت و گفت: [این را] بگیر، و در غزایت از آن استفاده کن، وی گفت: من از آن بی نیاز هستم... و بعد مانند آن را متذکر شده است.

عبداللَّه بن سعدى س و رد نمودن مال

قصه وی با عمر س در اين باره

احمد، حمیدی، ابن ابی شیبه، دارمی، مسلم و نسائی از عبداللَّه بن سعدی س روایت نموده‏اند که: وی (هنگام[[541]](#footnote-541)) خلافت عمربن الخطاب س نزدش آمد، عمر س به وی گفت: به من خبر داده شده است که تو از امور مردم کارهایی را به دوش می‏گیری، و وقتی که برایت معاش داده شود، آن را خوب نمی‏دانی، گفتم: آری، عمر گفت: هدفت از آن چیست[[542]](#footnote-542)؟ گفتم: من اسب‌هایی و غلام‏هایی دارم و مالدار هستم، و می‏خواهم معاشم برای مسلمانان صدقه باشد، عمر گفت: این کار را نکن، من نیز می‏خواستم مثل تو عمل نمایم، وقتی که پیامبر ص عطا را به من می‏داد، می‏گفتم: آن را به آن که از من بدان محتاج‏تر است بده، یک مرتبه به من داد، گفتم: آن را به فقیرتر از من بده، پیامبر ص گفت: «آن را بگیر، و ذخیره‏اش کن، و یا صدقه‏اش کن، و آنچه از این مال بدون طمع و سئوال برایت آمد، بگیر، و آنچه [به این صورت] نیامد، نفس خود را به دنبال آن نینداز»[[543]](#footnote-543). و نزد ابن جریر از وی آمده، که گفت: عمر س مرا برای جمع آوری صدقه مقرّر نمود، هنگامی که آن را به وی دادم معاشم را به من داد[[544]](#footnote-544)، گفتم: من فقط به خاطر خداوند کار نمودم، و اجرم بر خداست، گفت: آنچه را برایت دادم بگیر، چون من نیز در زمان پیامبر خدا ص کار نمودم، و او به من داد، و مثل قول تو را گفتم، رسول خدا ص فرمود: «وقتی که من چیزی را بدون این که از من درخواست کنی برایت دادم، بخور و صدقه کن». این چنین در الکنز (325/3) آمده است.

حكيم بن حزام س و رد نمودن مال

قصه وی با پيامبر ص در اين باره

عبدالرزاق از سعیدبن مسیب روایت نموده، که گفت: پیامبر ص در روز حنین برای حکیم بن حزام س عطایی داد، ولی او آن را کم دانست، و [پیامبر ص] برایش زیاد نمود، آن گاه گفت: ای رسول خدا، کدام یک عطیه تو بهتر است؟ گفت: «اولی»، و پیامبر ص افزود: «ای حکیم بن حزام، این مال سبز و شیرین است، کسی که آن را با سخاوت نفس، و خوردن درست آن گرفت، به وی در آن برکت داده می‏شود، و کسی که آن را با حرص نفس و خوردن نادرست آن گرفت، در آن به او برکت داده نمی‏شود، و مانند کسی می‏باشد که می‏خورد و سیر نمی‏شود، و دست بالا از دست پایین بهتر است»، وی گفت: و از تو هم [اگر بگیرد] ای پیامبر خدا؟ گفت: «و از من هم»، وی گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، بعد از تو ابداً هیچ چیز کسی را کم نمی‏کنم، [راوی] می‏گوید: بعد وی تا این که درگذشت نه معاشی را قبول نمود و نه هم بخششی را، می‏افزاید: و عمربن الخطاب س می‏گفت: بارخدایا، من تو را بر حکیم بن حزام گواه می‏گردانم، که من او را به‌سوی حقش از این مال دعوت می‏کنم، ولی او ابا می‏ورزد، حکیم گفت: به خدا سوگند من، نه از تو چیزی را کم می‏کنم و نه از غیر تو[[545]](#footnote-545). این چنین در الکنز (322/2) آمده است.

قصه وی با عمر س در اين باره

نزد شیخین - [بخاری و مسلم] - از حکیم بن حزام س روایت است که گفت: از پیامبر خدا ص درخواست نمودم و او به من داد، باز از وی درخواست نمودم و به من داد و باز از او درخواست نمودم و به من داد، و بعد از آن گفت: «ای حکیم (به درستی) این مال سبز و شیرین است»... و حدیث را مانند آن متذکر شده، تا این که گفته: و ابوبکر س حکیم را طلب می‏نمود تا به وی معاش را بدهد، ولی او از اینکه چیزی را از وی قبول کند ابا می‏ورزید، و بعد از آن عمر س وی را طلب نمود تا به او بدهد، ولی او از قبول آن ابا ورزید، و عمر س گفت: ای گروه مسلمین، من شما را بر حکیم گواه می‏گیرم، که من حق او را که خداوند از این فی‏ء بهره‏اش گردانیده است به وی عرضه می‏کنم، ولی او از گرفتن آن امتناع می‏ورزد. و حکیم بعد از پیامبر خدا ص تا اینکه درگذشت از هیچ کسی چیزی نگرفت[[546]](#footnote-546). این چنین در الترغیب (101/2) آمده، و گفته است: آن را بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی به اختصار روایت نموده‏اند. و نزد حاکم (483/3) از عروه روایت است که: حکیم بن حزام تا وقت وفاتش، نه از ابوبکر س چیزی را گرفت، نه از عمر س، نه از عثمان و نه هم از معاویه ب.

عامربن ربيعه س و رد نمودن پاره زمينی قصه وی با مردی از عرب

ابونعیم در الحلیه (179/1) از زیدبن اسلم س (و او از پدرش) از عامر بن ربیعه س روایت نموده که: مردی از عرب به عنوان مهمان نزد وی آمد، عامر او را عزّت و احترام نمود، و درباره وی با پیامبر خدا ص صحبت نمود، بعد آن مرد نزدش آمده و گفت: من از پیامبر خدا ص وادیی را گرفته‏ام که در عرب وادیی بهتر از آن نمی‏باشد، و خواستم قطعه‏ای از آن را به تو بدهم، تا برای تو و بازماندگانت بعد از تو باشد. عامر گفت: من به آن پاره زمین تو نیازی ندارم، امروز سوره‏ای نازل شده، که ما را از دنیا غافل ساخته است:

﴿ٱقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ مُّعۡرِضُونَ ١﴾ [الانبیاء: 1].

ترجمه: «حساب مردم نزدیک شده است، و آنان در غفلتی رو گردانند».

ابوذر غفاری س و رد نمودن مال قصه وی با عثمان و کعب ش در این باره

ابونعیم در الحلیه (160/1) از عبداللَّه بن صامت برادرزاده ابوذر ب روایت نموده، که گفت: با عمویم نزد عثمان س داخل شدم، وی به عثمان گفت: به من اجازه بده تا به ربذه[[547]](#footnote-547) بروم، گفت: آری، و امر می‏کنم تا از چهارپایان صدقه صبح و شام نزدت بیایند، گفت: من به آن نیازی ندارم. برای ابوذر همان گله کم شترهای خودش کفایت می‏کند، بعد از آن برخاست و گفت: دنیای‌تان را محکم بگیرید[[548]](#footnote-548)، و ما را با پروردگارمان و دین مان بگذارید. و آنها مال عبدالرحمن بن عوف س را تقسیم می‏نمودند، و کعب نزد عثمان بود، عثمان به کعب گفت: درباره کسی که این مال را جمع نموده و از آن صدقه می‏کند و در راه‏های خیر می‏دهد، و این طور و آن طور می‏کند چه می‏گویی؟ گفت: من برایش تمنّای خیر دارم، آن گاه ابوذر خشمگین شد و عصای خود را بر کعب بلند نمود و گفت: این را از کجا دانستی، ای فرزند یهودی؟ صاحب این مال در قیامت دوست می‏دارد، که کاش این مال [در دنیا] گژدم‌هایی می‏بود و سیاهی قلب وی را می‏گزید.

و از ابوشعبه روایت است که گفت: مردی نزد ابوذر آمد، و نفقه‏ای را برایش عرضه نمود، ابوذر گفت: نزد ما بزهایی هست که آن‏ها را می‏دوشیم، و خرهایی است که بار ما را می‏برد[[549]](#footnote-549)، و [کنیز] آزاد شده‏ای است که خدمت مان را می‏کند، و عبایی اضافه بر لباس‏های مان نیز موجود است، و من از این می‏ترسم، که بر اضافه آن محاسبه شوم. این چنین در الحلیه (163/1) آمده است.

قصه وی با حبيب بن مسلمه ب در اين باره

و ابونعیم در الحلیه (161/1) از ابوبکر بن منکدر روایت نموده، که گفت: حبیب بن مسلمه در حالی که امیر شام بود، سیصد دینار برای ابوذر س فرستاد و گفت: از این، در ضرورت خود استفاده کن، ابوذر س گفت: آن را به‌سوی وی برگردان، آیا کسی را از ما غافل‏تر از خدا نیافت؟! ما جز سایه‏ای که به آن پناه می‏بریم، و رمه کوچکی از گوسفندان که بیگاه نزدمان می‏آیند، و کنیز آزاد شده‏ای که خدمت خویش را بر ما صدقه نموده است، دیگر چیزی نداریم، ولی باز هم من از اضافه می‏ترسم.

قصه وی با حارث قريشی

طبرانی از محمّد بن سیرین روایت نموده، که گفت: به حارث - مردی بود از قریش در شام - خبر رسید که ابوذر دچار مشکلات و تنگدستی است بنابراین، سیصد دینار برایش فرستاد، ابوذر گفت: هیچ بنده خدا را که نسبت به من نزدش خوارتر بود، نیافت؟! از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «اگر کسی با داشتن چهل [درهم] درخواست کند به درستی اصرار نموده است»، و ابوذر چهل درهم دارد، و چهل گوسفند، و دو خادم[[550]](#footnote-550).[[551]](#footnote-551) هیثمی (331/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر عبداللَّه بن احمدبن عبداللَّه بن یونس و او ثقه است. واین را ابونعیم از ابن سیرین به مانند آن روایت نموده است.

ابورافع مولاى پيامبر خدا ص و رد نمودن مال

قصه وی با پيامبر ص در اين باره

ابونعیم در الحلیه (184/1) از ابورافع س مولای پیامبر ص روایت نموده، که گفت: پیامبر ص فرمود: «ای ابورافع اگر فقیر شدی چطور می‏کنی؟» گفتم: آیا قبل از آن صدقه نکنم؟[[552]](#footnote-552) گفت: «آری»، گفت: «مالت چقدر است؟» گفتم: چهل هزار، و آن را برای خداوند ﻷ باشد، گفت: «نه، بعضی از آن را بده، و بعضی از آن را نگه دار و برای پسر خود خوبی کن» گفتم: ای رسول خدا، آیا آن‏ها بر ما، چنان که ما بر آن‏ها حق داریم حق دارند؟ گفت: «آری، حق فرزند بر پدر این است، که به وی کتاب - عثمان بن عبدالرحمن می‏گوید: کتاب خداوند ﻷ را -، تیراندازی و آب بازی را یاد دهد - و یزید افزوده است - و این که میراث خوب برایش به‌جای بگذارد»، ابورافع گفت: فقر من چه وقت می‏باشد؟ پیامبر ص گفت: «بعد از من». ابوسلیم می‏گوید: من وی را بعدها دیدم که فقیر شد، حتی می‏نشست و می‏گفت: برای شیخ بزرگ کور کی صدقه می‏دهد، کی برای مردی صدقه می‏دهد که پیامبر خدا ص برایش فهمانده بود که بعد از وی فقیر خواهد شد. کی صدقه می‏دهد، به درستی که دست خداوند بالا، دست دهنده در وسط و دست گیرنده پایین است، کسی که در حال توانگری درخواست کند، برایش نشانه‏ای می‏باشد که به آن در روز قیامت شناخته می‏شود، و صدقه برای غنی و صاحب قوت و سالم الاعضاء حلال نمی‏باشد. می‏گوید: من مردی را دیدم که به او چهار درهم داد، و او یک درهم آن را برایش مسترد نمود، وی گفت: ای بنده خدا، صدقه‏ام را بر من مسترد نکن، پاسخ داد: پیامبر خدا ص مرا از این که مال اضافی را ذخیره کنم، نهی نموده است، ابوسلیم می‏گوید: بعدها وی را دیدم که غنی شد، حتی صاحب ده اولاد شده بود، و می‏گفت: ای کاش ابورافع در فقر خود می‏مرد - یا در حالی که فقیر بود - و هیچ غلامش را زیاده از مبلغی که او را خریده بود مکاتب نمی‏ساخت[[553]](#footnote-553)[[554]](#footnote-554).

عبدالرّحمن بن ابى بكر صدّيق ب و رد نمودن مال

قصه وی با معاويه ب در اين باره

حاکم (476/3) از ابراهیم بن محمّد بن عبدالعزیزبن عمربن عبدالرحمن بن عوف س از پدرش از بابایش روایت نموده، که گفت: معاویه صدهزار درهم را به عبدالرحمن بن ابی بکر صدّیق ب بعد از این که از بیعت با یزید ابا ورزید فرستاد، و عبدالرحمن آن را رد کرد و از گرفتنش امتناع ورزیده گفت: دینم را به دنیا بفروشم! و به طرف مکه خارج شد تا این که در آنجا درگذشت. این را زبیر بن بکار از عبدالعزیز مانند آن، چنان که در الاصابه (408/2) آمده، روایت نموده است.

عبداللَّه بن عمر و رد نمودن مال

قصه وی با عمروبن العاص ب در اين باره

ابن سعد (121/4) از میمون روایت نموده، که گفت: معاویه عمروبن العاص را پنهانی گماشت، و می‏خواست آنچه را در نفس ابن عمر ب است بداند، که آیا وی خواستار جنگ است یا خیر؟ وی گفت: ای ابوعبدالرحمن، چه تو را باز می‏دارد که بیرون بروی و همراهت بیعت کنیم، و تو یار پیامبر خدا ص و فرزند امیرالمؤمنین هستی، و مستحق‏ترین مردم به این کار هستی؟ ابن عمر گفت: آیا همه مردم بر آنچه تو می‏گویی جمع شده‏اند؟ گفت: آری، مگر چندتن، ابن عمر گفت: اگر جز سه مرد عجمی در هجر[[555]](#footnote-555) دیگر هیچ کس هم باقی نماند[[556]](#footnote-556)، با این همه، من به آن نیازی ندارم، [راوی] می‏گوید: آن گاه وی دانست که او خواهان جنگ نیست، و گفت: آیا میل داری با کسی بیعت کنی که نزدیک است همه مردم بر وی جمع شوند، و او از زمین و مال آنقدر برایت نوشته کند که نه تو محتاج شوی و نه فرزندت، و نه ما بعد وی؟ ابن عمر ب گفت: وای بر تو! از نزدم بیرون برو و دیگر نزدم نیا! وای بر تو! دین من نه به دینار شماست و نه به درهم تان، من می‏خواهم از دنیا در حالی خارج شوم که دستم سفید و پاک باشد.

و ابونعیم در الحلیه (301/1) از میمون بن مهران روایت نموده که: ابن عمر ب غلامی را مکاتب ساخت و ادای آن را به چند قسط بر وی معین گردانید، هنگامی که قسط اول فرارسید، مکاتب آن مبلغ را نزد وی آورد، و او از وی پرسید: این را از کجا به دست آوردی؟ گفت: کار می‏نمودم، و سئوال می‏کردم، ابن عمر ب گفت: آیا چرک‏های مردم را به من آورده‏ای و می‏خواهی به من بخورانی؟ تو برای خدا آزاد هستی، و آنچه را آورده‏ای نیز برای تو باشد.

عبداللَّه بن جعفر بن ابى طالب و رد نمودن مال

قصه وی با یک تاجر

ابن ابی الدنیا و خرایطی به سند حسن از محمّدبن سیرین روایت نموده‏اند که: تاجری[[557]](#footnote-557) از اهل سواد با پسر جعفر صحبت نمود، تا با علی س درباره کاری صحبت نماید، و او با علی س در آن مورد صحبت نمود و آن را حل ساخت، آن گاه تاجر برایش چهل هزار فرستاد، و گفتند: این را تاجر فرستاده است. وی آن را مسترد نموده گفت: ما نیکی را نمی‏فروشیم. این چنین در الاصابه (290/2) آمده است.

عبداللَّه بن ارقم س و رد نمودن مال

قصه وی با عثمان ب در اين باره

بغوی از طریق ابن عیینه از عمروبن دینار روایت نموده، که گفت: عثمان، عبداللَّه بن ارقم ب را در بیت‏المال مقرّر ساخت، و برایش سیصد هزار معاش داد، ولی او از قبول آن امتناع ورزید... و مانند آن را متذکر شده، یعنی مانند حدیث مالک را، مالک می‏گوید: برایم خبر رسید که عثمان برای عبداللَّه بن ارقم اجازه سی هزار را داد، ولی او از قبول آن ابا ورزید و گفت: من فقط برای خدا کار نمودم. این چنین در الاصابه (274/2) آمده است[[558]](#footnote-558).

عمرو بن نعمان بن مقرّن و رد نمودن مال

قصه وی با مصعب بن زبير در اين باره

ابن ابی شیبه از معاویه بن قرّه روایت نموده، که گفت: من مهمان عمروبن نعمان بن مقرن ب بودم، هنگامی که رمضان فرا رسید، مردی با کیسه‏ای از درهم آمد و گفت: امیر مصعب بن زبیر به تو سلام می‏رساند، و می‏گوید: برای هر قاریی نیکیی از ما رسیده است، بنابراین تو هم از این استفاده کن، عمرو گفت: به او بگو: ما قرآن را به اراده به دست آوردن دنیا نخواندیم، و آن را برایش مسترد نمود. این چنین در الاصابه (21/3) آمده است.

اسماء و عائشه دختران ابوبكر صدّيق و رد نمودن مال

قصه اسماء با مادرش قتيله بنت عبدالعزی

احمد و بزار از عبداللَّه بن زبیر ب روایت نموده‏اند، که گفت: قتیله بنت (عبد)العزی بن عبد (بن[[559]](#footnote-559)) سعد از بنی مالک بن حسل در حالی که مشرک بود برای دخترش اسماء بنت ابی بکر ب هدایایی شامل: سوسمار، نان و روغن تقدیم نمود، و اسماء از قبول هدیه وی، و این که آن را داخل خانه‏اش نماید ابا ورزید، آن گاه عائشه ل از پیامبر ص پرسید، و خداوند ﻷ این آیه را نازل فرمود:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [المتحنة: 8].

ترجمه: «خداوند شما را از نیکی و رعایت عدالت نسبت به آنانی که در امر دین با شما پیکار نکرده‏اند و شما را از خانه و دیارتان بیرون نرانده‏اند نهی نمی‏کند، چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست می‏دارد».

آن گاه وی را امر نمود تا هدیه وی را قبول کند، و آن را داخل خانه‏اش نماید. هیثمی (123/7) می‏گوید: در این مصعب بن ثابت آمده، و ابن حبان او را ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال آن رجال صحیح‏اند.

قصه عائشه ب با يک زن مسكين

ابونعیم در الحلیه (204/4) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: زن مسکینی نزدم آمد، و با خود چیزی آورده بود که به من هدیه نماید، ولی من به حالش رحم نمودم و قبول آن را از وی خوب ندانستم، پیامبر خدا ص به من گفت: «چرا آن را قبول ننمودی، و برایش عوض آن را ندادی، من چنان می‏بینم که تو او را تحقیر نموده‏ای، ای عائشه تواضع پیشه کن، چون خداوند متواضعین را دوست می‏دارد، و مستکبرین را بد می‏داند».

احتراز از درخواست نمودن

قصه ابوسعيد س با پيامبر ص در اين باره

ابن جریر از ابوسعید س روایت نموده، که گفت: به شدت فقیر و تنگدست شدیم، و اهلم مرا هدایت داد که نزد پیامبر ص بیایم و از وی چیزی درخواست کنم، بنابراین آمدم و اوّلین چیزی که از پیامبر ص شنیدم این بود که می‏گفت: «هر کسی استغنا پیشه کند، خداوند وی را غنی می‏سازد، و هر کسی عفاف پیشه کند، خداوند وی را در عفّت نگه می‏دارد، و کسی که درخواست کند، ما از وی چیزی را که بیابیم، ذخیره نمی‏کنیم»، آن گاه من از وی چیزی درخواست ننمودم و بازگشتم، و دنیا خودش به طرف ما آمد[[560]](#footnote-560).

و نزد وی همچنین از ابوسعید روایت است که: او روزی در حالی برخاست که از گرسنگی سنگی را بر شکم خود بسته بود، همسرش - یا کنیزش - به او گفت: نزد پیامبر ص برو و از وی درخواست کن، چون فلان نزدش آمد، و از وی درخواست نمود و او به وی داد، بنابراین در حالی که خطبه ایراد می‏نمود، نزدش رفتم و بعضی از گفته‌هایش را دریافتم، که می‏گفت: «کسی که عفت پیشه کند، خداوند او را عفیف می‏دارد، و کسی که استغنا پیشه کند، خداوند وی را غنی می‏سازد، و کسی که از ما درخواست می‏کند، به او می‏دهم، یا [گفت] همراهش همدردی می‏کنیم - ابوحمزه شک نموده است[[561]](#footnote-561) - و کسی که از ما استغنا می‏نماید، از کسی که از ما درخواست می‏کند برای مان محبوب‏تر است»، می‏گوید: برگشتم و از وی درخواست ننمودم، و از همان وقت خداوند پیاپی به ما رزق و روزی می‏دهد، به حدّی که هیچ اهل بیتی از انصار را نمی‏شناسم که از ما مالدارتر باشد. این چنین در الکنز (322/3) آمده است.

قصه عبدالرحمن بن عوف س با پيامبر ص در اين باره

بزار از ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف س و او از پدرش روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص وعده چیزی را به من داده بود، هنگامی که قریظه فتح شد، آمدم تا آنچه را به من وعده نموده بود ادا نماید، از وی شنیدم که می‏گفت: «کسی که استغنا پیشه کند، خداوند غنیش می‏سازد، و کسی که قناعت پیشه کند، خداوند به او قناعت می‏دهد»، آن گاه با خودگفتم: حقّا که از وی چیزی درخواست نمی‏کنم[[562]](#footnote-562). ابن معین و غیر وی گفته‏اند: ابوسلمه از پدرش نشنیده است. این چنین در الترغیب (104/2) آمده است.

قصه ثوبان س در اين باره

احمد، نسائی، ابن ماجه و ابوداود به اسناد صحیح از ثوبان س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «کسی به من ضمانت دهد که از مردم چیزی درخواست نکند، من جنت را برایش ضمانت می‏کنم»، گفتم: من ضمانت می‏دهم و بعد از آن از هیچ کس چیزی درخاست نمی‏کرد.

و نزد ابن ماجه آمده، که گفت: «از مردم چیزی درخواست مکن»، می‏گوید: اگر تازیانه ثوبان می‏افتاد، و خود سوار می‏بود، به هیچ کسی نمی‏گفت که آن را به من بده، بلکه پایین می‏شد، و آن را می‏گرفت[[563]](#footnote-563). این چنین در الترغیب (101/2) آمده است. و در بیعت بر اعمال اسلام در حدیث ابوامامه، بیعت ثوبان مبنی بر این که از کسی چیزی نخواهد گذشت. ابوامامه می‏گوید: من ثوبان را در مکه در جمع زیادی از مردم دیدم، که سوار بود و تازیانه‏اش از وی می‏افتاد، و گاهی بر گردن مردی می‏افتد، آن مرد آن را می‏گرفت، و به او می‏داد، اما او آن را نمی‏گرفت، بلکه خودش پایین می‏آمد و آن را بر می‏داشت. این را طبرانی روایت نموده، و احمد نسائی به شکل مختصر از ثوبان روایت کرده‏اند.

قصه صدّيق س در اين باره

و نزد احمد همچنین، چنان که در الکنز (321/3) آمده، از ابن ابی ملیکه روایت است که گفت: گاهی افسار شتر از دست ابوبکر س می‏افتاد، و او در بالای ساق شتر خود می‏زد، و آن را می‏خوابانید، و افسار را می‏گرفت، گفتند: چرا ما را امر ننمودی تا آن را به تو می‏دادیم؟ گفت: دوستم مرا امر نموده است، که از مردم چیزی را درخواست نکنم.

خوف و هراس از بسط و فراخى دنيا خوف و هراس پيامبر ص

روايت عقبة بن عامر در اين باره

بخاری (ص578) از عقبه بن عامر س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص مانند خداحافظی کننده با زندگان و مردگان برکشته شدگان احد پس از هشت سال نماز گزارد، بعد از آن بر منبر بالا رفته گفت: «من پیش روی‌تان پیش فرستاده شما هستم، و بر شما شاهد هستیم، و موعدتان همانا حوض است، و من از همین جایم به آن نگاه می‏کنم، من بر شما از این که شرک بیاورید، نمی‏ترسم، ولیکن من بر شما از دنیا می‏ترسم که بر آن رقابت کنید[[564]](#footnote-564). [راوی] می‏گوید: و آن آخرین نگاهی بود که من به طرف پیامبر خدا ص نگاه نمودم[[565]](#footnote-565).

و نزد بخاری در الرقاق از عقبه بن عامر روایت است که: پیامبر ص روزی بیرون رفت و بر اهل احد نمازگزارد... و آن را متذکر شده، و در آن آمده است: «و من به خدا سوگند، اکنون به حوض خود نگاه می‏کنم، و به من کلیدهای خزانه‏های زمین داده شده است - یا [گفت:] کلیدهای زمین - و من به خدا سوگند، بر شما از این که بعد از من شرک بیاورید نمی‏ترسم، ولیکن بر شما از دنیا می‏ترسم که در آن رقابت کنید»[[566]](#footnote-566).

گفتار پيامبر ص هنگامی كه ابوعبيده با مالی از بحرين آمد

شیخین - [بخاری و مسلم] - از عمروبن عوف انصاری س روایت نموده‏اند که: پیامبر خدا ص ابوعبیده بن جراح س را به بحرین فرستاد، تا جزیه آنجا را بیاورد، او با مالی از بحرین آمد، و انصار از آمدن ابوعبیده باخبر شدند، و همه در نماز فجر نزد پیامبر خدا ص آمدند. هنگامی که پیامبر خدا ص نماز را به‌جای آورد، برگشت، و آنان خود را به وی رساندند، پیامبر خدا ص وقتی که آنان را دید تبسّم نمود، و بعد از آن گفت: «گمان می‏کنم شنیدید که ابوعبیده با چیزی از بحرین آمده است؟» گفتند: آری، ای رسول خدا، گفت: «خوش باشید، و امیدوار آنچه باشید که خوشحالتان می‏سازد، به خدا سوگند، من از فقر بر شما نمی‏ترسم، ولی می‏ترسم که دنیا برای شما بسط و گسترش یابد، چنان که بر آنانی که قبل از شما بودند، بسط و گسترش یافته بود، و به آن رغبت و رقابت نمایید، چنان که آنان رغبت و رقابت نمودند، و شما را هلاک سازد، چنان که آن‏ها را هلاک ساخت»[[567]](#footnote-567). این چنین در الترغیب (141/5) آمده است.

حديث ابوذر در اين باره

احمد و بزار از ابوذر س روایت نموده‏اند، که گفت: در حالی که پیامبر ص (نشسته) بود، اعرابیی که خشکی و درشتی در وجودش هویدا بود برخاست و گفت: ای رسول خدا، قحط سالی ما را بلعیده است، پیامبر ص فرمود: «غیر آن بر شما خوفناک‏تر است، آن وقت که دنیا برای‌تان به کثرت داده شود، ای کاش که آن وقت امّت من طلا نپوشند»[[568]](#footnote-568)، و راویان احمد، راویان صحیح‏اند. این چنین در الترغیب (144/5) آمده است.

حديث ابوسعيد در اين باره

شیخین - [بخاری و مسلم] - از ابوسعید خدری س در حدیثی روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص بر منبر نشست، و ما در اطرافش نشستیم، گفت: «از آنچه من بر شما می‏ترسم این است که خداوند از تازگی دنیا و زینت آن برای‌تان باز می‏کند»[[569]](#footnote-569). این چنین در الترغیب (144/5) آمده است.

حديث سعدبن ابی وقاص در اين باره

ابویعلی و بزار از سعد بن ابی وقاص س روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «من فتنه آسایش و دارندگی را برای‌تان از فتنه سختی و فقر خوفناک‏تر می‏بینم، شما به فتنه سختی آزمایش شدید و صبر نمودید، ولی دنیا شیرین و سبز است»[[570]](#footnote-570). در این راویی آمده که از وی نام برده نشده است، اما بقیه راویان آن را راویان صحیح‏اند. این چنین در الترغیب (145/5) آمده است.

حديث عوف بن مالك س در اين باره

طبرانی از عوف بن مالک س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در میان اصحاب خود برخاست و گفت: «آیا از فقر - یا تنگدستی - می‏ترسید، آیا در غم دنیا هستید؟! [در غم آن نباشید] زیرا خداوند فارس و روم را برایتان فتح می‏کند، و دنیا به کثرت برای‌تان داده می‏شود حتی شما را، وقتی که به بیراهه کشیده می‏شوید، همان کثرت دنیا به بیراهه می‏کشد»[[571]](#footnote-571). در اسناد آن بقیه آمده است[[572]](#footnote-572). این چنین در الترغیب (142/5) آمده است.

خوف عمربن الخطاب س و گريه‏اش بر گسترش و فراخى دنيا

روايت مسوربن مخرمه در قصه غنيمت‏های قادسيه

بیهقی (358/6) از مسوربن مخرمه س روایت نموده، که گفت: غنایمی از غنیمت‏های قادسیه برای عمر بن الخطاب س آورده شد، وی آن را پشت و رو می‏نمود، و بدان می‏نگریست و گریه می‏نمود، و عبدالرحمن بن عوف س با او بود، عبدالرحمن به وی گفت: ای امیرالمؤمنین، این روز شادی و خوشی است، می‏گوید: وی گفت: آری، ولیکن این هرگز برای هیچ قومی داده نشده، مگر این که بغض و عداوت را برای‌شان به ارث گذاشته است.

و این را خرائطی همچنین از مسور به مانند آن، چنان که در الکنز (321/2) آمده، روایت نموده است.

روايت ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف در اين باره

همچنین نزد بیهقی (358/6) از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف روایت است که گفت: هنگامی که گنج‏های کسری برای عمر س آورده شد، عبداللَّه بن ارقم زهری س به او گفت: آیا این را در بیت المال نمی‏گذاری؟ عمر س گفت: این را تا تقسیم نکنیم، در بیت المال نمی‏گذاریم، و عمر س گریست، عبدالرحمن بن عوف س به او گفت: ای امیرالمؤمنین چه تو را می‏گریاند؟ به خدا سوگند، امروز روز شکر، روز سرور و روز شادی است، عمر س گفت: این را هر گاهی که خداوند برای قومی داده، بغض و عداوت را در میان‌شان انداخته است. این را ابن المبارک و عبدالرزاق و ابن ابی شیبه از ابراهیم به مانند آن، چنان که در الکنز (321/2) آمده، روایت نموده‏اند. و احمد آن را الزهد و ابن عساکر از ابراهیم به مانند آن به اختصار، چنان که در الکنز (146/2) آمده، روایت نموده‏اند.

روايت حسن بصری در قصه پوستين[[573]](#footnote-573) و دستبندهای كسری

نزد بیهقی همچنین (358/6) از حسن روایت است که: پوستین کسری برای عمربن الخطاب س آورده شد، و در پیش رویش گذاشته شد، و در میان قوم سراقه بن مالک بن جعشم س حضور داشت، [راوی] می‏گوید: وی دستبندهای کسری بن هرمز را به طرف وی انداخت، و او هردوی آن را در دست خود نمود، و به شانه‌هایش رسید، هنگامی که [عمر س] آن‏ها را در دست‏های سراقه دید، گفت: الحمدللَّه! دستبندهای کسری بن هرمز در دست سراقه بن مالک بن جعشم، اعرابیی از بنی مدلج!! بعد گفت: بار خدایا، به درستی من دانستم که پیامبرت ص دوست داشت تا مالی به دست بیاورد، و آن را در راه تو، و بر بندگان تو انفاق کند، و تو آن را از وی با توجّه ات به او و گزینشت برای وی[[574]](#footnote-574) دور داشتی، و باز گفت: بار خدایا، به درستی من دانستم که ابوبکر س دوست داشت، تا مالی به دست بیاورد، و آن را در راه تو، و بر بندگان تو انفاق کند، ولی آن را از وی با توجّه توبه او، و گزینشت دور داشتی، بار خدایا، من به تو پناه می‏برم که این مکر و آزمایش از طرف تو برای عمر باشد، بعد از آن تلاوت نمود:

﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ ٥٥ نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ ٥٦﴾ [المؤمنون: 55-56].

ترجمه: «آیا می‏پندارید که به آنچه از مال و پسران آنان را مدد می‏کنیم، به این عمل برای‌شان در خوبی‏ها شتاب می‏کنیم، نه چنین نیست بلکه آنان نمی‏دانند».

این را عبدبن حمید و ابن المنذر و ابن عساکر از حسن به مانند آن، چنان که در منتخب الکنز (412/4) آمده، روایت نموده‏اند.

روايت ابوسنان الدؤلی درباره گريستن بر بسط و گسترش دنيا

احمد به اسناد حسن و بزار و ابویعلی از ابوسنان الدؤلی روایت نموده‏اند که: وی نزد عمربن الخطاب س داخل شد، و نزد وی عدّه‏ای از مهاجرین اوایل نشسته بودند، عمر س به دنبال سبدی[[575]](#footnote-575) - چیزی است مانند زنبیل یا جوال - که از ناحیه عراق برایش آورده شده بود، فرستاد، و در آن انگشتری بود، آن گاه یکی از پسرانش آن را گرفت و در دهنش کرد، عمر س آن را از دهن وی بیرون کشید، و بعد از آن گریست، کسی که نزد وی بود، به او گفت: چرا گریه می‏کنی، در حالی که خداوند فتح را نصیبت نموده، و تو را بر دشمنت پیروز گردانیده، و چشمت را روشن نموده است؟ عمر س گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «دنیا برای هر کی گشاده شود خداوند ﻷ در میان‌شان دشمنی و نفرت را تا روز قیامت می‏اندازد، و من از آن می‏ترسم»[[576]](#footnote-576). این چنین در الترغیب (144/5) آمده است.

روايت ابن عباس درباره گريستن وی ب بر بسط و گسترش دنيا

حمیدی، ابن سعد (207/3) بزار سعیدبن منصور، بیهقی (358/6) و غیر ایشان از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س وقتی نمازی را می‏خواند، برای مردم می‏نشست، و کسی که ضرورتی می‏داشت با وی در آن مورد صحبت می‏نمود، و اگر کسی ضرورت و کاری نمی‏داشت بر می‏خاست، ولی [روزی] نماز‌هایی را برای مردم امامت نمود و در آن‏ها ننشست، گفتم: ای یرفأ، آیا امیرالمؤمنین مریضیی ندارد، آن گاه نشستم و عثمان بن عفّان س آمد و نشست، یرفأ بیرون رفت و گفت: ای ابن عفّان برخیز، و ای ابن عباس برخیز. بعد نزد عمر س داخل شدیم، و نزد وی، انبوهی از مال بود، و بر هر یک از توده‏ها یک استخوان شانه بود. گفت: من به اهل مدینه نگاه نمودم، و شما دو تن را از همه دارای خویشاوندان زیاد یافتم، این مال را بگیرید و تقسیمش کنید، و آنچه را اضافی ماند بازگردانید. عثمان س سرزانو نشست[[577]](#footnote-577)، و من روی زانویم نشستم و گفتم: و اگر کمبود نمود، آن را برای ما ادا می‏کنی؟ عمر گفت: عادتی از کوهی[[578]](#footnote-578) - (سفیان می‏گوید): یعنی سنگی از کوهی - آیا این نزد خدا وقتی که محمّد ص و اصحابش پوست را می‏خوردند، وجود نداشت، گفتم: بلی، به خدا سوگند، این وقتی که محمّد ص زنده بود نزد خدا وجود داشت، و اگر به وی واگذار می‏شد در آن غیر عملی را انجام می‏داد که تو انجام می‏دهی، آن گاه عمر خشمگین شد و گفت: چه می‏کرد؟ گفتم: خودش می‏خورد و به ما نیز می‏خورانید. آن گاه عمر صدای توأم با گریه‏ای را کشید که پهلوهایش بر اثر آن به هم خورد، و بعد گفت: دوست دارم که از آن[[579]](#footnote-579) به صورتی بیرون روم، که نه به نفع من باشد و نه به ضررم. این چنین در الکنز (320/2) آمده است، و هیثمی (242/10) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و اسناد آن جید است.

و ابوعبید و ابن سعد (218/3) و ابن راهویه و الشاشی - که آن را حسن دانسته - از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س مرا خواست و نزدش آمدم، و دیدم که در پیش رویش چرمی است و روی آن طلا پراکنده شده است. گفت: بیا این را در میان قوم خود تقسیم کن، خداوند داناتر است، که این را از نبی خود ص و از ابوبکر س دور داشت و به من داد، که آیا برای خیری به من داده است، یا به خاطر شری؟! بعد از آن گریست و گفت: نه هرگز، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این را از نبی خود و از ابوبکر س به اراده شر به آنان باز نداشته بود، که برای عمر به اراده خیر برایش داده باشد. این چنین در الکنز (317/2) آمده است.

قصه وی با عبدالرحمن بن عوف و گريه‏اش بر بسط و گسترش دنيا

ابوعبید و عدنی از عبدالرحمن بن عوف س روایت نموده‏اند که گفت: عمر بن الخطاب س کسی را دنبال من فرستاد و نزدش آمدم، هنگامی که به دروازه رسیدم، صدای گریه وی را شنیدم، گفتم: «انا لله وانا الیه راجعون!» برای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند، مصیبتی رسیده است، آن گاه داخل شدم و شانه وی را گرفته گفتم: حرفی نیست، حرفی نیست ای امیرالمؤمنین، گفت: نه، بلکه حرفی هست، و دستم را گرفت و مرا داخل دروازه نمود، متوجّه شدم که خرجین[[580]](#footnote-580) های زیادی یکی بالای دیگر قرار دارد!! گفت: اکنون آل خطاب نزد خداوند خوار شد، اگر خدا می‏خواست این را برای دو یار دیگرم - یعنی پیامبر ص و ابوبکر - می‏گردانید، و آنان برای من سنت و روشی می‏گذاشتند، که به آن اقتدا می‏نمودم، گفتم: بنشین در این باره فکر می‏کنیم، آن گاه برای امّهات المؤمنین، چهار چهار هزار سهم دادیم، و برای مهاجرین شانزده هزار تعیین نمودیم، و به سایر مردم دو دو هزار مقرّر کردیم، تا این که همه آن مال را توزیع نمودیم. این چنین در الکنز (318/2) آمده است.

خوف عبدالرحمن بن عوف س و گريه وى بر گسترش و بسط دنيا

قصه گريه وی در وقت خوردن طعام

بخاری (ص 579)[[581]](#footnote-581) از سعدبن ابراهیم و او از پدرش روایت نموده که: برای عبدالرحمن بن عوف س طعامی آورده شد، و او روزه‏دار بود، گفت: مصعب بن عمیر، که بهتر از من بود، کشته شد و در چادری کفن شد، که اگر سرش پوشانده می‏شد، پاهایش آشکار می‏گشت، و اگر پاهایش پوشانده می‏شد، سرش آشکار می‏گشت، و گمان می‏کنم که گفت: و حمزه کشته شد، در حالی که بهتر از من بود، و بعد از آن دنیا برای ما گسترش یافت، یا این که گفت: و از دنیا به کثرت داده شدیم، و ترسیدیم که نیکی‏های ما به سرعت [در دنیا] به ما داده شده باشد. بعد از آن شروع به گریه نمود، تا این که طعام را ترک کرد. و ابونعیم به مانند آن را الحلیه (100/1) روایت نموده است.

قصه ديگری از وی در اين باره

ابونعیم در الحلیه (99/1) از نوفل بن ایاس هُذَلی روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن س هم نشین ما بود، و هم نشین خوبی بود، وی روزی ما را با خود برگردانید، و داخل خانه‏اش شدیم، وی داخل شد و غسل نمود، و باز خارج شد و با ما نشست، و برای مان کاسه بزرگی که در آن نان و گوشت بود آورده شد، هنگامی که گذاشته شد، عبدالرحمن بن عوف گریست، به او گفتیم: ای ابومحمّد چرا گریه می‏کنی؟ گفت: پیامبر خدا ص در گذشت، ولی او و اهل بیتش از نان جو سیر نشدند، گمان نمی‏کنم به چیزی تأخیر شده باشیم که برای ما خیر باشد. و این را ترمذی و سراج از نوفل به مانند آن، چنان که در الاصابه (417/2) آمده، روایت نموده‏اند.

درخواست وی از امّ سلمه در ارتباط با بسط و گسترش دنيا و جواب او به وی

بزار از ام سلمه ل روایت نموده که: عبدالرحمن بن عوف س نزد وی داخل شد و گفت: ای مادر، ترسیدم که مالم مرا هلاک کند، من مالدارترین قریش هستم، گفت: ای پسرم نفقه کن، چون من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «از یارانم کسی هست که مرا پس از جدایی‏ام از وی نمی‏بیند»، آن گاه عبدالرحمن بن عوف س بیرون رفت و با عمر س روبرو گردید، و او را از آن چه‏ام سلمه گفته بود آگاه ساخت، بعد عمر س نزد وی داخل شد و گفت: به خدا سوگند، آیا من هم از آن‏ها هستم؟ پاسخ داد: نخیر، ولی بعد از تو هیچ کسی را برائت نمی‏دهم. هیثمی (72/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‏اند.

خوف خباب بن ارت و گريه‏اش بر بسط و گسترش دنيا

قصه خوف وی هنگام بيمار پرسی بعضی اصحاب از وی

ابویعلی و طبرانی به اسناد جید از یحی بن جعده روایت نموده‏اند که گفت: عده‏ای از یاران پیامبر خدا ص خباب س را عیادت نمودند و گفتند: خوش باش، ای ابوعبداللَّه، که در حوض نزد محمّد ص وارد می‏شوی، گفت: به این چگونه؟ و به بالا و پایین خانه اشاره نمود، در حالی که پیامبر خدا ص گفته است: «برای یکی از شما به اندازء توشه یک سوارکار کفایت می‏کند»[[582]](#footnote-582). این چنین در الترغیب (184/5) آمده است.

قصه وی س در اين باره هنگام وفاتش

نزد ابونعیم در الحلیه (145/1) از طارق بن شهاب روایت است، که گفت: تنی چند از اصحاب پیامبر ص خباب س را عیادت نمودند، و برایش گفتند: خوش باش ای ابوعبداللَّه، که فردا نزد برادرانت وارد می‏شوی، [راوی] می‏گوید: وی گریست و گفت: گرچه در من ناشکیبایی و بی صبری نیست، ولی شما اقوامی را برایم متذکر شدید و برادرانی را برای من نام بردید که آنان به همه پاداش‏های خود رفتند و من می‏ترسم که ثواب آنچه شما از آن اعمال متذکر می‏شوید، این چیزها باشد، که بعد از ایشان برای ما داده شده است. این را ابن سعد (118/3) از طارق به مانند آن، روایت نموده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (144/1) از حارثه بن مضرّب روایت است، که گفت: نزد خباب س در حالی داخل شدیم که در شکم خود هفت داغ گذاشته بود، و گفت: اگر رسول خدا ص نگفته بود: «هیچ کسی از شما تمنّای مرگ را نکند»، من حتماً آن را آرزو می‏نمودم، بعضی از آنان گفتند: صحبت و یاری پیامبر ص و قدوم نزد وی را به یاد بیاور، گفت: من ترسیده‏ام، که آنچه نزدم است، مرا از قدوم نزد وی باز دارد[[583]](#footnote-583)، این چهل هزار درهم در خانه است.

وی (145/1) از طریق دیگری از حارثه به مانند این به اختصار روایت نموده، و افزوده است: من خود را با پیامبر ص در حالی دیدم که مالک یک درهم هم نبودم، و حالا در گوشه خانه‏ام چهل هزار درهم است!! می‏گوید: بعد از آن کفن وی آورده شد، هنگامی که آن را دید گریست و گفت: لیکن برای حمزه س کفنی جز چادر خط داری پیدا نشد، که اگر بر سر وی قرار داده می‏شد از قدم‌هایش جمع می‏شد، و اگر بر قدم‌هایش قرار داده می‏شد، از سرش جمع می‏گردید، بعداً بر سرش قرار داده شد، و بر قدوم‏هایش اذخر[[584]](#footnote-584) گذاشته شد. این را ابن سعد (117/3) از حارثه به مانند آن روایت نموده است. و نزد ابونعیم در الحلیه (145/1) از ابووائل شقیق بن سلمه روایت است، که گفت: نزد خباب بن ارت هنگام مریضی اش داخل شدیم، وی گفت: در این صندوق هشتاد هزار درهم است، به خدا سوگند، من بر آن تاری هم نبسته‏ام، و از سائلی هم بازش نداشته‏ام، و بعد از آن گریست. گفتیم: چه تو را می‏گریاند؟ گفت: بر این می‏گریم، که یارانم رفتند، و دنیا از ایشان[[585]](#footnote-585) چیزی را نکاست، و ما بعد از آنان باقی ماندیم و جز خاک دیگر موضعی[[586]](#footnote-586) برای آن نیافتیم. ابونعیم می‏گوید: آن را ابواسامه از ادریس روایت نموده، که گفت: دوست داشتم، که آن مال این‏قدر، و آن قدر، یا چنان که گفت، پشکل یا غیر آن می‏بود.

و همچنین نزد ابونعیم (146/1) از حدیث قیس آمده، که بعد از آن گفت: قبل از ما اقوامی رفتند، که از دنیا چیزی به دست نیاوردند، و ما بعد از ایشان باقی ماندیم، تا اینکه از دنیا به قدری به دست آوردیم، که بعضی از ما نمی‏داند، آن را به جز در خاک در چه بگذارد، و مسلمان در برابر هر چه انفاق نماید اجر و پاداش داده می‏شود، به جز آن‏چه در خاک انفاق نموده است.

حديث بخاری درباره خوف خباب س

نزد بخاری از خباب روایت است که گفت: با پیامبر ص هجرت نمودیم و هدف مان به دست آوردن رضای خدا بود، و پاداش ما بر خداوند واجب شد، و کسانی از ما درگذشتند و رفتند، و از پاداش خود چیزی نخوردند، از جمله آن مصعب بن عمیر بود، که در روز احد کشته شد، و جز یک چادر خال‏خالی از خود دیگر چیزی به‌جای نگذاشت، وقتی که سر وی را به آن می‏پوشاندیم، پاهایش معلوم بود می‏شد، ووقتی که پاهایش با آن پوشانده می‏شد، سرش بیرون بود، آن گاه پیامبر ص به ما گفت: «سر وی را با آن بپوشانید، و بر پاهایش اذخر بگذارید». و کسانی از ما میوه‏اش برایش پخته شده، و او آن را می‏چیند. این را ابن سعد (85/3) و ابن ابی شیبه به مانند آن، چنان که در الکنز (86/7) آمده، روایت نموده‏اند.

خوف سلمان فارسى س و گريه‏اش بر بسط و گسترش دنيا

حكايت وی بر مردی از بنی عبس در اين باره

ابونعیم در الحلیه (199/1) از ابوالبختری از مردی از بنی عبس روایت نموده، که گفت: با سلمان فارسی هم صحبت شدم، و او آنچه را خداوند تعالی از کنزهای کسری برای مسلمانان گشوده بود متذکر شد و گفت: کسی که این را برای شما داده، و برای شما گشوده، و برای شما سپرده است، خزانه‏های خویش را وقتی که محمّد ص زنده بود بازداشته بود، آنها در حالی صبح می‏نمودند که دینار و درهمی نزدشان نمی‏بود، و نه هم پیمانه‏ای از طعام، و بعد از آن، ای برادر بنی عبس [این همه فراخی پیش آمد] !![[587]](#footnote-587).

و نزد طبرانی از مردی از بنی عبس روایت است، که گفت: من با سلمان در کنار دجله راه می‏رفتم، گفت: ای برادر بنی عبس پایین شود و بنوش، من نوشیدم، گفت: نوشیدن تو چه را از دجله کم نمود؟ گفتم: چه را می‏تواند کم کند، گفت: علم هم همین طور است، از آن گرفته می‏شود و کم نمی‏گردد، بعد گفت: سوار شو، و بر خرمن‏هایی ازجو و گندم عبور نمودیم، گفت: چه فکر می‏کنی این برای ما گشوده شد، و بر یاران محمّد ص مسدود شد، آیا این به خیر ما و شر آن‏ها بوده است؟ گفتم: نمی‏دانم، (گفت): ولی من می‏دانم، شری برای ما، و خیری برای آن‏ها بوده است، افزود: پیامبر خدا ص سه روز متوالی تا اینکه به خداوند ﻷ پیوست سیر نشد. هیثمی (324/10) می‏گوید: در آن راوی است، که از وی نام برده نشده است، ولی بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‏اند.

عيادت سعدبن ابی وقاص از سلمان و آنچه ميان ايشان اتفاق افتاد

ابونعیم در الحلیه (195/1) از ابوسفیان و او از شیخ‏های خود روایت نموده که: سعدبن ابی وقاص س جهت عیادت نزد سلمان س داخل شد، و سلمان گریست، سعد به او گفت: تو را چه می‏گریاند؟ یاران خود را ملاقات می‏کنی، و نزد پیامبر خدا ص بر حوض وارد می‏شوی، و پیامبر خدا ص در حالی درگذشت که از تو راضی بود! گفت: از ترس مرگ، و حرص بر دنیا نمی‏گریم، ولی پیامبر خدا ص ما را امر نموده، و گفته بود: «باید دست داشته هر یک از شما از دنیا به مقدار توشه یک سوار باشد». و این مالها در اطراف من‏اند - در اطراف وی فقط یک آفتابه یا طشت و مانند آن بود - سعد به او گفت: برای ما نصیحتی نما تا بعد تو بدان التزام ورزیم، سلمان به او گفت: پروردگارت را هنگام قصد کردنت، هر وقت که قصد می‏کنی، و هنگام حکم نمودنت، و وقتی که حکم نمودی و در اثنای دست خود، وقتی که تقسیم نمودی یاد کن[[588]](#footnote-588). این را حاکم روایت نموده، و صحیح دانسته، چنان که در الترغیب (127/5) آمده، و ابن سعد (65/4) از ابوسفیان و او از شیخ‌هایش به مانند این روایت نموده است، و در روایت حاکم آمده: در اطراف وی فقط طشت، کاسه بزرگ و آفتابه بود. این را ابن الاعرابی از ابوسفیان از شیخ‏های وی مختصراً، چنان که در الکنز (147/2) آمده، روایت کرده است.

و نزد ابن ماجه که راویانش ثقه‏اند از انس س روایت است که گفت: سلمان س مریض شد، و سعد س وی را عیادت نمود، دیدش که می‏گرید، آن گاه به او گفت: ای برادرم تو را چه می‏گریاند؟ آیا هم صحبت پیامبر خدا ص نبودی؟ آیا این طور نیست؟ آیا این طور نیست؟ سلمان گفت: من در برابر یکی از این دو هم نمی‏گریم، نه از روی بخیلی بر دنیا گریه می‏کنم، و نه هم به خاطر کراهیت آخرت، ولیکن پیامبر خدا ص به ما امری نموده بود، و من خود را چنان می‏بینم که تعدّی نموده‏ام، گفت: چه امری نموده بود؟ گفت: ما را امر نموده بود، که برای یکی از شما به مقدار توشه یک سوار کفایت کند، و من خود را چنان می‏بینم که تعدّی نموده‏ام، و اما تو ای سعد، در اثنای قصدت، وقتی که قصد کردی از خدا بترس. ثابت می‏گوید، به من خبر رسیده که وی جز بیست و چند درهم و نفقه اندکی که نزدش بود، دیگر چیزی از خود به‌جای نگذاشت[[589]](#footnote-589). این چنین در الترغیب (128/5) آمده است.

انگيزه ناراحتی و ناشكيبايی سلمان س هنگام وفات

نزد ابن حبان در صحیحش از عامربن عبداللَّه روایت است: هنگامی که مرگ سلمان الخیر[[590]](#footnote-590) فرا رسید، از وی کمی ناراحتی و ناشکیبایی دیدند، گفتند: ای ابوعبداللَّه تو را چه ناراحت می‏سازد؟ در حالی که سابقه‏ای در خیر داری، با پیامبر خدا ص در غزوه‏های خوب و فتوحات بزرگ اشتراک نموده‏ای، گفت: این مرا ناراحت و بی‏صبر می‏سازد، که دوست‏مان ص در وقت جدایی از ما ما را امر نمود و گفت: «باید برای هر شخص شما به اندازه توشه یک سوار کفایت کند»[[591]](#footnote-591)، و این چیزی است که مرا ناراحت ساخته است». بعد مال سلمان جمع شد، و قیمت آن پانزده درهم بود. این چنین در الترغیب (184/5) آمده است. و این را ابن عساکر از عامر به مانند آن، چنان که در الکنز (45/7) آمده، روایت کرده، مگر این که نزد وی آمده: پانزده دینار. این چنین در الکنز از ابن حبان ذکر شده است. و این چنین این را ابونعیم در الحلیه (197/1) از عامربن عبداللَّه در این حدیث، روایت نموده، و بعد از آن گفته: این چنین عامربن عبداللَّه گفته است: دینار، و بقیه بر ده درهم و اندی اتفاق نموده‏اند، و بعد از آن از علی بن بذیمه روایت نموده، که گفت: متاع سلمان فروخته شد، و به چهارده درهم رسید. این چنین این را طبرانی از علی روایت نموده است، و در الترغیب (186/5) می‏گوید: اسناد آن جید است، مگر این که علی سلمان را درک ننموده بود.

خوف و هراس ابوهاشم بن عتبه بن ربيعه قريشى

قصه وی با معاويه ب در وقت وفات

ترمذی و نسائی از ابووائل س روایت نموده‏اند که گفت: معاویه س برای عیادت ابوهاشم بن عتبه س که مریض بود، تشریف آورد، و او را در حالی یافت که می‏گریست، گفت: ای دایی تو را چه می‏گریاند؟ آیا درد، تو را ناراحت می‏سازد، یا حرص بر دنیا؟ گفت: نه، هرگز، ولیکن پیامبر خدا ص ما را وصیتی نموده بود که بدان عمل ننمودیم، پرسید: آن چیست؟ گفت: من از وی شنیدم که می‏گفت: «از جمع مال فقط یک خادم و یک سواری در راه خدا کافی است». و من امروز خود را در حالی می‏یابم که جمع نموده‏ام[[592]](#footnote-592). این را ابن ماجه از ابووائل از سمره بن سهم از مردی از قومش که از وی نام نبرده روایت نموده است، که گفت: نزد ابوهاشم بن عتبه رفتم و معاویه س نزدش آمد... و حدیث را مانند آن متذکر شده است[[593]](#footnote-593). این را ابن حبّان در صحیح خود از سمره بن سهم روایت نموده، که گفت: من نزد ابوهاشم بن عتبه در حالی فرود آمدم، که به طاعون مبتلا شده بود، معاویه س نیز نزدش آمد... و حدیث را متذکر شده. و رزین آن را متذکر شده، و در آن افزوده است: هنگامی که وفات نمود آنچه از خود به‌جای گذاشته بود، حاضر کرده شد و به سی درهم بالغ گردید، که در آن جمله کاسه‏ای که در آن خمیر می‏نمود و می‏خورد نیز حساب شده بود. این چنین در الترغیب (184/5) آمده است.

و این را بغوی و ابن السکن از ابو وائل از سمره بن سهم از مردی از قوم وی، چنان که در الاصابه (201/4) آمده، روایت کرده‏اند، و صاحب الاصابه گفته است: ترمذی و غیر وی به سند صحیح از ابووائل روایت نموده‏اند که گفت: معاویه نزد ابوهاشم آمد، و آن را متذکر شده است[[594]](#footnote-594). و حدیث را همچنین حاکم (638/3) از ابووائل روایت نموده، و ابن عساکر [آن را] از طریق سمره، چنان که در الکنز (149/2) آمده، روایت کرده است.

هراس ابوعبيده بن جراح س و گريه وی بر بسط و گسترش دنيا

احمد از ابوحسنه مسلم بن اکیس مولای عبداللَّه بن عامر از ابوعبیده بن جراح س روایت نموده، که گفت: کسی که نزد وی داخل شد متذکر شده، که وی او را در حالی یافت که می‏گریست، و گفت: ای ابوعبیده چه تو را می‏گریاند؟ گفت: به خاطر این می‏گریم، که رسول خدا ص روزی فتوحات را که خداوند نصیب مسلمانان می‏کند، و غنایمی را که نصیب‌شان می‏نماید، یاد نمود و شام را متذکر شد و گفت: «ای ابوعبیده اگر در اجلت تأخیر شد از خدمتکاران سه تن برایت کفایت می‏کند: خادمی که برایت خدمت کند، خادمی که همراهت سفر کند و خادمی که خدمت اهلت را نماید، و حوائج‌شان را برآورده سازد. و از سواری سه مرکب برایت کفایت می‏کند: مرکبی برای خانه‏ات، مرکبی برای نقل و انتقال خودت و مرکبی برای غلامت»، بعد از آن من به خانه خود نگاه می‏کنم [و می‏بینم] که از غلام‏ها پر شده است، و به اصطبل خود نگاه می‏کنم، [و می‏بینم] که از چارپایان و اسب‏ها پر شده است، دیگر چگونه بعد از این با پیامبر خدا ص روبرو شوم؟! در حالی که پیامبر خدا ص ما را توصیه نموده بود که: «محبوب‏ترین شما نزدم، و نزدیک‏ترین‌تان به من کسی است، که مرا به همان حالتی ملاقات کند، که از من بر آن جدا شده است»[[595]](#footnote-595). هیثمی (253/10) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن روایی است، که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. و ابن عساکر مانند آن را، چنان که در المنتخب (73/5) آمده، روایت نموده است.

زهد و روى گردانيدن پيامبر ص و يارانش از دنيا و بيرون شدن از آن بدون آميزش وابستگى به آن

زهد[[596]](#footnote-596) پيامبر ص: حديث عمر س در باره تأثير بوريا بر پهلوی پيامبر ص

ابن ماجه[[597]](#footnote-597) به اسناد صحیح از ابن عباس ب روایت نموده که گفت: عمر بن الخطاب س برایم حدیث بیان نموده گفت: نزد پیامبر خدا ص داخل شدم، که بر بوریایی قرار داشت. افزود: نشستم و متوجّه شدم که فقط لنگش بر تنش است، و دیگر چیزی بر تن ندارد، و بوریا بر پهلویش اثر گذاشته است، و ناگهان یک مشت جورا که به اندازه یک پیمانه بود، و برگ درخت صمغ را که در گوشه اتاق بود دیدم، و پوستی را دیدم که آویزان بود آن گاه چشم‌هایش اشک ریخت، گفت: «ای ابن الخطاب چه تو را می‏گریاند؟» گفت[[598]](#footnote-598): ای نبی خدا دیگر چطور نگریم! این بوریا در پهلویت اثر گذاشته است، و این هم خزانه‏ات است، که در آن جز این چیزها را که می‏بینم دیگر چیزی نیست، و کسری و قیصر در میوه‏ها و نهرها به سر می‏برند، و تو که نبی خدا و برگزیده او هستی، این خزانه‏ات است!! گفت: «ای ابن الخطاب، آیا راضی نمی‏شود که آخرت برای ما و دنیا برای آنها باشد؟». این را حاکم روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است. و لفظ وی چنین است: عمر س گفت: برای ورود نزد پیامبر خدا ص اجازه خواستم، و نزد وی در اتاقی وارد شدم، او بر جامه غلیظی استراحت نموده است، بعض جسدش بر خاک بود، زیر سرش بالشی از پوست خرما قرار داشت، بالای سرش پوست موی ریخته‏ای بود و در گوشه اتاق برگ‏های درخت صمغ، به وی سلام کردم و نشستم، گفتم: تو نبی خدا و برگزیده وی هستی، و کسری و قیصر بر سریرهای طلا و فرش‏های دیباج و ابریشم قرار دارند؟! گفت: «آن‏ها کسانی‏اند، که خوبی‏هایشان برای‌شان تعجیل شده است، و این به سرعت قطع شونده است، و ما قومی هستیم، که خوبی‏های مان برای مان در آخرت ما تأخیر شده است»[[599]](#footnote-599). این را ابن حبان در صحیح خود از انس روایت نموده که: عمر ب نزد پیامبر ص داخل شد... و مانند آن را متذکر شده[[600]](#footnote-600)، این چنین در الترغیب (161/5) آمده است. و حدیث انس را همچنین احمد و ابویعلی به مانند آن روایت نموده‏اند، هیثمی (326/10) می‏گوید: رجال احمد صحیح‏اند، غیر مبارک بن فضاله که گروهی وی را ثقه و گروهی ضعیفش دانسته‏اند.

و این را احمد و ابن حبان در صحیح خود و بیهقی از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که: عمر س نزد پیامبر خدا ص در حالی داخل شد، که وی بر بوریا قرار داشت، و بر پهلویش اثر نموده بود، گفت: ای پیامبر خدا، اگر فرش نرم‏تر از این می‏گرفتی خوب بود، گفت: «مرا به دنیا چه؟! مثال من و مثال دنیا مانند مسافری است که در روز گرم تابستان حرکت کند، و زیر درختی ساعتی خود را در سایه بگیرد و بعد از آن برود و آن را ترک گوید»[[601]](#footnote-601). این چنین در الترغیب (160/5) آمده است. و این را ترمذی - که صحیح دانسته - و ابن ماجه از ابن مسعود س به مانند آن روایت نموده‏اند، و طبرانی و ابوشیخ از ابن مسعود مانند حدیث عمر س را، چنان که در الترغیب (159/5) آمده، روایت کرده‏اند[[602]](#footnote-602)، و ابن حبان و طبرانی آن را از عائشه ل، چنان که در الترغیب (162/5) و در الجمع (327/10) آمده، روایت نموده‏اند[[603]](#footnote-603).

فرش خواب پيامبر ص

بیهقی[[604]](#footnote-604) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: زنی از انصار نزدم داخل شد و فرش خواب پیامبر خدا ص را دید، که یک چادر دولا کرده شده است[[605]](#footnote-605)، بنابراین او برایم فرشی را فرستاد که از پشم پر شده بود، آن گاه پیامبر خدا ص نزدم آمد و گفت: «ای عائشه این چیست؟» می‏گوید: گفتم: ای پیامبر خدا فلان زن انصاری داخل شد و بسترت را دید، و رفت و این را به من روان نمود، آن گاه پیامبر خدا ص فرمود: «ای عائشه، این را مسترد کن، به خدا سوگند، اگر می‏خواستم خداوند همراهم کوه‏های طلا و نقره را می‏فرستاد». این را ابوشیخ طویل‏تر از آن، چنان که در الترغیب (163/5) آمده، روایت کرده است.

طعام و لباس پيامبر ص

ابن ماجه و حاکم از انس س روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص لباس پشمی را می‏پوشید، و کفش وصله دار را بر پای می‏نمود. و افزود: رسول خدا ص طعام درشت بدمزه را می‏خورد، و گلیم خشن را بر تن می‏نمود، به حسن گفته شد: طعام درشت چیست؟ گفت: جوی غلیظ و درشت، که آن را پیامبر ص جز با جرعه‏ای از آب فرو نمی‏برد[[606]](#footnote-606). در این یوسف ابن ابی کثیر آمده، که مجهول است و او از نوح ابن ذکوان روایت نموده، که وی واهیست، حاکم می‏گوید: صحیح الاسناد است، و نزد وی: به عوض «بشع» «درشت»، «خشناً»، «خشن» آمده. این چنین در الترغیب (163/5) آمده است.

آنچه ميان پيامبر خدا ص و ام ايمن در پختن نان گرد نازك به وقوع پيوست

ابن ماجه و ابن ابی الدنیا در کتاب الجوع و غیر این دو از ام ایمن ل روایت نموده‏اند که: وی آردی را غربال نمود، و آن را برای پیامبر خدا ص نان گرد و نازک ساخت، رسول خدا ص گفت: «این چیست؟» ام ایمن پاسخ داد خوراکی است، که آن را در سرزمین خود[[607]](#footnote-607) می‏سازیم خواستم از آن برایت نان سازم، پیامبر ص فرمود: «آن را (درآن) باز بگردان، و بعد خمیرش کن»[[608]](#footnote-608). این چنین در الترغیب (154/5) آمده است.

حديث سلمی همسر ابورافع درباره خوردن پيامبر ص

طبرانی از سلمی همسر ابورافع ب[[609]](#footnote-609) روایت نموده، که گفت: حسن بن علی، عبداللَّه بن جعفر و عبداللَّه بن عباس ش نزدم داخل شدند و گفتند: برای ما از آن طعامی بساز که خوردن آن خوش پیامبر ص می‏آمد،[سلمی] گفت: ای فرزندانم، امروز شما اشتهای آن را ندارید [و دوستش نمی‏دارید]، آن گاه برخاستم و جوی را گرفتم و آردش نمودم، و آن را پاک کردم و از آن نانی ساختم، که نانخورشش روغن بود، و مرچ (فلفل) را روی آن پاشیدم، و آن را برای‌شان تقدیم داشتم و گفتم: پیامبر ص این را دوست می‏داشت[[610]](#footnote-610). هیثمی (325/10) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر فائد مولای ابن ابی رافع که ثقه است. و در الترغیب (159/5) گفته است: آن را طبرانی روایت نموده، و اسنادش جید است.

حديث ابن عمر ب درباره زهد و پارسايی پيامبر ص

ابوشیخ و ابن حبان در کتاب الثواب از ابن عمر ب روایت نموده‏اند، که گفت: با پیامبر خدا ص بیرون شدیم، تا این که داخل یکی از باغ‌های انصار شد، و از خرماها می‏برداشت و می‏خورد، به من گفت: «ای ابن عمر، چرا نمی‏خوری؟» گفتم: ای رسول خدا اشتهای آن را ندارم، گفت: «ولی من اشتهای آن را دارم، این صبح چهارم است که طعامی را نچشیده‏ام، و اگر خواسته باشم، پروردگارم ﻷ را دعا می‏کنم، و او مانند ملک کسری و قیصر به من می‏دهد، و تو ای ابن عمر، وقتی در قومی باقی ماندی که رزق یکساله خویش را پنهان می‏کنند، و یقین ضعیف می‏شود، چه خواهی نمود؟!» به خدا سوگند، هنوز دور نشده بودیم که نازل گردید:

﴿وَكَأَيِّن مِّن دَآبَّةٖ لَّا تَحۡمِلُ رِزۡقَهَا ٱللَّهُ يَرۡزُقُهَا وَإِيَّاكُمۡۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٠﴾ [عنکبوت: 60].

ترجمه: «و چه بسیار جنبندگانی که روزی خود را حمل نمی‏کنند، خداوند آنها و شما را رزق می‏دهد، و او شنوا و داناست».

آن گاه پیامبر خدا ص فرمود: «خداوند مرا به ذخیره نمودن دنیا امر ننموده است، و نه هم به پیروی شهوت‏ها، و کسی که دنیا را به هدف زندگی همیشگی ذخیره نماید [به هدف نمی‏رسد]، زیرا زندگی به دست خداوند ﻷ است، آگاه باشید، که من درهم و دیناری را ذخیره نمی‏کنم، و رزقی را برای فردا پنهان نمی‏نمایم»[[611]](#footnote-611). این چنین در الترغیب (149/5) آمده است. و ابن ابی حاتم از ابن عمر ب مثل آن را روایت نموده، و در آن ابوعطوف جزری[[612]](#footnote-612) آمده، که ضعیف می‏باشد، چنان که در تفسیر ابن کثیر (420/3) آمده است.

روايت امّ المؤمنين عائشه ب در اين باره

طبرانی در الاوسط از عائشه ل روایت نموده، که گفت: جامی برای پیامبر خدا ص آورده شد، که در آن شیر و عسل بود، گفت: «دو نوشیدنی، در یک نوشیدن، و دو نانخورش در یک جام! من به این نیازی ندارم. من نمی‏گویم که این حرام است، ولی دوست ندارم، خداوند ﻷ مرا روز قیامت از فضول دنیا پرسان نماید، برای خداوند تواضع می‏کنم، و هر کسی برای خداوند تواضع نماید، خداوند او را بلند نماید، و هر کسی تکبّر نماید، خداوند او را ذلیل گرداند، و هر کسی میانه روی در پیش گیرد، خداوند او را غنی سازد، و هر کسی مرگ را بسیار یاد کند، خداوند او را دوست دارد»[[613]](#footnote-613). این چنین در الترغیب (158/5) آمده است. و هیثمی (325/10) می‏گوید: در آن نعیم بن مورع عنبری آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و بیشتر از یک تن ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال آن ثقه‏اند.

زهد و پارسايى ابوبكر صدّيق س

حديث زيدبن ارقم در اين باره

بزار از زیدبن ارقم س روایت نموده، که گفت: با ابوبکر س بودیم، وی آب خواست، و آب و عسل آورده شد، هنگامی که آن را به دست خود گذاشت، به آواز بلند گریست، حتی گمان نمودیم که وی را چیزی شده است، ولی او را از چیزی پرسان نمی‏کردیم، هنگامی که فارغ شد، گفتیم: ای خلیفه رسول خدا، چه تو را به این گریه واداشت؟ گفت: هنگامی که با پیامبر خدا ص بودم، ناگهان وی را دیدم که چیزی را از خود دور می‏کرد، ولی من آن چیز را نمی‏دیدم، گفتم: ای رسول خدا، چه را از (خودت) دور می‏کنی، و من چیزی را نمی‏بینم؟ گفت: «دنیا خود را برایم عرضه داشت، گفتم: از من دور شو، دنیا گفت: اما تو مرا نمی‏یابی»، ابوبکر گفت: و (آن[[614]](#footnote-614)) بر من گران تمام شد، و ترسیدم که با امر پیامبر ص مخالفت نموده باشم، و دنیا بر من پیوسته باشد[[615]](#footnote-615).

هیثمی (254/10) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن عبدالواحد بن زید الزاهد آمده، و او نزد جمهور ضعیف می‏باشد، ولی ابن حبابن او را در ثقه‏ها ذکر نموده، و گفته است: حدیث وی وقتی معتبر است که در فوق و تحت او ثقه‏ای قرار داشته باشد، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. و در الترغیب (168/5) می‏گوید: این را ابن ابی الدنیا و بزار روایت نموده‏اند، و راویان آن ثقه‏اند، مگر عبدالواحد بن زید، و ابن حبّان گفته است: در صورتی که مافوق و تحت وی ثقه باشد حدیث وی معتبر می‏باشد، و او در این مقام همین طور است.

و این را ابونعیم در الحلیه (30/1) از زیدبن ارقم روایت نموده، که ابوبکر س آب خواست، و ظرفی آورده شد که در آن آب و عسل بود، هنگامی که آن را به دهن خود نزدیک گردانید، گریست و کسانی را که در اطرافش بودند نیز به گریه انداخت، بعد خاموش شد، ولی آن‏ها خاموش نشدند، باز دوباره گریست، به حدی که گمان نمودند، از وی پرسیده نمی‏توانند، بعد از آن روی خود را پاک نمود، و به حال آمد، گفتند: چه چیز تو را به این گریه واداشت؟... و مانند آن را متذکر شده، و افزوده است: «دنیا دور شد و گفت: به خدا سوگند، گرچه تو از من نجات یافتی، کسانی که بعد از تواند از من نجات نمی‏یابند». این چنین این را حاکم و بیهقی، چنان که در الکنز (37/4) آمده، روایت نموده‏اند.

حديث عائشه درباره اين كه ابوبكر ب چيزی از خود به‌جای نگذاشت

احمد در الزهد از عائشه ل روایت نموده، که گفت: ابوبکر س در گذشت و درهم و دینای از خود به‌جای نگذاشت، و قبل از آن مال خود را گرفته، و در بیت المال انداخته بود. و نزد وی همچنین از عروه روایت است: هنگامی که ابوبکر س به خلافت برگزیده شد، همه درهم و دینار خود را در بیت المال مسلمین انداخت و گفت: من به این تجارت می‏نمودم، و به این جستجو [ی معاش] می‏کردم، وقتی که متولّی ایشان شدم، مرا از تجارت و طلب در آن مشغول نمودند. این چنین در الکنز (132/3) آمده است.

آنچه ميان او و عمر ب و روزی كه به خلافت برگزيده شد، اتفاق افتاد

نزد ابن سعد از عطاء بن سائب روایت است، که گفت: هنگامی که با ابوبکر س بیعت صورت گرفت، فردای آن با داشتن چند چادر بر بازویش راهی بازار شد، عمر س گفت: کجا می‏روی؟ پاسخ داد: به بازار، عمر گفت: چه می‏کنی، تو متولی امر مسلمین شده‏ای؟! گفت: عیالم را از کجا طعام بدهم؟ عمر گفت: حرکت کن، ابوعبیده برایت معاش تعیین می‏کند، و هر دو به طرف ابوعبیده روانه شدند، ابوعبیده گفت: قوت [و مصرف] یکی از مهاجرین را، که نه افضل‌شان باشد و نه پایین‌شان برایت تعیین می‏کنم، و همچنین لباس زمستان و تابستان را،وقتی که چیزی را کهنه نمودی، آن را مسترد می‏کنی، و غیر آن را می‏گیری، و آن دو برایش نصف یک گوسفند را در روز تعیین نمودند، و سر و شکم گوسفند را برایش ندادند. این چنین در الکنز (129/3) آمده است.

روايت حميدبن هلال درباره آنچه ميان ابوبكر و عمر ب واقع شد

در نزد وی همچنین از حمید بن هلاک روایت است، که گفت: هنگامی که ابوبکر س به خلافت گزیده شد، یاران پیامبر خدا ص گفتند: برای خلیفه رسول خدا ص چیزی مقرّر کنید، که برایش کفایت نماید، گفتند: آری، دو چادر برایش [مقرّر کنیم]، اگر آنها را کهنه نمود، مسترد نماید، و مثل آن را بگیرد، و مرکبی برای مسافرتش، و نفقه برای خانواده‏اش به همان اندازه که قبل از برگزیده شدن به خلافت انفاق می‏نمود مقرّر نماییم، ابوبکر س گفت: راضی شدم. این چنین در الکنز (130/3) آمده است.

زهد و پاراسى عمربن الخطاب

علاقمندی بعضی از اصحاب در زياد نمودن معاش عمر س و قبول ننمودن او

طبری (164/4) از سالم بن عبداللَّه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر س به خلافت برگزیده شد، به همان معاشی که برای ابوبکر س تعیین نموده بودند اکتفا نمود، و به همان حال بود تا این که نیازمندیش شدید شد، آن گاه عدّه‏ای از مهاجرین که از جمله: عثمان، علی، طلحه و زبیر ش بودند، جمع شدند. زبیر گفت: اگر عمر س را از افزایشی که در معاش وی می‏آوریم، خبر کنیم بهتر است، علی س گفت: دوست داریم که وی این را قبول نماید، بیایید حرکت کنیم. عثمان س گفت: او عمر است! بیایید تا در این باره توسط شخص دیگری با وی مشورت کنیم، نزد حفصه ل می‏رویم، و از وی می‏خواهیم و تقاضا می‏کنیم که قضیه را پنهان نگه دارد. بعد نزد وی داخل شدند، و او را هدایت دادند، که قضیه را از طرف چندین نفر خبر بدهد، و از هیچ کسی برای وی تا این که قبول نکند، نام نبرد، و از نزد وی خارج شدند.

حفصه ل در این باره با عمر س ملاقات نمود، و خشم را در چهره وی دید، وی گفت: آنان [که این پیشنهاد را نموده‏اند] کیستند؟ حفصه پاسخ داد: راهی برای دانستن آنان تا نظرت را ندانم وجود ندارد، عمر گفت: اگر می‏دانستم که آنان کیستند، روی‏های‏شان را سیاه می‏کردم[[616]](#footnote-616)، تو در میان من و آنان [میانجی] هستی، تو را به خدا سوگند می‏دهم، بهترین لباسی که پیامبر خدا ص در خانه تو داشت چه بود؟ گفت: دو جامه رنگ شده با رنگ سرخ، که آنها را هنگام آمدن وفد می‏پوشید، و در آن‏ها در جمعه صحبت می‏نمود. گفت: بهترین طعامی که نزد تو خورده است، چه بود؟ گفت: نان جوینی پخته نمودیم، و در حالی که گرم بود بر آن از مشکی که داشتیم روغن ریختیم، و آن را نرم و شیرین گردانیدیم، بعداً از آن خورد و آن را خیلی پسندید، عمر گفت: و نرم‏ترین بستری که در آن نزدت استراحت می‏نمود، کدام بود؟ گفت: جامه‏ای داشتیم، ستبر و سخت که آن را در تابستان چهارلا همواره می‏نمودیم، و زیر پای مان می‏کردیمش، و چون زمستان می‏رسید، نصف آن را زیر پای مان همواره می‏نمودیم، و نصف دیگر آن را بر سر خود می‏گرفتیم. عمر گفت: ای حفصه از طرف من برای‏شان برسان که پیامبر خدا ص اندازه نمود و زیادت را در جایش گذاشت، و به آن اکتفا نمود، و من نیز اندازه نمودم، و به خدا سوگند، اضافه را در جایش خواهم گذاشت، و به این اکتفا خواهم نمود، مثال من و مثال دو رفیقم مانند سه تن است، که یک راه را در پیش گرفتند، اولی رفت و توشه‏ای را برداشت که توسط آن [به هدف] رسید، باز دومی وی را متابعت نمود، و راه او را در پیش گرفت و به او رسید، بعد از آن سومی او را متابعت نمود، که اگر راه آنان را بر خود لازم سازد، و به توشه آنان رضایت دهد، به آنها می‏رسد، و با آنها می‏باشد، و اگر غیر از راه ایشان را در پیش گیرد، با آن‏ها یکجای نخواهد شد. این را همچنین ابن عساکر از سالم بن عبداللَّه روایت نموده، و مانند آن را، چنان که در منتخب الکنز (408/4) آمده، متذکر شده است.

حديث حسن بصری درباره تذكّر زهد عمر س در [مسجد] جامع بصره

ابن عساکر از حسن بصری س روایت نموده، که گفت: در جامع بصره وارد مجلسی شدم، ناگهان با تنی چند از اصحاب پیامبر خدا ص برخوردم، که از زهد ابوبکر و عمرب و آنچه خداوند از اسلام برای‌شان گشوده بود، و سیرت نیکوی آنان یاد می‏نمودند، من به آنان نزدیک شدم، و دیدم که در جمله آنان احنف بن قیس تمیمی س نشسته است، و از وی شنیدم که می‏گفت: عمر س ما را در سریه‏ای به طرف عراق بیرون ساخت، و خداوند عراق و شهر فارس را برای ما گشود، و در آن از لباس سفید فارس و خراسان به دست آوردیم، و آن را با خود گرفتیم و پوشیدیم. هنگامی که نزد عمر آمدیم، روی خود را از ما گردانید، و با ما صحبت ننمود، این کار با اصحاب پیامبر خدا ص گران تمام شد، آن گاه نزد پسرش عبداللَّه بن عمر ب در حالی که در مسجد نشسته بود آمدیم، و از جفایی که از امیرالمؤمنین عمربن الخطاب بر ما نازل شده بود، به وی شکایت بردیم، عبداللَّه گفت: امیرالمؤمنین لباسی را بر تن شما دید، که پیامبر خدا ص را ندیده بود آن را بپوشد، و نه هم خلیفه بعد از وی ابوبکر صدّیق س را، آن گاه به منزل‏های خود آمدیم، و آنچه را بر تن داشتیم بیرون آوردیم، و در همان لباس‌هایی نزدش آمدیم که ما در آن می‏دید، آن گاه برخاست و به هر یک از ما جداگانه سلام داد، و با هر یک از ما معانقه نمود، طوری که گویی قبل از ما، ما را ندیده باشد، بعد غنیمت‏ها را بر او عرضه داشتیم، و او آن را در میان ما به طور مساوی تقسیم نمود، و در غنایم سبدهایی از انواع حلوای[[617]](#footnote-617)، زرد و سرخ برایش عرضه شد، عمر س آن را چشید و آن را با مزه و بوی خوب یافت، آن گاه روی خود را به طرف ما گردانید و گفت: به خدا سوگند، ای گروه مهاجرین و انصار بچه پدر، و برادر برادر را بر این طعام خواهد کشت! بعد درباره آن هدایت داد، و برای اولاد کسانی از مهاجرین و انصار برده شد که در پیش روی پیامبر خدا ص به شهادت رسیده بودند.

بعد از آن عمر س برخاست و بازگشت نمود، و یاران پیامبر خدا ص به دنبال وی و در تعقیبش پیاده حرکت نمودند و گفتند: ای گروه مهاجرین و انصار، درباره زهد و پیرایه و صفت این مرد چه فکر می‏کنید؟ تاز ابتدایی که خداوند دیار کسری و قیصر را، و دو طرف مشرق و مغرب را به دست وی گشوده است، و نمایندگان عرب و عجم نزدش می‏آیند، و بر تن وی این لباس را که دوازده پیوند زده است می‏بینند نفس‏های ما برای مان حقیر شده است، ای گروه یاران محمّد ص - که شما بزرگان معرکه‏ها و صحنه‏ها با پیامبر خدا ص هستید، و از سابقین مهاجرین و انصار می‏باشید - اگر درخواست نمایید[[618]](#footnote-618)، که این لباس را با یک لباس نرم که منظره وی در آن پرشکوه و با هیبت شود تغییر بدهد، و چاشت کاسه بزرگی از طعام برایش آورده شود، و بیگاه هم کاسه بزرگی برایش آورده شود، که آن را خود و آنانی که از مهاجرین و انصار نزدش حاضر می‏باشند بخورند، بهتر خواهد شد. آن گاه همه قوم به شکل دسته جمعی گفتند: برای این قول [و رساندن آن] جز علی بن ابی طالب دیگر کسی سزاوار نیست، یا این که دخترش حفصه، چون وی خانم پیامبر خدا ص است، و عمر نظر به موقعیت او نزد پیامبر خدا ص برایش احترام دارد، و حرفش را می‏پذیرد. بنابراین با علی صحبت نمودند، علی س گفت: من این کار را نمی‏کنم، در این کار به همسران پیامبر خدا ص مراجعه کنید، چون آنان امّهات المؤمنین‏اند و در مقابل وی جرأت می‏کنند.

احنف بن قیس می‏گوید: از عائشه و حفصه ب در حالی که با هم یکجای بودند، خواهش نمودند. عائشه ب گفت: من این را از امیرالمؤمنین می‏خواهم، و حفصه گفت: گمان نمی‏کنم وی این کار را قبول کند، و این برایت معلوم خواهد شد. در این راستا هردوی‌شان نزد امیرالمؤمنین داخل شدند، و او را عزت نموده نزدیک گردانید، عائشه گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا اجازه می‏دهی با تو صحبت کنم؟ گفت: صحبت کن، ای امّ المؤمنین. عائشه ل گفت: پیامبر خدا ص به راه خود به‌سوی جنّت و رضوان الهی شتافت، نه دنیا را خواست، و نه هم دنیا او را، و همچنین ابوبکر س به تعقیب وی و به راهش، بعد از احیای سنت‏های رسول خدا ص و قتل دروغگویان، رفت، و برهان باطل پرستان را بعد از عدل خود در رعیت، و تقسیم نمودن عادلانه [مال] و راضی ساختن پروردگار خلق باطل گردانید، و خداوند او را به‌سوی رحمت و رضوان خود قبض نمود، و به نبی‏اش در رفیق اعلی[[619]](#footnote-619) ملحق ساخت، نه او دنیا را خواست و نه هم دنیا او را. ولی خداوند به دست تو کنزهای کسری و قیصر و دیار آنها را گشوده، و اموال آنها به طرف تو انتقال یافته، و اطراف مشرق و مغرب برایت گردن نهاده است، و از خداوند بیشتر [از این] و تأیید اسلام را خواهانیم، فرستادگان عجم نزدت می‏آیند، و نمایندگان عرب به نزدت وارد می‏شوند، و بر تنت همین لباس می‏باشد، که دوازده پیوند بر آن زده‏ای!! اگر این را به یک لباس نرم تبدیل کنی، که در آن بر هیبت منظرت افزوده شود، و صبح کاسه بزرگی از طعام برایت آورده شود، و بیگاه هم کاسه بزرگی آورده شود که تو و کسانی از مهاجرین و انصار که نزدت حاضر شده‏اند بخورند بهتر خواهد شد.

عمر س در این وقت به شدت گریست، و بعد از آن گفت: تو را به خدا سوگند، از تو می‏پرسم، آیا می‏دانی که پیامبر ص ده روز از نان گندم، یا پنج روز یا سه روز سیر شده باشد، یا این که نان شب و چاشت را تا این که به خداوند پیوست یکجای نموده باشد[[620]](#footnote-620)؟ گفت: نخیر، باز به طرف عائشه متوجّه شد و گفت: آیا می‏دانی که برای پیامبر خدا ص طعامی بر میزی که یک وجب بلندتر از زمین بوده پیش شده باشد، وی دستور می‏داد، و طعام بر زمین گذاشته می‏شد، و میز ناهارخوری را امر می‏نمود و برداشته می‏شد؟ عائشه و حفصه ب گفتند: به خدا سوگند، بلی. عمر س به آن دو گفت: شما زنان رسول خدا ص و امّهات المؤمنین هستید، و بر مؤمنین حق دارید، به ویژه بر من، ولی شما آمده‏اید و مرا به دنیا ترغیب می‏کنید! و من می‏دانم که پیامبر خدا ص لباسی را از پشم پوشید، که گاهی از زبری پوستش را می‏خراشید، آیا این را می‏دانید؟ گفتند: به خدا سوگند، بلی. و افزود: ای عائشه آیا می‏دانی، که پیامبر خدا ص بر یک پدر درشت و زبر و یک لا از موی درست شده بود در خانه تو می‏خوابید، و همان چادر در روز فرش، و در شب بستر خواب بود، و ما نزدش می‏رفتیم و اثر بوریا را بر پهلویش می‏دیدیم؟ ای حفصه، آیا تو برایم حکایت ننمودی که شبی [فرش را] برای وی دولا کردی، و او نرمی آن را احساس نمود و به خواب رفت و به اذان بلال از خواب بیدار شد و به تو گفت: «ای حفصه چه کردی؟ امشب خوابگاه را دولا نمودی، و مرا تا صبح خواب برد؟ مرا به دنیا چه!!! و چرا به نرمی بستر مشغولم ساختید!!»، ای حفصه آیا نمی‏دانی که گناه گذشته و ما بعد پیامبر خدا ص مغفور بود، و او علی‏رغم آن، گرسنه می‏خوابید، و سجده کنان به خواب می‏رفت، و همیشه در رکوع و سجده و گریه و تضرّع در ساعات شب و روز قرار می‏داشت، تا این که خداوند او را به رحمت و رضوان خود قبض نمود؟ عمر نه خوب می‏خورد، و نه نرم می‏پوشد، اقتدای او به دو یارش است، و نه دو نانخورش را جز یک نمک و روغن یکجای می‏کند، و جز ماهی یکبار گوشت هم نمی‏خورد تا طوری سپری نماید که آن‏ها سپری نمودند. آن گاه آن دو بیرون رفتند و یاران پیامبر خدا ص را از آن آگاه کردند، و او تا این که به خداوند ﻷ پیوست همانطور بود. این چنین در منتخب الکنز (408/4) آمده است.

زهد و پارسايی وی س در خوردن

عبدالرزاق بیهقی و ابن عساکر از عکرمه بن خالد روایت نموده‏اند که: حفصه، ابن مطیع و عبداللَّه بن عمر ش با عمربن الخطاب س صحبت نمودند و گفتند: اگر طعام خوب بخوری، برایت در انجام دادن حق بهتر است، گفت: من می‏دانم که هر یک شما نصیحت کننده است، ولی من دو رفیق خود - رسول خدا ص و ابوبکر س - را بر جاده‏ای ترک نموده‏ام، که اگر جاده آن‏ها را ترک کنم، آنان را در منزل درک نمی‏کنم. این چنین در الکنز (411/4) آمده است.

و ابن سعد از ابوامامه بن سهل بن حنیف ب روایت نموده، که گفت: عمر مدتی طولانی درنگ نمود، و از مال [بیت المال] چیزی نمی‏خورد، تا این که در این عمل نیاز و فقر دامنگیرش شد. آن گاه نزد اصحاب پیامبر خدا ص فرستاد، و از آنان مشورت خواست و گفت: من خود را در این کار مشغول ساختم، چه اندازه از آن برایم مناسب است. عثمان بن عفّان س گفت: بخور و نان بده و سعیدبن (زیدبن) عمرو بن نفیل س نیز این حرف را گفت، به علی س گفت: تو چه می‏گویی؟ گفت: نان چاشت و شب. و عمر س به آن عمل نمود. این چنین در منتخب الکنز (411/4) آمده است.

و عبدبن حمید و ابن جریر از قتاده س روایت نموده‏اند، که گفت: برای ما یاد کرده شد، که عمربن الخطاب س می‏گفت: اگر می‏خواستم، از همه شما غذای بهتر، و لباس نرم‏تر می‏داشتم، ولی من خوبی‏های خود را [برای آخرتم] ذخیره می‏کنم. و به ما تذکر داده شد: هنگامی که عمربن الخطاب وارد شام گردید، برای او طعامی آماده شد که مانند آن را قبلاً ندیده بود، گفت: این برای ماست، برای آن عدّه فقرای مسلمین که درگذشتند، و از نان جو سیر نمی‏شدند چیست؟ عمربن ولید گفت: برای آنان جنّت است، آن گاه چشم‏های عمر پر از اشک شد و گفت: اگر نصیب ما همین متاع دنیا باشد، و آنها جایز جنّت شده باشند، بدون تردید از ما سبقت بزرگی نموده‏اند. این چنین در المنتخب (406/4) آمده است.

قصه وی با پسرش عبداللَّه و دخترش حفصه در اين باره

ابن ماجه از ابن عمر ب روایت نموده که: عمر س در حالی نزدی وی داخل شد، که بر خوان خود نشسته بود، آن گاه وی جایی را در صدر مجلس برایش گشود، عمر گفت: به نام خدا،) و بعد از آن (به دست خود لقمه‏ای را برداشت، و باز لقمه دومی را گرفت، بعد از آن گفت: من طعم روغنی را می‏یابم که از روغن گوشت نیست، عبداللَّه گفت: ای امیرالمؤمنین، به بازار بیرون رفتم و می‏خواستم [گوشت] چاق بخرم، ولی قیمت آن را پرسیدم، بعد به یک درهم گوشت لاغری خریدم و یک درهم روغن را بر آن افزودم، و خواستم آن به همه عیالم یک یک استخوان برسد، عمر س گفت: این دو هرگاه نزد پیامبر ص جمع می‏شدند، یکی آن‏ها را می‏خورد، و دیگری را صدقه می‏نمود. عبداللَّه گفت: ای امیرالمؤمنین، بگیر[[621]](#footnote-621)، دیگر هر گاهی نزدم جمع شدند، همانطور خواهم نمود[[622]](#footnote-622). عمر گفت: نه، من این طور نمی‏کنم. این چنین در الکنز (146/2) آمده است.

و ابن سعد (230/3) از ابوحازم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب نزد دخترش حفصه ب داخل شد، و او برایش سوپ سرد و نان تقدیم نمود، و در سوپ روغن ریخت، عمر گفت: دو نانخورش در یک ظرف، آن را تا این که با خداوند ملاقات کنم، نخواهم چشید[[623]](#footnote-623).

ذكر طعام وی س در روايت انس و سائب بن يزيد

ابن سعد (230/3) از انس س روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س را که در آن روز امیرالمؤمنین بود دیدم که پیمانه‏ای از خرما برایش آماده می‏شد، و او آن را به همراه خراب‌هایش می‏خورد. و از سائب بن یزید روایت است، که گفت: گاهی نان شب را نزد عمربن الخطاب س می‏خوردم، وی نان و گوشت را می‏خورد، و بعد از آن دست خود را بر قدمش می‏مالید و می‏گفت: این دستمال عمر و آل عمر است. و نزد دینوری از ثابت روایت است، که گفت: جارود نزد عمربن الخطاب س نان خورد هنگامی که فارغ شد، گفت: ای کنیز، دستار - دستمالی که دستش را پاک کند - را بیاور، عمر گفت: دستت را بر پشتت بمال.

قصه‏های وی در تذكر دادن اين آيه برای مردم ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾.

ابونعیم در الحلیه (49/1) ازعبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده، که گفت: تنی چند از اهل عراق نزد عمر س آمدند، وی ملاحظه نمود که آنان دست گرفته نان می‏خورند، گفت: [طعام من] این است ای اهل عراق، اگر می‏خواستم این مانند شما برایم نرم می‏شد، ولی ما از دنیای خود ذخیره می‏کنیم، و آن را در آخرت خود می‏یابیم، آیا این قول خداوند ﻷ را نشنیده‏اید که برای قومی گفت:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الاحقاف: 20].

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید».

و همچنین نزد وی (49/1) وهناد، از حبیب بن ابی ثابت از بعضی یاران وی از عمر س روایت است که: تعدادی از مردم عراق نزد وی آمدند، و در جمله آنان جریربن عبداللَّه س نیز بود، وی برای‌شان کاسه بزرگی را که از نان و روغن [در آن طعام] ساخته شده بود، آورد و گفت: بگیرید، ولی آنان ضعیف و دست گرفته گرفتند، آن گاه عمر س برای‌شان گفت: آنچه را انجام می‏دهید می‏بینم، چه می‏خواهید؟ آیا شیرین و ترش و گرم و سرد، و بعد انداختن در شکم‏ها!! این چنین در منتخب الکنز (405/4) آمده است.

و ابن سعد و عبدبن حمد از حمید بن هلال روایت نموده‏اند که: حفص بن ابی العاص س در وقت طعام عمر س حاضر می‏شد ولی نمی‏خورد، عمر س به او گفت:

چه چیز تو را از طعام ما باز می‏دارد؟ گفت: طعام تو خشن و غلیظ است، من به طرف طعام نرمی که برایم آماده شده است، بر می‏گردم، و از آن می‏خورم. عمر گفت: آیا احساس می‏کنی من از این عاجز هستم، که امر کنم و گوسفندی [ذبح شود] و مویش از آن دور گردد، و دستور بدهم تا آردی در پارچه‏ای الک شود، و بعد امر کنم و از آن نان‏های نرم و نازک پخته شود، و بعد دستور دهم تا یک پیمانه کشمش خشک در مشک انداخته شود، و بعد از آن بالایش آب ریخته شود، و چنان گردد که گویی، خون آهو است؟ آن گاه حفص گفت: من تو را به خوبی زندگی دانا می‏بینم. عمر گفت:

آری، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست! اگر ترس کمی حسنات و نیکی‌هایم در روز قیامت نمی‏بود، حتماً در (نرمی و نازکی) زندگی‌تان شرکت می‏نمودم. این چنین در الکنز (403/4) آمده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (49/1) از سالم بن عبداللَّه روایت است که: عمربن الخطاب س می‏گفت: به خدا سوگند، پروای لذت‏های زندگی را نداریم، که امر کنیم بزهای خردسال برای مان کباب شوند[[624]](#footnote-624). و امر کنیم از مغز و نرمی گندم برای‏مان نان پخته شود، و امر کنیم از کشمش برای‏مان در مشک‏ها نبیذ درست شود، تا این که وقتی مثل چشم کبک گردید، آن را بخوریم، و این را بنوشیم، ولی ما می‏خواهیم خوبی‏های خود را نگاه کنیم و به تأخیر اندازیم، چون از خداوند شنیده‏ایم که می‏گوید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾.

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید».

قصه وی با ابوموسی اشعری و وفد بصره در اين باره

و نزد ابن المبارک و ابن سعد از ابوموسی اشعری س روایت است که وی با وفد اهل بصره نزد عمربن الخطاب س آمد، می‏گوید: ما نزد وی داخل می‏شدیم، و طعامش هر روز نان ریزه شده بود، و گاهی نانخورش آن را روغن، احیاناً دانه زیتون و گاهی هم شیر می‏افتیم، و گاهی و گاهی گوشت‏های قاقی خوردیم که ریزه شده و بعد از آن با آب جوشانیده شده بودند، و گاهی هم برای‏مان گوشت تازه برابر می‏شد، ولی کم بود، روزی به ما گفت: به خدا سوگند، من بی میلی و بی‏رغبتی شما را در خوردن و خوش نداشتن طعامم می‏بینم، به خدا سوگند، اگر من بخواهم از همه شما طعام خوب‏تر، و زندگی نازک‏تر و ملایم‏تر داشته باشم، به خدا سوگند، من از سینه شتر، و کوهان و از صلاء و از صلائق و صناب غافل و بی‏خبر نیستم - ابن جریر می‏گوید: صلاء کباب است، و صناب نوع نان‏خورشی است آماده شده از خردل، و صائق نان‏های نرم و نازک را گویند - ولیکن از خداوند شنیدم که قومی را در عملی که انجام داده‏اند سرزنش نمود، وگفته است:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الاحقاف: 20].

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید، و از آن بهره گرفتید».

ابوموسی گفت: اگر با امیرالمؤمنین صحبت کنید، و از بیت المال برای‌تان طعامی مقرّر کند که بخورید خوب می‏شود، آن گاه با وی صحبت نمودند، گفت: ای گروه امیران، آیا برای نفس‏های‏تان، به آنچه من به نفس خودم راضی می‏شوم، راضی نمی‏گردید؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین، مدینه زمینی است، که زندگی در آن سخت است، و طعامت را چنان نمی‏بینیم که به‌سوی آن میل کرده شود و خورده شود، و ما در سرزمینی هستیم، که دارای مزرعه و فراخی است، و نزد امیر ما جمع می‏شوند، و طعامش قابل خوردن است، آن گاه عمر س ساعتی سر خود را پایین انداخت، و بعد از آن سر خود را بلند نمود و گفت: بیت المال برای‏تان دو گوسفند، و دو جریب[[625]](#footnote-625) مقرّر نمودم، هنگامی که چاشت شد یکی از گوسفندان را بر یکی از آن جریب‏ها بگذار، و خودت و یارانت بخورید، و بعد نوشیدنی بخواه و آن را بنوش - البته نوشیدنی حلال - و بعد از آن کسی را که در طرف راست توست بنوشان، بعد کسی را که بعد از وی قرار دارد، و بعد به‌کار خود برخیز، و هنگامی که وقت نان شب فرارسید، آن گوسفند باقی مانده را بر جریب باقی مانده بگذار، و تو و یارانت بخورید، آگاه باشید، که مردم را در خانه‏های‏شان سیرکنید، و به فامیل و عیال‏شان طعام بدهید، چون دست بازداشتن و کم دادن‌تان برای مردم، اخلاق آنان را نیکو نمی‏سازد، و گرسنه‏شان را سیر نمی‏کند، به خدا سوگند، با این همه گمان می‏کنم که اگر از روستایی، روزانه دو گوسفند و دو جریب گرفته شود، این عمل در خرابیش تسریع خواهد نمود. این چنین در المنتخب (402/4) آمده است.

قصه وی با عتبه بن فرقد در اين باره

هناد از عیبه بن فرقد روایت نموده، که گفت: با سبدهایی از خبیص[[626]](#footnote-626) نزد عمر س آمدم، گفت: این چیست؟ گفتم: طعامی است که برای تو آورده‏ام، چون تو اول روز را در ضرورت‏های مردم سپری می‏کنی، و خواستم وقتی که برگشتی به طرف طعامی برگردی، و از آن استفاده نمایی و قویت سازد، آن گاه سبدی از آنها را باز کرد و گفت: ای عتبه، تو را سوگند می‏دهم، آیا برای هر یک از مسلمانان سبدی داده‏ای؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر همه مال قیس[[627]](#footnote-627) را مصرف کنم، باز هم توانایی این را ندارم! عمر گفت: من به آن نیازی ندارم، بعد از آن کاسه‏ای را که در آن نان‏تر شده بود، و نان خشن و گوشت غلیظی داشت طلب نمود، و با من با اشتهای کامل به خوردن شروع نمود، من دست خود را برای گرفتن قطعه‏ای از گوشت سفید دراز می‏نمودم، که آن را از کوهان می‏پنداشتم، ولی متوجّه می‏شدم که رگ است، و پاره‏ای از گوشت را خیلی‏ها می‏جویدم ولی فرو برده نمی‏شد، هنگامی که از من غافل می‏شد، آن را در میان خوان و کاسه می‏گذاشتم، بعد از آن کاسه بزرگی از آب کشمش را خواست، که نزدیک بود سرکه شود، و گفت: بنوش، من آن را گرفتم، و نزدیک بود آن را بنوشم نتوانم، بعد آن را گرفت و نوشید، و گفت: بشنو ای عتبه ما هر روز شتری را ذبح می‏کنیم، اما چربی و خوبی‏های آن برای آن مسلمانانی است، که از دیگر جاها اینجا تشریف دارند، و گردن آن برای آل عمر است، این گوشت غلیظ را می‏خورد و این آب انگور شدید را می‏نوشد، یا در شکم ما هضم می‏شود، یا تکلیف و اذیت مان می‏کند[[628]](#footnote-628). این چنین در منتخب الکنز (404/4) آمده است.

خوف وی هنگامی كه آب مخلوط با عسل آورده شد

ابن سعد (230/3) از حسن روایت نموده که: عمر س نزد مردی وارد شد، و از اینکه تشنه بود از وی آب خواست، و او برایش عسل آورد، عمر پرسید: این چیست؟ گفت: عسل، عمر افزود: به خدا سوگند، از چیزهایی نمی‏باشد که در قیامت بر آن محاسبه شوم[[629]](#footnote-629). و ابن عساکر این را به مانند آن از حسن، چنان که در المنتخب (404/4) آمده، روایت نموده است. و رزین از زیدبن اسلم متذکر شده، که گفت: عمر س آب خواست، و آبی آورده شد که با عسل مخلوط شده بود، عمر گفت: این پاک است، ولی من از خداوند ﻷ می‏شنوم، که بر خواهش‏های قومی عیب گرفته، می‏گوید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الاحقاف: 20].

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید، و از آن بهره گرفتید».

بنابراین می‏ترسم که نیکی‏های مان برای‏مان تعجیل شده باشد. و آن را ننوشید. این چنین در الترغیب (168/5) آمده است.

لباس، نفقه و شمه‏ای از سيرت وی س در اين باره

طبری (203/4) از عروه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب س وارد ایله شد و مهاجرین و انصار همراهش بودند، یک پیراهنش را که از کرباس بود، و دامن پشت سرش از قسمت کمر پایین‏تر، بر اثر طول سفر قطع شده بود، به اسقف داد و گفت: این را بشوی، وصله‏اش بزن، اسقف آن پیراهن را برد و وصله نمود، و یک پیراهن دیگر مانند آن برایش دوخت، و آن را برای عمر س آورد، عمر گفت: این چیست؟ اسقف گفت: این پیراهن توست، که آن را شستم و وصله نمودم و این لباسی است از طرف من برای تو، عمر س به طرف آن دید و مالیدش، بعد پیراهن خود را پوشید، و آن پیراهن را برایش مسترد نمود و گفت: این لباس نسبت به آن دو در خشک نمودن و جذب کردن عرق بهتر است. این را ابن المبارک از عروه از یکی از والیان عمر به مانند آن، چنان که در المنتخب (402/4) آمده، روایت نموده است.

و دینوری و ابن عساکر از قتاده س روایت نموده‏اند که گفت: عمر س هنگامی که خلیفه بود لباس پشمیی را می‏پوشید که بخش‌هایی از آن با پوست وصله شده بود، و در بازارها در حالی که شلاق بر گردنش می‏بود گشت می‏زد و مردم را تأدیب می‏نمود، و اگر بر رشته کهنه و فرسوده خرما و غیر آن عبور می‏نمود، آن را می‏چید و در منازل مردم می‏انداختش تا از آن نفع بردارند.

و نزد احمد در الزهد و نزد هناد و ابن جریر و ابونعیم از حسن روایت است که گفت: عمربن الخطاب س در حالی که خلیفه بود، برای مردم بیانیه ایراد نمود و شلواری بر تن داشت که دوازده وصله بر آن زده شده بود. این چنین در المنتخب (405/4) آمده است.

و نزد مالک از انس س روایت است که گفت: عمر س را که در آن روز امیرالمؤمنین بود، دیدم که در میان دو شانه خود سه وصله زده بود، و یکی به دیگری چسبیده بودند. این چنین در الترغیب (396/3) آمده است.

و ابن سعد از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: عمر س خود و فامیلش را طعام می‏داد، و لباسی را که در تابستان بر تن می‏نمود، گاهی شلوارش پاره می‏شد و او آن را وصله می‏زد، ولی تا آن گاه وقتش فرا نمی‏رسید تبدیل نمی‏کرد[[630]](#footnote-630)، و هر سالی که مال در آن افزون می‏شد، لباس‏های وی - آن طوری که من گمان می‏کنم - پایین‏تر از سال گذشته می‏بود، حفصه ل در این باره با وی صحبت نمود، و عمر س گفت: من از مال مسلمین می‏پوشم، و این برایم کفایت می‏کند. این چنین در المنتخب (411/4) آمده است. و ابن سعد از محمّدبن ابراهیم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س هر روز برای خود و عیالش دو درهم مصرف می‏نمود. این چنین در المنتخب (411/4) آمده است.

زهد عثمان بن عفّان س

ازار وی و خواب نمودنش در مسجد بر بوريا و طعامش

ابونعیم در الحلیه (60/1) از عبدالملک بن شداد روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفّان را روز جمعه بر منبر دیدم که ازار عدنی غلیظی که قیمتش[[631]](#footnote-631) چهار یا پنج درهم بود، و یک چادر یک تخته‏ای کوفی سرخ رنگ بر تن داشت. و از حسن روایت است، که او از خواب کنندگان[[632]](#footnote-632) در مسجد پرسیده شد و گفت: عثمان بن عفّان را که در آن روز خلیفه بود، دیدم که در مسجد [از طرف چاشت] خواب می‏نمود، می‏افزاید: و بر می‏خاست و اثر سنگریزه‏ها بر پهلویش هویدا می‏بود، می‏گوید: و گفته می‏شد: این امیرالمؤمنین است! این امیرالمؤمنین است! این را احمد چنان که در صفه الصفوه (116/1) آمده، به مانند آن روایت نموده است. و از شرحبیل بن مسلم روایت است که: عثمان س برای مردم طعام امارت را می‏داد، و خود داخل خانه‏اش شده، سرکه و روغن می‏خورد.

زهد علی بن ابی طالب س طعام وی س

ابونعیم در الحلیه (82/1) از مردی از ثقیف روایت نموده که علی س وی را بر عُکبرا مقرّر نمود، می‏گوید: در آن حومه نمازگزاران سکونت نداشتند، به من گفت: هنگامی که وقت ظهر فرارسید، نزدم بیا، من نزدش رفتم، نزد او دربانی هم نبود، تا مرا از رفتن نزد وی بازدارد، وی را نشسته یافتم، و نزدش کاسه‏ای و کوزه‏ای از آب قرار داشت، کیسه[[633]](#footnote-633) کوچکی را خواست، با خود گفتم: مرا امین دانسته حتی برایم مرکب بیرون می‏کند، و نمی‏دانستم که در آن چیست، متوجّه شدم که بر آن مهر زده شده است، وی مهر را شکست، ناگهان دیدم که در آن سویق بود و از آن بیرون کشید و در جام ریخت، و بالای آن آب انداخت و نوشید و به من هم نوشانید، آن گاه من صبر ننمودم، و گفتم: ای امیرالمؤمنین، این کار را در عراق می‏کنی، در حالی که طعام عراق بیشتر از این است؟! گفت: به خدا سوگند، بر این به خاطر بخل مهر نمی‏زنم، ولی به قدری می‏خرم که برایم کفایت می‏کند و می‏ترسم که تمام شود، و از غیر آن برایم طعام ساخته شود، و حفاظتم از آن نیز به همین خاطر است، و بد می‏بینم که در سُکمم جز پاک را داخل نمایم. از اعمش روایت است که گفت: علی س نان ظهر و شب را می‏خورد، و از چیزی می‏خورد، که از مدینه برایش می‏آمد.

قول علی س هنگامی كه فالوده[[634]](#footnote-634) آورده شد

او همچنین (81/1) از عبداللَّه بن شریک از بابایش از علی بن ابی طالب س روایت نموده، که فالوده‏ای آورده شد، و در پیش رویش گذاشته شد، وی گفت: تو خوشبوی هستی، و رنگ خوبی داری، و طعم لذیذی داری، ولی من دوست ندارم نفس خود را به آنچه عادت بدهم که به آن عادت ندارد.

این را همچنین عبداللَّه بن امام احمد در زوائد خود از عبداللَّه بن شریک به مانند آن، چنان که در المنتخب (58/5) روایت نموده است.

شلوار وی س

ابن المبارک از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: علی س نزد ما بیرون رفت، و چادر و ازاری بر تن داشت که آن را با پارچه‏ای بسته بود، برایش در مورد چیزی گفته شد،او پاسخ داد: این دو لباس را به این خاطر بر تن می‏کنم، که از کبر و فخر دور باشم و به خاطری بر تن می‏کنم که در نمازم برایم بهتراند، و به خاطری بر تن می‏کنم که برای مؤمن سنّتی باشد. این چنین در المنتخب (58/5) آمده. و بیهقی از مردی روایت نموده، که گفت: بر تن علی س ازار غلیظی را دیدم، وی گفت: این را به پنج درهم خریده‏ام، و هر کس برایم یک درهم در این سود بدهد، این را برایش می‏فروشم. این چنین در منتخب الکنز (58/5) آمده است.

فروختن شمشيرش به خاطر خريدن شلوار

یعقوب بن سفیان از مجمع بن سمعان تیمی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب س با شمشیر خود به بازار بیرون رفت و گفت: کی این شمشیرم را از من می‏خرد؟ اگر چهار درهم نزدم می‏بود که به آن ازاری می‏خریدم این را نمی‏فروختم. این چنین در البدایه (3/8) آمده است. و ابوالقاسم بغوی از صالح بن ابی الاسود از کسی که برای او حدیث بیان نموده، روایت کرده که: او علی س را در حالی دید که بر خری سوار شده و پاهای خود را از یک طرف آویزان نموده بود و می‏گفت: من کسی هستم، که دنیا را توهین نموده‏ام. این چنین در البدایه (5/8) آمده است.

حديث وی درباره آنچه برای خليفه از مال خدا جواز دارد

احمد از عبداللَّه بن رزین روایت نموده، که گفت: روز عید قربان نزد علی بن ابی طالب س داخل شدم، وی برای مان گوشت[[635]](#footnote-635) پخته شده تقدیم نمود، گفتیم: خداوند صالحت بگرداند! اگراین غاز[[636]](#footnote-636) را به ما می‏دادی بهتر می‏شد، چون خداوند خیر را زیاد نموده است، گفت: ای رزین، من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «برای خلیفه از مال خدا فقط دو کاسه جواز دارد کاسه‏ای که او و فامیلش می‏خورند، و کاسه‏ای که آن را پیش روی مردم می‏گذارد»[[637]](#footnote-637). این چنین در البدایه (3/8) آمده است.

زهد ابوعبيده بن جراح س

حديث عروه درباره زندگی وی

ابونعیم در الحلیه (101/1) از عروه روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب نزد ابوعبیده بن جراح ب داخل شد، و او را در حالی یافت که بالای سرپالانی خود پهلو زده بود، و خرجین را بالش خود گردانیده بود، عمر س به او گفت: چرا آنچه یارانت گرفتند تو نگرفتی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، این مرا تا آرامگاه می‏رساند[[638]](#footnote-638). و معمر در حدیث خود گفته است: هنگامی که عمر س به شام آمد، مردم و بزرگان آن سرزمین از وی استقبال نمودند، عمر گفت: برادرم کجاست؟ گفتند: کی؟ گفت: ابوعبیده، گفتند: اکنون نزدت می‏آید، هنگامی که نزدش آمد، پایین آمد و با وی معانقه نمود، بعد از آن با وی داخل منزلش گردید، و در خانه او جز شمشیرش، سپرش و پالان شترش دیگر چیزی را ندید... و بعد مانند آن را متذکر شده است. و این را امام احمد همچنین مانند حدیث معمر، چنان که در صفه الصفوه (143/1) آمده، روایت نموده است، و ابن المبارک آن را در الزهد از طریق معمر به مانند آن، چنان که در الاصابه (253/2) آمده، روایت کرده است.

زهد و پارسايى مصعب بن عمير س

حديث علی در زهد مصعب ب و قول پيامبر ص درباره او

ترمذی - که آن را حسن دانسته - و ابویعلی و ابن راهویه از علی س روایت نموده‏اند که گفت: در یک صبحگاه سرد از خانه خود گرسنه و با حرص[[639]](#footnote-639) بیرون رفتم، و به شدت سرما خورده بودم، آن گاه یک پوست دبّاغی نشده‏ای بوی ناک را که نزدمان بود گرفتم، و سوراخش نمودم در گردنم انداختم، و باز آن را در سینه‏ام سخت بستم و می‏خواستم که توسط آن خود را گرم نمایم، به خدا سوگند، در خانه‏ام چیزی نبود که از آن بخورم، و اگر در خانه پیامبر ص هم می‏بود برایم می‏رسید. آن گاه به بعضی ناحیه‏های مدینه بیرون رفتم، و به یهودیی در بستانی از شکستگی دیوارش نگاه نمودم، گفت: ای اعرابی چه می‏خواهی، آیا هر سطلی را به یک خرما بیرونی می‏کنی؟ گفتم: آری، [دروازه] بستان راباز کن، وی [دروازه را] برایم باز نمود و داخل شدم، بعد شروع نمودم و هر سطلی که می‏کشیدم، او یک خرما به من می‏داد، تا این که کف دستم پر شد، گفتم: این برایم کفایت می‏کند و دیگر نمی‏کشم، بعد همه آن‏ها را خوردم، و بالایش آب نوشیدم، آن گاه نزد پیامبر ص آمدم، و در مسجد نزد وی در حالی که با جمعی از یاران خود نشسته بود، نشستم، در این وقت مصعب بن عمیر س در یک لباس وصله داری که بر تن داشت ظاهر شد، هنگامی که پیامبر خدا ص وی را دید، نعمتی را که وی در آن قرار داشت به یاد آورد، و حالتی را که فعلاً در آن به سر می‏برد دید، چشم‌هایش اشک ریخت و گریه نمود، و بعد از آن گفت: «وقتی که یکی از شما صبحگاهان در یک لباس برآید، و از طرف شب در لباس دیگر، و خانه‏های‏تان چنان که کعبه پوشانیده می‏شود پوشانیده شود، چه حال خواهید داشت؟» گفتیم: ما در آن روز در حال بهتری خواهیم بود، از کار و زحمت راحت می‏باشیم، و برای عبادت فارغ می‏شویم، گفت: «بلکه شما امروز نظر به آن روز بهتر هستید»[[640]](#footnote-640). این چنین در الکنز (321/3) آمده است. و هیثمی (314/10) می‏گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن راویی است که از آن نام برده نشده است. و بقیه رجال آن ثقه‏اند.

مشكلاتی كه بعد از اسلام به مصعب رسيد

نزد طبرانی و بیهقی از عمر س روایت است، که گفت: پیامبر خدا ص به طرف مصعب بن عمیر س در حالی که از پیش روی می‏آمد، متوجّه شد، [و دید] که بر وی پوست دبّاغی نشده قوچی قرار دارد، و آن را در کمر خود بسته است، پیامبر ص گفت: «به این شخص که خداوند قلبش را منوّر ساخته است، نگاه کنید! من او را در میان پدر و مادری دیدم، که بهترین طعام و نوشیدنی را به او می‏دادند، و بر تن وی جامه‏ای را دیدم که آن را دویست درهم خریده بود - یا خریده شده بود - ولی دوستی خدا و رسولش او را به حالتی که می‏بینید کشانیده است»[[641]](#footnote-641). این چنین در الترغیب (395/3) آمده. و همچنین این را حسن بن سفیان و ابوعبدالرحمن سلمی و حاکم، چنان که در الکنز (86/7) آمده، روایت کرده‏اند، و ابونعیم در الحلیه (108/1) ازعمر مانند آن را، روایت نموده است.

و نزد حاکم (628/3) از زبیر س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص در قباء نشسته بود و چندتن همراهش بودند، مصعب بن عمیر س، که بر تنش عبایی بود و نزدیک بود او را نپوشاند برخاست و قوم سرهای خود را پایین افکندند، بعد او آمد و سلام داد، آنان جواب سلامش را دادند، پیامبر ص درباره او سخن نیکو گفت، و او را ستود، و بعد از آن فرمود: «من این را نزد پدر و مادرش در مکه دیدم، که او را اکرام می‏نمودند و در نعمت نگه می‏داشتند، و هیچ جوان از جوانان قریش مانند او نبود، بعد به خاطر کسب رضای خدا، و یاری رسول او بیرون شد، اما بر شما این‏قدر و آن‏قدر وقت نمی‏گذرد، مگر این که (خداوند[[642]](#footnote-642)) فارس و روم را برای‌تان فتح می‏کند، و یکی از شما صبحگاهان در یک لباس بر می‏آید، و بیگاه در لباس دیگری، و صبح برای‌تان یک کاسه آورده می‏شود و شام برای‌تان کاسه دیگر». گفتند: ای پیامبر خدا ص، ما امروز بهتر هستیم، یا آن روز؟ گفت: «بلکه شما امروز نسبت به آن روز بهتر هستید، امّا اگر شما از دنیا آنچه را می‏دانم، بدانید نفس‏های‌تان از آن خاطر جمع می‏گردد»[[643]](#footnote-643). در الاصابه (421/3) می‏گوید: در صحیح[[644]](#footnote-644) از خباب روایت است که: مصعب از خود فقط یک لباس به‌جای گذاشت، که وقتی به آن سرش را می‏پوشانیدند پاهایش بیرون می‏شد، و وقتی که پاهایش را می‏پوشانیدند سرش بیرون و برهنه می‏گردید، آن گاه پیامبر خدا ص گفت: «بر پاهایش چیزی از اذخر بگذارید».

زهد عثمان بن مظعون س لباس وی س

ابونعیم در الحلیه (105/1) از ابن شهاب روایت نموده که: عثمان بن مظعون س روزی داخل مسجد شد و لباسی پلنگی بر تن داشت، که از هم پاشیده بود، و او آن را با پارچه‏ای پوستین وصله زده بود. پیامبر خدا ص به خاطر وی جگرخون شد، و یارانش نیز به خاطر جگرخونی وی ص جگرخون شدند. بعد فرمود: «شما وقتی که یکی‌تان صبح در یک لباس بیرون برود، و شب در لباس دیگری، و در پیش رویش کاسه‏ای گذاشته شود و دیگری برداشته شود، و خانه‏های‌تان را چنان که کعبه پوشانیده می‏شود بپوشانید چگونه خواهید بود؟» گفتند: ای رسول خدا، چنان حالتی را دوست داریم، چون در آن صورت به رفاه و آرامش زندگی دست یافته‏ایم، فرمود: «این شدنی است، ولی شما امروز از آنها بهتر هستید».

قصه وفات وی س

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده که: پیامبر ص نزد عثمان بن مظعون س روزی که وفات نمود وارد شد، و خود را بر وی خم نمود، گویی که او را وصیت می‏کند، بعد از آن سر خود را بلند نمود، و در چشم‌هایش اثر گریه را دیدند، بعد از آن برای دومین بار خود را بر وی خم نمود، و باز سر خود را بلند کرد، و او را دیدند که می‏گرید، بعد از آن برای سومین بار خود را بر وی خم نمود، و باز سر خود را، در حالی که صدایش بلند شده بود، بلند کرد آن گاه دانستند که او درگذشته است، و قوم گریه نمودند، آن گاه پیامبر ص فرمود: «باز ایستید، این از شیطان است[[645]](#footnote-645)، از خدا مغفرت بخواهید»، بعد از آن گفت: «ابوسائب از آن[[646]](#footnote-646) برو، و در حالی رفتی که به چیزی از آن آلوده نشدی»[[647]](#footnote-647). هیثمی (303/9) می‏گوید: این را طبرانی از عمربن عبدالعزیز بن مقلاص و او از پدرش روایت نموده، که آن دو را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‏اند.

و ابونعیم این را در الحلیه (105/1)، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (87/3) از ابن عباس به غیر از طریق عمربن عبدالعزیز از پدرش به مانند آن روایت کرده‏اند. و ابونعیم نیز این را از عبد ربه بن سعیدالمدنی به اختصار روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفت: «ای عثمان خدا رحمتت کند، نه از دنیا چیزی به دست آوردی و نه هم به تو چیزی ضرر رساند».

زهد سلمان فارسى س

گفتار وی س وقتی كه به خوردن طعامی مجبور گردانيده شد

ابونعیم در الحلیه (198/1) از عطیه بن عامر روایت نموده، که گفت: من سلمان فارسی س را در حالی دیدم که به خوردن طعامی مجبور شده بود و آن را می‏خورد، گفت: مرا بس است، مرا بس است، چون من از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «سیرترین مردم در دنیا، در آخریت از همه طولانی‏تر گرسنه می‏باشند، ای سلمان دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است»[[648]](#footnote-648) این را عسکری در الامثال به مانند آن، چنان که در الکنز (45/7) آمده، روایت نموده است.

زهد سلمان هنگامی كه امير بود

ابونعیم در الحلیه (197/1) از حسن روایت نموده، که گفت: معاش سلمان س پنج هزار درهم بود، و بالای حدود سی هزار مسلمان امیر بود، وی برای مردم با همان عبایی بیانیه ایراد می‏نمود که بعض آن را فرش می‏کرد، و بعض آن را می‏پوشید، و وقتی که معاشش بیرون می‏شد آن را صدقه می‏نمود، و از [درآمد] بوریایی که از برگ خرما به دست خود می‏ساخت می‏خورد. این را ابن سعد (62/4) از حسن به مانند آن روایت نموده است.

آنچه ميان او حذيفه در بنای خانه واقع شد

ابونعیم در الحلیه (202/1) از اعمش روایت نموده، که گفت: از ایشان شنیدم متذکر می‏شدند که: حذیفه س برای سلمان س گفت: ای ابوعبداللَّه آیا برایت خانه‏ای نسازم؟ می‏گوید: او این را نپسندید، حذیفه گفت: آهسته باش، تا برایت بگویم: من برایت خانه‏ای می‏سازم که وقتی در آن خواب کنی سرت به یک طرف و پاهایت به طرف دیگر آن [برسد] وقتی برخیزی سرت بخورد. سلمان گفت: گویی تو از قلبم آگاهی.

قصه ديگری از وی در اين باره

در نزد ابن سعد (63/4) از معن از مالک بن انس روایت است که: سلمان فارسی س خود را در سایه هر طرف که [سایه] دور می‏کرد می‏گرفت و خانه‏ای نداشت. مردی به او گفت: آیا برایت (خانه‏ای) نسازم، که در گرما در سایه آن باشی، و در سردی در آن سکنی گزینی؟ سلمان به او گفت: آری، هنگامی که پشت گردانید او را صدا نمود، و از وی پرسید: چگونه آن را بنا می‏کنی؟ گفت: آن را طوری بنا می‏کنم، که اگر در آن برخاستی سرت بخورد، و اگر خواب نمودی پایت بخورد. سلمان گفت: درست است.

زهد ابوذر غفارى س

زهد وی وقتی كه در ربذه بود

احمد از ابوسماء روایت نموده که: وی نزد ابوذر در حالی وارد شد که در ربذه بود و نزدش زن سیاه و بد شکلی بود که اثری از زعفران و خوشبویی بر وی وجود نداشت. ابوذر گفت: آیا [به آنچه] این سیاه چرده مرا امر می‏کند نمی‏بینید، به من هدایت می‏دهد که به عراق بروم، و وقتی که به عراق آمدم آن‏ها با دنیای خود به سویم میل کنند، و دوستم ص به من عهد سپرده است، که قبل از پل جهنّم راهی است لغزان و جای لغزیدن، اینکه ما بر آن در حالی بیاییم که بارهای‏مان کوچک باشد و ما به حمل آن قادر باشیم شایسته‏تر است که نجات یابیم، از این که بر آن در حالی بیاییم که بارهای‏مان گران باشد. در الترغیب (93/5) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و راویان آن راویان صحیح‌اند. و ابونعیم آن را در الحلیه (161/1) از ابواسماء روایت کرده، و ابن سعد (174/4) مانند آن را روایت نموده است.

و ابونعیم در الحلیه (160/1) از عبداللَّه بن خراش روایت نموده، که گفت: ابوذر را در ربذه در سایه بان سیاهی که داشت دیدم، و همسر وی نیز سیاه بود، و بر تکه‏ای جوال نشسته بود، به او گفته شد: تو مردی هستی که فرزند برایت باقی نمی‏ماند، گفت: ستایش خدایی راست که آن‏ها را از دار فنا می‏گیرد، و در دار بقا ذخیره‏شان می‏کند، گفتند: ای ابوذر، اگر غیر از این زنی بگیری؟ گفت: ازدواج با زنی که مرا متواضع سازد، برایم بهتر است از زنی که مرا بردارد [و بلند کند و برایم سبب کبر شود]، به او گفتند: اگر بساطی نرم‏تر از این بگیری؟ گفت: بار خدایا مغفرت می‏خواهم، از آنچه برایم عطاء شده چیزی که خوشت می‏آید بگیر[[649]](#footnote-649). و این را طبرانی از عبداللَّه بن خراش مانند آن روایت نموده. هیثمی (331/9) می‏گوید: در این موسی بن عبیده آمده، و ضعیف می‏باشد.

قُوت و خوراك وی س

ابونعیم (162/1) از ابراهیم تیمی از پدرش از ابوذر س روایت نموده، که گفت: به او گفته شد: آیا زمین حاصل خیزی را، چنان که فلان و فلان گرفته‏اند، نمی‏گیری؟ گفت: من چه می‏کنم که امیر باشم، فقط هر روز یک جرعه آب - یا شیر -، و در هر جمعه یک قفیز[[650]](#footnote-650) گندم برایم کفایت می‏کند!! و نزد وی همچنین از ابوذر روایت است، که گفت: قوت و خوراک من در عهد پیامبر خدا یک صاع بود، و بر آن تا این که با خداوند ﻷ ملاقات ننمایم، زیاد نمی‏کنم.

زهد ابودرداء س

حديث وی س در ترك تجارت و روی آوردن به عبادت

طبرانی از ابودرداء س روایت نموده، که گفت: قبل از این که پیامبر ص مبعوث گردد تاجر بودم، هنگامی که پیامبر ص مبعوث شد، خواستم هم تجارت کنم و هم عبادت، ولی برابر نیامد، بدین خاطر تجارت را ترک نمودم، و به عبادت روی آوردم. هیثمی (367/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‏اند.

انگيزه زهد و پارسايی وی س

ابونعیم این را در الحلیه (209/1) از ابودرداء س به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: سوگند به ذاتی که جان ابودرداء در دست اوست، دوست ندارم که امروز دکانی در دروازه مسجد داشته باشم، و هیچ نمازی در آن از نزدم فوت نگردد، و در آن هر روز چهل دینار فایده کنم، و همه آن را در راه خدا صدقه بدهم. به او گفته شد: ای ابودرداء چه چیز را در آن ناپسند می‏بینی؟ گفت: شدّت حساب را. این چنین این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (149/2) آمده، روایت نموده است.

و نزد ابونعیم همچنین از طریق دیگری از وی روایت است که گفت: من دوست ندارم که بر دروازه مسجد بایستم، و خریدوفروش نمایم و هر روز سیصد دینار فایده به دست آورم، و همه نمازها را در مسجد حاضر باشم، من نمی‏گویم: خداوند ﻷ بیع را حلال ننموده، و ربا را حرام نگردانیده است، ولی دوست دارم از کسانی باشم، که آنها را تجارت و خریدوفروش از یاد خدا غافل نمی‏کند.

و ابونعیم در الحلیه (222/1) از خالدبن حُدَیر اسلمی روایت نموده که: وی نزد ابودرداء وارد شد، زیرپای وی فرشی از پوست یا پشم بود، و بالایش لباس پشمی و بر پایش کفش پشمی قرار داشت، و خود مریض بود و عرقش نموده بود، خالد گفت: اگر خواسته باشی فرش خود را با برگ و جامه مرعزی[[651]](#footnote-651) که امیرالمؤمنین می‏فرستد پوشش بده گفت: ما منزلی داریم، و به طرف آن کوچ می‏کنیم و برای آن کار می‏نماییم. از حسان بن عطیه روایت است که گروهی از یاران ابودرداء از وی خواستند که ایشان را مهمان کند، وی آنان را مهمان نمود، کسی از آنان بر نمد خوابید و کسی از آن‏ها در لباس خود که بر تن داشت شب را سپری نمود، هنگامی که صبح شد نزد آن‏ها رفت این وضع‌شان را دانست و گفت: ما خانه‏ای داریم که برای آن جمع می‏نماییم، و به طرف آن بر می‏گردیم.

و نزد احمد از محمّدبن کعب روایت است که: گروهی در یک شب سرد نزد ابودرداء پایین شدند، او برای آنان طعام گرمی فرستاد، ولی لحاف برای‌شان نفرستاد. یکی از آنان گفت: بری ما نان فرستاد، ولی به سبب سردی به ما مزه نداد، من حتماً این را به او می‏گویم، دیگری گفت: بگذارش، ولی او قبول ننمود، و آمد تا این که بر دروازه ایستاد و او را نشسته یافت، و بر تن همسرش لباسی بود که قابل ذکر نیست، آن گاه آن مرد برگشت و گفت: گمان می‏کنم شب را همان طوری سپری نموده باشی که ما سپری نمودیم. گفت: ما برای خود منزلی داریم که به طرف آن انتقال می‏کنیم، بنابراین فرش‏ها و لحاف‏های مان را به‌سوی آن پیشتر فرستاده‏ایم، و اگر چیزی از آن را نزدمان می‏افتیم، آن را حتماً برایت می‏فرستادیم، و در پیش روی مان گردنه سختی است که سبک بار در آن از سنگین بار بهتر است. آیا آنچه را برایت می‏گویم فهمیدی؟ گفت: آری. این چنین در صفة الصفوة (263/1) آمده است.

آنچه ميان او و عمر ب واقع شد

در بخش انکار بر بلندمنشی امیر گذشت که: عمربن الخطاب س نزد وی داخل شد، و دروازه را فشار داد و دید که بندی ندارد و وارد خانه تاریکی شد، و شروع به جستجوی او نمود، تا این که بر وی افتاد، و بالشتش را دست نمود، که پالان است، و به فرشش دست برد که زمین است، و به لحافش دست برد، که جامه نازکی است. عمر گفت: خداوند تو را رحمت کند، آیا برایت فراخی نیاورده بودم؟ آیا برایت نکردم؟ ابودرداء س به او گفت: آیا حدیثی را که پیامبر خدا ص برای مان گفته بود به یاد داری؟ گفت: کدام حدیث؟ گفت: «باید دست داشته یکی از شما از دنیا چون توشه سواکار باشد». گفت: آری. ابودرداء افزود: ای عمر ما بعد از وی چه کردیم؟ می‏افزاید: آن گاه با یکدیگر گریه کنان گفتگو کردند تا این که صبح شد.

زهد و پارسايى معاذبن عفراء س

قصه وی با عمر ب درباره لباس

عمربن شبه از افلح مولای ابوایوب [انصاری] س روایت نموده، که گفت: عمر س به آماده ساختن لباس‌هایی برای اهل بدر هدایت می‏داد، و در [ساختن] آن‏ها استادی و مهارت به‌کار می‏رفت، وی برای معاذبن عفراء س لباسی فرستاد. معاذ به من گفت: ای افلح این لباس را بفروش، و من آن را برای او به یک هزار و پانصد درهم به فروش رسانیدم، بعد از آن گفت: برو، و به آن برایم غلام‌هایی خریداری کن، و برایش پنج غلام خریدم، سپ گفت: به خدا سوگند شخصی که دو پوست را برای پوشیدن بر آزادسازی پنج غلام ترجیح می‏دهد، بدون تردید سست رأی است، بروید همه‌تان آزاد هستید، این خبر به عمر س رسید، که وی لباس ارسالی را نمی‏پوشد. آن گاه با مصرف صددرهم، لباس خشن و زبری برایش آماده ساخت، هنگامی که فرستاده عمر آن را برایش آورد، گفت: فکر نمی‏کنم او این را توسط برای من فرستاده عمر آن را برایش آورد، گفت: فکر نمی‏کنیم او این را توسط تو برای من فرستاده باشد؟ پاسخ داد: بلی، به خدا سوگند، [او این را برای تو فرستاده، است]، آن گاه لباس را گرفت و به آن نزد عمر س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، این لباس را برای من فرستاده‏ای؟ گفت: آری، ما برایت از لباسهایی که برای تو و برادرانت انتخاب می‏کنیم، می‏فرستیم، ولی به من خبر رسید که تو آن را نمی‏پوشی. گفت: ای امیرالمؤمنین، من اگرچه آن را نمی‏پوشم، ولی دوست دارم از چیزهای خوبی که نزدت هست برایم بیاید، آن گاه دوباره لباسش را [مثل سابق] برایش فرستاد. این چنین در صفوه الصفوه (188/1) آمده است.

زهد لجلاج غطفانى س

امتناع ورزيدنش از سيری از ابتدايی كه اسلام آورده بود

طبرانی به اسنادی که در آن باکی نیست از لجلاج س روایت نموده، که گفت: شکمم را از ابتدایی که با پیامبر خدا ص اسلام آورده‏ام، سیر ننموده‏ام، فقط به اندازه کفایتم می‏خورم و می‏نوشم[[652]](#footnote-652). بیهقی افزوده است: وی یک صدوبیست سال زندگی نموده بود: پنجاه سال در جاهلیت، و هفتاد سال در اسلام. این چنین در الترغیب (423/3) آمده است. و این را ابوالعباس سراج در تاریخ خود، و خطیب در المتفق، چنان که در الاصابه (328/2) آمده، روایت کرده‏اند، و ابن عساکر آن را، چنان که در الکنز (86/7) آمده، روایت نموده است.

زهد عبداللَّه بن عمر ب

زندگی وی س

ابونعیم در الحلیه (298/1) از حمزۀبن عبداللَّه بن عمر ب روایت نموده، که گفت: اگر طعام زیادی هم نزد عبداللَّه بن عمر می‏بود پس از دریافت خورنده‏ای برای آن از آن سیر نمی‏شد، ابن مطیع نزد وی جهت عیادتش داخل شد، و او را دید، که جسمش لاغر شده است، آن گاه به صفیه ل گفت: آیا به وی توجّه نمی‏کنی؟ شاید اگر طعامی برایش بسازی، دوباره چاق و فربه شود، صفیه گفت: ما این کار را می‏کنیم، ولی او تمام خانواده‏اش را و هر کسی را که نزدش حاضر می‏شود به آن طعام فرا می‏خواند، بنابراین تو در این مورد همراهش صحبت کن، آن گاه ابن مطیع گفت: ای ابوعبدالرحمن، اگر طعامی برای خود انتخاب کنی، و جسمت دوباره به تو برگردد بهتر می‏شود، گفت: این هشت سال است که سپری می‏کنم، و یک مرتبه هم در آن سیر نشده‏ام - یا گفت: جز یک‏بار در آن سیر نشده‏ام - اکنون می‏خواهی در حالی که از عمرم جز چند روزی باقی نمانده است، سیر شوم.

و نزد وی از عمربن حمزه بن عبداللَّه روایت است که گفت: من با پدرم نشسته بودم، که مردی گذشت و گفت: از چیزی که در مورد آن با عبداللَّه بن عمر در روزی که تو را در جُرف دیدم، صحبت می‏نمودی به من خبر بده؟ گفت: گفتم: ای عبدالرحمن، استخوان‌هایت ضعیف شده، و سنت بزرگ گردیده و همنشینانت حق و شرف تو را نمی‏دانند، چه می‏شود وقتی به‌سوی آنان بازگشتی، فامیل خود را هدایت بدهی تا چیزی برایت آماده کنند، و در مورد طعامت توجّه نمایند. گفت: وای بر تو! به خدا سوگند، من از یازده سال، دوازده سال، سیزده سال و چهارده سال به این طرف سیر نشده‏ام، حتی یک بار هم سیر نشده‏ام، حالا چگونه سیر شوم در حالی که از عمرم جز چند روز باقی نمانده است.

گفتار وی هنگامی كه جوارش برايش اهدا شد

ابونعیم در الحلیه (300/1) از عبیداللَّه بن عدی - وی مولای عبداللَّه بن عمر ب بود - روایت نموده که: وی از عراق آمد، و عبداللَّه برای سلام دادن نزدش آمد، عبیداللَّه گفت: برایت هدیه‏ای آورده‏ام، گفت: چه آورده‏ای؟ گفت: جوارش، عبداللَّه بن عمر ب پرسید: جوارش چیست؟ پاسخ داد: طعام را هضم می‏کند[[653]](#footnote-653)، عبداللَّه گفت: من از چهل سال به این سو شکمم را از طعام پر ننموده‏ام، به آن چه کاری کنم؟

و نزد وی همچنین از ابن سیرین روایت است که: مردی برای ابن عمر ب گفت: برایت جوارش بسازم؟ گفت: جوارش چیست؟ گفت: چیزی است، که وقتی طعام تو را ثقیل و پر کند، و از آن استفاده کنی، آن را هضم می‏کند، [راوی] می‏گوید: ابن عمر گفت: من از چهارماه به این‏سو از طعام سیر نشده‏ام، و این بدان جهت نبوده، که من آن را به دست نیاورده‏ام، ولی من قومی را شناخته‏ام که یک بار سیر می‏شوند، و یکبار گرسنه. این را ابن سعد (110/4) از ابن سیرین به اختصار روایت نموده، و همچنین از نافع به اختصار روایت کرده است.

زهد وی پس از درگذشت پيامبر ص

ابونعیم در الحلیه (303/1) از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: من بعد از درگذشت پیامبر ص خشت را بالای خشت نگذاشته‏ام، و خرمایی هم ننشانده‏ام. این را ابن سعد (125/4) مانند آن، روایت نموده است.

حديث جابر و سُدی در اين باره

ابوسعید بن اعرابی به سند صحیح از جابر س روایت نموده، که گفت: هر یکی از ما که دنیا را دریافته، به آن روی آورده، و دنیا نیز به وی روی آورده است، به جز عبداللَّه بن عمر ب. و در تاریخ ابوالعباس سراج به سند حسن از سدی روایت است که گفت: گروهی از صحابه را دیدم و همه به این عقیده بودند، که در میان‌شان کسی به همان حالتی که از پیامبر ص جدا شده بود جز ابن عمر ب باقی نمانده است. این چنین در الاصابه (347/2) آمده است.

زهد و پارسايی حذيفه بن يمان س

ابونعیم در الحلیه (277/1) از ساعده بن سعد بن حذیفه روایت نموده، که حذیفه س می‏گفت: هیچ روزی روشن‏تر برای چشمم و محبوب‏تر برای نفسم از روزی نیست که به فامیل خود بیایم و طعامی نزدشان نیابم، و آنان بگویند: کم و زیادی نزدمان نیست!! این به خاطری که از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «خداوند از توجّه خانواده مریض به طعام خوردن مریض خود، زیادتر در دور داشتن و پرهیز نمودن یک مؤمن از دنیا توجّه دارد. و خداوند در آوردن سختی و مشکلات بر یک مؤمن از آرزوی خیر پدر به فرزندش زیادتر متعهد است». این را طبرانی از ساعده به مانند آن روایت نموده است[[654]](#footnote-654). هیثمی (285/10) می‏گوید: در آن کسانی‏اند، که آن‏ها را نشناختم.

انكار بر كسى كه در دنيا زهد پيشه ننمايد و از آن لذت ببرد و وصيت در تحفظ و دورى از آن

انكار پيامبر ص بر عائشه به خاطر دو مرتبه خوردن در يك روز

بیهقی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص مرا در حالی دید، که در یک روز دو مرتبه خورده بودم، وی گفت: «ای عائشه، آیا دوست نداری، جز شکمت دیگر وظیفه‏ای هم برایت باشد؟ در یک روز دو دفعه خوردن اسراف است، و خداوند مسرفین را دوست نمی‏دارد». و در روایتی آمده، که گفت: «ای عائشه، دنیا را فقط شکم خود گرفته‏ای؟ زیاده از یک خوردن در هر روز اسراف است، و خداوند مسرفین را دوست نمی‏دارد»[[655]](#footnote-655). این چنین در الترغیب (423/3) آمده است.

وصيت پيامبر ص به امّ المؤمنين عائشه ل

نزد ابن الأعرابی از عائشه ل روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا ص نشستم و گریه نمودم، گفت: «چه چیز تو را می‏گریاند؟ اگر پیوستن به من را می‏خواهی، باید به اندازه توشه یک سوار کار برایت کفایت کند، و با اغنیا مخالطت نکن»[[656]](#footnote-656). این چنین در الکنز (150/2) آمده است. ترمذی، حاکم و بیهقی مانند این را روایت نموده، و افزوده‏اند: «و لباسی را بدون پیوند زدن کنار نگذار». و رزین این را متذکر شده و در آن افزوده است: عروه گفت: عائشه ل تا این که لباس خود را پیوند نمی‏زد، و آن را بالا و پایین نمی‏نمود، لباس نو نمی‏گرفت، روزی برایش از نزد معاویه س هشتادهزار آمد، ولی یک درهم آن نزدش بیگاه ننمود، کنیزش به او گفت: چرا به یک درهم آن برای مان گوشت نخریدی؟ عائشه ل پاسخ داد: اگر به یادم می‏آوردی، این کار را می‏نمودم. این چنین در الترغیب (126/5) آمده است.

وصيت پيامبر ص برای ابوجحيفه

طبرانی از ابوجحیفه س روایت نموده، که گفت: من سوپی را با گوشت خوردم، بعد نزد پیامبر خدا ص در حالی آمدم که آروغ می‏زدم، فرمود: «ابوجحیفه، آروغ خود را از ما بازدار، چون سیرتر مردمان در دنیا، در قیامت از همه طولانی‏تر گرسنه می‏باشد»، بعد از آن ابوجحیفه تا جدایی‏اش از دنیا به پری شکم خود نان نخورد، وقتی که نان ظهر را می‏خورد، نان شب را نمی‏خورد، و وقتی که نان شب را می‏خورد، نهار را نمی‏خورد[[657]](#footnote-657)، هیثمی (31/5) می‏گوید: این را طبرانی در الاوسط والکبیر به سندهایی روایت نموده، و در یکی از سندهای الکبیر محمّدبن خالد کوفی آمده، که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (37/4) به مانند آن روایت کرده است. و بزار آن را به دو اسناد به مانند آن به اختصار روایت نموده، که رجال یکی از آنان ثقه‏اند. چنان که هیثمی (323/10) گفته است. و این را ابونعیم در الحلیه (256/7) از ابوجحیفه به معنای آن روایت نموده، و این قول او را که: بعد از آن ابوجحیفه تا جدایی‏اش از دنیا به پری شکم خود نان نخورد، متذکر نشده است.

آن‏چه ميان او ص و مردی شكم كلان واقع شد

طبرانی از جعده س روایت نموده که: پیامبر ص مرد شکم بزرگی را دید، و با انگشت خود در شکم وی زده گفت: «اگر این[[658]](#footnote-658) در غیر این[[659]](#footnote-659) می‏بود، برایت بهتر بود».

و در روایتی آمده است که کسی برای پیامبر ص خواب دید، [پیامبر ص] کسی را دنبال وی فرستاد، و او آمد و آن را برایش حکایت نمود - وی شکم بزرگی داشت -، آن گاه پیامبر ص با انگشت خود به شکم او زده گفت: «اگر این در غیر این مکان می‏بود، برایت بهتر بود»[[660]](#footnote-660). هیثمی (31/5) می‏گوید: همه این را طبرانی روایت نموده، و احمد نیز آن را روایت کرده، مگر این که وی این طور روایت نموده: پیامبر ص برای آن مرد خواب دید. و رجال همه رجال صحیح‏اند، به جز ابواسرائیل جشمی که ثقه می‏باشد.

انكار عمر بر جابر هنگام خريدن گوشت به خانواده‏اش

مالک از یحیی بن سعید روایت نموده که: عمر بن الخطاب س جابربن عبداللَّه س را در حالی دریافت که یک تن همراهش گوشت حمل می‏نمود، عمر گفت: آیا یکی از شما نمی‏خواهد که شکمش را برای همسایه و پسرعمویش گرسنه گرداند، و این آیه را چگونه فراموش می‏کنید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الاحقاف: 20].

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید، و از آن بهره گرفتید»[[661]](#footnote-661).

این چنین در الترغیب (424/3) آمده است.

و نزد بیهقی از جابربن عبداللَّه روایت است که گفت: عمربن الخطاب س با من در حالی روبرو شد، که گوشتی را به یک درهم خریده بودم، گفت: ای جابر! این چیست؟ گفتم: خانواده‏ام اشتها نمودند و یک درهم را برای‏شان گوشت خریده‏ام، آن گاه عمر س شروع نمود و تکرار می‏کرد: اهلم اشتها نمود تا این که آرزو نمودم، ای کاش درهم از نزدم افتاده بود، و یا با عمر روبرو نشده بودم. این چنین در الترغیب (424/3) آمده است. و ابن جریر از جابر این را طولانی‏تر از آن، چنان که در منتخب الکنز (407/4) آمده، روایت نموده است.

و سعیدبن منصور و عبدبن حمید و ابن المنذر و حاکم و بیهقی این را از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که: عمر س در دست جابربن عبداللَّه س یک درهم را دید، گفت: این درهم چیست؟ پاسخ داد: می‏خواهم، با این برای خانواده‏ام گوشت بخرم، چون اشتهای آن را نموده‏اند. عمر س گفت: آیا هر وقت چیزی را که اشتها نمودید آن را می‏خرید؟ این آیه را چگونه فراموش می‏کنید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ﴾.

ترجمه: «از طیبات و لذایذ خویش استفاده کردید؟».

و آن را متذکر شده. این چنین در المنتخب (406/4) آمده است.

انكار عمر س بر فرزندش عبداللَّه س وقتی كه نزد وی گوشت را ديد

عبدالرزاق، احمد در الزهد، عسکری در المواعظ و ابن عساکر از حسن روایت نموده‏اند، که گفت: عمر در حالی نزد پسرش عبداللَّه ب داخل شد، که نزدش گوشت بود، پرسید: این گوشت چیست؟ پاسخ داد: اشتهای این را نمودم، عمر س گفت: هر وقت چیزی را اشتها نمودی، می‏خوری؟ همین قدر اسراف برای یک شخص کافی است، که هر چیزی را اشتها نماید بخورد. این چنین در منتخب الکنز (401/4) آمده است.

وصيت عمر س به يزيدبن ابی سفيان

ابن المبارک از سعیدبن جبیر روایت نموده، که گفت: به عمر بن الخطاب س خبر رسید که یزید بن ابی سفیان ب طعام‏های متنوّع و رنگارنگ می‏خورد، آن گاه عمر س به مولای خود که به او یرفأ می‏گفتند گفت: وقتی که دانستی او برای شام خود حاضر شده، مرا خبر کن، هنگامی که به طعام شب خود حاضر شد، وی عمر س را خبر نمود، و عمر س آمد و سلام داد و اجازه خواست، او هم اجازه داد و عمر وارد شد، آن گاه شام برای او آورده شد، و سوپ و گوشت آورده شد، و عمر س با او خورد، بعد از آن گوشت بریان پیش کرده شد، یزید دست خود را دراز نمود، ولی عمر س دست خود را بازداشت، و بعد از آن گفت: ای یزیدبن ابی سفیان از خدا بترس!! آیا طعامی را بعد از طعامی می‏خوری؟ سوگند به ذاتی که جان عمر در دست اوست، اگر با سنت آنها مخالفت کنید، از راه آنها به بیراهه کشانیده خواهید شد. این چنین در منتخب الکنز (401/4) آمده است.

عمر س و بدگويی دنيا در پيش روی يارانش

ابونعیم در الحلیه (48/1) از حسن روایت نموده، که گفت: عمر س بر آشغال دانی گذشت و کنار آن توقّف نمود، گویی که یارانش از آن اذیت شدند. آن گاه گفت: این دنیای‌تان است که به آن حرص می‏ورزید - یا به آن روی می‏آورید! -.

نامه عمر س به ابودرداء وقتی كه در دمشق ساختمان بلندی ساخت

ابن عساکر از سلمه بن کلثوم روایت نموده که: ابودرداء س ساختمان بلندی را در دمشق بنا کرد، و این خبر به عمربن الخطاب س که در مدینه اقامت داشت، رسید، آن گاه برایش نوشت: ای عویمربن ام عویمر، آیا در منزلهای فارس و روم منزلی که برایت کفایت کند، نبود که به ساختن عمارت‏ها شروع نمودی؟ و شما ای یاران محمّد پیشوایان هستید!!.

و همچنین نزد وی وهناد و بیهقی از راشدبن سعد روایت است که گفت: به عمر س خبر رسید که ابودرداء س در حمص مستراحی بنا نموده است، آن گاه عمر س به او نوشت: اما بعد: ای عویمر، آیا در آنچه رومی‏ها از تزیین دنیا بنا نموده‏اند، برایت کفایت نبود، در حالی که خداوند به تخریب آن امر نموده است [تو به آباد کردنش شروع نموده‏ای] ! این چنین در کنزالعمال (62/8) آمده است. و این را ابونعیم در الحلیه (305/7) از راشدبن سعد به مانند آن روایت نموده است، و بعد از قول نزیین دنیا، افزوده است: و تجدید آن، در حالی که خداوند به تخریب آن خبر داده است، وقتی که این نامه‏ام به تو رسید، از حمص به دمشق برو. سفیان می‏گوید: وی را به این عقاب نمود.

نامه عمر س به عمروبن العاص در مورد منهدم ساختن بالاخانه خارجه بن حذافه

ابن عبدالحکم از یزید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: اوّلین کسی که در مصر بالاخانه ساخت خارجه بن حذافه س بود، و این خبر به عمربن الخطاب س رسید، آن گاه به عمروبن العاص س نوشت:

سلام، اما بعد: از ما خبر رسید، که خارجه بن حذافه بالاخانه بلندی ساخته، و خارجه خواسته است تا بر عورت‏های همسایگان خود مطّلع شود، وقتی که این نامه من به تو رسید، آن را إن شاءاللَّه منهدم کن. والسلام.

این چنین در الکنز (63/8) آمده است.

امّ طلق و وصيت عمر س

ابن سعد و بخاری در الادب از عبداللَّه رومی روایت نموده‏اند که گفت: نزد ام طلق به خانه‏اش رفتم، و متوجّه شدم که سقف خانه‏اش پست است، گفتم: ای ام طلق چرا سقف خانه‏ات پست است؟ گفت: ای پسرم، عمربن الخطاب س به والیان خود نوشته است، که ساختمان خود را بلند و برافراشته نکنید، چون بدترین روزهای‌تان همان روزی است، که ساختمان خود را بلند می‏کنید. این چنین در الکنز (63/8) آمده است.

نامه وی به سعد وقتی كه از وی اجازه ساختن خانه‏ای را طلب نمود

ابن ابی الدنیا و دینوری از سفیان بن عیینه روایت نموده‏اند، که گفت: سعدبن ابی وقاص به عمربن الخطاب ب وقتی که بر کوفه [والی] بود نامه‏ای نوشت، و از وی اجازه ساختن خانه‏ای را خواست، او در [جواب] نامه وی نوشت:

آنچه را بنا کن که تو را از گرمی آفتاب بپوشاند، و از باران در پناه دارد، چون دنیا جای چاره‏سازی است[[662]](#footnote-662). و به عمروبن العاص در حالی که والی مصر بود، نوشت:

با رعیتت چنان باش که دوست داری امیرت برای تو باشد. این چنین در منتخب الکنز (406/4) آمده است.

انكار عمر بر مردی كه [خانه خود را] با خشت پخته بنا نموده بود

ابونعیم در الحلیه (304/7) از سفیان روایت نموده، که گفت: برای عمربن الخطاب س خبر رسید، که مردی [خانه خود را] با خشت پخته ساخته است، گفت: گمان نمی‏کردم در این امت مثل فرعون باشد!! [راوی] می‏گوید: هدفش این قول [فرعون] است:

﴿فَأَوۡقِدۡ لِي يَٰهَٰمَٰنُ عَلَى ٱلطِّينِ فَٱجۡعَل لِّي صَرۡحٗا﴾ [القصص: 38].

ترجمه: «ای هامان برایم برای (پختن) گل آتش برافروز، و برایم قصری بساز».

انكار ابوايوب بر ابن عمر به خاطر تزيين ديوارها در مراسم عروسی پسرش

ابن عساکر از سالم بن عبداللَّه روایت نموده، که گفت: در زمان پدرم ازدواج نمودم، پدرم مردم را خواست، و از جمله کسانی که خواسته بود ابوایوب نیز بود، و خانه مرا با زعفران[[663]](#footnote-663) سبز پوشانیده بودند، آن گاه ابوایوب آمد، و سر خود را پایین نموده دید که خانه پوشانیده شده است، گفت: ای عبداللَّه، دیوارها را می‏پوشانید؟ پدرم - در حالی که حیا نموده بود - گفت: ای ابوایوب، زنان بر ما فشار آوردند، ابوایوب گفت: درباره هر کس می‏ترسیدم که زنان بر او غلبه کنند، ولی درباره تو نمی‏ترسیدم که بر تو غلبه نمایند! نه داخل خانه‌تان می‏شوم، و نه هم نان‌تان را می‏خورم. این چنین در کنزالعمال (63/8) آمده است.

وصيت ابوبكر س به سلمان س هنگام وفاتش

احمد در الزهد و ابن سعد (137/3) و غیر ایشان از سلمان س روایت نموده‏اند، که گفت: نزد ابوبکر س آمدم و گفتم: به من نصیحت کن، گفت: ای سلمان از خدا بترس، و بدان که در آینده فتوحاتی نصیب خواهد شد، و چنین نشود، که فایده و نصیب تو از آن فقط صرف شکم و پشتت گردد، و بدان کسی که نمازهای پنجگانه را بخواند، در امان و ذمه خدا صبح می‏کند، و در امان و ذمه خدا بیگاه می‏نماید، و هیچ کس از اهل خدا را نکش، که در آن صورت ذمّه خدا را می‏شکنی، خداوند تو را بر رویت در جهنم می‏اندازد. این چنین در الکنز (233/8) آمده است.

و در نزد دینوری از حسن روایت است که: سلمان فارسی در همان مریضی ابوبکر س که در آن درگذشت، نزدش آمد و گفت: ای خلیفه رسول خدا، به من وصیت کن، ابوبکر س گفت: خداوند دنیا را برای‌تان گشود نیست، و هیچ کسی از آن جز به قدر کفایت و ضرورت خود نگیرد. این چنین در الکنز (146/2) آمده است.

سخن ابوبكر س به عبدالرحمن بن عوف هنگام وفاتش

نزد ابونعیم در الحلیه (34/1) از عبدالرحمن بن عوف س روایت است که گفت: نزد ابوبکر س در همان مریضی اش که در آن وفات نمود رفتم، و بر او سلام دادم، گفت: دنیا را دیدم که روی آورده است، گرچه هنوز نیامده، ولی آمدنی است، و شما پرده‏های ابریشمی و بالش‌های دیباج خواهید ساخت، و از خوابگاه‏های پشم آذری[[664]](#footnote-664) احساس تکلیف و ناآرامی خواهید کرد، حتی گویی که یکی از شما برخار سعدان[[665]](#footnote-665) قرار داشته باشد. به خدا سوگند، این که یکی از شما پیش کرده شود و گردنش - در غیر حد - زده شود، برایش بهتر از آن است که در نعمت دنیا شنا نماید.

و این را همچنین طبرانی از عبدالرحمن مانند آن، چنان که در المنتخب (362/4) آمده، روایت نموده، و گفته است: این حدیث حکم مرفوع را دارد، به خاطر آن از آینده خبر می‏دهد.

حديث عمروبن العاص درباره زهد پيامبر ص و انكار عمرو بر ياران خود در عدم زهدشان

احمد از عبین بن ریاح روایت نموده، که گفت: از عمروبن العاص شنیدم که می‏گفت: شما به چیزهایی رغبت و علاقمندی می‏ورزید، که پیامبر خدا ص به آن‏ها بی علاقه بود، به دنیا علاقه می‏ورزید، در حالی که پیامبر خدا ص به آن بی علاقه بود، به خدا سوگند، هر شبی که از زندگی پیامبر ص بر وی سپری می‏شد، قرضداری‏اش در آن از دارایی‏اش زیادتر می‏بود. می‏گوید: بعضی اصحاب پیامبر خدا ص گفتند: ما رسول خدا ص را دیدیم که قرض می‏نمود[[666]](#footnote-666). در الترغیب (166/5) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و راویان آن راویان صحیح‏اند، این چنین حاکم این را روایت نموده، مگر این که وی گفته: هر سه روزی، از زندگی وی بر او سپری می‏شد، قرضداری‏اش در آن‏ها از دارایی‏اش زیادتر می‏شد. و ابن حبان این را در صحیح خود به اختصار روایت نموده است. و در روایتی نزد احمد از عمرو همچنین آمده که وی گفت: چه چیز راه و روش شما را از راه و روش پیامبر‌تان دور ساخته است؟! از زاهدترین و پارساترین مردم در دنیا بود، و شما راغب‏ترین مردم به آن هستید؟ هیثمی (315/10) می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‏اند. و این را ابن عساکر و ابن النجار به مانند آن چنان که در الکنز (148/2) آمده، روایت نموده‏اند.

قول عبداللَّه بن عمر س به پسرش وقتی كه از وی شلوار خواست

ابونعیم در الحلیه (301/1) از میمون روایت نموده که: مردی از پسران عبداللَّه بن عمر ب، از وی شلوار خواست و گفت: شلوارم پاره شده است. عبداللَّه به او گفت: ازارت را قطع کن و [دوباره] آن را [درست نموده] بپوش، جوان آن را ناپسند دید، آن گاه عبداللَّه بن عمر س به او گفت: وای بر تو، از خدا بترس، و از قومی نباشد، که آنچه را خداوند تعالی به آنان داده است، آن را در شکم‏ها و پشت‏های خود می‏گردانند!!

آنچه ميان ابوذر و ابودرداء در ساختن خانه اتاق افتاد

ابونعیم در الحلیه (163/1) از ثابت روایت نموده که: ابوذر از نزد ابودرداء ب در حالی گذشت که وی برای خود خانه‏ای می‏ساخت، گفت: سنگ‏ها را بر شانه‏های مردان حمل نمودی! ابودرداء پاسخ داد: می‏خواهم خانه‏ای بسازم، ابوذر مانند آن را به او گفت: ابودرداء گفت: ای برادرم شاید در دلت بر من به خاطر این خشمگین شده باشی؟! ابوذر گفت: اگر از نزدت در حالی می‏گذشتم که تو در نجاست و پلیدی خانواده‏ات بودی، برایم پسندیده‏تر از این حالتی بود که تو را در آن دیدم.

قول ابوبكر برای عائشه ب وقتی كه لباس جديدی را پوشيد

ابونعیم در الحلیه (37/1) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: باری پیراهن جدید خود را پوشیدم، و بدان نگاه می‏کردم، و از آن خوشم آمد و در شگفت شدم، ابوبکر س گفت: چه را می‏بینی؟ خداوند به‌سوی تو نظر نمی‏کند! گفتم: چرا؟ گفت: آیا ندانستی وقتی که عجب و خودبینی در بنده به خاطر زینت دنیا داخل شود. پروردگارش ﻷ وی را تا اینکه آن زینت را ترک نکند، بد می‏داند، و از وی نفرت می‏کند؟ می‏گوید: آن گاه آن را کشیدم و به او صدقه دادم. و ابوبکر گفت: شاید آن برایت کفّاره شده باشد.

قصه ابوبكر س با يكی از فرزندانش كه در بستر مرگ قرار داشت

ابونعیم در الحلیه (37/1) از حبیب بن ضمره روایت نموده، که گفت: یکی از پسران ابوبکر صدّیق س در بستر مرگ قرار داشت، و شروع نمود و به بالشی نگاه می‏کرد. هنگامی که وفات نمود برای ابوبکر گفتند: فرزندت را دیدیم که به بالش نگاه می‏نمود. می‏گوید: او را از بالش برداشتند، و در زیر آن پنج - یا شش - دینار یافتند. آن گاه ابوبکر س دست را به دست دیگر زد و استرجاع خوانده می‏گفت: «انا الله واناالیه راجعون!» گمان نمی‏کنم پوست گنجایش آن را داشته باشد[[667]](#footnote-667).

قول عمار برای ابن مسعود هنگامی كه وی را به ديدن منزلی كه ساخته بود دعوت نمود

ابونعیم در الحلیه (142/1) از عبداللَّه بن ابی هذیل روایت نموده، که گفت: هنگامی که عبداللَّه بن مسعود س منزل خود را بنا نمود، به عمار س گفت: بیا آنچه را بنا نموده‏ام ببین، عمار س روان شد و به‌سوی آن دید و گفت: بنای محکمی ساخته‏ای، و آرزوی دوری نموده‏ای - یا گفت: آرزوی بعید نموده‏ای - و زود می‏میری.

قول ابوسعيد خدری وقتی كه به وليمه‏ای دعوت شد

ابونعیم در الحلیه (323/3) از عطاء روایت نموده، که گفت: ابوسعید خدری س به ولیمه‏ای دعوت شد، و من با او بودم، و زرد و سبزی را دید، آن گاه گفت: آیا نمی‏دانید، که پیامبر خدا ص وقتی که نان ظهر را می‏خورد نان شب را نمی‏خورد، و وقتی که نان شب را می‏خورد، نان ظهر را نمی‏خورد[[668]](#footnote-668). ابونعیم می‏گوید: [این حدیث] عطاء غریب است، و جز وضین بن عطاء دیگر راویی را نمی‏شناسم که این را از وی روایت نموده باشد.

1. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (9/ 198-199) و در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1)
2. - ربذه قریه مشهوریست در نزدیک مدینه، که قبر ابوذر غفاری در آنجاست. از النهایه. [↑](#footnote-ref-2)
3. - یعنی نماز را قصر ننمود و مسافرانه نخواند. م. [↑](#footnote-ref-3)
4. - کنایه از حدود، احکام و اوامر و نواهی اسلام است. از النهایه. [↑](#footnote-ref-4)
5. - ضعیف. احمد (5/165) در آن چند ناشناخته وجود دارند. نگا: المجمع (5/216). [↑](#footnote-ref-5)
6. - گفتن: «انالله و انالیه راجعون». درباره نماز حضرت عثمان س در منی می‏گوییم، که آن نماز قصر نبود، که دشمنان وی در این مورد بر وی انتقاد روا داشته‏اند، به خاطر این که وی در مکه خانه و اهل داشت، و بر این اساس مقیم بود و نه مسافر. [↑](#footnote-ref-6)
7. - صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (4269). [↑](#footnote-ref-7)
8. - هدف روایت‌هایی است که رافضه آنها را از علی س مبنی بر ترجیح دادن خودش بر ابوبکر و عمر و عثمان ش روایت می‏کنند. [↑](#footnote-ref-8)
9. - بخاری (3707). [↑](#footnote-ref-9)
10. - وی عبداللَّه بن کوّاء، و از زعمای خوارج است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - نام مکانیست در بلندی‌های مدینه که در آن منازل بنی حارث قرار دارد. [↑](#footnote-ref-11)
12. - در نص شفا آمده که شاید هدف از آن قرآن باشد. [↑](#footnote-ref-12)
13. - صحیح. بیهقی در «الدلائل» (7/ 217-219) با سند ضعیف مرسل که در آن ابن لهیعه ضعیف هست اما بخاری این حدیث را به مانند آن از عروه از عائشه ب روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. - یعنی آخرین خطبه‏ای که بعد از وفات پیغمبر ص تا انعقاد خلافت ابوبکر صدّیق س گفته بود، ور نه بعد از این هم، عمر س چندین خطبه دیگر ایراد فرموده است چه در ایام خلافتش و چه قبل از آن. م. [↑](#footnote-ref-14)
15. - اشاره است به همراه بودن ابوبکر س با پیامبر ص در غار ثور در وقت هجرت به طرف مدینه، که خداوند نیز به آن اشاره نموده است. م. [↑](#footnote-ref-15)
16. - بخاری (7219). [↑](#footnote-ref-16)
17. - به نقل از ابن هشام، و همچنین بقیه اصلاحات از ابن هشام نقل گردیده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. - و در ابن هشام آمده: «حتى اریح علیه حق ان شاءالله». یعنی «حقش را به وی برگردانم». [↑](#footnote-ref-18)
19. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره این هشام (4/215) آمده است. ابن کثیر آن را در البدایة والنهایة (5/248) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-19)
20. - یعنی موسم حج. [↑](#footnote-ref-20)
21. - این آیه منسوخ می‏باشد و هدف اعراض از پدران، نسبت دادن خود به غیر پدر می‏باشد. [↑](#footnote-ref-21)
22. - در حدیث «کتیبه» استعمال شده، که گروه و یا گروهی از لشکر را افاده می‏کند ولی به خاطر نارسایی آن ما آن را لشکر ترجمه نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-22)
23. - این سخن را عمر س گفته است. و در اصل‏آمده: می‏خواهید ما را از اصل مان بازدارید، و امر را بدون ما تصاحب کنید. و این یک سخن تصحیف شده می‏باشد. [↑](#footnote-ref-23)
24. - یعنی چون کلام جانب مقابل تند بود خواستم با جواب مناسب تاثیر آن را از ابوبکر س دفع کنم. م. [↑](#footnote-ref-24)
25. - این چنین در اصل و البدایه آمده، و در ابن هشام این جمله نمی‏باشد. [↑](#footnote-ref-25)
26. - در حدیث چنین آمده است: «انا جذیلها الـمحكك، و عذیقها الـمرجب»، «جذیل» که تصغیر جذل است، کنده و چوبی را معنا می‏دهد، که آن را در مکانی برای شتران نصب می‏کنند، تا شترهای گرگین خود را بدان خارند و توسط آن شفا یابند، «وعذیق» که تصغیر «عذق» است، خرمای میوه دار را معنا می‏دهد، و «مرجب» که از «رجبه» گرفته شده پایه و چوبی را معنا می‏دهد که برای جلوگیری از افتادن خرما به آن نصب گردد، و خرما با تکیه نمودن بر آن از افتادن محفوظ می‏ماند، و گوینده این قول با بازی نمودن نقش میانجی می‏خواهد قبل از اظهار نظریه خود بگوید: من نظری را در مورد خلافت بعد از پیامبر ص که اکنون شما درباره آن به هم تا حدی اختلاف نموده‏اید، برای‌تان پیشکی می‏کنم که قابل اطمینان و قبول است، و می‏شود با اتکا به آن بر این مشکل فایق آمد. م. [↑](#footnote-ref-26)
27. - به نقل از البدایه. [↑](#footnote-ref-27)
28. - صحیح. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (4/211-214) آمده و به مانند آن در بخاری (6830) و احمد (1/55) و مسلم بطور مختصر (339). [↑](#footnote-ref-28)
29. - اصحاب صحاح سته را در اصطلاح محدثین جماعت می‏گویند. م. [↑](#footnote-ref-29)
30. - شاید اشاره به همان مصالحه‏ای باشد که گفتند: «از ما امیری باشد و از شما هم امیری»، یعنی اگر خواسته باشید این طرح صلح خود را پس می‏گیریم، و دست به جنگ می‏بریم. واللَّه‏اعلم. م. [↑](#footnote-ref-30)
31. - وی بشیربن سعد س است. [↑](#footnote-ref-31)
32. - سند آن ضعیف مرسل است: ابن ابی شیبة در مصنف خویش (8/573) و در سند آن ارسال و یک ناشناخته است (مردی از زریق ناشناخته است). [↑](#footnote-ref-32)
33. - صحیح. مسلم (7/129) از انس و بخاری (3744) و احمد (3/333). [↑](#footnote-ref-33)
34. - ضعیف. احمد (1/35) سند آن میان ابی البختری و عمر آنگونه که هیثمی می‌گوید منقطع است (5/183). [↑](#footnote-ref-34)
35. - بر ابوبکر س. [↑](#footnote-ref-35)
36. - اثر صحیح. ابن عساکر و عبدالرزاق در (مصنف) (9767). [↑](#footnote-ref-36)
37. - در اصل ابن الجبر آمده، ولی صحیح همان است که ما ذکر نمودیم، چنانکه در الاستیعاب آمده است. [↑](#footnote-ref-37)
38. - به نقل از الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-38)
39. - یعنی بیعت‌تان را فسخ و باطل گردانیدم. [↑](#footnote-ref-39)
40. - آن‏ها از غلام یک مقدار مال معینی را می‏گرفتند، پس امرشان نمود تا در حلال بودن آنچه از ایشان می‏گیرند دقّت و توجّه نمایند. [↑](#footnote-ref-40)
41. - یعنی این حدیث در نزد محدّثین قابل اعتماد نیست و از جمله احادیث منکر است. م. [↑](#footnote-ref-41)
42. - یعنی: او بهترین و مناسبت‏ترین کسانی است که آنها را برای خلافت‏اهل می‏بینی. [↑](#footnote-ref-42)
43. - منظور عثمان س این است که تو خوب‏تر از حال عمر س خبر داری. م. [↑](#footnote-ref-43)
44. - در زبان عربی استعمال «اللهم»، «بارخدایا» در همچو موارد، برای تمکین و استوار ساختن جواب در نفس شنونده استعمال می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-44)
45. - یعنی در کاری که رضای خداوند باشد راضی می‏شود و در موردی که خداوند راضی نباشد ناراضی می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-45)
46. - به نقل از الطبقات. [↑](#footnote-ref-46)
47. - الشعراء: (227). [↑](#footnote-ref-47)
48. - یعنی من در موقعی قرار دارم که در آن حالت کافر مسلمان، فاجر مخلص و دروغگو صادق میگردد، و آن حالت قرب موت است، پس چگونه ممکن است من در این حال در تعیین خلیفه، خود غرضی داشته باشم و حق را پایمال نمایم. م. [↑](#footnote-ref-48)
49. - مراد از امر اینجا علایم موت است. م. [↑](#footnote-ref-49)
50. - یعنی بر مسلمانان. م. [↑](#footnote-ref-50)
51. - عمربن الخطاب س می‏خواهد بداند که آیا مورد ضرب قرار گرفتن او توطئه‏ای از جانب گروهی از مردم بوده است، و آن گروه این عمل را به خاطر کدام عمل ناشایسته وی در مقابلش انجام داده‏اند، یا اینکه یک عمل خائنانه فردی بوده، و انگیزه‏های دیگری داشته است. م. [↑](#footnote-ref-51)
52. - در نص «علوج» استعمال شده، که جمع «علج» می‏باشد، و هدف از آن کفار عجم است، و این اشاره به همان سیاست عمربن الخطاب است که، اجانب را از سن بلوغ به بعد از ورود به مرکز دولت اسلامی که مدینه منوره بود، به خاطر حفظ آن از اختلاط و تکاثر افکار مختلف و جلوگیری از اعمال تخریبی در آن محدوده منع نموده بود، مگر این که عده‏ای از آتش پرستان بخاطر عوامل و اسباب مختلف وارد مدینه شدند، و در آنجا باقی ماندند، به ویژه ابولؤلؤ که نقاش، آهنگر و نجار بود و می‏توانست برای جامعه اسلامی خدمت نماید، وی به وساطت مغیره بن شعبه که امیر کوفه بود توانست وارد مدینه شود، و عمربن الخطاب س پس از درخواست مغیره برای وی که غلام او بود اجازه ورود داد، و بالاخره این او بود که در وقت نماز در سال (23) هجرت دست به این خیانت و جنایت فراموش ناشدنی زد، و عمر س به این قول خود می‏خواهد اشاره به همان سیاست خود نماید، که یارانش به گفته خود عمر س از آن نافرمانی و تعدّی نمودند. م. [↑](#footnote-ref-52)
53. - عمر س امر بنای کوفه و بصره را داده بود. [↑](#footnote-ref-53)
54. - وی حسن بصری است. [↑](#footnote-ref-54)
55. - عمربن الخطاب س سعد را از ولایت کوفه به خاطر شکایت اهل آن از وی برکنار نموده بود. [↑](#footnote-ref-55)
56. - یعنی حق تعیین شدن «به حیث خلیفه» را نداشت. م. [↑](#footnote-ref-56)
57. - در این نص کلمات داخل قوس و بعضی اصلاحات با مراجعه به حاشیه کتاب انتخاب شده است، که تحقیق کنندگان محترم اصل کتاب آن را گنجانیده‏اند. م. [↑](#footnote-ref-57)
58. - بخاری (1392) به مانند آن. [↑](#footnote-ref-58)
59. - در الطبقات، بنی عبدالمطلب آمده است. [↑](#footnote-ref-59)
60. - این و بقیه کلمات فوق داخل قوس‏ها از طبقات نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-60)
61. - یعنی اگر دو نفر اهل شورا یکی را نامزد خلافت کرد و دومی آن دیگری را و دومی آن دیگر را دوباره مشورت صورت گیرد تا رأی‏ها و نظرها طوری شود که اکثریت معلوم گردد و آن کس که رأی اکثر را حاصل کرد خلیفه شود. م. [↑](#footnote-ref-61)
62. - به نقل از ابن سعد. و در اصل آمده: در ایشان هستی. [↑](#footnote-ref-62)
63. - زیادتی است که سیاق آن را تقاضا می‏کند. [↑](#footnote-ref-63)
64. - در نص «شهیق»استعمال شده، که «دم فرو بردن و نفس بالا کشیدن» را افاده می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-64)
65. - به نقل از الطبقات (221/3)، و در اصل والمنتخب (383/4) ابوالعوجاء آمده است. [↑](#footnote-ref-65)
66. - گرچه در کتاب «می‏دهد» ذکر است اما مرادش خود سلمان است یعنی من با گوشت و خون خود شهادت می‏دهم. [↑](#footnote-ref-66)
67. - ترجمه: «بر مؤمنان دلسوز و مهربان بود». [↑](#footnote-ref-67)
68. - از کنزالعمال (147/3) افزوده شده است. [↑](#footnote-ref-68)
69. - مرسل است. [↑](#footnote-ref-69)
70. - به نقل از الطبقات (206/3). [↑](#footnote-ref-70)
71. - به نقل از الطبقات. [↑](#footnote-ref-71)
72. - به نقل از منتخب الکنز. [↑](#footnote-ref-72)
73. - یعنی آن‏ها را از بیرون شدن از مدینه منع نموده بود. [↑](#footnote-ref-73)
74. - سند آن مرسل است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - در صحیح مسلم نیست. [↑](#footnote-ref-75)
76. - به نقل از مسند. [↑](#footnote-ref-76)
77. - به نقل از مسند. [↑](#footnote-ref-77)
78. - هدفش عباس س است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - از صحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-79)
80. - صحیح. بیهقی در (الدلائل) (3/37). [↑](#footnote-ref-80)
81. - ضعیف. احمد (3/243) در آن علی ابن عاصم است. ابن حجر درباره‌ی او در تقریب (2/31) می‌گوید: صدوق است که اشتباه می‌کند و بر آن پافشاری می‌کند. [↑](#footnote-ref-81)
82. - در اصل سهیل آمده، و درست همان است که ما ذکر نمودیم، چنان که در «الروض الانف» آمده، و روایت‌هایی در مسند است که دلالت بدان می‏کند که سهل است، اما سهیل که برادر اوست قبلاً اسلام آورده بود. [↑](#footnote-ref-82)
83. - البته به نیکی. م. [↑](#footnote-ref-83)
84. - ضعیف. احمد (383، 384) در سند آن میان ابی عبیده بن عبدالله و ابن مسعود و پدرش انقطاع است. زیرا او از پدرش نشنیده است. همچنین ترمذی و حاکم آن را از طریق خود روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-84)
85. - این در روز خندق بود، رسول خدا ص کسی را نزد عیینه بن حصن و حارث بن عوف مری فرستاد، و هردوی‌شان رهبران غطفان بودند، و برای آنها ثلث میوه‏های مدینه را مشروط بر این اعطا نمود، که هردوی آنها با کسانی که با آنها هستند از وی و یارانش برگردند. [↑](#footnote-ref-85)
86. - و در سیرت ابن هشام آمده: «نزد سعدبن معاذ و سعدبن عباده فرستاد»، و این واضح‏تر است. [↑](#footnote-ref-86)
87. - این و دیگر کلمات داخل پرانتز از ابن هشام نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-87)
88. - یعنی دشمن هر چه قوت دارد از آن در مقابل ما استفاده کند، ما از آن باکی نداریم. م. [↑](#footnote-ref-88)
89. - ضعیف مرسل. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (3/133 و 134) آماده و زیادات از ابن هشام است. [↑](#footnote-ref-89)
90. - در اصل «مدینه» آمده، و در هیثمی «دنیة» آمده که «ذلت» را معنا می‏دهد، و همین دومی درست می‏باشد. [↑](#footnote-ref-90)
91. - به روایت بزار. [↑](#footnote-ref-91)
92. - ذکر سعدبن خیثمه و سعدبن ربیع ب در اینجا درست نیست چون اول در بدر شهید شده بود، و دومی در احد به شهادت رسیده بود، و ممکن ذکر آن دو در این مقام و همی از طرف نقل کنندگان نسخه‏ها باشد. [↑](#footnote-ref-92)
93. - این چنین در اصل و المجمع آمده است. [↑](#footnote-ref-93)
94. - این چنین در اصل به نقل از الکنز آمده، ولی درست «حصن» با حذف یاء است. [↑](#footnote-ref-94)
95. - این چنین در اصل والاصابه آمده، و شاید درست «گفتند» باشد. [↑](#footnote-ref-95)
96. - زیادت‏های داخل پرانتزها و تصحیحات از الاصابه نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-96)
97. - هدفش خلافت است. [↑](#footnote-ref-97)
98. - یعنی هیچ کس از اسلام مرتد نشود. [↑](#footnote-ref-98)
99. - یعنی در جایی که در یک طرف آن قبر رسول خدا ص قرار دارد و در طرف دیگرش منبر شریف. م. [↑](#footnote-ref-99)
100. - سند آن ضعیف است. ابن سعد در طبقات (8/ 463) و سعید بن منصور در سنن خویش (520-521) و بیهقی (7/ 63-64) و حاکم (3/142) وی آن را صحیح دانسته و بیهقی در این باره گفته است: منقطع است. منظور وی میان علی بن حسین و عمر است. اما حدیث دارای طرق دیگری هست که در مجموع آن شیخ آلبانی حکم به صحت آن داده است: الصحیحة (2036) و صحیح الجامع (4527). [↑](#footnote-ref-100)
101. - یعنی همراه شرف صحبت شرافت نسب نیز باشد. [↑](#footnote-ref-101)
102. - یعنی در این مسئله و معضله فرو رو و حل آن را بیرون آور، و غواص کسی است که در بحر به خاطر کشیدن لؤلؤ و مانند آن فرو می‏رود. [↑](#footnote-ref-102)
103. - این کلامی است که به خاطر جمع شدن مردم گفته می‏شد. م. [↑](#footnote-ref-103)
104. - به نقل از طبری، طبع دارالمعارف در مصر. [↑](#footnote-ref-104)
105. - طبرانی در «الکبیر» (17/ 45) سند آن آنگونه که در (المجمع) (5/319) آمده منقطع است. [↑](#footnote-ref-105)
106. - نام قبیله‏ای است. [↑](#footnote-ref-106)
107. - به نقل از المسند والمجمع. [↑](#footnote-ref-107)
108. - در المسند: «قوم ما» آمده، و در المجمع آمده: «برای ما امان بدهی». و این بهتر است. [↑](#footnote-ref-108)
109. - به نقل از المسند و المجمع. [↑](#footnote-ref-109)
110. - به نقل از المسند. [↑](#footnote-ref-110)
111. - ضعیف. احمد (1781) و بیهقی در «الدلائل» (3/14) در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است: المجمع (6/ 66). [↑](#footnote-ref-111)
112. - به نقل از البدایه. [↑](#footnote-ref-112)
113. - هدف قرار گرفت و نمرد. [↑](#footnote-ref-113)
114. - ابن أبی شیبة (3/18). [↑](#footnote-ref-114)
115. - روایت بزار. [↑](#footnote-ref-115)
116. - ضعیف. ترمذی (2876) و ابن ماجه (7/2) و ابن حبان (2578) در سند آن عطاء مولای احمد است که در آن جهالت است. نگا: ضعیف الجامع (2452). [↑](#footnote-ref-116)
117. - در اصل چنین آمده است: «واني قد آثرتکم بعبدالله على نفسى أثرة»، اما کلمه «اثرة» در طبقات ابن سعد و حاکم و هیثمی وجود ندارد، و از این که آن عکس مطلوب عمر س را افاده می‏کرد از جانب تحقیق کنندگان کتاب حذف شده است. [↑](#footnote-ref-117)
118. - او را به خاطر اندازه و جریب کردن روان کرده بود. [↑](#footnote-ref-118)
119. - شاید هدف از نفر سوم خذیفه بن یمان باشد، زیرا او را نیز عمر س با عثمان بن حنیف فرستاده بود. [↑](#footnote-ref-119)
120. - هفتاد سال. م. [↑](#footnote-ref-120)
121. - یعنی از تو جز خیر و خوبی نمی‏دانیم. [↑](#footnote-ref-121)
122. - بسیار ضعیف. طبرانی در الکبیر (2/ 39) در سند آن سوید بن عبدالعزیز است که آنگونه که در «التقریب»(1/ 340) و مجمع الزوائد (5/205) آمده متروک است. [↑](#footnote-ref-122)
123. - این چنین در اصل و هیثمی آمده است. [↑](#footnote-ref-123)
124. - یعنی مرا آن قدر احترام می‏کردند که در خود احساس دگرگونی و بزرگی نمودم. م. [↑](#footnote-ref-124)
125. - ضعیف. بزار؛ در سند آن سوار بن داوود است که ضعیف است: (المجمع) (5/ 201). [↑](#footnote-ref-125)
126. - ضعیف. طبرانی (2/59) در سند آن یحیی بن اسحاق است که مقبول است (التقریب) (2/86) یعنی اگر متابعه شود مگر نه ضعیف (لین) است. [↑](#footnote-ref-126)
127. - یعنی: وظیفه امارت و والی بودن را دیگر برایت به عهده نمی‏گیرم. م. [↑](#footnote-ref-127)
128. - ضعیف. نگا: (المجمع) (5/201). [↑](#footnote-ref-128)
129. - هدفش این است: ای کسی که طعامت حلال است. [↑](#footnote-ref-129)
130. - مرادش این است: پنج چیز که آنها ارکان اسلام‌اند قابل حفظ است، آیا اگر آنها را برایت بیان دارم حفظ‌شان می‏کنی؟ [↑](#footnote-ref-130)
131. - در عربی برای آن نقیب استعمال شده. م. [↑](#footnote-ref-131)
132. - مستدرک (3/249). [↑](#footnote-ref-132)
133. - این چنین در اصل آمده، و ممکن درست: فرزندان سعیدبن العاص باشد. [↑](#footnote-ref-133)
134. - به نقل از حاکم. [↑](#footnote-ref-134)
135. - به نقل از حاکم. [↑](#footnote-ref-135)
136. - یعنی بعد از وی دیگر برای کسی عهده دار امارت و ولایت نمی‏شویم. م. [↑](#footnote-ref-136)
137. - اینجا با مراجعه به پاورقی اصلاحی صورت گرفته است، و آن این که: در اصل «نزد آن‏ها» آمده، که شاید درست «نزد پیامبر ص» باشد. م. [↑](#footnote-ref-137)
138. - در اصل: «خالفهم» آمده، و ممکن درست «خالطهم» باشد، که در ترجمه همین احتمال مراعات شده است. [↑](#footnote-ref-138)
139. - والی یا امیر مقرر کند. م. [↑](#footnote-ref-139)
140. - در اصل: «امیه» آمده، که خطاء است. [↑](#footnote-ref-140)
141. - یعنی مالم گرفته شود و از قبضه‏ام خارج کرده شود. م. [↑](#footnote-ref-141)
142. - یعنی برگشت به‌سوی خداوند ﻷ را. [↑](#footnote-ref-142)
143. - در اصل و المجمع آمده: «کسی را مجبور نکن» و شاید درست همان باشد که در ترجمه نقل نمودیم. [↑](#footnote-ref-143)
144. - ضعیف. احمد (1/66) از عفان از حماد بن سلمة از ابی سنان از یزید بن موهب. شیخ احمد شاکر(475) می‌گوید: در سند آن بحث است. [↑](#footnote-ref-144)
145. - صحیح. طبرانی و ابویعلی و نگا: صحیح الجامع (4477) و ارواء الغلیل (2613) و به مانند آن از بریدة در صحیح الترغیب والترهیب (2195) و (2172). [↑](#footnote-ref-145)
146. - جایی است نزدیک تبوک. [↑](#footnote-ref-146)
147. - یعنی قصد کردم. م. [↑](#footnote-ref-147)
148. - ترسید بر وی گمان شود که خواهان خلافت است. [↑](#footnote-ref-148)
149. - یعنی در مشکلاتش من واقع شوم و فائده‏اش به آنها برسد. م. [↑](#footnote-ref-149)
150. - صحیح. احمد (5/ 66) آلبانی آن را در (صحیح الجامع) (7520) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-150)
151. - نگا: الصحیحة (179). [↑](#footnote-ref-151)
152. - به نقل از هیثمی. [↑](#footnote-ref-152)
153. - سریه آن گروه از مجاهدین را گفته می‏شد که رسول خدا ص آنان را می‏فرستاد، و خود همراه‏شان نمی‏رفت. م. [↑](#footnote-ref-153)
154. - یعنی تو اشخاص را بدون اجازه و مشورت ام امان می‏دهی در حالی که من امیر توام؟ باید بدون اجازه من هیچ کسی را پناه ندهی. م. [↑](#footnote-ref-154)
155. - ضعیف. ابن جریر (5/ 148) ابن ابی حاتم (3/ 91، 5531) و ابن مردویه چنانکه در ابن کثیر (1/ 518) آمده و در سند آن حکم بن ظهیر است که ضعیف است. ابن جریر آن را از طریق سدی بصورت مرسل روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. - در روایت دیگری در مسند آمده: مردی از کمکی‏های حمیر، یعنی از کسانی که آمده بود و ارتش اسلامی را کمک می‏نمودند. [↑](#footnote-ref-156)
157. - از مسند احمدبن حنبل (28/6) و بیهقی (310/6) اضافه شده است. [↑](#footnote-ref-157)
158. - به نقل از المسند و در اصل: پایش را قطع نموده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. - از المسند. [↑](#footnote-ref-159)
160. - در این نص اصلاحی به نقل از مسند احمدبن حنبل (28/6) و بیهقی (310/6) برخلاف اصل صورت گرفته است. [↑](#footnote-ref-160)
161. - یعنی امیران مرا که خود تعیین نموده‏ام می‏گذارید و از امرشان سرباز می‏زنید. م. واللَّه‏اعلم. [↑](#footnote-ref-161)
162. - مسلم (1753) احمد (6/ 28) و ابوداوود (2719). [↑](#footnote-ref-162)
163. - در حاکم آمده: و تصمیم گرفت او را ناسزا گوید، و این مناسب‏تر به نظر می‏خورد. [↑](#footnote-ref-163)
164. - دارا شهری است در عراق. [↑](#footnote-ref-164)
165. - صحیح لغیره. حاکم (3/ 290) حاکم آنرا صحیح دانسته و ذهبی در ادامه می‌گوید: «در آن ابن زریق است که واهی است» من (محقق) می‌گویم: حدیث را بصورت مرفوع احمد (4/ 9) و حمیدی (562) و طبرانی در الکبیر (1/ 190 /2) از خالد بن حکیم بن حزام روایت کرده‌اند... آلبانی در الصحیحة (1442) می‌گوید: و این اسناد صحیح است. نگا: صحیح الجامع (998). [↑](#footnote-ref-165)
166. - ضعیف. بزار (1633) در سند آن حبیب بن خالد است که ضعیف است: میزان (2/ 454). [↑](#footnote-ref-166)
167. وی از خوارج است. [↑](#footnote-ref-167)
168. - ضعیف. بیهقی (8/ 163) در سند آن کسیب بن زیاد العدوی است که تنها ابن حبان او رو ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-168)
169. - یعنی مسلمان شدیم و به اطراف رسول خدا جمع شدیم تا از آتش نجات یابیم. م. [↑](#footnote-ref-169)
170. - صحیح. بخاری (4340) مسلم (1840) ابوداوود (2625) نسائی (7/ 59) احمد (1/ 82، 124). [↑](#footnote-ref-170)
171. - درست این است که: عبداللَّه از بنی سهم از قریش است و انصاری نمی‏باشد. [↑](#footnote-ref-171)
172. - این حکم به حدیث مریضی رسول خدا ص در هنگام وفاتش منسوخ است، چون در آن آمده که: رسول خدا نشسته نماز را امامت نمود و مردم در عقبش ایستاده نماز گزاردند، و حدیث مؤید این مطلب در بخاری، مسلم و غیره کتب حدیث مذکور است. م. [↑](#footnote-ref-172)
173. - حسن. ابویعلی (5450) ابن حبان (2109، 2110) شیخ ارناووط آن را در تحقیق ابن حبان حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-173)
174. - ضعیف. احمد (5/ 144) در آن شهربن حوشب است. درباره‌ی وی سخن است: تقریب (1/335) هیثمی وی را در (المجمع) (5/ 223) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-174)
175. - وقتی که ابوذر س به ربذه تبعید گردید و وقت نماز فرارسید شخص سیاهی که بر صدقات آن محل مقرر بود برای امامت پیش شد اما وقتی که ابوذر س را دید قصد نمود که عقب برود و ابوذر س را پیش کند، ولی ابوذر س به او گفت: در جای خود بمان عقب نیا، زیرا من به خاطر امر رسول خدا ص به تو اقتدا خواهم کرد و منقاد خواهم بود. م. [↑](#footnote-ref-175)
176. - عبدالرزاق در مصنف (3782). [↑](#footnote-ref-176)
177. - یعنی تو را برکنار نموده است. [↑](#footnote-ref-177)
178. - یعنی والیان. [↑](#footnote-ref-178)
179. - با مراجعه به پاورقی اصلاحی صورت گرفته است. م. [↑](#footnote-ref-179)
180. - در عربی به او «عریف» گفته می‏شود. و عریف کسی است که از امور قبیله یا جماعت که موظف به احوال آن‏ها است سرکشی و وارسی می‏کند، و امیر از طریق وی احوال آن‏ها را به دست می‏آورد. [↑](#footnote-ref-180)
181. - در سند آن ضعف است. ناشناخته بودن کسی که شمر از وی روایت کرده است مشکل این سند است. [↑](#footnote-ref-181)
182. - یعنی به‌سوی قبیله بلی و عبداللَّه. م. [↑](#footnote-ref-182)
183. - معرکه ذات سلاسل پس از غزوه مؤته در جمادی الثانی سال هشتم هجری برای تأدیب و در هم کوبیدن قضاعه و قبیله‏ها و شاخه‏های مربوط به آن، و برای جلوگیری و تخریب نقشه عملیاتی آنها بر مدینه به تحریک روم، صورت گرفته بود، در قدم نخست رسول خدا ص برای برآورده ساختن این هدف سیصد تن از بزرگان مهاجرین و انصار را که سی اسب نیز با خود همراه داشتند، به سرکردگی عمروبن العاص که از اسلام آوردنش بیشتر از چهارماه نمی‏گذشت اعزام داشت، و می‏توان علت و انگیزه ناخرسندی عمر س را در روایت بعدی و در همین نقطه جستجو نمود، و در عین حال می‏توان درس‌هایی را از این واقعه درباره اهمیت تخصص، گریز از اختلاف در چنان لحظات مهم، فرمان برداری و اخلاق اصحاب آموخت. م. [↑](#footnote-ref-183)
184. - ضعیف مرسل. بیهقی در (الدلائل) (4/ 400). [↑](#footnote-ref-184)
185. - در اصل: مشارق آمده ولی درست همان است که ما ذکر نمودیم. [↑](#footnote-ref-185)
186. - نابغه اسم مادر عمرو است. [↑](#footnote-ref-186)
187. - ضعیف مرسل. [↑](#footnote-ref-187)
188. - در صل کتاب «گفت» آمده است. م. [↑](#footnote-ref-188)
189. - بخاری (7178). [↑](#footnote-ref-189)
190. - شاید درست اضافه کلمه «بروی» در اینجا باشد که افتاده است. [↑](#footnote-ref-190)
191. - صحیح. بیهقی (8/ 165) احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و ابن حبان. نگا: صحیح الجامع (1619) و الصحیحة (888). [↑](#footnote-ref-191)
192. - یعنی باید درکلامت دروغی نیابد. م. [↑](#footnote-ref-192)
193. - در اصل بشربن سعد آمده، ولی درست همان است که ما ذکر نمودیم. [↑](#footnote-ref-193)
194. - این چنین در اصل آمده، و ظاهر: ابوقبیل است، و نامش حی بن هانی‏ء معافری می‏باشد، که ثقه است. این چنین در کتاب الجرح و التعدیل ابن ابی حاتم الرازی (275/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - این چنین در اصل آمده، و شاید این تصحیف از جمعه باشد. [↑](#footnote-ref-195)
196. - صحیح. البته اگر ابومقبل آن را از معاویه شنیده باشد. ابویعلی در مسندش (7382) و طبرانی در الکبیر (19/ 394). [↑](#footnote-ref-196)
197. - صحیح. تخریج آن قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-197)
198. - البته به حیث والی یا مسؤول. م. [↑](#footnote-ref-198)
199. - طلا و نقره. [↑](#footnote-ref-199)
200. - یعنی با معاویه س در پیش روی خداوند دعوا می‏کنم. [↑](#footnote-ref-200)
201. - شاید درست چنین باشد: «اگر آنچه برای من در نزد توست برایم خیر باشد». [↑](#footnote-ref-201)
202. - به نقل از طبری. [↑](#footnote-ref-202)
203. - وفد هیئتی را گویند که به نمایندگی از یک قوم یا گروه به طرف سلطان یا خلیفه می‏رود. م. [↑](#footnote-ref-203)
204. - یعنی اگر غلامی از غلامان از او چیزی خواهش کند آیا به او پاسخ مثبت می‏دهد؟. م. [↑](#footnote-ref-204)
205. - به نقل از طبری، و در اصل به شکل دیگری آمده، که این از آن درست‏تر می‏باشد. [↑](#footnote-ref-205)
206. - مراد از نرمی دروازه آن است که دخول در آن آسان باشد و مانعی موجود نباشد. م. [↑](#footnote-ref-206)
207. - در اصل «عن» آمده، که «از» معنی می‏دهد، و این تصحیفی است از «أن» که در ترجمه مراعات شده است. [↑](#footnote-ref-207)
208. - در ترجمه این فقره تصرف اندکی با مراجعه به پاورقی کتاب که از طبری نقل شده، به خاطر موجودیت اشکال در متن نص، صورت گرفته است. م. [↑](#footnote-ref-208)
209. - یعنی همراه قرآن حدیث را یکجای نوشته نکید. [↑](#footnote-ref-209)
210. - توضیحات داخل پرانتز در این نص از الحلیة افزوده شده‏اند. [↑](#footnote-ref-210)
211. - مسلم (2069). [↑](#footnote-ref-211)
212. - امیرشان عبداللَّه بن قرط بود. [↑](#footnote-ref-212)
213. - در نص: «باز کن» و ممکن درست «بکش» باشد، که آن را در ترجمه مراعات نمودیم، و هدف چنین است: آب را بکش و برای شتران بده. [↑](#footnote-ref-213)
214. - اینجا نیز اصلاحی با مراجعه به پاورقی صورت گرفته است، در اصل «پایین می‏شد» آمده، و شاید درست «می‏کشید» باشد، که در ترجمه مراعات شده است. [↑](#footnote-ref-214)
215. - یعنی چه مدت است که از این کارها باز ماندی و امیر شدی. م. [↑](#footnote-ref-215)
216. - این چنین در اصل آمده است. این کلام غیرواضح می‏باشد، بناء ما در اینجا کلامی را از هیثمی والمسند متذکر می‏شویم که این کلام پیچیده را واضح می‏سازد: «پس عمر گفت: آیا چیزی برایت توشه داد؟ پاسخ داد: خیر. و گفت: تو را چه بازداشت که تو برایم توشه بدهی. عمر گفت: من بد دیدم که برایت امر نمایم و برای تو سرد باشد و بالای من گرم، و اطرافم اهل مدینه‏اند که گرسنگی ایشان را کشته است، و از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: الخ». [↑](#footnote-ref-216)
217. - یعنی خود را در حالی که همسایه‏اش گرسنه باشد سیر نمی‏کند. م. [↑](#footnote-ref-217)
218. - ضعیف. احمد (1/ 54، 55) که منقطع است. ابوعبایة بن رافع از عمر نشنیده است: هیثمی (8/ 317). شیخ احمد شاکر (رحمه الله) آن را به سبب انقطاع ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-218)
219. - یعنی والی شوی و کار ولایت را پیش ببری. [↑](#footnote-ref-219)
220. - وی غلام و محافظ عمر س بود. [↑](#footnote-ref-220)
221. - یعنی دروازه را بگیر، و نگذار کسی بیرون شود. م. [↑](#footnote-ref-221)
222. - یعنی تو هم این قسم عمل کردی. م. [↑](#footnote-ref-222)
223. - یعنی برای والی زندگی پایین‏تر از این نمی‏سزد. م. [↑](#footnote-ref-223)
224. - یعنی به جامه‏ای که روی وی چون لحاف بود. [↑](#footnote-ref-224)
225. - صحیح. ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (20/ 17 – 19). این متن را از طریق سلمان فارسی ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (10/54) و ابن ماجه (4004) و طبرانی در (الکبیر) (6069) و (6060) و حاکم (4/ 7891) روایت نموده‌اند وی (حاکم) آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده... علامه آلبانی نیز آن را در (صحیح الترغیب) (3225) حسن دانسته است. نگا: سیر اعلام النبلاء (13/ 349، 351). [↑](#footnote-ref-225)
226. - یعنی تویی که در هر خیر از من سبقت می‏کنی. م. [↑](#footnote-ref-226)
227. - بخاری (5641). [↑](#footnote-ref-227)
228. - در سنن خود (8/ 163). [↑](#footnote-ref-228)
229. - یعنی از تبدیلی آنها مشغول و غافل شد. م. [↑](#footnote-ref-229)
230. - یعنی بر امیر همان ارتش. [↑](#footnote-ref-230)
231. - صحیح. ابوداوود (2960) آلبانی آن را در صحیح ابوداوود (2565) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-231)
232. - در هر دو نص در اصل همین طور آمده است، و شاید درست چنین باشد: «قبل از این که صبح نمایی» و «قبل از این که بیگاه نمایی». [↑](#footnote-ref-232)
233. - یعنی قصد دارد ابوعبیده را از منطقه طاعون دور سازد تا زنده ماند. [↑](#footnote-ref-233)
234. - یعنی گویی که وی مرده است. [↑](#footnote-ref-234)
235. - یعنی هوای مرطوب و وخیم دارد. [↑](#footnote-ref-235)
236. - بخاری (4304) و مسلم (1688). [↑](#footnote-ref-236)
237. - یعنی نسائی، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه. م. [↑](#footnote-ref-237)
238. - یعنی چرا شکست خوردند؟ [↑](#footnote-ref-238)
239. - یعنی ابوبکر. [↑](#footnote-ref-239)
240. - بخاری (7170) و مسلم (1751) و ابوداوود (2717) و ترمذی (1562) و ابن ماجه (2837). [↑](#footnote-ref-240)
241. - ضعیف. احمد آن را با سند منقطع روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-241)
242. - یعنی چون گردن بند و چیزی که بر گردن آویخته شود. [↑](#footnote-ref-242)
243. - یعنی کمی و زیادی که در بین واقع شد به همدیگر بخشش کنید. م. [↑](#footnote-ref-243)
244. - صحیح. مسلم (1713) بخاری (2680) ابن أبی شیبة (5/ 356) سند ابن ابی شیبة حسن است. [↑](#footnote-ref-244)
245. - یعنی آیا صاحب حق را هرگز ندیدید؟ صاحب حق این‏طور زبان درازی می‏داشته باشد. م. [↑](#footnote-ref-245)
246. - یعنی: کسانی که آنچه از حقوق بالای‌شان است آن را ادا می‏کنند. [↑](#footnote-ref-246)
247. - صحیح. ابن ماجه (2426) و آلبانی آن را در (صحیح ابن ماجه) (1969) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-247)
248. - ضعیف. طبرانی در (الکبیر) (24/ 233، 234) هیثمی در (المجمع) (4/ 140) می‌گوید: طبرانی آن را در معجم الاوسط و الکبیر روایت کرده است و در سند آن حیان بن علی است که گروهی او را ثقه دانسته‌اند و گروهی دیگر او را ضعیف دانسته‌اند./ آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1140) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-248)
249. - بیهقی (8/ 49). [↑](#footnote-ref-249)
250. - در قانون اسلامی اگر مدّعی برای خود شاهد نداشته باشد، بر مدّعی علیه که انکار کند سوگند است، در اینجا چون ابی س شاهد نداشت، و عمر س انکار نمود، پس باید طبق قاعده فوق سوگند یاد می‏نمود، اما زید س از ابی خواست تا امیرالمؤمنین را از سوگند خوردن معاف دارد، و به ابی گوشزد نمود که این درخواست را فقط برای عمر نموده است. م. [↑](#footnote-ref-250)
251. - مرسل است از زید بن أسلم. [↑](#footnote-ref-251)
252. - قنطار «ماخوذ از یونانی است» و واحد مقیاس وزن را افاده می‏کند، وزنی در حدود صد رطل، به معنای بسیار. پوست گاو پر از زر نیز گفته‏اند، در فارسی خرتال، و خرطال هم گفته شده جمع قناطیر، فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-252)
253. - مرسل است از سعید بن مسیب. [↑](#footnote-ref-253)
254. - یعنی حدیث اسلم. م. [↑](#footnote-ref-254)
255. - در اصل والمنتخب: عتبه بن الحارث آمده که اشتباه است. [↑](#footnote-ref-255)
256. - یعنی اشخاص بیگانه نزد وی داخل می‏شدند. [↑](#footnote-ref-256)
257. - یعنی بر تو تاوانی نیست. م. [↑](#footnote-ref-257)
258. - وی محمّدبن عمروبن العاص می‏باشد. [↑](#footnote-ref-258)
259. - شاید درست چنین باشد: «کدام یک از ما هست که اراده گناه را نمی‏کند». [↑](#footnote-ref-259)
260. - شاید درست: «در گوش‌هایش» باشد. [↑](#footnote-ref-260)
261. - برای امیر. م. [↑](#footnote-ref-261)
262. - بیهقی (8/ 323). [↑](#footnote-ref-262)
263. - در شرح حیات الصی به حِرْمازی است. [↑](#footnote-ref-263)
264. - وی از اولاد فارس بود که در یمن حکومت می‏کرد، و مسلمان شده بود. [↑](#footnote-ref-264)
265. - یعنی به قوانین دخول بر خلفاء و سلاطین آشنا هستیم. م. [↑](#footnote-ref-265)
266. - وی در اواخر زندگی پیامبر خدا ص در یمن ادّعای نبوّت کرده بود. [↑](#footnote-ref-266)
267. - هدف از مثله قطع نمودن و بریدن اعضای بدن می‏باشد. م. [↑](#footnote-ref-267)
268. - منکر است. طبرانی در الاوسط (8657) و بیهقی (8/ 36) و حاکم (2/ 216) (4/368) وی (حاکم) آن را صحیح دانسته و ذهبی در ادامه می‌گوید: بلکه عمرو بن عبس منکر الحدیث است. [↑](#footnote-ref-268)
269. انباط قومی‌اند غیرعربی که در شام سکونت داشتند، زراعت پیشه و مسیحی بودند. [↑](#footnote-ref-269)
270. - یکی از شروط پیمان نامه عمر س با اهل ذمّه شام این بود که اگر کسی با زن مسلمان زنا کند به دار آویخته می‏شود. [↑](#footnote-ref-270)
271. - طبرانی (18/ 37). هیثمی می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. (6/ 113). [↑](#footnote-ref-271)
272. - بیهقی (8/ 33). [↑](#footnote-ref-272)
273. - این کلمه را به همین صورت حضرت عمر س گفته است، و «یعنی خوف نکن» در تفسیر آن در عربی آمده، که به خاطر امانت در ترجمه حذف نگردید. م. [↑](#footnote-ref-273)
274. - مالک (2/ 359) در سند آن یک مجهول است. [↑](#footnote-ref-274)
275. - مالک (2/ 553) نگا: صحیح الترغیب (2197). [↑](#footnote-ref-275)
276. - در نص کتاب «واقف» آمده، و شاید مراد از آن دیوار، ستون یا چوب باشد. [↑](#footnote-ref-276)
277. - کرّ پیمانه‏ای است مساوی به 965 صاع. نقل از المنجد. م. [↑](#footnote-ref-277)
278. - یعنی این شور و شر چیست؟ [↑](#footnote-ref-278)
279. - یعنی یکی بر جای دیگری نشسته‏اند. م. [↑](#footnote-ref-279)
280. - به عبداللَّه س. م. [↑](#footnote-ref-280)
281. - بیهقی (6/ 114). [↑](#footnote-ref-281)
282. - یعنی: به پیشبرد آن قوی و قادر بودی. م. [↑](#footnote-ref-282)
283. - ضعیف منقطع. طبرانی (1/ 59، 60) أعز ابوبکر را درک نکرده است. نگا: مجمع (5/ 198) و ضعیف الترغیب (1391). [↑](#footnote-ref-283)
284. - ابونعیم در (الحلیة) (1/ 36) و ابن أبی شیبة در (المصنف) (8/ 145). [↑](#footnote-ref-284)
285. - شهری است که آن را یهود اکنون «أیلات» می‏نامند، و در طرف شمال خلیج عقبه موقعیت دارد. [↑](#footnote-ref-285)
286. - یعنی: در صدد کشف چیزهای پوشیده مردم نباش. م. [↑](#footnote-ref-286)
287. - یزیدبن ابی سفیان. [↑](#footnote-ref-287)
288. - یعنی: رشته داری شاید باعث خویش خواری‌هایی در امورات مملکت شود. [↑](#footnote-ref-288)
289. - ضعیف. احمد (1/ 6) و حاکم (4/ 93) در آن دو مشکل وجود دارد: اول: بقیه بن مخلد مدلس است. و دوم: شیخ بقیه ناشناخته است. [↑](#footnote-ref-289)
290. - مانند چوچه شتران یک ساله و دو ساله. [↑](#footnote-ref-290)
291. - صحیح. بخاری (3700). [↑](#footnote-ref-291)
292. - یعنی: کسی که بعد از من خلیفه شود، باید متوجه باشد، که همه مردم در صدد این خواهند شد، که خلافت را از نزد وی بگیرند و به خود اختصاص دهند، اما وقتی، او بر این باور باشد، که به خلافت مستحق است، و کسی از وی در این امر قوی‏تر نیست، باید آن را حفظ نماید، اگر چه به جنگ و قتال هم باشد، چنان که من حاضرم در دفاع از خلافت دست به جنگ ببرم، چون می‏دانم که کسی از من به آن قوی‏تر نیست. م. [↑](#footnote-ref-292)
293. - ایشان بصره را از سرزمین هند می‏شمردند، زیرا این منطقه در ساحل خلیج موقعیت دارد، و به هند متّصل است. [↑](#footnote-ref-293)
294. - یعنی: اگر بخواهد تو بمیری و عتبه به حیث والی باقی بماند این کار را می‏کند. [↑](#footnote-ref-294)
295. - یعنی آنها را از هم جدا و پراکنده بساز. [↑](#footnote-ref-295)
296. - به نقل از الریاض النضره. [↑](#footnote-ref-296)
297. - یعنی با فدا نمودن جان خود از خونریزی در میان مسلمانان جلوگیری می‏کنم. م. [↑](#footnote-ref-297)
298. - قریه ییست نزدیک بغداد. [↑](#footnote-ref-298)
299. - این چنین در اصل آمده، و در منتخب الکنز «اذنه بن ارقم» آمده، و غالب گمان این است که درست «زیدبن ارقم» باشد. [↑](#footnote-ref-299)
300. - مخاطب عمر در این سخن خودش است. [↑](#footnote-ref-300)
301. - سند آن منقطع است. گرچه رجال سند ثقه هستند. اما این حدیث را همچنین احمد (1/ 22، 24) و ابن بطة در (الإبانة) (5/ 48/ 2) از میمون کردی از ابی عثمان النهدی... آلبانی در الصحیحة (1013) می‌گوید: استاد آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-301)
302. - «ارغاء» و «تصریح» دو نوع دوشیدن است که در نوع اول در سرشیر کف می‏آید و در نوع دوم نمی‏آید. [↑](#footnote-ref-302)
303. - اضطباع نوعی چادر پوشیدن است که حجاج در وقت طواف آن طور می‏پوشند. م. [↑](#footnote-ref-303)
304. - والی آنان عتاب بن اسید بود. [↑](#footnote-ref-304)
305. - یعنی: همراه به حج عمره با جا نیاورد. [↑](#footnote-ref-305)
306. - در حدیث آمده است: کسی که نماز صبح را به جماعت بخواند در ذمه خداوند تبارک و تعالی است. [↑](#footnote-ref-306)
307. - یعنی در مستحقین آن دیار تقسیم نمودم. م. [↑](#footnote-ref-307)
308. - دوره خدمت وی را تمدید نمایید. م. [↑](#footnote-ref-308)
309. - جمهور علماء بر این باوراند که این قصه عمر س با پسرش موضوعی و دروغ است. [↑](#footnote-ref-309)
310. - یعنی آن را صدقه کن. [↑](#footnote-ref-310)
311. - صدقه نمودم. م. [↑](#footnote-ref-311)
312. - وسق پیمانه‏ای است به قدر شصت صاع. م. [↑](#footnote-ref-312)
313. - بقیع غرقد: قبرستان اهل مدینه است، که در آن غرقد وجود داشت، و غرقد نوعی از درخت خاردار است، و بدین لحاظ آن را بقیع غرقد می‏نامند. [↑](#footnote-ref-313)
314. - بسیار ضعیف. طبرانی (17/ 5 – 53) عبدالملک بن هارون در سند آن متروک است. نگا: المجمع (9/ 384). [↑](#footnote-ref-314)
315. - اهل کوفه در شکایت از والیان مشهور بودند. [↑](#footnote-ref-315)
316. - به نقل از الحلیه. و این کلمات از اصل افتاده بود. [↑](#footnote-ref-316)
317. - در هنگام خلافت معاویه مروان حاکم وی در مدینه بود، و در فرصت‏های نبودنش در مدینه نیابت او را ابوهریره به دوش می‏گرفت. [↑](#footnote-ref-317)
318. - پیمانه‏ای است معادل سه کیلو گرم. [↑](#footnote-ref-318)
319. - مسلم (1017) و نسائی (5/ 75) و ابن ماجه (203). [↑](#footnote-ref-319)
320. - ضعیف. ترمذی در (الشمائل) (340) در سند آن موسی بن ابی علقمه المدینی مجهول است. همچنین ابوالشیخ در (اخلاق النبی ص) (ص 5) که در این سند عبدالله بن شیبه است که ضعیف است. هیثمی آن را به بزار (10/ 242) و اسحاق بن ابراهیم الحنین ارجاع داده که جمهور وی را ضعیف دانسته‌اند. این حدیث را آلبانی در مختصر شمائل (305) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-320)
321. - صحیح. طبرانی (1/ 345) نگا: صحیح الجامع (1512). [↑](#footnote-ref-321)
322. - ضعیف. احمد (3/ 198) ابویعلی (4223) و نگا: ضعیف الجامع (1219). [↑](#footnote-ref-322)
323. - معنی چنین است: تو یقین داری که این مال حق تو نیست، پس چرا یقین خود را به گمان مبدل می‏سازی و از مردم مشورت می‏خواهی. [↑](#footnote-ref-323)
324. - یعنی: دلیل این گفته ات را بیان کن. [↑](#footnote-ref-324)
325. - یعنی: آن را بر مستحقین تقسیم نموده بودم. م. [↑](#footnote-ref-325)
326. - ضعيف. احمد (1/ 94) و ابویعلی مه البته میان ابوالبختری و علی منقطع است. [↑](#footnote-ref-326)
327. - شیخ احمد شاکر در تحقییق مسند در باره‌ی این سخن نویسنده می‌گوید: «ما چیزی به نام مرسل صحیح نمی‌شناسیم و مرسل همه اش به دلیل انقطاع جزو ضعیف طبقه بندی می‌شود». [↑](#footnote-ref-327)
328. - صحیح. احمد (1/ 314) و ابویعلی (7017). [↑](#footnote-ref-328)
329. - یعنی بخاری در صحیح خود نیز از آنها روایت می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-329)
330. - صحیح. طبرانی در الکبیر (6/ 198) و نگا: صحیح الترغیب (927) و (928). [↑](#footnote-ref-330)
331. - در این که هفت دینار بود یا نه دینار. [↑](#footnote-ref-331)
332. - صحیح. احمد (6/ 86) و بیهقی (6/ 356). [↑](#footnote-ref-332)
333. - وی برادر عبداللَّه بن عباس ب است، و به سخاوت و کرم مشهور بود. [↑](#footnote-ref-333)
334. - صحیح. احمد (1/ 63). [↑](#footnote-ref-334)
335. - وی کعب احبار است، و در اصل یهودی بود از حمیر که اسلام آورده بود، و با عثمان مجالست داشت. [↑](#footnote-ref-335)
336. - حسن. ابوداوود (1668) ترمذی (3675) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-336)
337. - این جمله که عربی آن: «غیض من فیض» است، ضرب المثلی است و برای شخصی که از مال زیاد اندکی دهد، گفته می‏شود. به نقل از المنجد. م. [↑](#footnote-ref-337)
338. - بیهقی در الشعب (3456). [↑](#footnote-ref-338)
339. - یعنی در مالش تنها یک بنت مخاض واجب می‏شد و بس. م. [↑](#footnote-ref-339)
340. - یعنی بنت مخاض نه شیر می‏دهد، و نه هم بر پشت خود بار کشیده می‏تواند. [↑](#footnote-ref-340)
341. - حسن. ابوداوود (1583) احمد (5/ 142) و آلبانی آن را حسن دانسته است. و حاکم (1/ 399 – 340). [↑](#footnote-ref-341)
342. - هدف این است که وی درمال زکات تجارت نمود. [↑](#footnote-ref-342)
343. - نظر عمر س این بود که امیر تجارت ننماید، به خاطر این که اهل بازار با وی در خریدوفروش محابات و چاپلوسی می‏کنند. [↑](#footnote-ref-343)
344. - حاکم (3/ 273) و ابن سعد (3/ 123). [↑](#footnote-ref-344)
345. - البته حدیث بعدی. [↑](#footnote-ref-345)
346. - امیر حج مقرر کرد. م. [↑](#footnote-ref-346)
347. - بخاری، مسلم، نسائی، ابوداود، ترمذی، و ابن ماجه. م. [↑](#footnote-ref-347)
348. - زیادت‏ها و تصحیحات در این نص به نقل از بخاری صورت گرفته است. [↑](#footnote-ref-348)
349. - بخاری (2737) مسلم (1632) ابوداوود (2878) ترمذی (1375) نسائی (6/ 230، 231) ابن ماجه (2396). [↑](#footnote-ref-349)
350. - جلولاء: مکانی است در راه خراسان، که پیروزی و غلبه مشهور مسلمانان در سال (16) بر فارس در آن جا اتفاق نمودیم. [↑](#footnote-ref-350)
351. - در اصل «پس گفت» آمده است، ولی در المستدرک «پس گفتم» آمده، به خاطر بهترین بودن آن مادر ترجمه نقلش نمودیم. [↑](#footnote-ref-351)
352. - اشعار آن است که چون کسی خواهد شتری به بیت‏اللَّه اهدا و قربان نماید یک طرف کوهان آن را زخم نموده، خون آلوده می‏سازد تا آن علامه‏ای باشد که این از جمله قربانیان بیت‏اللَّه است. م. [↑](#footnote-ref-352)
353. - یعنی همان مال محبوب خود را برای فردای خود که قیامت باشد، پیشتر از خود می‏فرستاد. م. [↑](#footnote-ref-353)
354. جحفه نام منطقه‏ای است نزدیک مدینه در راه مکه. [↑](#footnote-ref-354)
355. - اسم مال و موضعی است در مدینه. [↑](#footnote-ref-355)
356. - بخاری (1461) و مسلم (998). [↑](#footnote-ref-356)
357. - به نقل از المنتخب، و در اصل والکنز: «گفت» آمده است. [↑](#footnote-ref-357)
358. - در اصل: «گفت» آمده، ولی ظاهر «گفتند» است. [↑](#footnote-ref-358)
359. - ضعیف. بزار (316) در سند آن عمر بن أبی سلمة است که صدوقی است که اشتباه می‌کند. [↑](#footnote-ref-359)
360. - بخاری (3798) مسلم (2054). [↑](#footnote-ref-360)
361. - یعنی این تجارتت سومند و مفید است. م. [↑](#footnote-ref-361)
362. - صحیح. احمد (3/146) طبرانی در الکبیر (2/ 219) (1899، 1901). [↑](#footnote-ref-362)
363. - ضعیف. ابویعلی (4986) در سند آن حمید الاعرج است که ضعیف است. نگا: (المطالب العالیة) (4080) و مجمع الزوائد (9/ 324). [↑](#footnote-ref-363)
364. - «میان دو کوه» مبالغه در بیان کثرت است. م. [↑](#footnote-ref-364)
365. - مسلم (2312) و احمد (3/ 18، 17). [↑](#footnote-ref-365)
366. - ضعیف. طبرانی (5/ 138) در سند آن عبدالرحمن العذری است که مجهول است. نگا: المجمع (9/13). [↑](#footnote-ref-366)
367. - بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متروک است. [↑](#footnote-ref-367)
368. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (2/ 88) آمده است. [↑](#footnote-ref-368)
369. - جیش العسره، ارتش غزوه تبوک را گویند، زیرا در آن غزا مشکلات زیاد بود، از یک طرف سفر خیلی طولانی و از طرف دیگر موسم گرمای شدید بود و از طرفی هم مسلمانها در فقر و فاقه قرار داشتند. م. [↑](#footnote-ref-369)
370. - گلیم بستر و چیزی که زیر پالان نهند. م. [↑](#footnote-ref-370)
371. - ضعیف. احمد (4/ 75) و ترمذی (3700) در سند آن فرید ابوطلحه است که مجهول است. نگا: التقریب (2/ 108) بر این اساس آلبانی آن را در ضعیف الترمذی (764) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-371)
372. - ضعیف. ابن عدی در (الکامل) (1/ 340) و گفته است: این حدیث با این سند «محفوظ» نیست./ در ضمن در سند آن اسحاق بن ابراهیم ثقفی است که در وی ضعف است. البته ابن حبان وی را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-372)
373. - به نقل از المسند. [↑](#footnote-ref-373)
374. - یعنی سردست و پا مثل رفتن طفل. م. [↑](#footnote-ref-374)
375. - قافله را. م. [↑](#footnote-ref-375)
376. - ضعیف. احمد (6/ 115) در سند آن عمارة بن زاذان الصیدلانی است که احمد درباره‌ی او می‌گوید: از ثابت از انس احادیث منکری روایت می‌کند. نگا: التهذیب (4/ 261). [↑](#footnote-ref-376)
377. - طبرانی در الکبیر (3/ 187). [↑](#footnote-ref-377)
378. - قریه‏ای است در شمال مدینه که یهود در آن سکونت داشت. [↑](#footnote-ref-378)
379. - اوقیه وزنی است به اندازه چهل درهم. م. [↑](#footnote-ref-379)
380. - بخاری (1420) و مسلم (2452). [↑](#footnote-ref-380)
381. - ضعیف. ابوعبید در «الاموال» (ص 787) و در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-381)
382. - یعنی حتی برای کفاف زندگی خود هم کاری کرده نمی‏توانند، پس چه رسد به غیر خودشان. [↑](#footnote-ref-382)
383. - کفتار در اینجا کنایه از قحط سالی است. [↑](#footnote-ref-383)
384. - در کتاب الاموال آمده: «که آن دو آن را فتح نمودند» و این بهتر است. [↑](#footnote-ref-384)
385. - بخاری (4160). [↑](#footnote-ref-385)
386. - هدف وی آن یاران پیامبر ص است که قبل از وی در گذشتند. [↑](#footnote-ref-386)
387. - این چنین در اصل آمده است، و شاید درست اینطور باشد: و اگر ابن عمر از منع نمودن‌شان می‏دانست آن خوشه نمی‏چشید. م. [↑](#footnote-ref-387)
388. - هدف ده روز اول ذی الحجه است. [↑](#footnote-ref-388)
389. - این چنین در اصل ودر هیثمی آمده است و شاید اولی حذف این جمله باشد. [↑](#footnote-ref-389)
390. - شاید درست چنین باشد: «و هنگامی که برخاستم». [↑](#footnote-ref-390)
391. - یعنی: این صدقه گرچه کم است اما خداوند در برابر هر مثقال ذرّه از نیکی اجر می‏دهد. م. [↑](#footnote-ref-391)
392. - ضعیف. طبرانی (3/ 228، 3229) و نگا: ضعیف الجامع (5892) و مجمع الزوائد (3/ 112). [↑](#footnote-ref-392)
393. - در این نقطه از متن در اصل لفظ «چیزی» آمده، ولی اولی حذف آن است. [↑](#footnote-ref-393)
394. - بخاری (5809) و مسلم (1057) به مانند آن از حدیث انس. [↑](#footnote-ref-394)
395. - ابوداوود (4775) و نسائی (8/ 33، 34) آلبانی آن را در (ضعیف ابی داوود) و ضعیف الجامع (1022) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-395)
396. - «چهار امام» یا «الاربعه» در اصطلاح علمای حدیث عبارند از: نسائی، ترمذی، ابوداود و ابن ماجه، «شش امام» یا «السته» عبارتند از این چهار امام به اضافه بخاری و مسلم. م. [↑](#footnote-ref-396)
397. - ضعیف. احمد (5/ 44) و در آن بین سالم بن ابی الحق و نعمان بن المقرن منقطع است. [↑](#footnote-ref-397)
398. - صحیح. احمد (4/ 174) و بیهقی در الدلائل (5/ 367). [↑](#footnote-ref-398)
399. - یعنی بار دیگر صدقه می‏دهم. [↑](#footnote-ref-399)
400. - یعنی خواستی از ابوبکر سبقت کنی، ولی نتوانستی. [↑](#footnote-ref-400)
401. - در حدیث مد آمده، آن پیمانه‏ای است، در عراق برابر با دور طل، و در حجاز برابر با یک رطل و یکسوم رطل، و برخی آن را به اندازه پری دو کف دست آنان گفته‏اند. به نقل از فرهنگ لاروس. م. [↑](#footnote-ref-401)
402. - طبرانی در الکبیر (2/ 41، 42) در سند آن عبدالاعلی بن ابی المساور است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-402)
403. - یعنی از آن بعضی چیزها مثل سبد و زنبیل و غیره درست می‏کرد. م. [↑](#footnote-ref-403)
404. - وی در آن وقت امیر حضرت عمر ب در مدائن بود. [↑](#footnote-ref-404)
405. - ضعیف. طبرانی در (الکبیر) (13/ 249) در سند آن سعید بن محمد وراق است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-405)
406. - حسن لغیره. ابوعلی (1981) و بیهقی در شعب (9607) و در سنن (7/ 279 – 280) و در سند آن عبدالولید است که ضعیف ست. البته حدیث بعدی شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-406)
407. - حسن. ابویعلی (1981) و احمد (3/ 400). [↑](#footnote-ref-407)
408. - حسن لغیره. طبرانی در الاوسط (6501) منذری اسناد آن را در ترغیب خوب دانسته و همچنین هیثمی در المجمع. آلبانی در ضعیف الترغیب (1542) می‌گوید: در سند آن کسی است که احمد او را ثقه ندانسته و این سخن او را ابوحاتم باطل دانسته است. آلبانی باز گفته است: منکر است. نگا: الضعیفه (1280). من (محقق) می‌گویم حدیث قبلی شاهد آن است. نگا: ضعیف الجامع (5268). [↑](#footnote-ref-408)
409. - مرزنگوش، گیاهی است خوشبو. [↑](#footnote-ref-409)
410. - صحیح. احمد و حاکم. حاکم آن را صحیح دانسته و همینطور ذهبی. نگا: صحیح الترغیب (948) و الصحیحة (44). [↑](#footnote-ref-410)
411. - مسلم (2052). [↑](#footnote-ref-411)
412. - خبیص: نوعی از حلواست که ازخرما و روغن درست می‏شود. [↑](#footnote-ref-412)
413. - حسن. طبرانی در الصغیر (833) و الاوسط (7688). [↑](#footnote-ref-413)
414. - نماز ضحی نمازی است که قبل از نیم روز ادا می‏شود و نفل است. م. [↑](#footnote-ref-414)
415. - حسن. ابوداوود (3773) ابن ماجه (3263) آلبانی آن را در (صحیح الجامع) (1740) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-415)
416. - یعنی خود را مخفی نمودم. م. [↑](#footnote-ref-416)
417. - هدف سوگند خودش مبنی بر نخوردن نان امشب است. [↑](#footnote-ref-417)
418. - مسلم (2075) بخاری قسمتی از آن را روایت کرده است (6141). [↑](#footnote-ref-418)
419. - صحیح. مالک (1/ 233) در کتاب زکاة باب جزیه اهل کتاب و مجوس (604). [↑](#footnote-ref-419)
420. - مراد از آب آبادانی‌های کوچکی است که نزد هر آب وجود می‏داشت. م. [↑](#footnote-ref-420)
421. - بخاری (4101) ابن ابی شیبة (7/ 425). [↑](#footnote-ref-421)
422. - در اصل «خدمی» آمده، که «خدمت کن» معنی دهد، ممکن صورت درست آن «اخبزی»، «نان پخته کن» باشد. [↑](#footnote-ref-422)
423. - صحیح. بیهقی در الدلائل (3/ 416). [↑](#footnote-ref-423)
424. - بخاری (4102) مسلم (2039). [↑](#footnote-ref-424)
425. - یعنی: زیر لباس انس س که پسر وی می‏باشد. [↑](#footnote-ref-425)
426. - بخاری (538) و مسلم (2040). [↑](#footnote-ref-426)
427. - در حدیث «خنف» استعمال شده، و آن چادرهایی شبیه چادرهای یمانی است، و جامه‏ای ستبر از کتان را نیز معنی می‏دهد. [↑](#footnote-ref-427)
428. - هدف از «همراهم» در اینجا ابوبکر س است. م. [↑](#footnote-ref-428)
429. - شاید مراد از اهل بیعت، اهل بیعت عقبه، یا اهل بیعت رضوان باشد. م. [↑](#footnote-ref-429)
430. - حسن. بیهقی در الدلائل (6/ 129). [↑](#footnote-ref-430)
431. - یعنی عبدالرحمن. [↑](#footnote-ref-431)
432. - این قول ابوعثمان راوی است که از عبدالرحمن روایت می‏کند. [↑](#footnote-ref-432)
433. - در مسلم آمده: و درنگ نمود تا این که پیامبر خدا ص خواب رفت. [↑](#footnote-ref-433)
434. - این چنین در اصل آمده و در بخاری چنین آمده: آن از طرف شیطان بود. [↑](#footnote-ref-434)
435. - غیر این راویان. [↑](#footnote-ref-435)
436. - بخاری (6141) مسلم (2057). [↑](#footnote-ref-436)
437. - او خادم وی بود. [↑](#footnote-ref-437)
438. - یک وسق معادل شصت صاع است چنان که گذشت. [↑](#footnote-ref-438)
439. - صحیح. طبرانی (23/ 432، 433) تمام داستان را آورده است. [↑](#footnote-ref-439)
440. - الرماده: هلاک را افاده می‏کند، و این یک قحط سالی بود که در زمان عمر س اتفاق افتاد، و او از آن‏ها به عنوان تخفیف صدقه را نیز نگرفت، و گفته شده: به این دلیل نامیده شده که، آن‏ها بر اثر سختی و مشکلات رنگ‏هایشان چون خاکستر گردیده بود. [↑](#footnote-ref-440)
441. - شاید هدف دانه کوفته شده باشد. [↑](#footnote-ref-441)
442. - این به این علت بود که آنها به روغن نباتی عادت نداشتند و روغن حیوانی می‏خوردند. م. [↑](#footnote-ref-442)
443. - واقم دژی از دژهای مدینه است، که حره هم بدان منسوب می‏شود. [↑](#footnote-ref-443)
444. - جاییست در سه میلی مدینه بر راه عراق [↑](#footnote-ref-444)
445. - درحدیث «من» ذکر شده، و آن چیزی شرینی است که بدون کدام عملی از هوا، پایین می‏شود، به نقل از «نهایه». [↑](#footnote-ref-445)
446. - آن‏ها خواهران جابراند. [↑](#footnote-ref-446)
447. - ضعیف. احمد (3/ 122) در سند آن علی بن زید بن جدعان است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-447)
448. - بخاری (5411). [↑](#footnote-ref-448)
449. - مسلم (2044). [↑](#footnote-ref-449)
450. - این را ابن اثیر در الکامل انتخاب نموده است، ولی در نزد جمهور، چنان که ابن کثیر در البدایه و النهایة (97/7) متذکر شده، مصر در سال بیستم فتح شده است. [↑](#footnote-ref-450)
451. - یعنی مثل این عمل را در کثرت ثواب تا این که از دنیا خارج شوی نمی‏یابی. [↑](#footnote-ref-451)
452. - در الاصابه نام وی جبار است نه حبان. [↑](#footnote-ref-452)
453. - آن شخصی اسیری است که از اصحاب پیامبر ص نزد وی بود، و آن‏ها او را در وقت مشرک بودن خود اسیر گرفته بودند، و بعد اسلام آوردند. به نقل از الاصابه. [↑](#footnote-ref-453)
454. - ممکن درست چنین باشد: بعد از آن برای حاکم خود بر یمن نوشت. [↑](#footnote-ref-454)
455. - در نص «حله» استعمال شده، و آن جامه و ازار ورداء را با هم معنی می‏دهد. م. [↑](#footnote-ref-455)
456. - ضعیف. ترمذی (2484) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-456)
457. - ضعیف. ابن عساکر (12/ 200/ 1) در سند آن اصبغ بن نباتة است که متروک و متهم به دروغ است و سلامة الکندی هم مجهول است. در ضمن از قصه علایم ساختگی بودن نمایان است. نگا: الضعیفة (1894) و ضعیف الجامع (1344). [↑](#footnote-ref-457)
458. - در حدیث «نصلک» آمده و شاید معنایش این باشد که: بالای ما حق است تا با تو صله رحمی و شفقت کنیم. [↑](#footnote-ref-458)
459. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (1711) و در آن جهالت است. [↑](#footnote-ref-459)
460. - خبط: زدن درخت توسط عصا، تا برگ آن برای علف شتر بریزد، و خبط با حرکت، برگ افتاده، و خبط جایی است در جهینه در فاصله پنج روزی مدینه، و سریه خبط که از سرایای پیامبر ص به‌سوی قریه‏ای از جهینه می‏باشد، نام خود را از همین نقطه گرفته است، یا این که آنها گرسنه شدند، و خبط - «ورق‏های افتاده» - را خوردند. [↑](#footnote-ref-460)
461. [↑](#footnote-ref-461)
462. - کنایه از این است که این‏ها مترف‌اند. [↑](#footnote-ref-462)
463. - حسن. ابوعبیده در الاموال (ص 335) و طبرانی در الکبیر (1/ 337). [↑](#footnote-ref-463)
464. - این چنین در اصل آمده، و ممکن وی عبداللَّه بن لحی الحمیری ابوعامر الهوزنی الحمصی باشد، در این مورد به تهذیب التهذیب (373/5) مراجعه شود، و در حاشیه الاموال آمده از ابوعامرالهوزنی، که وی تابعی سابقه دار و ثقه است. [↑](#footnote-ref-464)
465. - یعنی خشم و غیرت فرایم گرفت. م. [↑](#footnote-ref-465)
466. - ضعیف. بیهقی در الدلائل (1/ 348 – 350) و در سند آن سلام بن ابی سلام است که مجهول است. نگا: تقریب (1/ 342). [↑](#footnote-ref-466)
467. - یعنی پیامبر ص آن شب نزد من می‏آمد. م. [↑](#footnote-ref-467)
468. - در قلبم خطور می‏نمود. [↑](#footnote-ref-468)
469. - صحیح. طبرانی (43/ 414). [↑](#footnote-ref-469)
470. - یعنی به مشت و چنگال خود می‏گرفت و برای مردم می‏داد. م. [↑](#footnote-ref-470)
471. - وی عقیل بن ابی طالب است، که او و عمویش عباس ب در روز بدر اسیر شده بودند. [↑](#footnote-ref-471)
472. - به نقل از ابن سعد. [↑](#footnote-ref-472)
473. - صحیح. حاکم (3/329) او و ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند. [↑](#footnote-ref-473)
474. - مکانی است در عوالی مدینه که منازل بنی حارث بن خزرج درآنجا موقعیت داشت. [↑](#footnote-ref-474)
475. - قبلیه منسوب به قبل است، و ناحیه‏ای است که در ساحل بحر موقعیت دارد، و در میان آن و مدینه پنج روی فاصله است. [↑](#footnote-ref-475)
476. - ابن سعد در طبقات (3/ 213). [↑](#footnote-ref-476)
477. - این نص با مراجعه به ابن سعد تصحیح شده است. [↑](#footnote-ref-477)
478. - این‏چنین در اصل آمده است، ممکن صواب «و فضیلت‏هایشان» باشد. [↑](#footnote-ref-478)
479. - این چنین در اصل و بیهقی آمده است. [↑](#footnote-ref-479)
480. - بیهقی در سنن (6/ 350) و ابن ابی شیبة (7/ 614). [↑](#footnote-ref-480)
481. - شاید درست این طور باشد: برای اسامه بن زید چهار هزار مقرّر نمودی. [↑](#footnote-ref-481)
482. - وی محمّدبن عبداللّه بن جحش است، و پدرش عبداللّه شهید احد می‏باشد. [↑](#footnote-ref-482)
483. - درست این است که وی برادر طلحه است. [↑](#footnote-ref-483)
484. - یعنی حدیث وی در اعتبار و شاهد استفاده می‏شود، برای فهم اعتبار و شاهد به مصطلح الحدیث در جلد آخر کتاب مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-484)
485. - یعنی سابقه وی از سابقه آنها بلندتر و بیشتر است. [↑](#footnote-ref-485)
486. - وی حنظله بن راهب شهید احد و غسیل ملائکه است. [↑](#footnote-ref-486)
487. - در این باره تفصیل و شرح این منطقه به (77/1) مراجعه شود. م. [↑](#footnote-ref-487)
488. - صحیح. احمد (3/ 475). [↑](#footnote-ref-488)
489. - این نصر را با استفاده از طبری تصحیح نموده‏ایم. [↑](#footnote-ref-489)
490. - برای فهم «اعتبار» به مصطلح الحدیث مراجعه شود. م. [↑](#footnote-ref-490)
491. - ضعیف. ابومعشر چنان که در التقریب (2/ 298) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-491)
492. - هدفش این است که اماکن زیادی به دست وی فتح گردیده است. [↑](#footnote-ref-492)
493. - یعنی برای مستحقان ساعتی توزیع نمود. م. [↑](#footnote-ref-493)
494. - یعنی اگر عمر س به کلام عبدالرحمن عمل کند آن سبب فتنه برای شخص مابعد عمر س خواهد گردید. [↑](#footnote-ref-494)
495. - هدفش طلاء و نقره است. م. [↑](#footnote-ref-495)
496. - یعنی ثلث ثلث را. [↑](#footnote-ref-496)
497. - یعنی ثلث وصیت شده. [↑](#footnote-ref-497)
498. - غابه نام جایی است نزدیک مدینه به طرف شام. [↑](#footnote-ref-498)
499. - یعنی از غابه را البته با بعضی اشیای دیگر نه صرف غابه زیرا تمام غابه طوری که گذشت شانزده لک (هر لک معادل صدهزار) فروخته شد و رقم دین از این خیلی بالا است، بنابراین امکان ندارد که تنها به فروش غابه دین ادا شده باشد. م. [↑](#footnote-ref-499)
500. - بخاری (3129). [↑](#footnote-ref-500)
501. - چشمه‏ای است در جنت، دارای آب گوارا و نرم و روان در گلو. م. [↑](#footnote-ref-501)
502. - ضعیف. منقطع است. حاکم (3/ 310) ذهبی می‌گوید: متصل نیست. [↑](#footnote-ref-502)
503. - یعنی اهل خانه را به شمول غلامان و کنیزان. م. [↑](#footnote-ref-503)
504. - طبرانی در الکبیر (2/ 33، 34) و در آن جهالت است. [↑](#footnote-ref-504)
505. - این چنین دراصل والحلیه آمده، ولی درست مالک الدار است، چنان که در الاصابه آمده. [↑](#footnote-ref-505)
506. - یعنی من برای‌تان گفته بودم که آنها اشخاصی‌اند ممتاز و قابل این که از خداوند مثل آنها را آرزو کرده شود. م. [↑](#footnote-ref-506)
507. - ابونعیم در حلیه (1/ 296، 297). [↑](#footnote-ref-507)
508. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (1/ 237) در سند آن اسماعیل بن خلیفه الملائی است که صدوق بدحفظ است و به غلو و تشیع نیز نسبت داده شده است. نگا: التقریب (1/ 69). [↑](#footnote-ref-508)
509. - ام دره، خادم عائشه ل بود. [↑](#footnote-ref-509)
510. - مرادش از خواهران سائر ازواج مهطرات (رضی اللَّه عنهن) است. م. [↑](#footnote-ref-510)
511. - در اصل از براء بن معرور آمده، که غلط است، چون براء س در حیات پیامبر ص در اول عهد مدنی در گذشته بود. [↑](#footnote-ref-511)
512. - زیادت و تصحیح از ابن سعد است. [↑](#footnote-ref-512)
513. - در اصل و منتخب الکنز در این جا «فلم ازن لک» آمده، که «برایت وزن نکردم» معنی می‏دهد، ولی درست همان است که ما ذکر نمودیم، چنان که در سیرت عمر نوشته ابن جوزی آمده، و چنان معلوم‏می‏شود که «فلم» از «فهلم» تصحیف شده باشد. [↑](#footnote-ref-513)
514. - یعنی به طمع این‏که من بر اولادت نفقه کنم فریب نخور بلکه خود متکفل نفقه آنها باش. م. [↑](#footnote-ref-514)
515. - این اثر را ابن سعد در طبقات (3/ 277) و ابن ابی شیبة (8/ 149) روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-515)
516. - اسم پهره‏دار (نگهبان) عمر س. [↑](#footnote-ref-516)
517. - این نص را با مراجعه به ابن سعد تصحیح نمودیم. [↑](#footnote-ref-517)
518. - ابن سعد در طبقات (3/77). [↑](#footnote-ref-518)
519. - جایی است در کوفه. [↑](#footnote-ref-519)
520. - در کتاب الاموال آمده: «به خدا سوگند، من از مال شما چیزی را کم نمی‏کنم، این همان قطیفه‏ام است که از خانه‏ام بیرون نموده‏ام». و این بهتر است، ومتذکر می‏شویم که: زیادت داخل کمانک نیز از کتاب الاموال نقل شده است. [↑](#footnote-ref-520)
521. - شاید درست «رسول خدا» باشد. [↑](#footnote-ref-521)
522. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (6937) در سند آن سعد بن الولید است که مجهول است. نگا: ضعیف الترمذی (1908) آلبانی می‌گوید: منکراست و نگا: (2044). [↑](#footnote-ref-522)
523. - بسیار ضعیف. ترمذی (2347) و احمد (5/ 204) و طبرانی در الکبیر (8/ 245) در سند آن عبدالله بن زحر و علی بن زید هستند که ضعیفند. نگا: ضعیف الجامع (3704) و ضعیف الترغیب (1902) آلبانی می‌گوید: ضعیف است. [↑](#footnote-ref-523)
524. - وی نوفل بن عبداللَّه بن مغیره می‏باشد. [↑](#footnote-ref-524)
525. - یعنی برای مسلمین. [↑](#footnote-ref-525)
526. - ضعیف. بیهقی در سنن (9/ 133). [↑](#footnote-ref-526)
527. - ترمذی (5/ 17) و احمد (271) احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-527)
528. - ابن ابی شیبة در مصنف (8/ 502). [↑](#footnote-ref-528)
529. - در حدیث «حلة» استعمال شده، و «حله» لباسی را می‏گویند که همه تن را بپوشاند. [↑](#footnote-ref-529)
530. - از پادشاهان حمیر بود. [↑](#footnote-ref-530)
531. - شاید درست چنین باشد: «پس آن را برایش دادم و آن را پوشید و به مسجد آمد». [↑](#footnote-ref-531)
532. - ابوعبید در کتاب الاموال (ص257) می‏گوید: اهل علم به مغازی می‏گویند: وی ابوالبراء عامربن مالک است، و عامربن طفیل تا مرگ خود به عداوت خویش با پیامبر ص ادامه داد. [↑](#footnote-ref-532)
533. - زخم و ورم بزرگی است که در شکم به ظهورمی رسد، و غالباً مبتلای خود را به قتل می‏رساند. [↑](#footnote-ref-533)
534. - صحیح. ابوداوود (3057) ترمذی (1577) و نگا: صحیح الجامع (255) و صحیح الترمذی. [↑](#footnote-ref-534)
535. - سند آن مرسل است. مالک در موطا (2/ 762) از عطاء بن یسار بصورت مرسل. بیهقی آن را بصورت مرسل از زید بن مسلم از پدرش روایت کرده است... از هیمن وجه نیز ابویعلی در (الاحادیث المختاره) (83) آن را وصل کرده است. نگا: صحیح الجامع (846) و (847). [↑](#footnote-ref-535)
536. - در حدیث «طنفسه» آمده، و قالی و فرش پت دار را نیز افاده می‏کند. [↑](#footnote-ref-536)
537. - در ابن سعد آمده: «نغض رأسها»، «سرش را تکان داد». [↑](#footnote-ref-537)
538. - این همان کوه مشرف بر قرافه است، که مقبره فسطاط و مصر و قاهره بر آن قرار دارد. [↑](#footnote-ref-538)
539. - نام قحط سالی مشهوری است در زمان عمر س. م. [↑](#footnote-ref-539)
540. - در حدیث «استشراف النفس» استعمال شده، که آگاهی، طمع و آزمندی نفس را افاده می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-540)
541. - به نقل از بیهقی. [↑](#footnote-ref-541)
542. - یعنی هدفت از این نگرفتن و بد دیدن معاش چیست؟ م. [↑](#footnote-ref-542)
543. - بخاری (7163) مسلم (1045) نسائی (5/ 103) احمد (1/ 7، 40). [↑](#footnote-ref-543)
544. - هدف از استعمال کلمه معاش در اینجا و بخش‏های دیگر، این است که: آن‏ها در بدل کاری که انجام می‏دادند، یک مقدار پول برای‌شان داده می‏شد، و یا این که طبق قانون آن وقت معاش‌هایی داشتند و آن را می‏گرفتند. م. [↑](#footnote-ref-544)
545. - عبدالرزاق در مصنف خود (31407) سند آن مرسل است ولی حدیث بعدی شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-545)
546. - بخاری (3243) و مسلم (1035). [↑](#footnote-ref-546)
547. - از قریه‏های مدینه است که سه میل از آن فاصله دارد. [↑](#footnote-ref-547)
548. - این چنین در اصل و در الحلیه آمده، و ممکن درست «اقسموا» باشد، «تقسیم کنید». [↑](#footnote-ref-548)
549. - در المجمع آمده «و حمرتنقلنا» و «و خرهایی است که ما را منتقل» و این بهتر است. [↑](#footnote-ref-549)
550. - در نص، به عوض «خادم»، «ماهنان» آمده، و ابوبکر بن عیاش آن را در متن به «دوخادم» ترجمه نموده است، که بنا به عدم ضرورت، آن را حذف کردیم. م. [↑](#footnote-ref-550)
551. - صحیح. طبرانی (2/ 150) و نگا: صحیح الجامع (628). [↑](#footnote-ref-551)
552. - اینجا در متن اندکی اشکال بود، و ما یکی از احتمالات را ترجیح دادیم. واللَّه اعلم م. [↑](#footnote-ref-552)
553. - مکاتب کردن نوعی از موافقت میان ارباب و غلامش بر مبلغی از مال است، که غلام در بدل پرداخت آن مبلغ، آزاد می‏گردد. [↑](#footnote-ref-553)
554. - بسیار ضعیف. ابونعیم در حلیه (1/ 184) و دیلمی (2/ 86) در سند آن ابوسلیم مولای ابی رافع است که در وی جهالت است. درباره‌ی جراح بن منهال نیز بخاری و مسلم گفته‌اند: منکر الحدث است. ابن حبان نیز درباره‌ی وی می‌گوید: وی در حدیث دروغ می‌گفت و خمر می‌نوشید. نگا: الضعیفة (3495) و ضعیف الجامع (2732). [↑](#footnote-ref-554)
555. - هجر: اسم شهر معروفی است در بحرین. [↑](#footnote-ref-555)
556. - بعنی اگر همه مردم توافق کنند، و فقط سه مرد عجمی در هجر مخالفت نمایند، باز هم من به این کار علاقمندی ندارم، و نمی‏خواهم قیام کنم. م. [↑](#footnote-ref-556)
557. - در نص عربی لفظ «دهقان» آمده که آن هم تاجر را معنی می‏دهد و هم رئیس قوم را. م. [↑](#footnote-ref-557)
558. - ضعیف. ابونعیم (4/ 204) احمد (4/ 4) در سند آن مصعب بن ثابت است که لین الحدیث است: التقریب (2/ 251). [↑](#footnote-ref-558)
559. - به نقل از الاصابه. [↑](#footnote-ref-559)
560. - طبرانی (5/ 598/ 6228) در سند آن هلال بن حصین است که ابن ابی حاتم (4/ 73) او را نام برده اما نه وی را جرح کرده و نه تعدیل. ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده (1/ 280 – 281) نگا: الصحیحة (2314) (5/ 400). [↑](#footnote-ref-560)
561. - یعنی در این شک نموده رسول‏اللَّه ص «به او می‏دهیم» گفت، یا که «با او همدردی می‏کنیم». [↑](#footnote-ref-561)
562. - ضعیف. بزار. ابوسلمة از پدرش نشنیده است چنانکه ابن معین و دیگران گفته‌اند. آلبانی این حدیث را در ضعیف الترغیب (496) ضعیف دانسته. [↑](#footnote-ref-562)
563. - [↑](#footnote-ref-563)
564. - رقابت کنید، یعنی رغبت نمایید. [↑](#footnote-ref-564)
565. - صحیح. ابی داوود (1643) احمد (5/ 275، 276) ابن ماجه (1837) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (1487) و صحیح ابی داوود (1446) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-565)
566. - ضعیف. احمد (1/ 11) که منقطع است و احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-566)
567. - بخاری (4042). [↑](#footnote-ref-567)
568. - بخاری (6462). [↑](#footnote-ref-568)
569. - بخاری (3158) و مسلم (2961). [↑](#footnote-ref-569)
570. - ضعیف. احمد (5/ 187) در سند آن یزید بن ابی زیاد است که ضعیف است. نگا: تقریب (1/ 109). [↑](#footnote-ref-570)
571. - بخاری (6427) مسلم (1052) نگا: صحیح الترغیب (3259). [↑](#footnote-ref-571)
572. - وی بقیه بن ولید است، که راوی مدلس می‏باشد. [↑](#footnote-ref-572)
573. - در حدیث «فروه» استعمال شده، که پاره‏ای از فرو، و پوستین را معنی می‏دهد، و آن که آستر آن از پوست خرگوش و مانند آن باشد. به نقل از لاروس. م. [↑](#footnote-ref-573)
574. - یعنی: به خاطر گزینش خیر و نیکی برای وی. م. [↑](#footnote-ref-574)
575. - در حدیث «سفط» استعمال شده، و آن چیزی است که در آن خوشبوی و چیزهای مشابه آن از وسایل زنان جابجا می‏شود. [↑](#footnote-ref-575)
576. - حسن لغیره. احمد (6/ 24) طبرانی (18/ 24) که یک شاهد نزد ابن ماجه (5) از ابودرداء دارد. [↑](#footnote-ref-576)
577. - در حدیث «جشا» آمده، که همان معنای ترجمه شده را افاده می‏کند، ولی در بیهقی و الطبقات «فحشا» آمده، که «آن را گرفت» معنی می‏دهد، و این درست‏تر است. [↑](#footnote-ref-577)
578. - عمر س با این گفته خود می‏خواهد ابن عباس را به پدرش عباس س در شهامت، و جرأت در گفتار تشبیه کند. [↑](#footnote-ref-578)
579. - خلافت. [↑](#footnote-ref-579)
580. - در نص «حقبیه» استعمال شده است، که معانی ذیل را افاده می‏کند: خرجین مانندی که بر پشت پالان بندند، کیسه‏ای که مسافر به پالان بندد و در آن توشه نهد، توشه دان، جعبه‏ای از چرم و مانند آن که در آن جامه گذارند. به نقل از فرهنگ لاروس. م. [↑](#footnote-ref-580)
581. - ضعیف. احمد (1/ 17) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته و منذری حسن دانسته است. آلبانی در ضعیف الترغیب (1893) می‌گوید: نه به خداوند سوگند! در سند آن ابن لهیعة است که همه بر ضعیف بودن آن متفق هستند: ضعیفه: (4871). [↑](#footnote-ref-581)
582. - بخاری (1275). [↑](#footnote-ref-582)
583. - در نص «یبقی» آمده، که «باقی می‏ماند» را افاده می‏کند، و در حاشیه الحلیه «یمنعنی» آمده، که «بازدارد» معنی می‏دهد، و این ممکن درست باشد. [↑](#footnote-ref-583)
584. - گیاهی است خوشبو و با شاخه‏های باریک، برگ‌هایش ریز، و سرخ رنگ یا زرد و تند بو و دارای شکوفه‏های سفید. [↑](#footnote-ref-584)
585. - یعنی: از اجرهای ایشان. [↑](#footnote-ref-585)
586. - یعنی: موضع مصرف دارایی مان را جز در بنا نمودن خانه و غیره نمی‏یابیم. م. [↑](#footnote-ref-586)
587. - صحیح. ابویعلی (7214) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (3317) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-587)
588. - به روایت بخاری. [↑](#footnote-ref-588)
589. - حسن. حاکم. وی آن را صحیح دانسته است. همچنین آلبانی در صحیح الترغیب (224) آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-589)
590. - سلمان الخیر لقب سلمان است که پیامبر خدا ص آن را به وی داده است. [↑](#footnote-ref-590)
591. - صحیح. ابن ماجه (4104) نگ: صحیح ابن ماجه (33) صحیح الترغیب (3225). [↑](#footnote-ref-591)
592. - صحیح. ابن حبان (705) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (3319) صحیح دانسته است. همچنین ابونعیم در الحلیة (1/ 197) و طبرانی در الکبیر (682). [↑](#footnote-ref-592)
593. - صحیح. ترمذی (2321) ابن ماجه (4103) نسائی (6/ 218 – 219) آلبانی آن را در صحیح الجامع (3286) و صحیح الترغیب (3318) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-593)
594. - ضعیف. ابن حبان (668) و آلبانی آن را در صحیح الترغیب (331) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-594)
595. - ضعیف. احمد (1/ 195، 196) در آن یک مجهول است. شیخ احمد شاکر آن را ضعف دانسته است. [↑](#footnote-ref-595)
596. - زهد روی گردانیدن از چیزی به سبب حقیر شمردن آن را افاده می‏کند، یا ترک دنیا را به منظور طلب کردن آخرت، اما هدف واقعی از زهد رسول خدا ص استفاده از دنیا به قدر ضرورت و اعمار آن طبق فرامین الهی می‏باشد، و این که آن حضرت ص حب دنیا را در دل جای نمی‏داد، و متاع آن را در مقابل متاع آخرت ناچیز می‏شمرد. م. [↑](#footnote-ref-596)
597. - در اصل: احمد روایت نموده بود، ولی صحیح آن است که ما ذکر نمودیم، چنان که در الترغیب آمده است. [↑](#footnote-ref-597)
598. - شاید «گفتم» درست باشد. [↑](#footnote-ref-598)
599. - حسن. ابن ماجه (4153) و حاکم (4/ 104) و آن را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته است. آلبانی در صحیح الترغیب (3/ 280) می‌گوید: در آن کم کاری و وهم از سوی حاکم است زیرا این حدیث در صحیح مسلم (1479) در داستان طولانی دوری پیامبر از زنانش و کناره‌گیری‌اش آماده است و بر این اساس وجهی برای استدراک حاکم و عدم ارجاع او به مسلم باقی نمی‌ماند. [↑](#footnote-ref-599)
600. - صحیح لغیره. ابن حبان از علی. نگا: صحیح الترغیب (3285). [↑](#footnote-ref-600)
601. - صحیح. احمد (1/ 301) ابن حبان (6352) صحیح الجامع (5669) صحیح الترغیب (3283). [↑](#footnote-ref-601)
602. - صحیح لغیره. ابن ماجه (4109) ترمذی (2377) و گفته است: حسن صحیح است. آلبانی در صحیح الترغیب (3282) گفته است: صحیح لغیره است. همچنین (صحیح الجامع) (5668). [↑](#footnote-ref-602)
603. - حسن لغیره. ابن حبان (704) با سند ضعیف که در آن ماضی بن محمد است که ضعیف است: التقریب (2/ 223) اما حدیث قبل و بعد شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-603)
604. - حسن لغیره. بیهقی در (الدلائل) (1/ 345) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (3287) حسن لغیره دانسته است. [↑](#footnote-ref-604)
605. - در نص کلمه «قطیفه مثنیه» استعمال شده است که چادر دولا کرده شده و همچنین چادر بافته شده از موی یا پشم را افاده می‏کند.م. [↑](#footnote-ref-605)
606. - ضعیف. ابن ماجه. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1914) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-606)
607. - ام ایمن از حبشه بود. [↑](#footnote-ref-607)
608. - حسن. ابن ماجه (3336) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (2696) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-608)
609. - ابورافع مولای رسول خدا ص بود. [↑](#footnote-ref-609)
610. - طبرانی در الکبیر (24/ 299). [↑](#footnote-ref-610)
611. - بسیار ضعیف. در اسناد آن یک شخص متروک است و همچنین یک نفر دیگر که نام برده نشده است. نگا: الضعیة (4874) و ضعیف الترغیب (1901). [↑](#footnote-ref-611)
612. - بسیار ضعیف. ابوالعطوف جزری، جراح بن منهال ضعیف است. ابن حبان می‌گوید: در حدیث دروغ می‌گوید و خمر می‌نوشد. بخاری و مسلم گفته‌اند: منکر الحدیث است. نسائی می‌گوید: متروک است. نگا: میزان الاعتدال (1/ 390). [↑](#footnote-ref-612)
613. - بسیار ضعیف. طبرانی در الاوسط (4894) آلبانی می‌گوید: بسیار ضعیف است: صحیح الترغیب (1910). می‌گویم: (همچنین در آن نعیم بن مورع است که نسائی درباره اش می‌گوید: ثقه نیست. ابن عدی می‌گوید: حدیث می‌دزدد: (المیزان) (4/ 277). [↑](#footnote-ref-613)
614. - به نقل از الترغیب. [↑](#footnote-ref-614)
615. - ضعیف. نگا: ضعیف الترغیب (1917). [↑](#footnote-ref-615)
616. - در اصل «لسؤت» آمده، اما در المنتخب «سوّدت» آمده که در ترجمه مراعات شده زیرا این درست به نظر می‏آید. م. [↑](#footnote-ref-616)
617. - در نص «خبیص» استعمال شده، و آن عبارت از حلوایی است که از خرما و روغن درست می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-617)
618. - شاید درست‏تر «اگر از وی درخواست نمایید» باشد. [↑](#footnote-ref-618)
619. - در نص «رفیع الاعلی» آمده، شاید درست آنچه باشد که ذکر نمودیم. [↑](#footnote-ref-619)
620. - یعنی هردوی‌شان را به دنبال هم صرف نموده باشد، چون وی اگر نان چاشت را می‏خورد، نان شب را نمی‏خورد، و اگر تصمیم خوردن نان شب را می‏داشت، نان چاشت را نمی‏خورد. م. [↑](#footnote-ref-620)
621. - یعنی ای امیرالمؤمنین این بار بخور. [↑](#footnote-ref-621)
622. - بدین معنی که این بار بخور، و دیگر هرگز من هردوی این‏ها را با هم یکجای کرده نمی‏خورم، و اگر نزدم جمع شدند، یکی آن‏ها را صدقه می‏کنم، و دیگری را می‏خورم. م. [↑](#footnote-ref-622)
623. - ضعیف. ابن ماجه (3361) و آلبانی آن را در ضعیف الجامع (735) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-623)
624. - یعنی موهای آن کنده شود و بعد از آن کباب شود. [↑](#footnote-ref-624)
625. - جریب پیمانه‏ای است معادل به 48 صاع. به نقل از الفقه الاسلامی و ادلته (75/1). م. [↑](#footnote-ref-625)
626. - حلوایی است که از خرما و روغن درست می‏شود. [↑](#footnote-ref-626)
627. - هدفش قبایل قیس است. [↑](#footnote-ref-627)
628. - این چنین در اصل و در المنتخب است. [↑](#footnote-ref-628)
629. - یعنی آن را نمی‏نوشم زیرا اگر بنوشم از جمله چیزهایی خواهد بود که بر آن محاسبه می‏شوم. م. [↑](#footnote-ref-629)
630. - یعنی در وقت‏های معینی کالاهای خود را از بیت المال می‏گرفت، و اگر لباسش پاره هم می‏شد تا فرارسیدن همان وقت آن را تبدیل نمی‏نمود. م. [↑](#footnote-ref-630)
631. - «ثمنه» که «قیمتش» معنی می‏دهد، به نقل از الترغیب ذکر شده، و در اصل «ثم» «بار دیگر» آمده، که تصحیف از کلمه فوق می‏باشد. [↑](#footnote-ref-631)
632. - هدف «قیلوله» استراحت در وقت چاشت است. م. [↑](#footnote-ref-632)
633. - در اصل «طینه» آمده، و در نسخه‏ای «طیبه» آمده، که دومی، کیسه و خریطه کوچک را معنی می‏دهد، و اولی پاره خاک را، و در ترجمه دومی را انتخاب نمودیم. [↑](#footnote-ref-633)
634. - نوع حلوایی که از آرد و آب و عسل درست کنند. به نقل از فرهنگ لاروس. م. [↑](#footnote-ref-634)
635. - در نص «خزیره» استعمال شده، و هدف از آن گوشتی است که تکه تکه شود و بر آن آب بسیار انداخته شود، وقتی که پخته شد بر آن آرد پاشیده شود. [↑](#footnote-ref-635)
636. - غاز: یک نوع مرغابی است. م. [↑](#footnote-ref-636)
637. - صحیح. احمد (1/ 18) احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-637)
638. - یعنی: تا رسیدن به قبر این برایم کفایت می‏کند. [↑](#footnote-ref-638)
639. - در المجمع «حرص» نیست. [↑](#footnote-ref-639)
640. - ضعیف. ترمذی (2476) ابویعلی (502) در سند آن یک مجهول است. آلبانی آن را در ضعیف الترمذی و ضعیف الترغیب و الترهیب و ضعیف الجامع (4291) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-640)
641. - ضعیف. ابونعیم در (الحلیة) و بیهقی. در سند آن ضعف و جهالت است. نگا: الضعیفة (5195) و ضعیف الترغیب (1270). [↑](#footnote-ref-641)
642. - به نقل از الاصابه. [↑](#footnote-ref-642)
643. - حاکم (3/ 628) و ذهبی درباره‌ی آن نظری نداده است. [↑](#footnote-ref-643)
644. - صحیح البخاری. [↑](#footnote-ref-644)
645. - یعنی گریه پس از مرگ. [↑](#footnote-ref-645)
646. - یعنی از دنیا، در نص کتاب عبارت طور دیگری است و اصلاح از پاورقی صورت گرفته. م. [↑](#footnote-ref-646)
647. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (10/ 333، 334). [↑](#footnote-ref-647)
648. - حسن. ابن ماجه (3351) نگا: الصحیحة (343) صحیح جامع (3412). [↑](#footnote-ref-648)
649. - ضعیف. طبرانی (2/ 150) با سندی که در آن موسی بن عبیده است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-649)
650. - یعنی در یک هفته یک قفیز گندم برایم کفایت می‏کند و قفیز پیمانه‏ای است معادل به 12 صاع. به نقل از فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-650)
651. - مرعزی لباسی است که از پرزهای نرم و لطیفی که از بن موهای بز می‏روید می‏بافند. [↑](#footnote-ref-651)
652. - طبرانی (9/ 218- 219). [↑](#footnote-ref-652)
653. - جوارش نوعی از دواهای مرکب است، که معده را قوی، و نان را هضم می‏سازد، و کلمه عربی نیست. [↑](#footnote-ref-653)
654. - ضعیف. ابونعیم (1/ 77) نگا: ضعیف الجامع (552) و المجمع (10/ 285). [↑](#footnote-ref-654)
655. - ضعیف. بیهقی در (الشعب) (5640) در اسناد آن قاسم بن منبه است. خطیب او را در تاریخ بغداد (12/ 434) ذکر کرده اما او را نه جرح کرده و نه تعدیل. در ضمن اسناد بین مبشر بن الحارث و عائشه ل منقطع است. [↑](#footnote-ref-655)
656. - بسیار ضعیف. ترمذی (1780) نگا: الضعیفة (1294) من می‌گویم: در آن صالح بن حسان است که منکر الحدیث است. [↑](#footnote-ref-656)
657. - حسن. طبرانی در الکبیر (22/ 132) و در الاوسط (8929) و نگا: صحیح الجامع (4490). [↑](#footnote-ref-657)
658. - یعنی طعام. [↑](#footnote-ref-658)
659. - هدفش شکم وی است، پیامبر ص می‏خواهد بگوید: اگر آن را به فقیری می‏دادی، برایت بهتر بود. [↑](#footnote-ref-659)
660. - ضعیف. احمد (3/ 471) طبرانی (2/ 284) حاکم (4/ 122، 317) در سند آن ابواسرائیل الحسمی است که مقبول است و همچنین جهرة که درباره اش اختلاف است. [↑](#footnote-ref-660)
661. - مالک (2/ 713). [↑](#footnote-ref-661)
662. - در نص «بلغه» استعمال شده است، و معنای آن خوراکی است که زندگی را بسنده باشد و زیادتی نکند، خوراک یک روزه را افاده می‏نماید، و هدف از آن این است که دنیا جایگاه چاره‏سازی است. م. [↑](#footnote-ref-662)
663. - یعنی با پارچه‌هایی که همراه زعفران رنگ شده بودند. [↑](#footnote-ref-663)
664. - منسوب به آذربایجان است. [↑](#footnote-ref-664)
665. - گیاهی است از خاردار. [↑](#footnote-ref-665)
666. - صحیح. احمد (4/ 204) نگا: صحیح الترغیب (3294). [↑](#footnote-ref-666)
667. - ابوبکر می‏خواهد با این گفته خود به مفاد این آیه قرآنی اشاره کند که می‏گوید:

     ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٣٤ يَوۡمَ يُحۡمَىٰ عَلَيۡهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكۡوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمۡ وَجُنُوبُهُمۡ وَظُهُورُهُمۡۖ هَٰذَا مَا كَنَزۡتُمۡ لِأَنفُسِكُمۡ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمۡ تَكۡنِزُونَ ٣٥﴾ [التوبة: 34-35].

     ترجمه: «و آنان را که طلا و نقره ذخیره می‏کنند، و در راه خدا انفاق نمی‏کنند، به مجازات دردناک بشارت بده. در آن روز که آن‏ها را در آتش جهنم گرم وسوزان کرده و با آن صورتها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می‏کنند، (و به آنها می‏گویند) که این همان چیزی است که برای خود ذخیره ساختید، حالا چیزی را که برای خود اندوختید، بچشید». [↑](#footnote-ref-667)
668. - ضعیف. ابونعیم در الحلیة (3/ 323) در اسناد آن وضین بن عطاء است که صدوق بدحفظ است: التقریب (2/321). در ضمن در مورد شنیدن عطاء از ابی سعید سخن است. ابن المدینی می‌گوید: وی ابوسعید را دیده که در حال طواف خانه خدا است اما از او چیزی نشنیده است. [↑](#footnote-ref-668)